

بازرسی شد
۱۶ - ۱۷

بازدید شد
۱۳۸۲

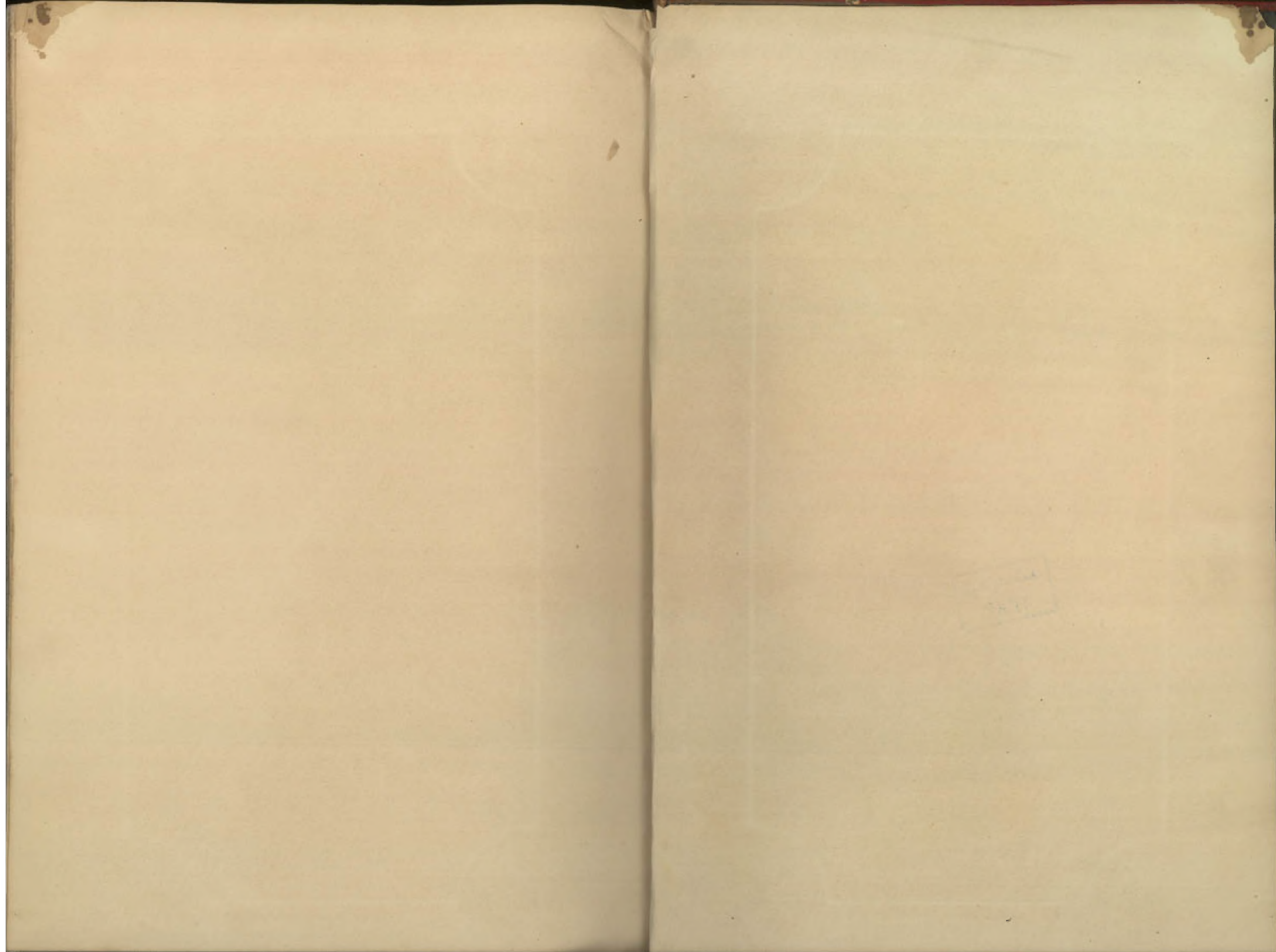
کتابخانه مجلس شورای ملی

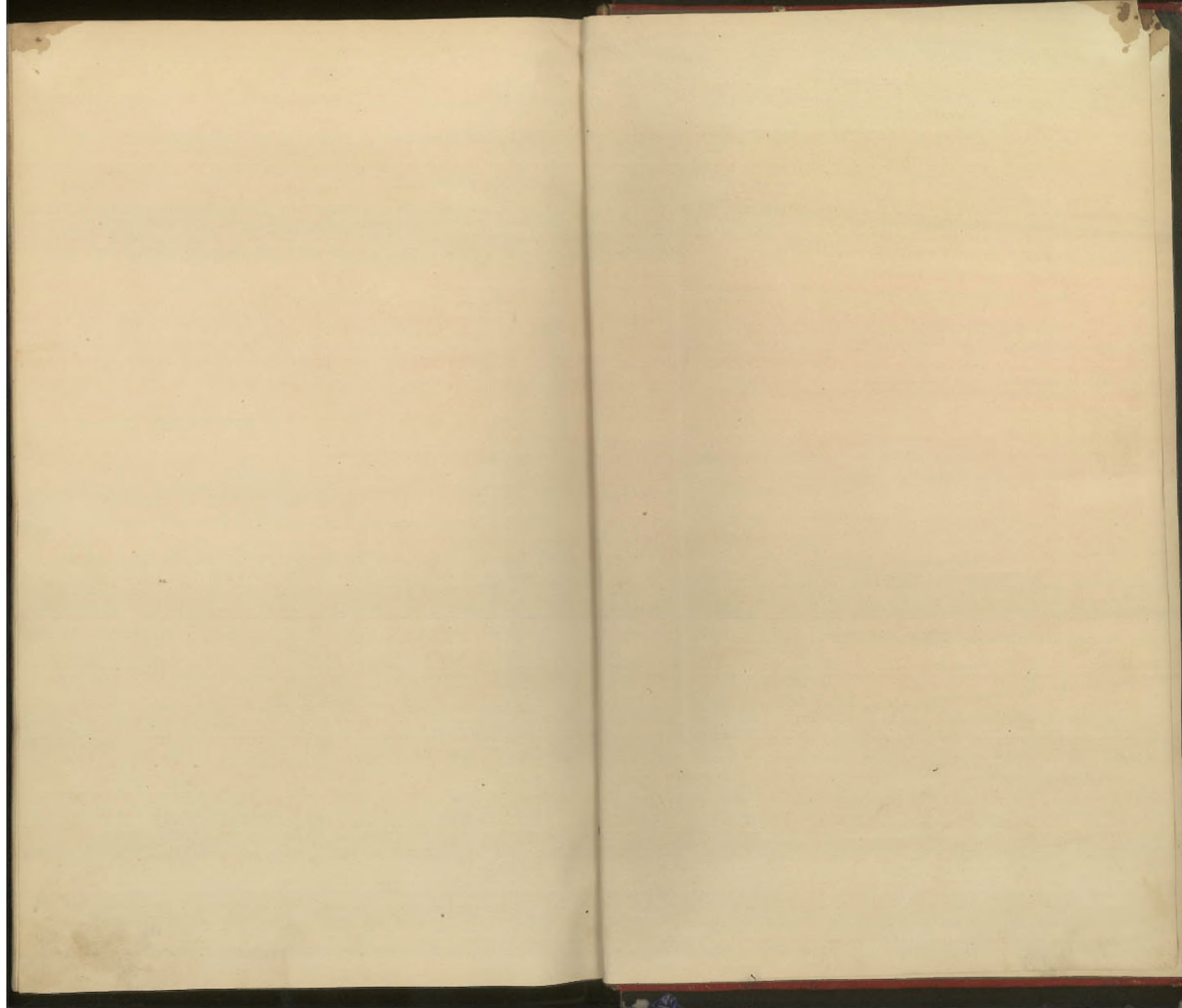
کد کتاب: ۷۴۸۱
مؤلف: ۳۱۳۹
موضوع: ۵۸۹۱

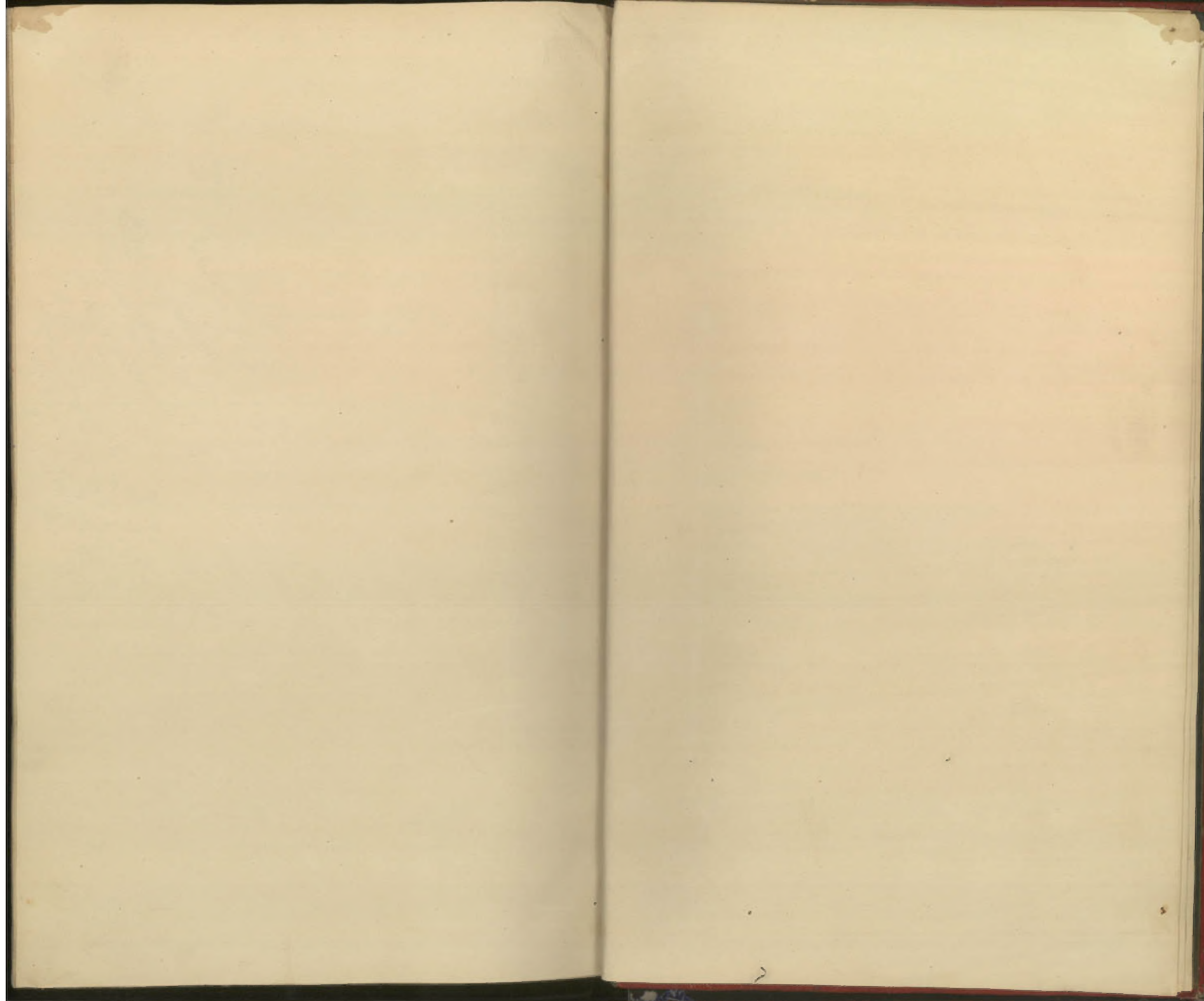
شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۶۴

۳۲۲۵

ملی، فهرست شده
۲۱۲۹









این کتاب از کتابخانه
مجلس شورای ملی
است و به شماره
ثبت ۱۰۰۰
درج شده است
و در تاریخ
۱۳۰۰/۰۵/۰۱
در کتابخانه
مجلس شورای ملی
ثبت شده است

برگشتن از آن
کتابخانه
در تاریخ
۱۳۰۰/۰۵/۰۱
در کتابخانه
مجلس شورای ملی
ثبت شده است

بجمله کلیل کرد و در شب نیمه شمالی نام سلطان رسید بر دست و دودار از آن
دی کی ترک یکی اسیرانی و چهار اسب بودند و چهار روز و نیم آمده بودند
آن نامه که خلیل پاشا آن برده بودند دیگر موقوف کردن هر یک تعلیق کرد
چون علی ناچار برخواست و بصره آمد و جمله عیان را بخواند و در وقت
پایانده و برسد و پیر نامه را بر ملا بخواند و پیر نامه را درخت دول گری جمله
اولیاء چشم و لنگر را داشت بخط هر یک صاحب دیوان رسالت امیر
مسعود از کشته توقیع علی و چند خط بنحوا امیر مسعود و بی جیب ترک علی می طلبید
حاجب قنصل بر او فرمود و در جبهه کشته جنگ که کافران بودند
چون برسد نام سلطان گفت حکمان سپاه شدند و باز رفتند و نامه خواندند
و فوج فوج لشکری آمد و متفقون نام معلوم ایشان میکرد و زمین بدست
میدادند و از می شدند و فرمان چنان بود علی را که باید که اولیا و ششم و فوج
فوج لشکر کلیل کند چنانکه صواب پند و پس بر ایشان بالیکر مندرستان
و جهان و زرافخانه و خزانه باید آ و ضمان سلامت بدرگاه رسیده اند که همه
شغل ملک بدو حقوق خواهد بود و با کلاه و جاده او از همه با یکاه که شته حاجب ترک
گفت نصیان را باید گفت تا شکر باز کردند و فرود آمدند که من امروز
با این عیان و مقدمان چند شغل مهم دارم که فرایه هست تا آن
کرده آید پس از آن فرمود پیر کلیل کردن ایشان کرده شود و فوج فوج چنان
سلطان خداوند است لشکر بر ملا بفرست و لشکر بجهت بازگشت و فرود آمد
و حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از تاریک و ترک با خو
شین برد و عالی بنیسه علی نامه خط امیر مسعود که ایشان ندیده بودند برسد
و پیر او را بخواند بنیسه بود و خط خود که ما را مقرر است و مقرر بود در آن وقت
که پیر ما پیر نامه کشته شد و این صلی برادر ابو احمد را بخواند تا برکش ملک
که صلاح و وقت ملک جزان نمرد و مالدینی و در وقت با نام بکش و دوم

و نقد همدان و بغداد و استیم که نمود آن و بلهان را بر خطری و نامشیر
رسول علوی سوی برادر پیر عزت و تخیث و نصیحت اگر نشود آندی و طاعت
با بودی و آنچه خوانسته بودیم در وقت لغت و بی مادی هیچ حال نصیحت
کردی و یک فی را که رای و حب کردی از عیان و مقدمان لشکر خواندند و نقد
بنداد کردی تا حاکمیت سلطان زیر فرمان و در بر روی اما رتبه راه بر تو
بندید و پنداشت که که تا پیر نامه کان نقد آید کار برار بود و اکنون چون
کابردن با یکاه رسید و تعلیق که پیر می باشد که ده با قوم خوش بجهت و ادرا
بهر حال که کز کان توان فرستاد و درشت باشد با خوشن آردن چون باقی
شده است که چون به راه رسید ما ادرا بران حال خوانیم و بد صواب است که غرض
و کز ما بدان قلعه تقیم می باشد با هر قوم خوش و چندان مردم که آنچه مادی
بکار است بجهت که فرمان نیست که بچاکس را از کان دی بازگشته شود و بکنایه
در حرم بدان منزلت است که دست و پای قلعت می باشد با قوم خوش
و ولایت نیکان با و شکی نیست بدو خوش کردیم تا بر دست خلیف فرستاد
زیاوت سبکبوی باشد که در معیت بکار بود که ما از راه نقد بیج و داریم
تا این رستگان اینجا مقام کرده اند و چون فرود آمدند و سوی غرضین بودیم و پیر
برادر چنانکه باید سخت بریم که ما را از روی غرض ترک نیست تا این حد
اید است الله عزوجل و چون این نامه بنویسد حکمان کشته که خداوند افاضت
مقام داده بود بدان وقت که رسول و فرستاد و اکنون مقام تر برادر حاجب
چند دیده است در این باب گفت این نامه را که بنده اگر باید فرستاد و نزدیک
محمد تا بداند که دی بفرمان خداوند اینجا می ماند و موکل و نگاه دارند و بی پیر
و ما حکمان از کار دی موقوف کنیم که تا چار باید فرستاد و مادی که شود
که حال چیست و سخن خوش پس از این با حکمان حاجب گوید گفت که ام کس بر
نزدیک دی کشته بر کس که حاجب گوید و بنشیند و مظهر حکم است نزدیک پیر مسعود

و این نامه بر وی عرضه گشت و او را فتحی نپذیرید و سخن نیکو گویند و باز نماند که بی
خداوند سلطان بنیاد و بی حجت و بی ثبوت و چون مانند کان بدر کاه یا سیم
خونتر کیم و در این دوسه روز این قوم تمامی از اینجا ریزند و سرکار تو اکنون با بگنجان
است و وی روی شیار و حریف است و حق زکیت را نگاه دارد
تا آنچه باید گفت با وی سبک بود و این دو تن پیشند با بگنجان که بگنجان
آمد اند که بی مثال و بی کسی بر قلع نشوایند بگنجان که فدای خویش را با
ایشان نامزد کرد و بر قلع رفتند و پیش میروند و در سر مشرب
آورند و میگویند خبر برادر دم حیات و لشکر کی خواهد رفت نزدیک دی گشت خبر
خداوند سلطان همه خبر است و در این دوسه روز پیشکر بیدار و جبهه نزدیک را
ایشان و بندگان بدین آمده اند و نامه به سیم دادند و در خواند و فتحی نماند که بی
آمد و بیگفت زندگانی بهر روز با سلطان که برادر است حق مهر را نگاه دارد
و سیم بی نیاید دل چنان بگوید و بقیه ای خدای عزوجل بنیاد و اولاد و اولاد
سپاس سخن نیکو گفت و خدا ملک آن بود که بودی و بدی و بر شای باز بیدار گشت
بهر در کان و اهرم فصل و بهر ایشان را بهر جهت گفتند و افروخته گشتند و
و آنچه رفته بود با حجب نزدیک علی گفتند و قوم بگنجان که در و سمن گشتند و
به راه بزدند که حجب و سوری و او بر قلع را و نیز مثال داد تا از وظایف و بدو
محمد حساب بر گرفتند و عامل گنجان با در مثال داد تا نیک آمدند و در پیش
بج فصل نباشد و بگنجان حجب را بخواند و مشور و قیاسی بگنجان است و ولایت گنجان
بدو هر دو حجب بر پای خاست و در وی حضرت کرد و در بین بود و
و حجب علی دی را و سوری داد و بسود و گفت حجب را بگنجان
و دیگر لشکر که با تو بی قلع است بشکر کاه باز رفت تا با ما بروند و
و بعد از بیدار تا غلبه قلع پاس و درم و در گشت و لشکر که با وی بود
گاه در ستاد و در قلع را بخواند و گفت که حجب را از قلع

ازین و دیگر باید کرد و اکنون که لشکر برود بی مثال من بچکس را قلع را
نباید داد و همه کارها قرار گرفت و قوم سوی مرات بجهت رفتن گشتند
دگر با جری بدی اسیب محمود بعد وفات والده الامیر محمود رضوان الله
علیه فی مدّة ملک اخیر بقدره الی ان قبض علیه بکنیا و وصفه الله مرده و بگنجان علی
سر الملک به راه رفته الله علیه و جمیع در دیگر تو لایح چنین طول عمر نیست که
را ایشان ترک و اندوخته پیش با و نگردد اند اما من چون این کار پیش گرفته و
که داد این تاریخ بخت می بدم و کرد و زوایا حجب یا بر کردم تا هیچ چیز از احوال
نماند و اگر این کتاب در روز شود و خواند که کان را از خواندن ملک قزاقان
بفصل ایشان که هم از این نامه شمرند که هیچ خبر نیست که بخواند خبر که آخر هیچ حکایت از
از آنکه که نگارنده خالی نباشد و آنچه بدست میسر شود و رفت در بی حجب الی آنکه
که سپاهان گرفت تاریخ آن را بر اندازد و بر اندم در قلع روز کار پیش میروند
و آن را با بی حجب که کرد و حجب که دیدند و خواندند و چون مدت ملک بر آمدش
امیر محمد در میان آمد و وی را بقیه که بهر نشاندند چنانکه شرح کردم و در
ماند که با سیم و بنشیند بود و باز رسیدن بود و به راه بدر کاه حاضر شوند
ایشان بهر رفتن کردند و حکو گنجان آن و بدر کاه رسیدن بجای ماند که تحت قلع
بود و از آن تاریخ مدت ملک امیر محمد که در آن مدت اسیب محمود
چه کرد تا آنکه که از بی حجب بود و رسید و از بی حجب که از این مدت
عجیب بوده است و ناچار آن را بی حجب است تا شرط تاریخ تمامی
اید اکنون پیش گرفته است و سیم و حجب الله علیه که در بدست وی رفت
از کار را در آن مدت که پیش امیر محمود گشتند و برادرش امیر محمد
آمد و در تحت ملک نشاند تا آنکه که از این است با و فرود گشتند تا بعد مقرر کرد
و چون از این تاریخ نوم انگار بر آن باز نمود که لشکر انگار با وی مرات
جسد باز رفتند و حجب بر شهر ایشان و چون بهرات رسیدند به رفت

امام صاحب الامر که استوارش بود مردمان بدین ملک نشسته بودند روزی بود که
کس با منده آن یاد داشت و چون بگذاشت بر سر پند فرمود تا قوم را باز گردانند
و پس روی باغش و باغ کشته و بعد از آن فرمود آمد و هم شعبان این سال در
ش و باغ را از سر شاه کو تا کون بیکر بسته بودند هم از آن در جنگ در آن فرشته
که جنگ ساخته بود از جهت آن بنا که با منده آن کس با منده آن کس با منده آن کس
از او دیده بودند و چنانچه ششم تا مرا که ای منده دیگر روز در خدمت آج که در میان
باخت بخت نشست و بار دوازده بار در آن بخت نشسته بود و بسیار مردم
از کون مشقه تا در رمای کسپاه و از آن در خدمت و از آن مشقه تا در رمای کسپاه
پستاده و از کسپاه و ششم تا مرا که ای منده بخت نشسته بود و بسیار مردم
در نزد آن نشاندند و مشقه و مشقه و مشقه و مشقه و مشقه و مشقه و مشقه و مشقه
و در وقت که سیر منی الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن آب است که بر قاضی صاحب الامر
دو کمر استحقاق و کرامی که در کسپاه و کسپاه و کسپاه و کسپاه و کسپاه و کسپاه و کسپاه
پس بکشت و از آن در مردم از او و کسپاه و کسپاه و کسپاه و کسپاه و کسپاه و کسپاه
شهر و از آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت
خداوند تعالی از آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت
شهر و از آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت
باطل کنند و قاعده کار را بنابر در مرافعات و حرمان بر سر مردم و از آن در خدمت
که آنچه جنگ و قوم او سرگردانند با سیر و از آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت
و آن را پسند می بودیم اما روی کفار بنویسند و آنچه کردند خود رسد و از آن در خدمت
بدین در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت
که مطلق است باید آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت
در آن مطلق است که حاجب غازی سپاه سالار و کاه است
و دیگر معتقدان نیز از منده نزدیک است و نیز می باید

بر کاه و در آن سخن خویش می باید گفت تا آنچه باید کرد و آن سخن
و در آن دویم تا هم امروز زنده است و من کشته و مجربان را با کسپاه
تا جهت آمدن ما به و بسیار رسد آگاه اگر کس از آن کسپاه
و قاضی روی خویش بر سر حاضران چون این سخن است
بشنود و بدست شد و شد و بسیار و قاضی صاحب الامر
چنان عدل و سیکوکاری و این یک مجلس از آنی است که جنگ را
جایگاه سخن نیست و یک حجت اگر و قاضی با شد تا کس که در خدمت
و مجلسی مبارک است که قاضی بر چه که در خدمت و از آن کس که در خدمت
که خاندان یکایلیان خاندانی قاضی و این در آن در خدمت و از آن در خدمت
ایشان بدست و این که صدم پس از فصل و از آن در خدمت و از آن در خدمت
و پس از آن که علم از خاندان یکایلیان را بدست و از آن در خدمت و از آن در خدمت
و در این آن که مازده از خاندان یکایلیان بدست و از آن در خدمت و از آن در خدمت
ایشان موقوف مانده است و اوقاف اجداد و ایا این هم از کسپاه
و طرق و سبیل آن گردیده و اگر سیر مندی این باب نشانی و در خدمت
از اوقات و بدست او سوز تا بسیار خلق از آن که از بر سر و از آن در خدمت
گفته اند و از آن اوقاف زنده گردید و از آن اوقاف و از آن در خدمت
هم بر منی الله صلی الله علیه و آله و سلم است و از آن در خدمت و از آن در خدمت
بوجه که اوقاف را که از آن یکایلیان بدست و از آن در خدمت و از آن در خدمت
و بعد از سپارند تا اندیشه آن بداد و از آن اوقات از آن در خدمت و از آن در خدمت
و طرق آن میربند و اما احوال ایشان حال آن را با کسپاه و از آن در خدمت
که در کوار و سیر منی پدرم در آن بر چه در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت
احمد نیکانیل و دیگران را بدینان باید رفت و از آن در خدمت و از آن در خدمت
شرح باز نمود تا با کسپاه و از آن در خدمت و از آن در خدمت و از آن در خدمت

که چیت بنی عباس از بنی امیه که همه را بابت باشد و چون ما رفته بشیم
مکاتبت کند گفت چنین کنم بسیار شاکرند و جمله کن و بگویند که
بدان بر سر شد و حال را بر موزند که حدیث و زبان و دیکها و دوزگان تر که را
و هر که از بنی امیه است که در کشتن و مالی عظیم داشت بن بستند و عزیزان قوم فانی
گشتند و در دهن حقیقت با میر سنی الله اعنه باز گفته اسلاک ایشان باز آوردند
و ایشان نظری بنیکو چندی در این روزها از بنی امیه رسیدند و از کی چون گویا
حرکت کرد از نشانی ایشان با پدر مردم ولی بیکر قصد ری کردند تا انصاف
شوند و قدم ایشان از انصاف اهل بویه بود و سولی فرستاد بوی حسن سلیمان
و او و عیان ری را گفت چه پاسخ باید داد و باید کرد ایشان گفتند
تو خاموش می باشی که آن جواب ما را می پاید و او آن رسول را شهادت
سه روز کار می حشد و مردم فراخی آوردند پس در چهارم رسول را از آن
ور با برفتند و حسن سلیمان بخیل خویش ساخته میاید و گذشت و روزی
مردم شهر ریوت ده هزار مردم شهر ری را تمام شهر ری را در روزم هر روز
نزدیک تر و چون این قوم که شدند عیان ری رسول را گفتند بیدی
و گفتند باوشاه ماسطان سنو و محمود است و او را مردم او را و اهل ری را
و خداوند از او بر کس که بی زبان سلطان ما اینجا آید زمین آب و دره و
باز کرد و آنچه دیدی و شنیدی از نمای جنیبات کن و بگوئی که سلطان
از دست دلمان بسته دال ری است و این روزگار و بدید که از ایشان
رسول گفت چنین گویم و او را حتمی گذارند و آنچه دیده بود شرح کردی
عوضا و معاندان که جمع آمده بودند و سوز آل بویه را گفتند عاصم بن مظهری
بنیامد قصد باید کرد که ما دوسه روزی را بدست تو داریم و تو سر زدن
ری کردند و حسن سلیمان و عیان ری چون خبر یافتند که عیان لغان اند
و حشد با آن مردم که گرد بودند و مردم که میر رسید و ران

دست که رسول آمده بود و باز شد چون یکدیگر رسیدند و لشکر یک بودند
حسن سلیمان گفت این شتی او باش اند که شش آمدند و از ری می فرار اند
یک است از ایشان که سستانی توان کرد و نزدیک ایشان رسولی آمدند
و صحبت گرفت تا اگر باز کردند باز یک خدای عرض معذوریم و چون
رسول ایشان عیان ری خطیب را تا سر زد و بچشم دادند و سوزی فرستاد
بویه و حشد مکن و از خدای عرض مکن و در خون شتی عوفی که فرار آوردند
کرد که سلطان در می بنیستی از دین رزک را و کی تو که دست ملک شد با
و قریحی کنی ترا حتمی گذارم و از این گروهی بی سر که با اوست بیتی و این
بدان سبکویم تا خودی رنجیده کرد و بی را سوری ترا سکنند و بنیامد
و این پیام بداد و آن سوز را ال بویه و خود را و بیهوشید و یک غلبه
کردند و چون شش از ری در آمدند تا جنگ کنند عقیق با راکت گفت
که ایشان جواب ملک دادند و اکنون شما بهتر آید حسن سلیمان بپای
کرد حتمی سبکویم و کس را بیخی خویش داشت و قومی را که اصلاح کرد
ساخته بدست و افزون از چاه است هزار مرد و از هر دروازه آمد بودند
و عیان را گفت کن که ما را بد تا خلق عاصم را بگذارد تا از دروازه شهر بران
آیند و فرماید تا اینجا که خویش می باشند تا من و این مردم که حتمی
جنگ شده اند پیش می لغان و مردم بر سر عیان کن که بختند و این
کردند و حسن سلیمان علی الله عز و جل کاف سخت است و تربت سواد
جنگی پوشیده و در پیش سواد است و اینده و عیان لغان نیز در آمدند و قوی سانی
و حشد با آن مخالفی نیز کردند و حشد اما هیچ طرفی نباشد که حتمی
سخت است و از او چون روزگرم تر شد و مخالفی در جنگی در اخیست و مانده شد و
سخت است و حسن سلیمان و عیان ری چون خبر یافتند که عیان لغان اند
بپشت کردند حشد مکن و بفرزدی خویش را بر عقب ایشان رزند و گفت

بارشند و تبرسد و از آن ابرامیاز آب در بند می رانند و مردان
درم و بوی رسک و چیری می انداختند و از آن کران بازی سکندر و زری
بود که بهشت آن کس یادداشت و نامستان و دمنار و زور کار گشت
تا آنگاه که رسول و از رسول را برای که ساخته بودند فرود آورد و چون می
فرود آمد سخت خردنی که ساخته بودند رسول و پسرش را و او پیش آورد
سخت بسیار از خود و انداخته که ششم و رسول در شاهان خردن و خاری
بست و دین پاوت را را پاره می کرد و گشت در پیش آینه از زنده
و چون از آن خردن فارغ شدند و میامدند و از خود انداخته که ششم و زری
درم سیم کران یا چیم که حرکت و پسرش را پسرش را پسرش را
گفت پس از آن و در روز گذشت پسر فرمود که رسول را پیش آورد و پیش
که ممکن است هر دو پسر زری گفت آنچه خداوند پادشاه فرمود از خود
در کاه امارت و مقام و بر تبر و از آن و خزان آنچه درین انداخته و پادشاه
تا است کند و انداخته بدست شده و چه که آنچه می باید کرد و آنچه را که
منده است و خوانده ام و دیده از آن سلطان نامنی صبی اعظمه گویم تا بهشت
پسر گفت نیک آمد و فرود تا سیاه سالار خاری را خواندند پسر گفت فرمودم رسول
ضیقه پیش از آن آنچه از دستور و صنعت و کرامات و ولایت او به دست و آنچه
کرده آید جز آن بهر جای سدا پیر که گوئی شکر اما شب همه کارها و چون
ساخته کنند و بیکاه بکله سلاح تمام و زاریت بسیار ساخته اند و چون
از آن تمام تر نباشد تا بفرمایم که چه باید کرد و گفت چنین کنم باریک و آنچه
بود بفرمود و شکر لها که دادی بود و داد و پسر صبی اعظمه و پسر عثمان
و جز آن چنانها داد و همه ملکان بهشت کردند روز و کس از بخاری در کاه است
! محمد لیکان سیاه و شمال و او جلد بر مکان را آواز در کاه بدو صف بهارند
با خیمهای خویش و عده آنها با ایشان شارا آن و وصف از زور و شایخ

در کاه امارت

محمد

بدو جای رسید و درون باغ آبش حوضه آج تا در کاه غلامان و زری
بسیار آمد و با سلاح تمام و قبا نای کونا کون و پسرش و از آن کاه
خست ماوه بودند از بهر از آن خلعت را از آن کاه و زریک رسول که ششم
بوسهل پوشیده و نیز کس فرستاده بود و دستور و فرما بهشت بخاسته و فرستاده
و در جمعه آن رست کرده از درش لطیف و سیاه سیاه نهادند باز فرستاد و چون رسول
در نزدیک رسول رسید و ششم از آن رست و سیاه پوشیده و در کاه
داود و فرما رسول می آوردند بر پسر رسول است بر آن موی می آوردند با خیمه
صلعت حفاظت و در بهشت از آن و در باشت زرد و فصل نهشت و فصل
و بر تیغ و که در رسول بسیار بسته بودند و سیک و سیک و درم و پسر می آمد
تا آنگاه که بعضی سواران لشکر رسید و اول و بل و بوی و فرغ خلق را برد
و همان را در میان و بعضی لشکر میگردانیدند و از دو جبهه سرنگان
سیکروند تا آنگاه که بهشت رسید و پسر بهشت نشسته بود و در او بود و در
چشم نشسته بودند و سیاه رسول را سیاه نگاه و سیک و فرود آوردند و پیش
سخت بر اسب می آمد و دو سوس که پیش سخت نشسته ش چون بهشت از پسر
سلام کرد و دعای پیرست و پسر فرمود جواب ملکان و او پس رسول برای شست
و دستور نامه را بهشت بخاسته و پسر و پسر و او بوسهل زری را اشارت کردند
و خواندن گرفت چون شخت پسر بر آمد و پسر برای حجت بسیار شخت را
بوسید و پس بهشت دستور نامه بوسهل بخواند و ترجمه مختصر کند و فصل با شخت
پس صند و شست بر کش و دند و صفتها بر آوردند و جاحسا و دو حوضه و نام و شست
بر پای حانت و شست و واج سپردن کردند کی از آن سیاه و دیگر خیمه
بعد از این لغایت تا در ملکان و پسر از شخت بر آید و فصل با شخت
که بعضی لیت بر این حکم کرده بود و پسر بهشت و شست و پسر و در
نما کرد و بوسهل زری گفته بود پسر را چنان باید کرد و چون خیمهها چوینید

برجکی ولایت پدر اربنت خلفه و تاج و طوق و برب سواری پیش می‌شد
و شمشیر جمالی و آنچه رسم بود از آتشی آوردن و اولی و ششم شمار می‌شد
بنها و نزد تخت بسیار از خند اندازد که ششم در سل را بار کرد و پس از رجوع
بر جبهه که در سلطان بر خاست و بر کباب رفت و بجا می‌گردد و پس از آن
هر روز درم بدو پیشان دادند و پس از آن سلطان در خوان آمد و در خوانی نشست
سپاه را سینه بود و در سل را می‌برد و در خوان سلطان نشست و در آن روز
رسول در خلعتی سخت فاخر پوشیده بود و با کمرت لب با سرخانه باز می‌رفت
و دیگر آن روز صلتی از آن دی رسول و از سر و دست هر روز درم و بوی گشتام
و چنباره جامه ناپدید می‌شد و از غوغا و شگ و کجا و چند خطبه و دستور داد
آورد رسول رفت سبب شایان سلطان فرمود تا آنجا نشست و بر او و شگ
و طوس و پرخس و دنا و با ورد و با عیس و کج و دستا به بشارت این حال که از
تازه گشت از مجلس عداقت و نوحه بر پوشیده از منور و نامه و انقباض
کرد تا این سلطان بزرگ را بدان خبر شد و خطبه گفتند و لغوت سلطان فی این
که من شتم تا ضرورتی انداخته خطبه خواند الله اعلم ان الله اعلم ان الله اعلم ان الله اعلم
و من شتم ان الله اعلم ان الله اعلم ان الله اعلم ان الله اعلم ان الله اعلم ان الله اعلم
و این المله و نظام الدین و کشف الاسلام و المبین ولی امیر المؤمنین و شایان
کرد و آنچه نوکری و حبس و سبب و طرد و در کوفه و آنچه نوکری و حبس
گیری از حاکم مغرب و شرق را باشد و بر تو عذر در مشران این نهی
بر روز و در این شهر تا که نام مردم بنام سلطان منور خطبه کردند و در حقیقت
در هر بن که کشته شده و چون آن رسول باز گشت سلطان سود توئی که
کار باز نوی و در پیش گرفت و ماه روز در آمد و در کوفه سلطان
منور حرکت کرد از آن بود و نیمه رمضان این سال و پس از این
روز تا منور تا قاضی حاکم را و پسرش را و سید و محمد علی را

و دیگر

و دیگر محمد و را و قاضی شهر خطبه را و حلقه دادند و مسیم هر روز آمد و روز
از این ماه و در کوفه مبارک فرمود آمد و سنج عیدی کرد که افراد او و در کوفه
عید سنج ملک کرد و در آن وقت ده بود و سلطان را و آن سبب و نوک در
عداقتی ساخته بودند و سبب و دیگر سخاوته بودند و در باغ عذابی سرکشان احداث
و جیل داشت و از آن جوانان که در شهر اشهر می‌نمودند و در میان آن جوانان
بزرگان و رزگاه که در جوان سلطان بودند و برای می‌نمودند و درین روز و در
سج شش ماه گذشت تا عداوتش طو شرب کرد و است و در کوفه می‌بود که شایان
بر مراد است اگر رای بزرگ عداوت سپید شد و پس از سلطان با عیبت کرد
حوت سبب در دند و مطران بر خرم گرفتند و شایان لا گرفتند
و او را گرفتند و در آن مکان خرم باز گشتند و کربا و سالار که هرگز
نخزیده بود و هر روز می‌نمودند و خطبه می‌نمودند و در آن روز و در کوفه
بر موجب آنچه فی عداوت کار می‌نمودند و شایان که در کوفه
آه و تنگی می‌کرد و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه
برادر با حیب بزرگ علی قریب با دانه جبری نیم درگاه سلطان می‌نمودند
در وقت سلطان را که کرد و فرمود که باری و در دانه درین روز و در کوفه
می‌گفت و در عداوت با کوشای که می‌کردند و در دانه و در کوفه و در کوفه
سبب با رنج و دانه ششم می‌گفت و در کوفه و در کوفه و در کوفه
و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه
و دیگران که در امتاعت کردند و در کوفه و در کوفه و در کوفه
کرده آمد شمشیر و تحمل آمد و در کوفه و در کوفه و در کوفه
تا چنانچه بزرگوار می‌نمودند و در کوفه و در کوفه و در کوفه
فرمود و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه
رشد و سلطان چون پیشان را باز کرد و در کوفه و در کوفه

از حسن خدائی و کرمی نیامده است و اینک کفم بر دوش نه آن خزانم
که بر اثر سخاوتهم آمد و لکن بر دوش و حقیقت مرا که خدایت که سلطان
سعد چشم برین ملک دیش شمار نه بیند این تا جفا بیکو و جفا بیکو
و خط خوش فصل شوق و بلالدم در حاجی داون همه خرب است و درین
مرد پوشیده نشود همه دانم است تا بماند دم کرم که معنی دایره همراه
و ملک کلین حاجب و کرمی دیگر که نه ترانند در مراد و اینک این قوم نیز
بسلطان بسته اربابان دارند که حاجب معنی در بیان نماید و عمری حساب
سالاری یافته است و سیکو بند همه ولایت مراکی تواند دید و بحث است
برین که این ترانه و سلطان و فوجی قوی از بهر دوان و از بهر کشتی کرم غلام
و اموره که دارم و متبع و حاجت در این میان کرم که کران و اهورا تا اولاد
برین لنگر ضبط توان کرد که استی قومی اند و بکارومی مایه و دم کند و در
برگشته تا این بستم اما تویش این خاندان نه نشیند در آن سن بستم
و ملک اطراف میب آن بخواند سن محمود سوزگ کینه که در کینه با کوشی
چون او عمر دراز یافته و همه ملک روی زمین را بهر کرده تدبیر خدای خوش
میش و در هر که نیست کرد تا جین عالمها را و درین در اورد که مایه کوش
کنند و باز دارند تا اقی حصر عدوی خزانم پیش از دوزخ که کنان
سپارد و اما دارم که این عیال این حد او نه زاده و بیکد از بهر آمار زده
که ترانند روی بران مال و خطام سن نکرد و خوشین را بدنام کند و باطل کند
سن گذشته شد مراحت بزرگ خطا بفرمود و در بستم و سودی و در اوردن
بر کوش چه کار بود و معنی باید کرد تا حد او نه زاده کان حاضر آمدندی بسیار
ایشان سخن کندی و اولی چشم در میان تران که دردی سن می بودی از آن
که رجوع پیشتر با سن بودی تا کار خردگرشی کردم و در اوردن تران با در
بودم و جان بستم در اوردن بکمان از زبان بجهتند و هر کسی خوش را

در اند

و در کرد و مرا علی امیر نشان نام کرد و قضا کار خوشی که خزان
باشد که خدا بخرد و کرد و تقدیر کرده است بقضا رضا و اودم بوسع حال
انمی حسابار کنم کفر زندگانی امیر حاجب بزرگ دراز با و خیر و خوبی شد
چون بهر اهرام رسم اگر کجایی رو و مرا به باید کرد گفت از این معانی بودی خزان
گفتن که خرد و اندکی بدستمان شده و دم با تو در این ابواب سخن گفته ام
که ترانان و در و مرا بود و در و اگر حدیثی رو و حای و این و دم که زود آنگاه
که سن گفته ایشان پیام حق صحبت روان و ننگ را نگاه باید داشت تا اگر کم
چه رو و ترا باید داشت که کار با همه دیگر شد که چون بهر اهرامی خودی تو
در کار خود خیر کردی که قومی نوین کار خود کرده اند چیست بلکه خودمان در
میان ایشان غیرت خدایان بیکان نشان باشد خاصه بوسهل بزرگی
بر کار شده است و قاعدا بنیاده و بکمان بخیزد و حال با سلطان محمود
که است کران پادشاه را شرم آید و کرده شما برف بلا که این قبول گفت
و بکلیت و مرا در خوش گرفت و بدو و کرد و در شرم و من که با الفصیح
که چون معنی شود که رسد و این که باستان و من بر چینه سخن گفت کشتی آنچه بود
خواهر رسیدی نیست و دیدند پس از آن که او را بهر اهرام خود گرفت و کار روی
بیایان آمد بدقی و در از پس از آن شنودم که وی چون از یکنا با پیش میرسد
بوی بهر اهرام نیست تا نه نیست بر سوی که خدای و محمد پیش منبرین میردی که او را
کندی و بپوشش من که امروز بر جای است و آن نامه بخط علی این فصل بود که
من رفتم نوی بهر اهرام و چنان بکمان سپرم که در بار من با تو و با بکمان
است که است از آن بود که در بهر با می شای نبود و پس اگر فضل از فضل
آن باشد که می اندیشم و در بهر با می استیج باید و نمود و بهر نام از بستم
و بهر ش این باب شنودم پس از آن که روز علی بیایان آمد و توبه
علیهم اجمعین چون بکمان بهر اهرام رسید سلطان سوز و بر شست

خداست فرموده حدت سلطان محمود و او کردی عالی پسند داشت آن را
نکاه داشته آید و دشمن کام کرد پسند نمود که برای ملک ایران پیشند داشته
این نه از بهر خود میگوید که بدست که منته را مدت چند ماهه است تا بهی
که میکند بهر چیت که خداوند بزرگ تر از اوست که او را بهیخت نیکان حاکم
و لیکن تازه است شرط بندی را در گفتن چنین بحث آن بجای می آید سلطان
گفت که سخن خود را به ما را بر سخن بدست و آن رضا بنویم و نصحت
شعاعه او را بنویسم و کدام وقت بوده است که بهیخت جانب ما نگاه داشت
و آنچه در این روزگار کرده بهر دوست و بهر چیز از آنچه گفت در ثبت بر آنچه
نمازده است و سخن آن رسید به آید خوارشاه آتشش بر پای خاست
درین بر سر داد و در گشت هم از آن در که آمده بود و صاحب می نیز بر خاست
که باز کرد و سلطان اشارت کرد که بیا پیشت و قوم باز گشتند و سلطان
حالی که چیت که استیغیر که صاحب بود و بهر روز فی دلی بر سر چیت
در بر استاده و بهر صاحب برای استاده و سلاح در آن کرد و سخن و غلامی
صد و ثانیان سلطان صاحب بزرگ در گفت برادر محمد را استیغیر
باید داشت یا جای دیگر که اکنون چنین گرمی در نگاه آید آن روی هزار و صد
ش و داریم این برستان آنگاه وقت بهار چون بغیر رسیدیم آنچه برای صاحب
گفت و باب دی فرموده آید علی گفت فرمان امروز خداوند را باشد و آنچه
عالی پسند میفرماید گوشت و در است و صاحب گفت که در این وقت شطرنج
گفت آن خزان که اندیش حسن کس کرد و سوی کرد که آن حال آن چیت
علی گفت زنده کافی خداوند در از با و حسن از پهلوت شاد و باخ
رسایده است و او بر روی بخت و محبت نکست چیزی کرده است که
از عهده آن مردن نموده اند اگر ای عالی پسند که مرعوب شده
که مستعدی بچیل برود و آن حسن را به را چا ورد گفت بسم الله

باز آمد

باز کرد و فرموده آید تا جاسای که با تو میسر و مثل سپاهت علی بنی برود و او
بر خاست و بهر از آن جانب که باغ آمده بود را و کرد و مرتب در آن
در رفت سلطان عید و س را گفت بر اثر صاحب برود کوی که بجای دیگر است
یک ساعت در محله که با نزدیک است بنشین عید و بهر سلطان طاهر بر سر
گفت صاحب را کوی که لشکر را است کافی که تا کدام وقت و ادب است
و کدام کس ساخته تر باشد که فوجی بکوان خود هم فرستاد و بعضی معذور را بر اندازد
که عیسی گفته شده است و بهر لشکر را درش کرده است تا از روی که گشت
آمده است و در درگاه است بجای دینی شده آید طاهر رفت و باز آمد و گفت
صاحب بزرگ میگوید که پیشکشی می کنی تا آخر سال بجای و او آمده است
و بحث ساخته اند هیچ عذر نتوانسته آورد و هر کس را که فرمان باشد
برود سلطان گفت سخت نیک آمده است این گفت صاحب را تا باز کرد
و شکر از که حاجت بر سر داد و گفت خداوند و سوری و ده که بنده علی امروز
بزرگ بنده باشد و دیگر بنده کان که با و بنده که بنده شال و ادب است
شور پای ساعش بتازه روی گفت سخت مرعوب آمده اگر چیزی صاحب
باشد حدت کاران ما را بیا در سخت شکران که دیگر باره زمین بر سر داد و شکر
و کدام بر او روی را بهر جان میداشت که علی را امانت کرده بودند و آن بنام
بر زبان طاهر حدت لشکر و کوان برنج فی بعضی بوده است راست کرده بود
که چه با بهر کرد و عیسی سپاه سالار فرستاده که چون صاحب بزرگ ش
سلطان رسد در وقت ساخته و با سواری انده در بنده آوری و بهر یک
عازت کنی و عیسی سپاه سالار رفته بود و شکران که صاحب چون برود
آمده او را بگفت چنگ صاحب بزرگ در صفت است چون بهر رسید علی
نظم اندر آمدند و او را بگفت و قبا و نگاه و موزه و روی عید اگر در چیت که
در آن برودش کرده بودند و در خانه بودند که در بطوری آن صفت بود و در آن

فی تم و بوجسب که جوابها برنت او بدوی گفت ای مهدی مرا
نخواستن که کار که سلطان مرا هم از پیرایان می داند اما چون مقرر است
سلطان را که عرض کن اندر آنچه گویم هر صلاحیت این کار را مسلمان
بستم و هم امروز گردان بران تا مراد حاصل شود و خوار نشود و مراد دل
دوستان باز گردد و خبر شد که این قوم در خانه کاهستان در این
آهرا این اسیر در این ابواب سخن با پیران سبکو که در کاهستان را باز کرده
و دیده و از مرده است و بولفر نشان گفت سپاس و درم و منت پذیرم
و سلطان هر سبکو که است و سید کا یا سبکو که در درگاه
شودم که راه داده است کسی را که بایب من سخن گوید این همه رفته
و گفته اما هنوز با من هیچ سخن نگفته است در هیچ باب اگر که در این
برسد تحت حدیث حوزت شاه آثار کنم تا بر مراد باز گردانم حال
اوی دارد که با دی از حدیث روشن فرو نهند و بر دارند و اگر با دی دران
اب سخی گویند صواب است که گویند دی پرست است و از دی گاهی
فی آید مراد وی است که از لشکری تیر کند و تبرت اسیر مانده نشیند
و فرزند وی در آن عداوت بخوار نشاید رود تا فرزند آن منزه و هر که دارد
پیش آید اندر داده بپسند که آن کاری است راست نهاده چون رین صلبه
گویند دردی بخشد و دریا رودی باز گردانند چه دانند که آن لشکر
جز بخت دی مضبوط نباشد خوار نشود و التماس بین و جواب صاف
سخن خواج بولفر نشان قوی دل و ساکن گشت و سپاسید دوم در این
و سلطان مشغری در شتاب و سپاه سلاطین غازی بر ولایت میج و بنگران
و کسان دی از این سبکو برده و زودی تا سبم دی خطه گشت و کار را پیش
که خشنود سخن همه سخن غازی بود و غلو هست و در حدیث لشکر اوی گشت
و پیران بنگران در آن دردی آمد و می زد بکشد آخر میقتل شد چنانکه

مبارک پس این و بعد صراف که غزای با پیران شد بکل قهر بود
و ایمنی نه از پیران بود و کارا تا یک جز خطا کرد که او را اندر شد و از
و من مشرف باشد و فرقی شد بکلی و دست زد که یافت این
مشغری که در و خداوندش در و لوش و او نیز در که پیشه را برادر کرد
راستی است و در این بر پیران سپاه سلاطین غازی سپید و سپاه از کار
گشت و حاست و است و در شغل بود و بود و بعد از غزو و از صراف
الدیو اکنون در دست جمیع بولان است و در حدیث خواج سبکو
که حین سال است که ندی او یک چیزه و درم صاف می کرد و شایان
این چنان بر بعضی درم تحت روشن چنان که از در آید و از ابتدا
و کار در جنگ گفته گشت که بر کار جوانی تا گردن آید و بود و در آن نگاه
تا در شتاب و این سلطان بزرگ حشمت را خیر خبر بماند و شایان که سبکو
و خطا لاساک لا نقول فستیق ان الله و مکرر باطلی و دیگر در حدیث
نقابت نکو گفته است و در آن الامور از احوال و در آن و در آن
فی قصصنا فله و در بولعی سخن شنودم گفت بولعی که شایان
که فی کلماته و در بولعی و در فی با در جنگ معزول تحت بد بود که در کار
و در انت بروی استخفافا کردی احشمت سلطان را بروی دایمی میداشت
و سبکو چنانچه بدو آنچه رسانید اکنون بجامه اسکال بوسل فرستاده تا در جنگ
بعلی را پیش سپردند که چاکر بوسل بود تا او را استخاف خویش بر و بد هر چیزی
رسانید از انواع استخفاف و بوسل زود فی را در استخاف رفت مردمان
در زبان که می شد و در گفته که مردمان بزرگ نام در آن که می شد که چون
بر دشمن دست می شد سبکو می کردند که آن می گوی زود تر از شرف
باشد و القوه غده است سخته ستوده است و نیز آفته است و در شال
که گفته اند از اعلت فاسح اما بوسل چون این جب نه است و دل

بر روی خوش که مکافات نه بوسل مانده حسرت و این فعل آن
جست را ندیم که گویی را که آید و بهرام لقب را نامزد کرد بوسل نزدی
بیش لی توقی سوزی فرستاد و بهر شرفا حوله نزد احمد حسن را فرستاد
در وقت بخت بد و عزیزا که با بیخ فرستاد که محبت ملک را که است
و چکی باری بیاید تا حق وی را که زنده آید بر آنکه این خواهر را امر نکند کرد
عزت مزد و چون سلطان مانی گذشت شد او را از پیشانی کلاه است
و بهرام را از پیشانی فرستاده اند است و بوسل روزگار گذشتگی بود
و صفت و تار پسران خواهر کرده بود و زدی بسیار نیکو میانه بود
که در این حال مکافات کند و دشمنان خواهد چون از این حال خبر یافتند
نیک بختند و بهرام این لقب که خواهد بیخ تارخ و بهر خبر آمده و در
بود داده شد و بهرام خواهر بوسل دشمنان سخت ترسان می بود و بدون
رسالت نمی نشست و می بود بدون و کار بروی میرفت چون گیت
بگشت سلطان محمود رحمه الله و بهرام خواهر و دشمنان بسیار برخواست و گفت
چرا بدون رسالت نمی نشینی گفتند که کانی بهرام در بار طهر است
و مردی است سخت کانی و بکار آمده و احوال و می دات عدالت نیک و
دیده پیر شده است و در کار بنامه است و در کارای عالی سپیده بنده
و در کار می آید و عدلی میکند و بهر عاقل و می باشد گفت این مرد
من ترا شناسم و طهر شناسم بدون باید رفت که محبت ملک را
در می باید که چون تو ده تن استی و دینت و عزت را ندیم کی رست آید که
بدون نه نشینی است و ما بر توه جد است که بهرام را آورده است
بکار مشغول باید بود و بهرام نصیحتا که بهرام را کرده می باید کرد که بهر بنده
که را از باری درازت تا سخت و نصیحت تو مقدر است وی رسم
صدای بجای آورد و بهرام را که تمام در بار بدون رسالت و بهرام

عزت شد و بخدا و بهرام خواهران گرفت و بوسل نزدی کانی و بهرام
برو کرد و بهرام بگفتن بجای که بهرام و بهرام کانی که گفت از بوسل
توان است سلطان گفت بوسل را این بسیار سخت و در کانی است و اگر
گفت او را به از این مال حدیث وی گناه باید کرد که بهرام بنده است
حدیث او گنبد و بهرام طبع گفت و از بوسل شکایت کرد که در
بوسل حدیث گفت و ما جواب چنین داریم و او را بوسل گفت و در خواهر
شدیم گفت برادر این بهرام که از سلطان بخواند و کانی کرد گفت این کار
بگیرد شد بهرام و بهرام و برای بران قرار میگردد که بهرام روزی سوزی عرق
و در اینجا سوزی بچ گفت و خواهر شد که این است همیشه از دی رستی دیده اند
روزگار بسیار سخت از عدل گذشت سوزی و بخوی باز کردیم و اینها را نکات
و از این حال با این سخن گویند که نگاه که بهرام فرستاده اند و بهرام
تازه کرده شود بهرام که سوزی عرق برویم تو در این باب می گوئی گفت بهرام
عدالت اندر شده است عین صواب است و بهرام باب که می گویند
کرد گفت بهرام این بهرام بی سخت نصیحت باید کرد و بهرام و بهرام
باز نمود گفتند که این عدالت و بهرام و بهرام نصیحتی چند اما اندر شد
آید که سخن تلخ باشد و سختی که بنده نصیحت آمیز از نماید عدالت
که با حسن خویش بگوید و بهرام را از این ناخوش آید و گویند بوسل
که سوزی رسته باشد و درازت و بهرام کرد و بهرام بنده است
در پی خویش مشغول باشد و بهرام و بهرام و بهرام و بهرام
گفت این بهرام که بهرام و بهرام و بهرام و بهرام و بهرام و بهرام
گوید چه محل هر کس بهرام است گفتند که کانی عدالت و بهرام و بهرام
بر این جلوه است نکته و در بار نماید و در بار نمودن آن حق لغت این
بزرگ را که از بهرام باشد عدالت را بهرام و بهرام که بهرام می بود

کودی را در حجابان نظیر خود و بعد با بهای و روزگار او عریضی از شمشیر داشت
در روزگار یافت و کار را با سبک و آمل کرد و درون سپردن آن در شمشیر
گرفت و راه را دست نهاد و از آن گذشت و رفت و رنده را آن چو شمشیر
که امروز بر راه وی رفته آید و گذشتند نیاید که چنانکه آن است که عذر
که همان کار کرد بهتر از آن می باشد تا بهیچ خللی نیست و دیگر که این در شمشیر
در راهها و مخافت می کرد و یک سخن گفت همه روی زمین را بدیشان قهر توان
و مملکتها بزرگ را گرفت باید که بر این جبهه بمانند و بمانند از رنده این
مقدار باز نمود و عظم این است و رنده تا در میان کاهت و سخن او را چنان
شود و آن باشد در آنچه در آن مسلح می شد و آنچه که گفت است که چنانکه
و نیز قسم که بچنین کرده ام و من دعا کردم و بار ختم و حقا می خواهم که در هر سینه
و از هر راه دشمن می شود که آن قاعدا بگریخته بودند از خطی بزرگ
که رفته بود و پیش از آن که میسر شود از آن بود به راه اندی از عرفان
چند می رسید که لشکر را چنانچه از آمد و جنگ را می سازند و زیادت مردم و چنانچه
گشت و خاطر عالی خویش را هر چه می میسر و در سولی نامزد کرد تا نزدیک
می گفتم رود و در وی سخت جد که در ابوالقاسم و حال گفتی و می شنید
که ما روی بر آوردیم اگر میسر در این جنگ اما ما سعادت کن چنانکه چوین
خویش حاضر آمد و با بهی فرستاد یا غرضی شکر قوی ساخته چون کار با برادر
کرد و در نهایت سخت با نام که بر این جانب است از آن سببم فریزی از آن
او کرده اند و ما صحن وی باز نموده بودند که عذر و غایت این حدیث ترک است
و می بینیم که چنانچه باز نه نیستند و در راه آورده و دیگر خبر چیست که از راه
کیانیت که چنانچه در چون خواستار شاه القوی شاه بود و در سر علی گین شد و چنانچه
عادت کرد چنانکه پس از آن در راه رخسارها که در این حالها در هیچ قسم
دیگر که هوای آن بود که در کجاست که سسته چنانچه بود و در سلطان چنانچه باز

بمن

بمنشیر چنان که انداخته بود و احتمال کرده و بخوانند تا یاد است شکر شد
و ایشان می مانند قتل و بوقه و گوشت اش دو یکر مقدمان و صدی می شد
سره بگردند و آخر بار زدند و سر عادت خویش که غایت بود با بر شد
چنانکه باز نایم تا سالاری چون با شش فرشت و نواحی رقی جبال
در سر ایشان شد و این تدریس که باز نموده که چند رنج رسیده از سان محارب
و عذری بسیار سالار را تا آنکه که آن ترکمان را از سر ایشان سپردن کردند
و بعضی عذر کرده این ترکمانان بجهت سلطان آمده بودند و وی را ش
حاجب را با بهای سالاران که در بوقه به راه رایش چنان شد که دیگر
بکران فرستاد با سالاری چشم ناپدید کرد که در آمده بود از چند سال از کجاست
از راه دیگران نشانه آید و بعضی میسر و می بارگند و نور پس می باشد
القوی شش و سیاه سالار غازی را قلعش حاکم و از آن شد و در این حال
با چهار هزار سوار و کاهی در سبزه راه و حمار تاش صاحب را نیز فرمودند
تا این ترکمانان با وی می شد چنانکه بر شال جاسد در کار گشته که سالار
ولایت و ایشان سخته از راه رفته سوی کرمان و با لشکر ایشان در پس از
کسل کردن ایشان میسر عسکریه الله به یوسف را گفت ای عجم تو در کار می
آمده بود و می گویند که داغ القصد در این روز کار حضرت با وی در کار
ترا روی بست با درخت با علوان خویش و القصد از مقام کرد و نام تصد
و صلاج آید و خراج دوساله بفرستد و هم لشکر را که بکران رفته اند قوی
باشد بمقام کردن تو القصد از بهر عسکریه الله به یوسف گفت سخت جواب آید
و فرمان خداوند است بهر چه فرمایید سلطان محمود و از این جهت و خلقی
که اعمان به داد و گفت می کرد و چون با از پنج حرکت گیم سوی کرمان
پس که روزی تو از آنجا قسم خفا که با برابر تو بفرستد و وی از راه رفته
با علوان خویش بهشت سر تنگ سلطان فی با سواری با قصد سوی بست

و دوستان و قهقار و شوم و بدست که این سر بنگان را پوشیده سلطان
مسعود خسته بود و بود که گوشتش بر یوسف نیدار و چنانکه گاهی
رفت و نیز نمودم که طغرل حاجش را بروی درخت و شرف گردید
تا آنکه برافشید می خورد و در هر روز باز می آمد آن نا جوان مرد جوان
بگرد که او را چون فرزندی داشت بلکه عزیز تر و دوست را در آن بهانه فرستاد
که گفته با دسلاوی در سر وی شربت و شکر شربت می آید بده تا یک
چندی از درگاه غایب باشد **بقعه پیر محمد رسیسی الله عنه**
بعد ما قبض علیه الی ان حول من قتلته کومیرالی مسعودی
باز نمودم پیش از این که حاجب بزرگ علی از گنجا با دسوی همراه رفت و حاجب
پیر محمد به حاجب که در حکم فرمان عالی سلطان مسعود که رسید و چون از گنجان
ملکین حاجب و نیز دشمنان باز داشته را در گردن دی کردن و اکنون چون فارغ
شدم از دشمن لشکر را همراه و در گذشتن حاجب علی قریب دوازده کار را و دیگرش
بودن و بدان رسیدم که سلطان مسعود حرکت کند از همراه سوی بخ آن
باز نمودم و بقیعت احوال این باز داشته پیش کریم تا آنکه رفت اندرین
که لشکر از گنجا با همراه رفت و در این قلعه کو بهر قلعه می رسید و در تنهای
باز نمودم آید و تاریخ تمام کرد و چون از این فارغ شدم الحاقه ببران باز نمودم که پیر
مسعود از همراه حرکت کرد و به حاجب پنج نامه از همراه و عهده الامن خواند
که چون لشکر از گنجا با دسوی همراه فرستاده من و منته که خدمتکاران پیر
محمد بودیم یا ای را به شربت در آن به عهده و در جنگی مانده و محاربت شده و
کشته و دل نه میداد که از برای قلعه کو بهر بهتر شود می و امید می بینم که هر سلطان
مسعود او را بخواند سوی همراه و در گنجان در هر روزی بر حکم عادت می شد
رضی من و در آن مطهران و قوادان و در میان هر دو آن چیزی خوردی و نماز می
باز گشتی و حاجب ملکین زیادت حاجت و پیش گرفت و در آن کسی را از راهی

باز داشت و سبک داشت تا هر روز زیادت بود و چنانکه اگر مثل شریف
حاجتی در وقت حاضر کردی و امیر محمد رضی الله عنه نیز حاجتی خواستند رفت
و در شراب خوردن آمده بچسته میخورد و کوز بر آن حاضران می زد و شراب می
و ما پیش او نشسته بودیم و طغرل میفرمود از دور کردی و میدادند و یک کف
رضی الله عنه آن چه تا بدو گفتند شربت می داشت و می خورد و یک کف بریزد
و باز در نگاه کن ما آن کو حیت آن می خورد شراب رفت و پس بعدی دراز
باز آمد و چیزی در گوش می میگفت و دیگر کف الحمد لله و حث از لب تا
و فرم گشت چنانکه با جود کمان برویم که سخت بزرگ چیز است در وی
من و چون من شام حرات رسید ما با شربت مرا نوشا می خورد و حث نزد می
چنانچه بهر روز کارشان را بزرگ نه داشته بود و گفت بگو و پیر به حاجب
که کم سیر تا از راه کرمان بفرای و که در دو دلم از حث وی فارغ شد که است
این بجز حثان نقیض و عاصه بر سبیل روزی که بخون و تی شسته است و آن
کردی و بود و بکار بهر رفت بشا و کامی است که هم پاس خدا را عرض کرد
خداوند از وی فارغ گشت گفت مرادی است اگر آن عامل شده هر من رسید
بر دل من خوشی شود و باز کرد و این حدیث را پوشیده دارند باز گشت و پس از آن
روزی چند مجری رسید از همراه بزرگ حاجب ملکین فرستاد و تمام داد
که مشغولم از همراه مجری رسید است خبر حاجب ملکین جواب داد که خبر است سلطان
مشال دلاست و دبابی دیگر چون روز ما آنکس قلعه کریم تا بخت بریم
حاجب ملکین گفتند که امروز باز گردد که شعی فریاد است با سر فریاد می شد
بجز و شکوه تا از تمام کرده آید آنگاه بر عادت میروید ما راحت دل شوای
و باز گشتیم سخت اندیشه چنانکه هر محمد رضی الله عنه چون روز دو بر آمد
دوازدهامی رفت و دل می می باشد که قوال را گفته بود از حاجب پیر رسید
تا سبب چه بود که کسی نزدیک من نمی آید که قوال کس فرستاده و در سبب

که صدای خورشید را نزدیک دی نرسد و پنجم دوازده که مجری رسید
از هزاره با نام سلطان فی زمانی در ده است در باب سیم پنجم که در یکصد و هشتاد
هزاره نزدیک امیر می آید بخت بد منم فرزند باشد که امروز در سرشت
که گفته شد اول شوال و شش نیا که جز غیر و غری نیست هر کشت بری الله
محت نیک آمد و غنی آرام گرفت نه چیت که بایت و غنا نشین آن
مقدم رسید و در اوج طشت و در کشتی از نزد کان و صاحبان سلطان
دور وقت حاجب ملکین از القدر فرستاد تا منبش را مماند و باز بر
وین از آن در است شد که چنانها بن کبود از سلطان شود که را مقدر
گشت آنچه رفته است و بد پیر کاری بیک بواجی فرموده می آید امیر ادر
قوی باید داشت و هیچ یک کمانی بخیر شدن راه بناید و در آن نیتان بیخ
که بهار که چون غیر این لیم تدبیر آوردن او بدادر که ساخت آید باید که گشت
آید با که خدایش بگوگان فرستاده است از هزاره بدین محمد و در آید و سر
از هزاره بدین محمد و در آید و سر محمد و در آید و سر محمد و در آید و سر
دوازده در ای حرم محمد بجا حجب و هند بدین محمد سپارد تا بدان و هند شده آید
و امیر منشی احمد بن شحنا بداد و آنچه بادی بود و سر رسیدگان و حرم بود از هزاره
بجا حجب پرد و دوز در آن روز کار شد تا ازین فارغ شدند و بیک را درین
دوازده نزدیک امیر محمد بن محمد دوز سیم حاجب برقت نزدیک تر وقت
و بعل محمد آنچه کردند و پنجم دوازده که فرمانت که امیر القدر منبش
بدون اسیر محمد از قتل که بتر بقعه منبش
برده آمد تا آنجا نیکو داشته تر باشد و حاجب بناید بالکری که در بای قیام
که حاجب را آن مردم که اویست میی باید رفت امیر حال دوز محمد چون این
نشیند که اویست و دوازده که کازیت اگر حوزت و اگر حوزت او را از هزاره
از قتل فرزد و در آن روز و غری از خاکین او بر آمد امیر منشی احمد بن شحنا

ادوات دوازده که حاجب را کوی که فرمانت که امیر القدر منبش
گشت نه که محمد قوم بادی خواست درشت و فرزندان محمد آمده اند که گشت
بود بادی ایشان را درون دین پنجاه نام امکان را خوبی و نیکویی بر
دی سبب حاجب که نماز دیگر را بدست نزدیک دی رسیده باشند
امیر را بر نشد و سواری سیصد و کوهال قلعه که بیشتر با سوار سیصد نام
با او نشدند و سواری را در حاکمیت بر تهران و تهران سپاس نامری
رفت در نقیض منی درشت گفته دی و جای آن بود که علی اجمال فرزند
محمد و در سلطان مسعود چون نشیند نرسد حاکمیت که ملکین را در لکن
از منبش نزد و آن استاد سخن لشی تا عرشت نیک گفته است در آن منی
و الا بیات **محمد** کار را فی همه از روی نوی و دست کرده شد است را پس آورد
همه رفته شد که دوزان از دوز بدین چو آن شهر کی بی لکمی که گشت
آنچه در آن را رای آمد و در نشندند به کسی بنشیند که با دوز می گیرند
ره روی بود و در آن راه دوم یاقتی می چون تو اگر شد که گشت و در نشند
هر چه رسیدند او را امیر این بود و حاجب کار را فی دوازده شد که کار کردی بر شد
دست نزدیک این قوم نزدیک امیر محمد رسد و چون ایشان را بیک نزدیک خوش
دیدند و از اعز و دین سپاس لاری کرد و حدیث سوزان فرزند کرد و در
نیز در رسید و در تر فرزد آمد و احمد از آن را فرزد تا آنجا نیک و در غیبت
بر شد تا نزدیک که قوال و علی او را بمولان فرستد چنانکه بخت نرسد
و در کوه کازان او گفته شد چون بدین و سلطان که هر کس بیک
روید که فرمانت که از هزاره نزدیک دی رود و در آن قوال گفته کرد
بر کشته شده من و درم و در زید بادی بر ششم و ناصری و قوی که دل
بازی عید و چشم از روی بر نشند و کف و دارا تعلق بودم و چون را
آنها رسد باز کردیم چون در شکل باز بر کشته شد و نزدیک کر داشت

۱۰۰

از تحت ملک شمس و شمس در سنگ جوای را از ضبط آورده و چندی می
 دلاقی با نام بود و پیش از ایل حمد آن ولایت کردن بر داشتند تا نام بر آن
 نشیند و ضبط ما را بسته کرد و در میان بچه و سوار داشته تا نسبت ما کردند
 امیر المومنین اعزاز را در آنی می داشت و ملکات پسته تا پناه می و غیره
 دریم و خصا صتی که عیاد حضرت را می شد از گریه از نام از او در بایم
 و آن خصا صت را او در کنیم و عزایت ما بر آن قرار گرفته بود که هر آینه و غیر
 و آن عالی را نگاه داشته آید و سعادت دیدن امیر المومنین جلالت را
 می صل کرده و خبر رسید که پدر ما بجز در حجت عذای پست و مدد از آن نبودیم
 که برادر ما امیر محمد را اولیا چشم و حال چون ما در دریم از کارگان خود
 و بخت ملک فتح اند و بر وی با میری سلام کردند و اندران انگین وقت نشیند
 که ما در دریم و دیگر که پدر ما چرب مراد لی عهد کرده بود و روزگار حواء عویش
 در این آخر تا که نمی مراج او بخت و سستی را صالت رای بران بزرگی که او را
 بود است یافت از ما بخت از ادای نمودن که طبع بشریت و صفت
 از آن ملوک که دشوار است آن را دیدن کسی که مستحق یا نگاه داشتن باشد
 ما برای اند که است که آن دیار تا دریم و از دیگر جانب تا مصر و مد و حضرت
 بعد به ضبط ما را بسته کرد و تا آخرین و هندوستان و آنچنین ده آمده است برادر
 یه کنیم که نه بکانه را بود تا خلقت ما باشد و با عذر بر گتر داریم رسول می شد
 رسول را که اندران صلاح ذات الدین بود و سکون هر بن آن عراق و حوض
 دل هر روز مردم و صرح کیم که ما را از اندان ولایت و پیش است از آن
 امیر المومنین می باید رفت و ضبط کرد که از اعدا و انداز نیست هم پیشی که می شود
 می باید بماند در در و در همه حساب می لشت را بر انداخته باید تا جهان
 نگار آید و نام دارد و بار کرد و تا شرط آنست که از زاد خانه بیرون نماند
 دست از آب از کرب و تنگی و در غلام نوار گرفته ما سازد و است تمام

نزدیک برادر حضرت
 و بخت ملک
 و بخت ملک

و با قصد میل حب را بخت نزد وی نزدیک ما خسته آورده و برادر
 خفت ما باشد چیت که بخت بر نام ما برادر شرا خطه نام باشند
 انگاه نام وی بر سکه درم و سوار و طرازا بخت نام ما نویسد
 انگاه نام وی نصف است و صاحب بریدانی که حب را از آنها می کنند
 اختیار کرده حضرت ما باشند تا آنچه باید فرمود و مسلمانی نمی فرستیم و ما
 عراق و بغیر درم شتول کردیم و وی آخرین و هندوستان است و غیر ما
 صدقات اللطیف بجا آورده باشیم و طریقی که بدان ما را در رفیق اند
 نگاه داشته آید که برکات آن اعتقاد را باقی ماند و صرح گفته آمده است که
 آنچه مثال دادیم نزد وی از اهدا نباشد و بقتل و مدتی شتول شده آید با ما
 ما را باز بایست و آنچه گفته آمده است و مصلی اندری نگار نگار است که اصل
 است و این دیگر فرع و هر که اصل است آید کار فرج شان باشد و اگر
 فالعیاد بالله میان ما کاشقی بیای شود ما چار خوش ریزند و در مثال
 بجا حاصل شود و پدر ما بر کرد که ما چون ملی عهد داریم و این محبت و حب
 می داریم جهانیان دانست که انصاف تمام دادیم چون رسول بغیرین رسید
 باو بخت ملک ما بر برادر ما شده بود و دست سحر آنها دراز کرده و در آن گرفتار
 و روزیش و شتول شده راه رشت را بنده و نیز ک نیکو دست بر کردی
 بودند و دست یافته نخواستند که کار ملک دست شعی باشد که است قرا
 بر عهد و حب ما در و برادر ما را بران و بخت که بول ما را بر کرد پس در لی
 با وی نامزد کرد و بختی عویش و چغام که ملی عهد پدریت در آن کار داد
 تا چون اورا قضا مرگ فرار رسد کسی بر آنچه داریم هم صفت کنیم و اگر در این
 برین هست و بد کنیم آنچه خواسته آمده است از غلام و بیل دهب و غیره و صاحب
 فرستاده آید تا انگاه فرستند که عهدی باشد که قصد هر بن آن کرده باید
 و پس حال خلقت ما نباشد و شفا و صاحب برید فرستاده نباید ما چون

جواب بر آنچه یستم میفرست که انصاف نخواهد بود و در راه است
 بنشیند در روز سه شنبه آن حرکت کردیم هر چند قصد میدان جنگ
 و بغداد داشتیم و حاجب غازی شعار ما را با شمشیر را کرده بود و خطبه
 در عباد و عساکر آن فوجی در هوای ماسطیع گشته و دی بسیار گزاف
 و فرار آورده ما امیر المؤمنین را از غرینت خویش آگاه کردیم و عهد کردیم
 و حمله ملک بدر بخوانیم با آنچه گرفته شده است از زی قبایل و سادات
 با آنچه موافق کردیم بکشتن هر چه بودیم بفرمان وی تا مشورت
 باشد و پس از رسیدن ما بوقت پور رسول غنیمت و رسیدن عید و لقا و لغوت و کرامت
 چنانکه هیچ پادشاه را نماند آن بدستند و لذت افاق ما در جنگ
 علی محمد الله و ابو العزم ایاز و نو شکین خاصه خادم از غزین اندر رسیدند
 با پیشتر غلام سرای و احوال رسیدن سوی ما پوشیده و در غزین که حاجب ایل
 از سلطان رحیم الحجاب و یکصدی حاجب سالار غلامان سبکی نموده بودی
 کو قوال و در کرم عیان و صدایان نبشته بودند و طاعت و سبده کی نموده بودی
 کو قوال گفته که از برادر ما آن تنل می نمایند و چند است که رایت ما را آید
 همچنان سبده کی را میمان سبده پیش آید ما نزدیم تا این قوم را که در غزین
 در رسیدند و جو هم شدند و اعیان غزین را جو همسایه نیکو شدند و در آن روز
 حرکت کردیم پس از عید و دوازده روز نامه رسید از حاجب علی قرب و عساکر
 لشکر که سکنایا بودند با برادر ما که چون حرکت ما از آن بر ایشان رسیدند
 بقلعت گواهی نمودند و خوف کردند و برادر علی میکیراک و فیه و کمر حصیری که رسیدند
 به راه احوال را تمامی شرح کردند و استطاع رای کرده بودند تا پیش آنها
 که در آن ما بماند کار گشتند ما جواب فرمودیم و علی را بدید حاجب ایل را و حمله
 لشکر را اول کرم کردیم و گفته آمد با برادر را با احتیاط و قیامت نگاه دارند و علی
 لشکر به کاه حاضر آیند و پس از آن فوج آمدن که میشتند تا همچنان به راه

رسیدند و در دوشکرم آمیخت و دولسا انگری رحمت بر طاعت و جنگ
 بنا رسید و قرار گرفت و احوال رفت جنگی این حالها بجهت ملکوت بری
 و سبایان و آن فوجی نیز تا مقرر کرد و در دوزخ که کار و سخن که گشت
 و هر سبای محاربت و منارخت بر خاست و محضرت غنیمت نیز برقی
 فرستاده آمد و نامه سبسته شد که این احوال و فرموده علی چو سبسته
 در هر پای و سوی بهر کار که در دگر آن که بری و سبای اند تا خدیو جوان ناچار
 بقرار گرفتن این حالها بدین فوجی و سبای و مصرع کجیم که به نرسد و در ششم
 آید بر آن حاجب تا آن دیار که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر که در آنجا سبسته
 و عتوه غنیمت که آن دیار و کار ما حاصل نرسد و در آنجا است حاجب قاضی
 المتراش آن ماضی که در غنیمت ما قوم غزین را بخیال است که بود و این سخن
 اورا حوازی داشته اینجا به راه سفیرت آمد و در بار باز رسید و می آید با نوبتی
 تا تر حین که حال و محل درایتی او بشنا کند و ما این همه از آنجا حرکت خواهم
 کرد و بهر راه ما مسلک گشته و جانی در به راه طاعت ما با رانیده و نامرغوبی
 رفته است تا خواجه فاضل بواقی هم احمد این سخن را که بقلعت جنگی باز شد
 ببلخ آید با خبری بسیار و فرست تا تمامی دست محبت از وی کوتاه شود و در
 اما رای و تدبیر او را در آن روز کرد و در ایاقی حاجب سالار رسد و در آن روز
 را دریم تا ببلخ آید و از غزین نامه کو قوال بر علی رسید که همه غزین و سبای در روز
 انصاف لغت و سلاح بخوانان ما سپرد و هیچ چیزی نمانده است از حاجب غلام
 بجهت الله که در آن منزل باید داشت و چون این کار ما برین عهد قرار گرفت خازنه است
 داده آمد تا آنچه رفته است بجهت معلوم دی کرده و بهر خویش از این شادی بود و این
 خبر شایع و شغف کند چنانکه در دوزخ رسد که چون خاندان با یکی است بگویند
 عز که غنیمتی که در آنجا گشت اورا گفته شد و بهر بواقی هم حصیری را که از جمیع
 معتمدان من است و تمامی بوطه هر تباه را که از راجه سبایان خفته است

و حاجب علی کا و در آنجا

بر روی نامزد کرده می آید تا بدان دیار کرم حرمها الله آید و عهد نامه کرده
مطهرم جواب این نامه را که بر روی باز رسد تا باز گفتن حسب ارشاد
روشن کار با برقیعت مراد لباس شادی بر شستم و آنرا از بزرگ تر مراد به شرم
بمشیت الله عرض صل و آونه و این سخت بدست کباب داری فرستاده آید
سوی قدر خان که او زنزه بود پس از این بدو سال گذشته شد
مقدار نامه رفت بدست قضی چون هم بر روی بخیف صحنی الله و پس از آن که
این نامه را کس کرده آید بهر حرکت کرده و در دوشنبه غیره تقدیر این سال بر آن
بر راه باقیس و کج دستار باجه لنگه و جمعی سخت تمام و در روز شنبه
با دی بود اندیشه مند آ در باب وی چه بود و حسب بار به عقلی حدیث
او فرما کند و سلطان بسیار شکوفی گفت و از وی شود می نمود گفت و در کمال
بازی با برضت که نباید غلی می شد و الحسن التوشش با آگاه کرده و بفرستادن
نیز با بهر التوشش گفت بدین می شنود و او سکون گرفت و از خواهر
شودم گفت بر حسب حال التوشش بر این بود از وی یک خدمت
بچندان نصیحت که کرده اکنون چه شود که کار کرد به شد بر روی بهر آید
و در آن مال و در بهر آید و لیکن بهر ابرار آن آورده بودند که دریا عرض
باید گفت و بهر خلقی که کرده بود در راه چندی هر آن داد و ازین باب و بسیار
نصیحت کردم و گفتم چا کریت مطیع و فرزندان چشم و چا کران و تنع بسیار
دارد از وی خطا زنده است که نمی آید که بر وی دل کران باید کرد و چنان
تقریر کان است و دردی بخت و بهر لغت بهر چنان است که شایسته بود
از وی متشودم و سزای آنکس که در باب وی سخن محال گفت درودیم و تبریک
از این کس را زنده نباشد که سخن وی گوید جز شکوفی و درود که مملکت
وی است باید کرد تا برود و جوهر عقلی ندیم را بخواند و چنانها بهر شکوفی و در
التوشش و گفت من بخوانم که او را بیاورم برده آید و پس آنجا خدمت

و هم تا سوی جوارزم باز کرد و اما اندیشه میم که بکر اینجا و بر ترعبه
دوران و یار باشد که غلی می شد و دیگر آنکه از یار باب
سوی اند خود روشن نزدیک است باید که باز و تا از یار باب
بود و التوشش چون مقام بشنود بر خاست و زمین بود
و گفت بنده را خوشتر آن بودی که چون پیر شده است از کس
بکشیدی و بفرستادن و بر سر تربت سلطان ماضی ششینی آن چون
فرمان خداوند برین محله است فرمان بر دارم و دیگر روز بهر مبارک
بفرستادن و خدمت او که راست کرده بودند صحنی حش فخر و شکوفی را بخواند
سلطان محمود او را رسم بود زیاده است فرمود و پیش آمد و خدمت کرد و بهر
در بر گرفت و بسیار خوشش و با کرامت بسیار داشت و همه ایشان در آن
و گاه نزدیک وی فرستاد و حش شکوفی که از او نده و دستوری یافت
که دیگر روز در شب و حضور و بهر خویش را از یک من فرستاد که بهر
پیشیده و این مرد از معتز ان خاص او بود و میقام داد که من دستوری
و استیغاری دیگر تا بروم بخوانم که که قاعده کرمی پنجم و این پادشاه
علیم و کرم و در گشت اما چنانکه بروی کار دیدم این کرمی مردم که کرده
هر یکی چون روز بهر استاده دوی سخن می شنود بر آن کار میکنند این کار بهر استاده
بنامه خوانند که در دین و دینم که حال شما چون خواهد شد که چنانچه و لیل
خیریت نو که بوقری باید که اندیشه کار کن و دردی بخت آنکه تا دین عایت
و شقی با آنکه تو هم محکم بخوانی بودن در شغل خویش که آن نظام که بود
و کار نامه دیگر شد اما کرم تا چه بود که قلم چنان کنم و مشغول دل ترا از آن شتم
که بودم هر چند که من پیش از آن دینم که که گفت چون یک پاس ازین
بنامه التوشش با صفا صکان خود لرشت و رفت و در سوره بود که کوس شایسته
تا اینجا میزند که او برشت و در شب بهر ابرار آن آورده بودند که با یار التوشش

دقت نمودن
التوشش شکوفی

روشن روی خود درم و در
که آگاه شوند ما را بهر

فرز با کفایت و این فرصت را ضایع نباید کرد تا خیر باشد و در این
و شنگ جانب ولایت خود پیشه بود و عبدوس را بر اثر وی نصرت
و کشته چند هم دیگر است که آنگاه مانده است و چند کرامت است که نیست
و در توری دلاور بودیم و رفتن را و رفت و آن کار مانده است و مانده است
بودند که باز کرد و یا نه چون عبدوس بدو رسید او جواب داد که من
فرمان بود و نظایر آن عالی رفت و رفتی و در بارگشتن پیش کی که مانده
بنامه است بتوان کرد و دیگر که در پیش آمده رسید است از خواجده احمد
که خدا اش که کجاست و جغرافی و جغرافی می باشد از دست من آنگاه رفت
و عبدوس را حق می گوید که گذارد تا وقتیکه دارد و عذر باز نماند و او
بعد از آن بر نشست و عبدوس را یکدیگر و فرسنگ و با خویشین بود که ای
سخنی چند فرغیده و درم معنی بالاد گفت و آنگاه باز کرد و این عبدوس
باز رسید و حالها باز ماند و شعر گشت که بر دست ترسیده بود و آن روز
سخن محال کشته بودند و بر این عقلی را که در میان پیغام القوم است
بود و شایسته اند و بجا است القوم است منسوب کرده و گفته که این پیران
نخواستند که است تا خداوند را سزاوی بر آید و با مالی بسیار مسل شود و بجا
در زمان یکدیگر دارند و همسیر با یک برایشان روز و ایشان را حوز و سر کرد
پس همسیر رحمة الله علیه بر بخاند و خالی کرد و گفت چنان می نماید که قوت
مستوحش رفته است کف زندگانی خداوند در از با و بجهت و نه اما که خوش
رفته باشد که مردی سخت بخود و چندان بر در است و بسیار وقت
از خداوند بماندگان که کربس بار کرد و گفت چنین بود اما می شنود که در کوفتی
استاده است کف سبب جنت دهد کرد و گفت اینها خوب است که نیست
که هیچ کاری بر فاعده راست بماند و در هر رفته بود با من کف کف من
بدان باز گفته است و در لفظ عالی رفته که نشینان را این ممکن نباشد که این

چرا

چنان که منده می شود و می چند پیشان را تخمین سخت تمام است و در این
بماند که چند گفته است در راه که می رانیم شکایتی نکند اما در صحبت
سخنی چند گفت که شغلی سخت تمام و در دولت سخن بخت بود که کارها
بر فاعده است نمی چند خداوند زک فیض است نیت جنتا و معلوم کردیم
و لیکن بر ششده است و هر کسی زبیره آن دلاور که با اندازه و آگاه
خویش با وی سخن گوید و او را بدینجهت که است و ازین که القوم است
خوبندگی و طاعت راست و اینک نظایر آن عالی سپردم و سخت
عفت ک و در زمانم برین دولت بزرگ چون بندگان مشفقان برانم این
عالم را چون خواهد شد این مقدار را بماند گفت و در این هیچ بدگمانی
نمی نماید خداوند دیگری خبری شنوده است بهتر رفته بود و او را بران و
بودند تمامی باز گفت کف من که بر لضم صفا نم که از القوم است خبر است
و طاعت نباید گفت هر چند چنین است ولی او را باید یافت و نیست
تا توفیق کنیم و بخوانش فصلی در زبان نویسیم که بر زبان عبدوس
می گفتم داده بودیم که با وی چند سخن بود که وی جواب برین می داد
داد که نمودی و چون این سخنان شنیده نباید وی بدگمان بماند کف من
مصلح است خداوند بماند باز گوید تا بنده را مقرر کرد و داده که چندی
ثبت گفت در مصالح ملک و این کارها که کردیم و پیش خویشیم کف من
صد است و بفرایع دل وی باز کرد و یا نیست چنان که هیچ بدگمانی ندارد
پس بیکدیگر شدیم کف من اینست که نامه چون بسته بماند و آن عالی که ام
کس را بماند که بود گفت و کف من را بماند داد تا عبدوس برود کف من
و بماند نامه بسته آمد برین سخت که تعلق کرده است بسم الله الرحمن الرحیم
عبدالله و والد دعا بادل خویش حاجب فاضل عم حوز شاه القوم است
بدان جایگاه با هم که پیر ما امیر ماضی بود که از روزگار گردی تا امروز

فرمانی که سلطان محمد
نویسند

راستی و فریفتی بدل وی چون در سبب الهی تمام باشد در ای چنین در حجب
کرد که این نامش بر سر آمده و بتو قیام کند و فصلی بخط مادر آفر
آفت عبودیت را از خود اندوخته و بعد بعدی را که خدای کل در دست
وی مثال داده شده تا آنرا بر وی نزد یک وی برسد و برساند و جواب
پایان آن و شک شده آید و چند فریفته است که چون بیلج رسم در میان
سلطنت آنرا پیش خویش گرفت چون حکایت کردن با خانان ترکستان
و درون خواجه فاضل ابو القاسم احمد ابن نعمان اودام الله تائید و انوار
پرو داده آید و در حجب اشکین غازی که بشا بر خدی کرد بدان سبب که وی
سبب محل سپاه سالاری رفت و نیز آن معانی که مخام و داده شد باید که شود
و جواب این شمع در آن آید و شک شده آید و بعد از آن که ما بر سر این معانی
پیش گیریم اندران سخن خود هم گفت چنانکه پدر ما امیر هاشمی رضی الله عنه گفت
که رای او مبارک است باید که وی نیز بهرین اود و سبب آن دل را با می نماید
و صواب و صلاح کار را میگوید و چنانکه ترک سخن و در آن ترک با خصلی تحت
تمام تا داشته آید خط هر سه در حق الله عنه حاجب فضل خوانده شاه اودام الله عنه
برین نامه است که کند دل قوی دارد که دل ما بجا و دل و الله تعالی
حق و حق چون بعد از وی و بعد بعدی باز اندر ما بیلج رسیده بودیم جواب
آورده تحت سبب که در بنده گانه مال بار تو اضع و بندگی و خدایت سبب تحت
باز نموده و بر خالی کرد با من و بعد از آن گفت نیک جود کردیم تا الله تعالی را در
تو استیم یافت با شوی که در آن نیک تر ساخته بود و در تخیل مرقت اما بدان
نامه چار آمد و بعد از نظر بهار الی گفت و در آن گرفت مرد و با نیکو شیب خوب
ناچار به آنچه داد که حدیث فاضل آن ترکستان آنرا فیض است با ایشان بجا
کردن بوقت آن بیلج در میان سلامت و سعادت و انکسار بر هر روز آن مردان
و عقد و عهد و حسن که معلوم است که امیر هاشمی چندین بار بر او ملها عظیم

بدل کرد تا قدر خان خانی یافت بقوت مساعدت اود کاروی قرار
گرفت و امروز آنرا تربیت باید کرد تا دوستی زیادت کرد و نه آنکه ایشان
دوستان بجهت با شد اما بجا ملت و در میان با شد و در عروانی کنند
و علی تکلیف دشمن است بجهت و ما رویم کنند که در آنش را طفا خان از
لاساغون بجهت امیر هاشمی بر انداخت است هرگز دوست و دشمن نماند
نیز بعدی و مقاربتی باید چنان بر آن اعتمادی نباشد و ما چار کردنی است
و چون کرده اند و می بخارستان و جغایان و نزد و سبب اودان چنان
بردم کنند باید کرد که هر کجا خالی یافت و فرصت دید غارت کنند و در
و اما حاجت خواهر احمد بنده را با این بجهت آن کاری نیست و بر طریقت آنچه
رای عالی را خوشتر و موافق تر آید می باید کرد که در آن چنان دهند که میان
من و آن همتریت چنان خوش است و حدیث اشکین حاجب امیر هاشمی
چون در میان حاجت که داشته شده بجهت در میان مردی سبب که در آن اودان
در میان مرد و شایسته که داشت و دیگر از می دید و در دست اگر شایسته شکی
مدان تا مداری بنویس فقر موی خداوند صدیقی تحت سبب که کرده است که
مردان مشغول نباید بود و صلاح ملک نکند باید داشت و چون خداوند را
که در نزد است به شنده و تفری و در دست و مثال و در نامه بجا است
باز نماید یک نکته که بجهت با این محمد و خداوند را خود و سبب که در
شده گان حاجت نباید که امیر هاشمی مدتی یافت و دولت و قاعده ملک
تحت خوی و دست و در پیش خداوند و سبب که در آن سبب که در آن
در نه و تکلیف آن نباشد که یک قاعده و در آن بکر اند که قاعده بکر کار
بکر و بنده پیش از این گوید و این گفت است امیر این جوارها شمشیر
آید و ما باز گشتیم و دیگر در بعدی نزدیک من آید و بجهت خوانده شاه آورده
و گفت که دشمنان کار خویش بکرده بودند و خداوند سلطان ان مرز و در آن

منده بکانه مخلص می خیات که در بزرگی او سرزد من و زدم که توان برانده شای
من لحنی ساکن ترکشتم در چشم اما لحن بداند خوشی تن را که برکاد عالی پس
از این بزرگترم باشد و طبع آن باشد که من این طبعش بایم بناید خواند
که البته بایم و کلن چربید لشکر باید بفرستم و اگر بر طبعی عفتی باشد و را
فرموده آید تا سالار و پیش رو بکشم آن خدمت فیر بر من و جان و بزرگان
و مردم را در بیخ مدارم که حال و سوا حضرت دیدم و بنک بدستم نخواهند
گذشت آن قوم که هیچ کار بر تا عده است برود اما تا از انداختن
منیت عیب از بد آموزانست تا این حال را بنک نشسته آید من که تو بفرستم
امانت نگاه داشتیم در چشم و با صبر کفم دور جوشتم که باید بپوشیده باشد و نامه
و نه بری دیگر جسته در برابرش شاه الموت شاش سخت واهی دست و شش
و بدیگانی مرور نایست شد و پس از این اورد آید سبب کلاه و هدیه را بفرستد
خواجه حسن که خدای ادام الله سلامه که خدای اسبم هر کار که بپایه و زده
که در آن محامی آمد و جز آن بقتعت شایخ بنوا و بود حکم فرمان مهر خود
و بمقتد او سپرد تا بفرزین برده آید و در این باب تفری و خدای شکر که در این
میش آید با ساری تمام و در این افراط در رسم خدمت را یکی آورد و در
در این وقت بر سبکی کشت و در این امانت است و در هر کار که در آن
دولت او را بپسندیدند و در این امانت است و در هر کار که در آن
بزرگ چون داشت که کار خداوندش میگوید و در آن مال نیست و خوشتر است
شیطان نژاد در راه راست و حق گرفت که مرد با خود تمام بود و در هر کار
و کتب خوانده و دعا و قیام را بپسندید تا لا جرم جایش بر جای ماند و در آن
را و خواجه بوسهل حمد و حق می نوشت به نیم ترک دیوان و در حالت سخن گفت
که در بیکان او بهتر داشت و نیز خدمت و در آن گرفته بود و در هر کار که
می گزینست و خواجه بوالقاسم کثیر نیز به دیوان عفت می نوشت و در این کار

امیر با وی سخن میگفت و از خراجگان در کار و توفیق آن چون ظاهر شد
رازی و دیگران نزدیک بر بوسهل حمدی می نشستند و شغل وزارت برانچه می نشستند
که در کار همسیرا حق حاصل چنان بود و ظاهر و عرقانی و پیران که از وی آمده
بودند به این رسالت با برادرشگان می نشستند و ظاهر و عرقانی با وی نشستند
و شمش بزرگ و بیشتر خلوت با بوسهل حمدی بود و در هر کار که از وی می رسید
در هر حالت را او می نهاد و در هر اوقات او سیر کرد و در هر اوقات او سیر کرد
و در هر حالت را او می نهاد و در هر اوقات او سیر کرد و در هر اوقات او سیر کرد
بزرگ بر بوسله همه کار را در آمده و در هر کار که از وی می رسید
بقتعت کرد که برده که در سبب ال هراقت است و بگو تو را اینجا سپرد که نشاند
عبدوس بود و سخن علی پس از آن همه سیرا عبدوس گفتی و احوال
که از کو تو را کنگ آید همه عبدوس عرض کردی انگاه بزرگ استام
فرمودی جواب آن من بپسندی که بوالفضل بر مثال استام و سپادم
پس از این که در باب علی چه داشت تا انگاه که در آن یافت و بکثیر از
نیز سپرد و بوسهل حمدی کو تو را سپرد و بقتعت غزین باز داشتند و در هر کار که
و قوش را بجهت فرو کرد و در هر کار که در آن سپرد و در هر کار که در آن
سر بک محسن بر لسان فرستاد و در هر کار که در آن بود اما بجهت و در هر کار که
دار تا لا جرم نظر یافت و در هر کار که در آن سپرد و در هر کار که در آن
عزیز او که با بر جاست بفرزین و همان خوشی و در این امانت است و در هر کار که
و بخت مشغول و در طلب زاید می نه نقاش با سبب سلطان می نمود
رضی الله عنه لیا دت و دوست کامی می آمد تا بفرزین این عبدی
بکرو و بوی طبع آمد و بخار سپرد و در هر کار که در آن سپرد و در هر کار که در آن
در احوال و بکونک در عبد الا علی فرمود آمد بکونک و همان عرض می کرد
با دیت و در آن روز کار مبارکش صانع می بیند روز کار و در هر کار که

سخت با ننگ و عیان لایحه که بخدمت آمده بود و انتشار البار
سبک کوئی و نوبت از گشتن و هر کسی بعلن خویش مشغول گشت و شربت
شراب کرد و همسایگان او شاه را ندانم تا اینجا و بپایان کردی
که در آن روز که او را خبر رسید که راندش را بکنایا او خود که غمناک
او بخت ملک شده اما لغتم هنوز این ملک چون مستور نمی بود و دردی
و اکنون امروز که بلیغ رسید کار را به برقرار باز اندازد تا باریخ روزی دیگر
با بدو سخت خطبه خوانم نوشت و چند فصل سخن در آن بپشت انگاه تا باریخ
روز کا حباب یون او براند که این گستاخی جزا بود و بپشت بپشت
خویشم از فدای عزول واری تمام کردن این تاریخ نه سبحان خیر
موفق و مین بجهت رحمت و فضیله و صلی الله علی محمد و آله و صحبه

ذکر آغاز تاریخ امیر شهاب الدوله محمود رحمه الله علیه

همی گوید ابو الفضل محمد بن محمد بن ابی بکر رحمه الله علیه در این فصل از تاریخ
بر آنچه که گذشت در ذکر لیکن در تیره سابق است ابتدا باید دانست که امیر
رحمه الله علیه شکوفه نوایی بود که ملک ایران به سال ۵۸۰ هجری
چون اسپهبد محمود بخت ملک و جاکگاه پدرش و آن اقبال که تاریخ
امیر عادل سبک گزین را رحمه الله بر اندازد است و گوئی دی تا انگاه که برای لیکن
شاه و صاحب بزرگ و سپاه سالارانیان و کار باریک که بر روی گذشت تا
انگاه که در به امارت خرفین یافت و در آن عز که گشت شد و کار امیر محمود رسید
چنانکه بنشیند و شرح داده و من نیز آ آخر خوش بنشینم آنچه بر بیان بود کرده اند
آنچه ما است داد بقدر دانش خویش خبر کردم تا بدین پادشاه بزرگ رسیدم
من که فضلی بدارم و در به پش آن بنشینم چون محبت را آن بود و ام تا اینجا رسیدم
و عرض من نه است که مردم این عصر را از تمام حال سلی این معروفا و اندر پادشاه
که آنرا دیده اند از بزرگی و شهادت و تقوی و در به و دوات سبک و سبک

دو افسر گشته اما عرض من نه است که تاریخ امیر بنسیم و بنای بزرگ آن
کردم چنانکه ذکر آن تا آخر عمر در کار باقی ماند و بقیه تمام آن در خدمت
صدیق خوانم و الله ولی التوفیق و چون در تاریخ شرط کردم که در اول شستن
هر پادشاهی خطبه بنویسم پس بر اندازم تا باریخ مشغول کردم اکنون آن خط
انگاه و در به بنشیند و عینه **فصل** چنانکه گویم که فاضل تر بود که گشته
کردی اندک بزرگتر بودند و در آن کرده و در آن تمام برده اند یکی اسکندر
و دیگر که در پارس می چون صفایان و پادشاهان ما از این دو که گشته
به جز با یاد داشت نصیر است که ملک ما بزرگتر بودی زبان نده چنانکه
مردی بود که شش سلی فی وی نیرو گرفت و در بلا شد و در بی چینه سخت
اندرک و پس خاک گشت آن حمله بزرگ که گرفت و در آدانی جهان
که گشت بسل دی آنست که کسی آمد که بتا شایر جانا بکنند و در آن پادشاه
که پش آن را قدر کرد چون آن حاکم است که او را کردن نهادند و بپشتن را که
وی خوانند راست و آن مافیت که سوگند کران و است و از دست
کرده است تا دروغ فزود کرد عالم گشتن چه سود پادشاه ضابط چون ملکی
و بقیه بگوید و آنرا ضبط مواند کرد و در دست محکمت دیگر باز و بپشتن که
و از جمل که از بهر زبانه را در کشتن آنکه دی عا فرست مجال تمام و از به
و دیگر که آنرا رسد که در گشت بنشیند آن و از به که او در از به که ملک عجم
و در آنکه ملک هندوستان بود گشت و با هر یکی از این و در آن او را بقی بود
و این سخت زشت و بزرگ زشت او را در آن بود که بنشیند و در به پش
بر به بولی و بزرگ و از به و در آن بنشیند و در به پش که بپشت اما بپشت
خود نقاش او گشته کار بزرگ و در به پش و امارت با قدر آن بود که چون
جنگ میان پش آن قایم شد و در آن گشته و اسکندر را بپشت
حاکم در به و با یکدیگر گشته و در اینست که پادشاه این خطبه

و اسکندر مردی محتسب و کر ز بود پیش از آنکه نزدیک خرد آمد چنانچه
 در کشتن خرد با آنکه از جانب لشکر خرد با یکی برینید آمد و خرد را واکشید
 شده و از آن جانب نکرت و اسکندر حضرت یافت و در آن روز
 پس اسکندر مردی بوده است با طول و عرض و با یک و صاعقه خفا
 در میان و پستان ابر باشد که میادش از روی زمین که برشته است
 و یاریده و باز شده کفان ضعیف و خفیل بقیع و پس از روی باضد مال
 ملک یونانیان که بداشت و بر روی زمین یک پیک تمیزیت بود که
 از طایفه ایستاده و کندر کرد و گفت محکمت میماید که میان ملوک
 با یکدیگر مشغول باشند و از هر دو طرف و ایشان را ملوک طواف میخواستند
 و از و شیر با یکدیگر بزرگ تر چیزی که از روی برداشت کنند کدورت
 شده و حج را باز آورده و قسطنطنیه از عدل میان ملوک نهاد و پس از روی کردی بر آن
 و شد و بعد از این بزرگ بود و لیکن از خود جلالت و کرامت با آن
 آرد و شیر را آن کار بر آن استانی ریخت و بخوابی میبویند و در آن
 چیست که پسران را باشد و فغان این دولت بزرگ را آن اثر و مناقب
 که کسی را ندیده چنانکه در این تاریخ جامه و در که میاید و کرامتی با صدی گوید که
 حاصل بر زبان این فغان بزرگ از کودکی آمده است حاصل در جواب است
 که تا از خود زکوه اوم را با فزیده است تقدیر چیست که است که ملک را افعال
 می نیست و است ازین است بدان است و ازین که بدان کرده و در ذکر کردن
 پس بگویم کلام آفرید کار است جلالت و تقدیر است اسما و که گفته است
 قل انما مالک الملک توفی الملک من شاء و شرع الملک من شاء و تعزیر
 و تزل من شاء بعد از آنکه علی کل شیء قدیر و پس باید بدست که
 تقدیر از خود زکوه پیران ملک و پسرانند و در کرده و در اندازان ملک است
 از روی و صفت عام مصلحت در روی زمین را که در که مردمان از دریا فشان

عاجز آمده است و کسی را از سد که اندیشه کند که این صراحت و با کفایت رسیده
 این قاعده درست در است و ناچار است راضی بودن بقتضا و هذا غیر و علی
 غیر از آن اگر اندیشه را برین کار پوشیده و مهارت و استنباط و استخراج
 کنند تا برین وسیله روشن باشد و این است که اگر از غیر کار برین عالم
 که کار را با جوده را بداند و در علم غیب او برشته است که در جهان و در فغان
 مردی پیدا خواهد شد که از آن مرد و خدگان او است خواهد بود و این
 زمین را بگفت و آید و افی و قاعده باشد که مردم از کار روی و صانع و شریف او را
 بدان مرد رسید چنان که باشد که مردم از کار روی و صانع و شریف او را
 کردن نند و طبع و تقاضا باشند و در آن طاعت هیچ محبت را نخواستند
 و چند چنان که این پادشاه را پدید آورد و با وی کردی مردم و رساند چنان
 و خدنگاران و می که خرد خردی باشند یکی از دیگر قدر تر و کافی و در شایسته تر
 و شجاع تر و دانا تر آن بخت و مردم آن بدان چنان که و بدان یاران آن
 کرد آن مدت که از خود و جلالت تقدیر کرده باشد تبارک الله جل جلاله
 و در این میان مسلمات الله علیه و جمیع بختان رفته است از در کار مردم
 تا تمام دنیا مصطفی علیه السلام و یا دیگر کرامت که چون مصطفی علیه السلام
 زمین بود او را یاران بر چه حجه داد که پس از وفات وی چه کردند و اسلام را بکار
 رسانیدند چنانکه در تواریخ و تیسر سیرت و تبار شجره این شریعت خواهد بود
 و در روی قوی تر و پدیدتر و بالاتر و او که در انبیا کون و کار و طاعت نصیحتی
 حافظی معنی که از در ظاهر است و سلطان معظم ابو شجاع خراج زادن ناصر الدین
 اطلال الله بقائه از امیر است و در سیرا شلال هم برین جمله رفته است که بر
 خرد که چون خواست که دولت بدین بزرگی پیدا شود بر روی زمین هر عادل
 سبکترین را از در کفر بر چه پیمان رسانند و بر اسلامی و علی و او را
 بر کشید تا از آن اصل درخت مبارک شاخها پیدا آمد و بسیار در

از مهمل قوی تر بدان شاهنا اسلام پیاد است و قوه خلفا پیغمبر اسلام
در بیان است تا چون نگاه کرده آید محمود و محمود رحمة الله علیهما و صاحب
روشن بودند پوشیده و صبحی و شقی که چون در صبح و شقی بر کشتن رفتن
آن آقا بیاید آمده است و آنک که در آن آقا بسیار است و آنکه
سپارده آید از پیشمار حاصل گشته است همیشه این دولت بزرگ پانده باد
و هر روزی قوی تر علی رغم الاعداء و الحاسدین و چون ازین فصل فارغ شدیم
آغاز فصل دیگر کردیم چنانکه بر دلها نزدیک تر باشد و گوشها آرازد تر در بیان
در مورد برخی از آنکه نزد بندگان خداوند تعالی قوی پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین
و قوه دیگر پادشاهان و بر خلق روی زمین و حبیب کرده که بران و قوه بسیار دیگر
و بدان راه دست ایزدی بر است و هر کس که از آن از فلک و کواکب بر سر
آفریده کار را از میان بر آورد و مشرقی و مغربی و دهری باشد و جای او
بود لغو با الله من بعد ان پس قوت پیغمبران علیه السلام بخواجه آمد یعنی خبرهای که
از او در آن پند آمد آن عاقل پند و قوت پادشاهان اندیشه باریک و دراز
دست و نظر و نصرت بر دشمنان و او که پسند موافق با فرما نهاد از آنکه
که فرق میان پادشاهان مؤید مومنی و میان خارجی متغلب است که
پادشاهان را چون دود و دوده و مشکو که در کار زیاده است و مشکو که در کار
باید داشت و کما شایسته است باید داشت و متغلبان را که مستحکم را بگردانند
باید گفت و با ایشان بسیار باید کرد و این میزانی است که مشکو که در کار زیاده است
بسیار است و بعد از آنکه در صورت جوانی و نیت که در آن دین کدام کس را باید داشت
و نیت و پادشاهان را که که نشسته اند از ایشان چاه سران و آنچه را می توانی
دارد نگاه باید کرد تا احوال ایشان بر وجهی رسیده است و بعد در عدل او خبری
سیرت و محضت و دیانت و پاکیزگی و در کار و مردم کردن گردن و تقوا و کوه که در
دست متغلبان و مستحکم را آن تا مقدر کرده که ایشان بر کینه کان آفریده کار حاصل

و تقدیر است و بر نود و هشت ایشان فرض بوده است و است که در این
میان غرض است و میانی این پادشاهان با سیرت تا آنکه می و میزد و آید
است او که در این جهان بسیار آمده اند و میزدان و چشم خردی تا بزرگ
و خلط را سری خود راه نمی آید و او که تقدیر بر آفریده کار صلوات که در لوح المعجزه علم
چنان آمده است و غیرت باید و لا سر و لغو از خود کرده و حق را همیشه حق می
داشت و باطل را باطل است که شاکر گوید **شمار** و آنچه حق دان جمله اوست
و انما رزقنا ردان لم یراه لاجلی و اسأل الله تعالی ان یعصمنا و یحیی المسلمین
الخطاه و الزلل لعل له وجود و منه رحمة و چون از خطبه فارغ شدیم و بهیچیم
ایشان کردیم فصلی دیگر که هم پادشاهان را بکار آید و هم دیگران را تا بر طبقه بمقدار
و انش خورشید از آن بهره بردارند پس آید آنکه با آنکه از آنست که که صفت هر
عادل است تا او را باشد که او را فاضل گویند و صفت هر کس که
تا آید او را جلیل گویند و مقدر کرده که هر کس که جز او قوی تر نباشد و در میان
او که توده تر و هر که جز او ای اندک تر و چشم سردمان سبکتر **فصل**
حکما و بر بزرگتر که در قدیم بوده اند چنین گفته اند که از دینی قدیم که از عذر و نیت
به پسران در کار است که مردم را که است که دانات خویش را که چون ذات خویش را
پدایشی چیز را در باقی و غیر خدا و اسلام گفته است من عرف نفسه فقد عرف ربه
و این لغظی است کوتاه با معانی بسیار که هر کس که خویش را شناسد خدا را شناسد
و یک چیز را چگونگی تو را ندانست و از شمار بسیار است بلکه نیز تر از بهایم که
تجزیه نیست و در است پس چون مشکو که اندیشه کرده آید در زبان کلوز که بیک
سخن کوتاه بسیار فایده است که هر کس که او خویش را شناسد که او را ندانست
آفرین که ناچیز شود و با تقدیر آفریده کار صلوات تا جارا که در خبر و در خبر
کار خویش را بداند است و سرگشت که آفریده کار صلوات تا جارا که در خبر و در خبر
راست و اعتقاد درست حاصل گشت و انگاه وی بداند که سرگشت چهار

چیز که تن او بدان بیایست و برگاه که یک چرخ از آن را غفلت و تراوی
راست نخواهد گشت و دشمنان پیدا آید و درین آن شوق است یکی جزو دشمنان
سرمشاکت دل و دیگر چشم جایگاهش دل و سر و کمر از دو جایگاهش یک
و هر یکی را از این قوتها محل نفسی دهند هر چند بر جمع آن با یک تن است و تن
اندازان باید درازست که اگر بشری آن شوق شده آید غرض کم شود پس نکست شوق
شدم آفایده پیدا آید اما قوت هر دو سخن او را در سر جایگاه است یکی با کمال
تختین درجه که خیر یا براند و بد و مشنبه و دیگر خرافات که تمیز تواند کرد و نگاه دارد
پس ازین تواند داشت حق را از باطل و سبک را از ثقیل و محکم را از ناعلم پس درجه
که بر هر درجه بست خدمت تواند کرد و نگاه داشت پس ازین بیاید و است که ازین سخن
سیاه نرود و در است که او چون حکم است که در کار با جمیع بادی کنند و دشمنان
و حکام بولیت و آن تختین چون گواهد دل و راست گوشت که آنچه شود و بیند
با حکم گوید تا چون باز خواهد بود و در نهایت حال نفس گویند و اما نفس شرم که در نهایت
ام و شک جستن دستم آتشیدن چون بر وی غم کنند با مقام شوق بودن و آتش
آزاد و است و در حق طعام و شراب و دیگر که تنها پس بیاید و است سبک تر که نفس گویند
پشت و است متولی فایز غالب باید که او را عدلی و سیاسی باشد تحت تمام و قوی
ز چنانکه تا خیر کنند و جبرانی معین که لایقند باند و پس چشم لنگر این پادشاه
که در شان غفلت را را باید و شعور را استوار کنند و دشمنان را براند و رعیت را نگاه دارد
باید که لشکر باشد و با لشکر او را از آن بر دارد و نفس از روی حیت این پادشاه
باید که در است و لشکر ترسد و سبکی تمام و طاعت دارند و هر مرد که حال را
برنجیده باشد که با و کردم و این به قوت را تمامی بجای آورد چنانکه در این که در
جزئی است از او را غفلت و کمال غرض و از آن دوست پس اگر مردم یکی ازین
قوی بر دیگری غلبه دارد اینجا جای غفلتی آید بعد از غلبه و در کسب مردم را چون سبک
نگاه کرده آید بیایم اندازان بادی کاست است لیک مردم را که از غرض و در این

و لغت که حکمت و عمل عطا داده است لا جرم از بیایم جدا است و در
و عقاب برسد پس اکنون بفرز دست توان و است که هر کس این درجه
یا قوت بروی و چوب گشت که تن خوش را از بیایست خود دارد و با کمال
از هر چه ستوده تر و بداند که سبب آن سبکی و بدی خرق آید ام جاکت
تا بر چه ستوده تر سوزی آن کر لید و از هر چه گویند و تر از آن و در خود و چه جزو
چون این حال گشته اند اکنون و در ادبکی را و یک و دیگر راه بدید که می آید
و از این نهایت که بدان شایسته توان داشت سبک و است
که سبک و آمل کنند احوال مردمان را هر چه از ایشان او را سبک می آید بداند
که سبک است و پس حال خویش را با آن مقابل کنند اگر بر آنچه نباید بداند
که رشتست که مردم عیب خویش را مشاهده داشت و عیبی بر نرود و انداخت
که چنانکه چشم عیب پس نیست **شعر** رای کل نهان بری عیب غریبه
و عیبی العیب الذی حریفه و کل امری بخفی حریفه و عیب و له العیب العیب
و چون مردانست با غرضی تمام و قوت چشم و قوت از روی چهره کردند
قوت خرد و ستم کردند و دیگر بر نرود تا چار این کس در غلط باشد و بداند
او میان دو دشمن بزرگ همشاده است و هر دو از خردوی قوی تر و جزو
سپاه حمله باید کرد اما این دو دشمن بر تو آید که گفته اند و لایق غرضی آن
الضعیفین پس چون معینی باشد میان دو قوی توان داشت که حال آن
باشد و اینجا معایب و مناقب ظاهر کرد و در حین مناقب نهان نماید و
تن مردم را آتش کرده اند چنانکه اندازان خانه مردی و خوشی کشیری شده
و هر خرد و حواسش و بگو از روی و شیر چشم و گفته از این مرد تن که
به نیرد تر خانه در است و این حال را لایق می سپند و تقیاس سپند
که مردی که او حق خویش را حفظ توان کرد و کرد و در حین حرم و در از تر است
در است که او را مرد خرد و متد خویش حق دارد و گویند و آن کس که از روی

تجاری چهره تواند شد چنانکه بر روی دردی که آمد چشم خورشید
ماند او بزلت فوکت چنانکه آنکس که خشم بر وی داشت یا بداند آن
خشم هیچ سوی القای حجت که آنه بزلت میسر است و این سببها را چنان
تر باید کرد اگر طاعتی گوید که آرد و خشم نبایستی خدای عزوجل در حق
نیا فریدی جواب است که اگر کار را در اهل عبادت در هر چه از بندگی است
عام و خاص هر کار آرد دنیا فریدی کسی بود که در آن بقای است و نوی
حجت که در لقا و شکست که راستی در مردم نماند و چنان در آن
و اگر خشم نیا فریدی بپاکس بری ننهادی بری گشته کشیدن و خوشی را
از تنگ و ستم نگاه داشتن و بیگانهات منول بودن و عیال مال
خویش از غصبان دور گردانیدن و محبت کپاکی مستطیع گشتی اما چنان
باید ستوده است که قوه آرد و قوت خشم در طاعت قوه خرد باشد
و هر در را بزلت ستوری دانند که بر آن نشیند و چنانکه خواهد میسر آید
و اگر ارام و خوشی است نباشد بنایان به چنگ در وقت و وقتی که حاجت آید
میزنند و چون آرد سکالش کنند و بر آفرش ستودار به بند و چنانکه
گشاده میزنند که اگر گشاده شود خوشی را بدست کند و نم آید که در
بود و چنان باید که مردمی بدانند که این دو دشمن که با وی اند و دشمنانی اند که
از ایشان صعبتر و قوی تر تواند بود تا همیشه از ایشان بر خدای باشد
که بباد اوقتی آید و آفریند و بدو نمایند که ایشان دوستان وی اند چنانکه
خود است تا چیزی کنند زشت در بندار که نیکو است و کسی ستمی بر
چو چنان دانند که داد کرده است و بر خدای کرد بر خدای که در حق حقیقت است
عوضه کنند تا از کفر این دو دشمن آید باشد و در بندگی که خدای عزوجل آید
خردی در خوشی عجل داد و با آن خرد که در حق حقیقت است و حال غم
کند و با آن خرد و دانش باز شود و چنانکه دشمنان را بخواهد و بگوید کار

زمانه خویش نیز نگاه کنند و تواند داشت که مشکوکی چیت و بگوید
چیت و سر انجام هر دو خولیت بانه و مردمان چه گویند و بپسندند
و چیت که از مردم یاد کار ماند مشکوکی و بسیار خرمند باشد که او را
بر آن درود که بر راه صواب برود اما حق باین راه که نموده است از روی
سپاس مردم پسند که امر معروف کنند و حق از سر که گویند بر آن
که فتنان کار است که در دلفان کار بسیار کرد و خوشی را از آن دور
مپسند چنانکه بسیار طلبان اندکی گویند فتنان چیز نباید خورد که از آن
چنین علت بر چهل آید و انگاه از آن چیز بسیار بخورند و خیر فتنان
همیشه و ایشان را طلبان اخلاقی دانند که نمی کشند از کار با حجت
زشت و با نگاه چون خالی شود آن کار کنند که چنان نادانند و بنده خود
و غایت چنین کار با حجت چون نادانند و میگردانند و لیکن دانایان که
دانشند معذور نیستند و مردود با عزم و حزم است که او برای روش خویش
به لایکی بود با حجت و حجت آردی محال را نباشد پس اگر مرد از خشم
خویش مساعدتی تمام نیابد نمی چند بکنند بر چه تاسیس تر و فاضله که او را
بازی نماید سپیدادی که چون وی میاید بهت با دشمنان نوی کنند
که در میان دل و جان دی جا دارد اگر ایشان عاجز خواهد آید این
تا صحنان شاد است که تا روی صواب او را بنامیند که مصطفی علیه السلام
گفته است المؤمن مرآت المؤمن و این نیز و او را که حکمی عصر خویش در
بیت و عیال آید در علم طب و گوشت و چون طبیب بیج تن مردمان
دینت چنان بود و معالجتی بود برادر آن رسالی است سخت مشکوکی
در شناختن هر کسی خویش را که خرمند که از آن بسیار فایده شه
و عجله این کار است که بر آن سجود که عیب خویش را نشانده است
و در غلط است و چنان که که در حق را از جهل و درستان بکنند

هر دست نامح تو را چ تر تخلص احوال و عداوة و شقاق خویش را بدین
کند تا سبک و درشت ادبی می آید و باز سینه مایه و ایشامان از
تکلیف بدین چه سبک و چه سخت ترند که فراموشی ایشان چون
شعبه برانست و چنانکه زهره نذر که ایشان را خلاف خطای که از
ایشان رود و آنرا و توار در توان یافت و در جنبه رملون همچو خاندن
ترجوه این معنی که ترک تر و فاضله ایشان ایشان عادت و شست و کوب
بروز و شب تا آنکه بختی ایشان خود ندان بودند و نشسته از خود مندر آن
روز کار بر ایشان چون زمان و شرفان که ایشان را باز میسر و زنی چهری که سبک
دستی و چهری که زشت رقی از احوال و عداوات و فراموشی آن کردن ایشان که
ایشان بودند پس چون دیر اندوختی بخت که آن رشتت و خواهر که شست و کوب
را نه که اندازان بختن خورس و استیصال خانه و اندام باشد ایشان از او سینه
و محاسن و خلق آن در اندام نماند بچکات و سبک و ملوک که شست و کوب
بگویند و شست و کوب و از کشتن از راه شریع تا او را از اجز و عقل خود سبک
کند و آن چشم و طوطی سکون باید و آنچه حکم عدالت درستی و جوی
بران رود و حق که او در چشم شود و طوطی در و می آید و آن ساعت که
افقی بر خور و می ستوی گشته باشد و او را همیشه شد طوطی که آن آفت
علاج کند تا آن بلا نشیند و مردمان را خواهی آید و خواهی جز با پناه
هر کسی را فتنی است و از ابراج گویند سخت بزرگ و پرمایه و حق که از
جسم گویند سخت خرد و خرد مایه و چون جسم را طوطیان و معالجان ایشان
کنند تا هر بیماری که باشد روزه از آن علاج کنند و در او و عداوت آن
بند تا بعد از آنکه از آنکه روح را نیز طوطیان و معالجان که از آن
وقت را نیز معالجت کنند که هر خورسندی که این کنند به جنبه ایشان که
او کرده است که مغم ترا خود که نیست و درست در ناهم تر روزه است چنانکه

آن طوطیان را دارد و عداوت است از هر دوستان و هر جا آورده این طوطیان را
نیز دارد و است و آن خرد است و تجارت پسندیده و چه دیده و چه در گشت خوانده
چنان خوانده و در جنبه را سمانیان که نصر احمد سمانی است ساله بود که از
چرخانند احمد را سبک کار که بکشند و بگریزان که در گشت ملک نیست اندک سبک
آن شیر به ملک راز و تحت سبک بر آید و بر چه ادب ملوک بر آید و سبک است
اما دردی شست و کوب و غارتی و طوطی و چشمی پس سراط بود و قریب عظیم بود و در
ششتم تا مردم از دی در سید بر این چه بخور و بر چه کردی و سبک است که آن خلق
سخت ناپسندیده است یکدیگر خلقی که با طوطی که بزرگتر و بزرگتر بود و طوطی
دیوان رسالت و سرور و یکانه و در کار بودند و هر ادوات فضل و خیرش تا می آید
چه و گفت من سید الم که بیک از این سبک و خطای بزرگ است لیکن با چشم خویش
بر نیام و چون شش شش شش می شوم و چه بود و در که در نماند و شست
و عداوت نماند و چه بقی اندازد بکار برده و سبک است که شست و کوب
است که عداوت نماند و سبک است که شست و کوب است که شست و کوب
تمام که در روزه است و در افت و صلح باشد و سبک است که شست و کوب
چه که عداوت شش شود با خراط شفاعت کنند و بطلب آن شش را بقی شد
و چون سبک می آید آن چرخ از چشم دی پاریند تا از اوست و شست و کوب
دانه که چون برین جمله باشد این کار بصلاح باز آید نصر احمد این شست و کوب
آید و گفت شش از سبک شده و احاد که برین و شست و کوب است که شست و کوب
تا کار تمام شود و مغلفه گویند خورم که هر چمن در شش و فغان و شست و کوب
هوا کنند تا در این مدت شش شش من سر شده باشد و عداوت را
سخن بیا بکاه شده و آنگاه نظر کنم بر آن در سبک که اگر آن شش شش شش
چوب چندان شست که که از جدی باشد و اگر با حق گرفته باشم باطل
کنم آن عقوبت را برود است کنم آنکس از آن که در باب ایشان بیاید

اگر اوقات دارند بدو اشتهار داد و دیگر عقربت بر بعضی شریعت باشد و خانه
تضاده حکم کنند بر اندکی گفت و در طلب هیچ نماند این کار بسیار آسان
انگاه فرمود و گفت باز کرده و طلب کند در محکمت من فرموده است
و چندان مدتی که یافته اند بر گاه آید تا آنچه فرموده است بفرمایم این چشم باز
گشوده است شاد کام که بلای زگر که ایشان را بود و شخص کردند خود را
محکمت را در وجهی نهاد و اذین را بجا را آوردند که کسی و خانه را و نمی شد
و نصر احمد را آگاه کردند و فرمود که این بشا و اذین را که همیشه کرده اند
ایشان را می باید از خود تا شتی چند ایشان بخرد ترا همیشه کرده اند و
کردند تا در میان قوم بر سر بیرون آید و فرمودست در وفا و فاضلترین در کار
و دیده بود ایشان را پیش نصر آوردند و نصر که همیشه ایشان را می از خود چون بکانه
یافت را از خویش با ایشان بگفت و بگویند سخت کران سخت کرد و خطبه
در زبان برآورد ایشان را و استوری داد و قناعت کردن در برابر و سخن فرمود
بگفتن و یکسال بران بر آمد نصر حنف قیاس میکرد بود و در حدیث که بود
مشکل زود و اخلاقی با ستوده یکبار از وی و در شده بود این فضیلت
بیا این آمد و حین آن درم که هر دوستان هر چند سخن دراز گشته اند
پرسند که هیچ نشسته نیست که آن یکبار خواندن نیز و وی از این محضر
دیگر محضر با آن رجوع کنند و در دست و سر ابرو است که از من این که
تالیف میکنم در این حضرت بزرگ که همیشه یاد بر زبان که اگر بران تاریخ این
چهاره مشغول کرده تیر بران نشسته و در میان نهی که که بران
و من بسیار و در آن با ایشان در پیاده کی گشته و با یکی نفرین حین
و حبیب گندی که ایشان نیز نشستی و من بسیار می و چون سخن گویند می
من نشستی و یکبار چون دولت ایشان مشغول کرده است تا از خطبه
بزرگ اندیشه میدارند و کفایت میکنند و میان سبته اند هیچ حال مطلق

نیفتد که دشمنی و عاصی و طاعتی باشد و بکام رسد تاریخ زان
و چنین احوال بسیار بخدا اشتهار و از انبشتن چون نوشته رسید
و در لهما اندران چون نوشته است پس من بخیلی ایشان این
کار را پیش گرفته که اگر توقف کردی شطراکه تا ایشان برین مشغول
بودی که سپهر داشتی و چون روزگار دراز آمدی این حبس را در شتم
دول مردمان دور ماندی و کسی دیگر فاشی این کار را که برین مرکب آن
بودی که من دارم انداختی و اشرار که این فاضلان با نام مدد رشتی
و تا بحین اید و دم بسیار که پیش ازین کرده اند و بران که پیش این
خوشته اند و حال ایشان این فاضلان رحم الله بهینهم و خیراتهم
بجانب آنست بهیچ الله تعالی مالی ایشان چون ثواب روشن است
و از خود که مرا از قوی و پس کردن شتی کرده است که آنچه تا این غایت را
و آنچه خود را اندر زبان روشن با خوشی دارم و چون از خطبه این بقول
فارغ شدم بنوی تاریخ را از این از شتم و توفیق خود را از خود و کرده
بر تمام کردن آن علی قاعده القاریخ و پیش از این در تاریخ گفته بودم
و وایب در آن از حدیث این همیشه بزرگ انار الله بر نامه کی با آنچه
بر دست وی رفت از کار با نام پس از آنکه هر محمود و منی الله عزه از وی
از گشت و آن ولایت بدو سپرد و دیگر آنچه رفت ویرا از سواد و فضل
از خود که پس از وفات پدرش در ولایت بران شش و در غایت با آنکه
که بهر آه رسید و کار را بگردانید شد و مراد ما تمامی بجای اصل آید و
خوشتگان بران و اوست کردند و از او و حجاب بود که در اوست
در روزگار پدرش چند واقعه بود و همه چا و رده ام در این تاریخ سخن خوش
در تاریخ سالها، هر محمود و چند نکست و دیگر که در تحت و منی که
بزرگ کار کردی چون بال بر شید و پدر او را می عصبه کرد و واقع شده بود

از این که گفته است که هرگاه
از این که گفته است که هرگاه
و از این که گفته است که هرگاه

و من شتمی از آن شنودام بدان وقت که نبش بود و ادم سعادت
خدمت این دولت اشبهنا الله را نایافته همیشه میخواستیم که آنرا
بشنویم از معتمدی که آنرا برای العین دیده باشد و این اتفاق
افتاد و تا چون در این روزگار این تاریخ کردن گرفتیم هر صفر را
بر حاصل کردن آن چه را که در سالت تاسن درین شغل و میباشیم
که چون روزگار مبارک این لکستاه رسم اگر آن نگهبانیت نیامده باشد
عنی باشد از فایت شدن آن اتفاق خوب چنان نهاد و در اوایل
سه عینین در اربعه که خواهر بود عبد الغفار فخرین شرف حمید
امیر المؤمنین ادام الله عزه فضل کرده مراد این معجزه عظمت با زینت بود
من رنجش که در طلب آن بودم مرا عطا داد و پس بخود خویش نوشت و داد
نقشه است که هر چیزی که خرد و فضل می از اسبیل کرد هیچ گاه قاتب نیاید
که این خواهر ادم الله نقده از حصار و سالی بخت این پادشاه پست
در خدمت وی گرم و سرد بسیار چیده و در بنها دیده و خطه نام بزرگ کرد و با چون
محمد مصطفی الله عنه تا لا حسیبم چون خداوند بخت ملک رسید و او را چنان
داشت که داشت از عزت و اجمتادی سخت تمام و در این جواب
صحت در لیت سده اعدی و شیرین است و گرایت امیر شهید حق
میسلخ رسید فاجبلی یا شتم او را سخت تمام و در دیوان رسالت باستان
بخت و شتر از روز خود پیش این پادشاه دوری در خطه تمام و صبر و دور
چنان کردی بلکه از فرائض بود که من حق خطاب دی ملک است و می آقا
در تاریخ پیش از این که را نام رسم نیست و هر جزو مندی که فتنی دارد
را اند داشت که حمید امیر المؤمنین است یعنی از لغت حضرت خداوند
و کدام خطاب از این بزرگتر باشد و وی این شرف بزرگوار که هر
مود و در حق اعدی است که وی را به بعد فرستاد و پسوی نبشلی

محمد

سخت بانام و برقت آن کار چنان بگرد که خرمندان در روزگار
و بدکان گشتند و در مراد باز آمد چنانکه پس از این شرح دهم چون روزگار
همه بود و در رسم و روزگار امیر عبد الله گشتند از جوهر محمدان و خدایان
عبد الله بروی من است و از سعادت بر جانب هر شان در شغل
بانام در عقد و عهد با گروهی از محققان که امروزه لایت هر شان ایشان
دارند و در آن وقت شغل و دیوان رسالت من میداشتم و آن احوال نیز
شرح کنم بجای خویش پس از آن عالم کدشت بر این خواهر نرم و زینت
و در این روزگار تا یون سلطان معظم ابو شجاع فتح را و بن سعد و طالع
و نصر و اود ریاست است بدو فروض شد و مدتی در زندان نایست بود
خوب نمود امروز مقیم است بفرین عزیزا که با سینه خویش و این نکته چند شتم
از حدیث وی و فیصل حال وی فرودام و در این تاریخ سخت روشن بجای میاید
خویش است الله تعالی و این چند نکت از مقامات همسیر معتمد حق
که از وی شنود اینجا ششم تا ششم آید و چون ازین فارغ شوم آنگاه نوشتن
این پادشاه بسلخ بخت ملک پیش یرم و روزگار تا یون او را بر دهم
المعتمد فی منی دلائله الامیر شهاب الله و شنود و امیر کان احواله از شومیه و در این
که همسیر محمود رضی الله عنه بقر و غور رفت بر راه زمین و او را زینت و در روز
خویش را امیران مسعود و محمد و برادرش یوسف رحیم الله جمیع را فرمود تا
بزمین و او را مقام کردند و بنها که آن تر نیز اینجا مانده و این دو پادشاه هر دو
ساله بودند و یوسف هفده ساله و لکشان را اینجا بدان سبب مانده که آن
دور را مبارک و شتمی که تحت ولایت که همسیر عادل بن سلیمان بن محمد بن
دیر ادا و آن نایست بود و جد مرا که عید نفسم را در آن وقت که آن پیش
بفرست و آن همسیران را اینجا فرود آورده بنها با یکسین زمین و او را که
دالی آن نایست بود از دست امیر محمود فرمود تا بخت ایشان قیام کند

و آنست که بیاید از نو طایف در وایت ایشان راست سید دارد و جده بود
مرا زنی پارسا و خوشن و دارد قرآن خوان و زبانش دانت و قصه زان
و تعجب است از غیر سنی الله علیه و سلم نیز بسیار با و است و با او چون
پاکیزه را شای از خوردنی و شراب است و آنست که در اندران استی بود
جده و جده من هر دو بخت آن خداوند زاده کان شکر گشته که ایشان را
آنجا فرود آورده بودند و زان سپهر زن هلاک و خوردنی را در آنجا نداشتند و وی
اندزان شوق کردی تا سخت بیکو آمدی و ادرا پرسته نخواستند تا حدی که
و جنب از خواندی و بدان الفت که مژگندی و من سخت ترک بودم و بیست
فران خواندن فرستای و دهنی که می چنان که گوید کان گشته و با دشمنی چنان
که ادب خویش را که ادرا پای کشیدی اسپه سر و گفت عبدالقادر را از ادب
بیاید از سخت و می قصیده دوسه از دیوان خوشی و شایک مرا با محبت
و بدین بسبب رخ تر شده و در آن روز کار ایشان را در شستن و عایشین
دیدم که در یک آن خادم کماشته اسپه سر را بر ایشان بود و هر دو را بسیار بدی
در صدر نشاندند و آنگاه اسپه سر را بسیار بدی بروست راست و می نشاند
چنانکه یک زانو می بیرون صد بودی و دیگر انور پنهان می داشت
بپار و بدی بیرون از صدر نشاندی بروست چپ و چون نشستند و شای
و چون محمد و بعضی بخت در پیش اسپه سر بودی با حاجی که نامش بود و
و دیگر چون مودب با شکی سخت آن دو تن با کشیدی و فرستای پس
پس از آن یکا حمت و بر قبا همه یکسان خادم نگاه میداشت و اگر چیزی
ویری ناپسندیده با یک بروزی در پیشه و بار نشستند و در درستان
و اسپه سر عاده داشت که هر بار که نشستند ایشان را نیز با می کردی و خوردنی
بسیار با تکلف آوردندی از جده و جده من که بسیار با جزایا خوشی میباش
در سطح کس جزنداشتی و غلام بود و نزد قران که نام که در این کار بود و چنان سوزید

من او آوردی و گشت شدی که این قران که بخت غلامی بود هر را همراهی
بخت و پس از ثوابت حاجب شد اسپه سر را و خوردنیها بعضی است
آوردندی و نیز میزبانها و بزرگ کردی و حسن را پس هر فرغون اسپه سر کان
و دیگران که خدا و کان ایشان بودند بخواندی و شای ترا پس از زمان خوردنی
بخشدی و با کلمن زمین داری و الی حاجت چنانست غلام اسپه سر که بخشدی
و اسپه سر را در سیکو دشتی و از زنی دشت سخت بکار آید و بارها در این روزگار
که هر دو سخت ملک رسیدی پس از بدین زن را سخت بیکو دشتی سخت
خدمت دای که نشسته عبا که مثل در برابر دله سیده بود و چند بار در آنجا نشین
اسپه سر و دین حاضر بود این زن آن حالها و روزگار را بگفتی و آن اسپه سر
ملکانه اسپه سر از غلامی و اسپه سر از آن سخت خوش آمدی و بسیار پرسیدی از
حاجبها و در درستان و خوردنیها و این با کلمن زمین داری بدان وقت که اسپه
محمد و کسان بستند و خلف برمشاد با خولت تن صدوی طایس را آورده
بود که کشیدی که خانه را زنده بزمین و در و در خواست و از آن بودی بیشتر
بچمی آوردندی و اسپه سر و شای ترا دوست داشتی و بطلب ایشان را
آمدی و خانه را که بسبب دوسه جای خانه دیگر کرده بودند که از ام عده در آن
داد و بخوان چون نزدیک رسید گفت بخواب دیدم که من نیز این غلامی
و همچنین که این حاجبها است آنجا نیز حضور بودی و بسیار طایس و غلام
بودی من ایشان را می که قضی و در زشتی من می پریدندی و می غلامی
و هر چیزی بدانی اینچنین حیت پس زن گفت که شای الله اسپه سر از آن غلامی
و خوردنیان بطلعت است که گفت من طایفی پدر گرفته ام چنانکه ایشان را
پس زن جواب داد که چون بزرگ شوی اگر خدای عزوجل بخواند این بیاید که من
با و دردم سلطان بدست را که بخواند و در کار کودکی داین ولایت او داشت
اکنون پیشتری از جهان بگرفت و سیکو و نیز همچون پدر با شکی هر روز

این مقدار مردم جنگ پیوست و تین عزیز خویشش مثل کار رفت با غلامان
و بیا و کان و کچک کرده و ملا عین حصار غور بر جوشیدند و یکبارگی خورشید کردند
سخت بول که بزین بخت در جاده نشینند که مردم همانست که در پانزده
هزار غلامان را کشت و ستمنا بر تیر کشیدند غلامان ترانداشن که مرشد و چنان
غلبه کرده که کس را از غوریان زهره نبود که سر از برج برگردانی و بیا و کان مدان
قوت سیرج بر رشتن کردند بکشد با دستن کرده سخت عظیم و آن ملا عین بر شمشیر
و غلامان و سپاه کان بار بار و بر جبارا پاک کرده از غوریان و سپاه کشیدند و
بهر کشت و دلیا غنیمت باشد از هر چیزی و پس از آن که حصار شده آمد لنگر و
اندر رسید و بکان آفرین کرده که چنان حصار می میان مقدار مردم است
بود و امیر از آنجا سوی ناحیت روان کرد مردم روان چون حصار بدیشان
پیشتر یکو چشمه بودند و اندک نایه مردم در آن کوشها مانده و میر پشیمان را مانده
تا بعد که چکان باز آمدند و خراج میدادند و بسیار دیوار از زور و شعله و مسلح و
دین ناحیت تا حدس که در پیش است اینجا نشستی و در خشک بود و قهری
و آتش کرد که این در پیش است رسولی فرستاده بود و طاعت و بندگی کرده
که چون میر به راه باز شد سخت پیش آید و خراج میزد و میر تافت و بوی تافت
دی لشکر کشید و آن ناحیتی و جانب سخت حصین از جبهه غور و مردم آن جنگی بر تیر
در لنگ غور آن بوده بود و در کار کشیده و بهر والی که آن ناحیت او را بودی و
او را ای عمت و شندی تا امیر حرکت کرد بر آن جانب و نشندی را بر رسولی بجا
دو مرد غوری از آن بوجس قله و ایشان تا تاجها می کشند و چنانها قوی و دله و
چنانکه رسم است در سولان میسند و امیر بر تیر ایشان چون رسولان مدان
رسیدند و چنانها بکه از دند و بسیار شتم کرده و کشت و میر و در ک غلط است که
که ناحیت و مردم این بر آنجا است که دیر در آن بکشد است یا دانه که آنجا
شیر و حرب و سکنت رسولان باز رسیدند و چنانها بجا دادند و امیر شک رسید

و آن شب در پاییه کوه فرود آمد و لشکر را سلاح و لوند و امداد فرستاد که مسوا
فرود کوشند و بر تپه بایستند و قصد آن کردند که بر کوه روزه مردم غوری
مورد ملخ بر آن کوه سید آمدند و سر و سپاه و سلاح تمام و کله با و راها
بگرفتند و با یک رخبر بر آوردند و لغاتن سنگ می انداختند و ستر آن بود که
کوه پست بود خاک تپه در جای پشته ن راه داشت امیر را همه قیمت کردند
لشکر خود برابر رفت که جنگ سخت اینجا بود و بر حصین غف را بر تپه
و شیردان را چرب و آن ملا عین کم درآمد و نیک نزد کردند حصار و متعلق است
و بیشتر راه آن کوه آن مقدار آن غلبه کردند و تیر کشیدند که کار شک و آمد و بعدی
بصاحت امیر نهادند و جنگ سخت شد و سرور از مسباران پشیمان و در بار
پشیمان امیر در یانید و یکی را محمودی است نمی برسیند و که ستانفش بجا باز
روی بر خاستن نید و غلامان نیز کردند و آن در تن دیگر از راهب که با غلامان
بود که غوریان در رسیدند و فرست شدند و آویران آویران میر کشیدند و او
کوه بود و از آن روی پاک شده و گرفتار شدند و نیز است چون بدید رسیدند از آن
حصار کردند و سخت استوار بود و بسیار کوشها بود بر کسم غور و دست بیک
وزن و بچه چندی که بر آن می رسیدند کسل می کردند و بجا رفتی و حصین کشید
در پس پشت و آن جنگ به پشت تا ناز شام و بسیار از آن ملا عین که نشسته
مسلمان نیز شهادت یافت و چون شب تاریک شد آن ملا عین که کشید
دیر که نشسته و همه شب لشکر مغرور لغات شغل بودند و غنیمت باشد با امداد
امیر فرمود تا کوس که کوشند و بر پشت و قصد حصارشان کرد و در در سنگ بود
و بسیار مضائق بیایست که است تا نزدیک ناز شین را آنجا رسیدند و
یا شد سخت حصین چنانکه کشته و در غور محکم از آن حصار می رفت و کس
ماند که آنرا بکشد ده اند امیر استخوان فرود آمد و لشکر را فرمود تا بر جای
خود آمدند و در شب کاری ساخته سختی می نهادند چون زور شد امیر فرست



در پیش کار رفت بنص عزیز خویش و تحقیقا بر کار کرد و سنگ روان کردند
و هیچ کس نمیدانست که بر چه میسر بود و غریبان جنگی پرستند و جهاد
که از آن سخت تر نباشد و هر برج که فروه آوردی آنجا سپاردم که از آن
و جنگ را بشا ریش کردند و چهار روز آن جنگ بد است و هر روزی کار سخت
بود و در پنج روز از هر دو جانب که از آن بول تر نباشد هر روز غلامان سرای را
فرستاده و بر تیر غلبه کردند و غریبان را از سنگ دستخیز با تیر بارند و بر تیر
میفرمود تا پیش می روند و خود خوش خوش بر اثر آن میراند تا غلامان خوش
نگردان قوی دل می گشته و جنگ سخت تر میگردند و غریبان را اول شکست
کرده و وقت نماز پیشین دیوار بزرگ از سنگ سخت میگردند و خاک در دریا
بر آمد و حصار رفتند و غریبان آنجا بر جوشیدند و لشکر از چهار جانب روی
داد و آن ملائین جنگی کردند بر آن خنجران که دلا در اند که جان را می گشته
و آخر بخت شدند و حصار را بشمار بستند و بسیار از غریبان کشته شدند
و نهما را کشته بادت که کردند و نهما را دلا در اند و در ده غنیمت را حقد را دلا در
اسیر نمود تا نادی کرد مال رستم دزد و در و لشکر را بخشیدم سلاح آنچه باقی ماند
میش با دلا در و بسیار سلاح از بدست بر خیزد و دلا در آن کجا را
و دلا در تر بود خاصه بر دلا در شده و دیگر را لشکر قتل کردند و اسیر از یک نیم
به آن خلف سپرد و یک نیمه لشران تا بولایتها را خوشین بودند و غریبان آن
حصار بر زمین پست کردند تا پیش هیچ منفعت آنجا نادی نماند چون خبر رسید
در مردم آن غریبان رسید همگان طبع و شفا گشته و بر سر رسید و در آنجا
در پیش بت نیز رسیدند و بد است که اگر بحاجت او قصدی باشد در قهر
رسول فرستاده و زیادت طاقت و بندگی نمود و بر آنچه بدیده بود از
ضرایح و هدایا زیاده کرده و بچشم شرف و شتران که ایشان را پای میزدند
و روی ایشان چنانچه دلا در شفاعت کردند تا اسیر او عذر بپذیرفت و قصد

حکایت از پیش
و جنگ که در
دو جانب

دی کرد و فرمود آرسول اورا استخوانی بار کرد پس بد بر آن شرط که بقیه
که از حدود غریبان گرفته است باز دهد و در پیش بت ازین و بدان با هم
و الاقر قلعها را بگو و کان امیر سپرد و هر چه بدیده بود و اسیر هر روز در غور بود
که بدگاه فرستاد و چون امیر در ضمان سلامت به راه رسید بخت آنجا
آمد و غلعت و فوجت یافت با این دو مقدم لوی و ولایت خوش باز
گشت چون امیر بنی العنه از شغل این حصار فارغ شد بر جانب حصار رفت
و این نیز حصار را بدست استوار و دلا در و آنجا بهشت روز جنگ را بخت
و حاجت آمد و بخت یلان غور تا آنجا که حصار را بشمار بستند و دلا در
و بسیار غریبی کشته شدند و غنیمت بسیار یافتند و آنجا اسیر کرد و قال خوش
و به راه بار گشت و به راه با دلا در و سنگی از به راه است بسیار بدید و سلاح از
غریبان که بدیده بودند آنقدر ایشان کرده نیاید و پیش آورند که آنجا
جمع کرده بودند با آنچه پیش در پیش بت فرستاده بود و در این میان با دلا در
عبد القهارم یا دلا در او از آن حواب که بر زمین دلا در بدیده بود که بدیده بود
تغیر کرد و بچنان رخت آمد و من خدمت کردم و کفتم این غنود است از آن
دلا در دید و این غنود غنودان که با و کرده آمد که اندر اسلام و کفر هیچ
بر غریبان مستولی نشد که سلطان شید مورخی الله عنه و در اول قنوج
که از غنود ذکر حواست که سلمانی آشکارا کرده و بدست آن رنکان که
در اول اسلام بودند چون عجم را بر دلا در و این تبا حشد دلا در که بخت
دلا در بگشته شد و آن کار را بزرگ نام رخت اما دلا در بسیار از این غنودان
نگشت که در شندی و امیر محمود رضی الله عنه بدو بدست هم از آن راه
زین دلا در و اطراف غنود و در مضائق آن در میان دلا در و شوان گفت که دلا در
آمد از آن مضائق که را بهای او و دیگر بود و عزیم دی که از آن جوانان
سایمان مقدی که اورا ابو جعفر را دی گفتی و خوشین را بار از آن

سجده و آتی بخت و الت و عدت جنبه بار ابرار سامان توی
که اورا قصه خور کرد و دایمی براه دیرا بخت و مردم خویش یاری داد و بسیار چه
کرد و شهادت نمود و تا بختان و توکل پیش بر سید و بخت چنان شد
نیز عذر بخت دین کار را بزرگ نکرد که این پادشاه محترم کرد و بخت
و حقه رحمة الیه علیهم اجمعین و از سیداری و حرم و حیات و این پادشاه
محترم رضی الله عنه یکی است که در کارها و جانی که به راه می بوده نهان از
شراب میخورد پوشیده از رویان خادم فرود سرای حلقه های میگر و
بیم است مردوزن که ایشان را از راهها ببرد نزدیک وی برندی
و باغ عدانی و نمود تا خانه را در روز خواب قیلو له را و از آن راهها
و خشم او بخت شد خیا که آن از عرض روان شدی و طبعم برام خانه شدی
در روز طبع کشتی و خشم را از کردی و این خانه را از نصف تا پای زمین صحت
کرد و در تمام الفیه از انواع کرد آمدن مردان با زبان همه بر چه چنان است
آن کتب را بصورت و حکایت و سخن نقش کردند و چون این صورتها
نگاشته فراخ و این صورتها و امیر بوقت قیلو له آنجا رفتی و جواب آنجا
کردی و جوانا از شرط است که چنین دانستند این گشته و امیر محمود چنانچه
مشرقی داشت که با این امیر فرزندی بودی پوسته تا سپردن بودی اندامان
انفاس می شمری و آنجا سیکردی مقدر بود که آن مشرف در ثلث جایگاه
پس پوشیده بر روی نرفان میداشت از مردم چون خادم و درختش و پسران و
مطربان و در پیشان که بر آنچه داشت کشته می و باز نمودی تا از احوال این
فرزند هیچ خبر بودی پوشیده نمادی و پوسته او را بناها المیدی و بنده بودی
که دلی محمدش بود و دین که تحت ملک او را خواهم بود و چنانکه پدر وی بودی
جاموسان داشت پوشیده دی خیر بر پدر داشت هم ازین طهر که هر چه
باز نمودی و یکی از ایشان نوشکیان فاضله خادم بود که هیچ خدمتکاری

نزدیکتر از وی نبود و حقه حشمتش عیش خود رفته او بود پس خبر این خانه
بصورت الفیه بخت پوشیده با امیر محمود شد و نشان بدادند که چون از
سرای عدانی بگذشته اند با عینت بزرگ بر دوت راست این باغ چون
بزرگ و بکران خوش از عیب این خانه است و شب و روز مرد و فصل شد
نیز در بر و آن وقت کشانند که امیر محمود خواب آنجا رود و بگوید
خادمی است که او را بشارت گویند و امیر محمود چون برین حال یافت
گفت وقت قیلو له بخرگاه آمد و این سخن با نوشکیان فاضله خادم
و پیشان و در فغان حشمتش را که تارنده بود و از تارندگان که خانه
بگوی تا ساخته اند که برای محقق او را سببی فرستاده اند تا بر روی رود
و حال این خانه بداند و بناید که هیچکس بدین حال داشت که در نوشکیان
و نهان بر دادم و هر کشت دوی و باق خویش آمد و دوزی از دوزوران
ماند کرد با سبب حصار خویش و باوی بنها و کشتش روزه شش نیم
روز به راه رود و نزدیک امیر محمود بخت پوشیده و بخت خویش فاضله خادم
و این حالها باز نمود و گفت پس از این سوار من حشمتش خواهد رسید تا آن خانه را
به چند پس از رسیدن این سوار یک روز و نیم چنانکه از کس آگیزد
تا آن خانه میرود و فاعلها بگفتند امیر این کار را سخت رزق و چنانکه سوار
سپند و آن و یونور اندر وقت تا از آن رفت و پس کس فرستاد و آن
حشمتش را که فغان بود بخواند وی ساخته باید امیر محمود میان دو
از خواب بر خاست و ناخوشین کرد و بگوید و فارغ شد نوشکیان را بخواند
حشمتش آمد گفت آمد و باق نشست گفت و دیت و کاغذ یاد نوشکیان
و امیر محمود نوشکیان گشت و نام زشت بخت بسم الله الرحمن الرحیم خواند
و نوشکیان نوشکیان خادم را بدیدان خانه و در کس سلطان محمود و در راه ساخته
و نهان خبانت این حشمتش را که به راه بخت روز و چون آنجا رسید بکر

تا سرای پسر منور شود و از کس باک ندارد و شیر بر کشد و هر کس که در راهش باشد
 دلزد کردن وی باند و همچنان برای و فرود رود سوی پسر منور و از سرای غافل
 سیلغ فرود رود و بر دست راست باغ خوشی است بر کران آن خانه چینه
 در آن خانه چینه و در وقت باز کرد و چینه که با کس سخن بگوید و بوی عین باز
 کرد و سیل قتل کلین صاحب بستی است که بدین فرمان کار کرد و اگر قتل
 نکند است و اگر محاباتی کند با شرف و هر یاری که حیل تاش را بیاورد
 بهر تا بوی حق رضا باشد بشیفته الله و غرض است سلام این نامه چون بشیفته
 حیل تاش را پس بخواند و آن کشت و نامه را هر که بوی داد و گفت چنان باشد
 که بهشت روز به راه روی چنین چنین کنی و هر عالم را شرح کرد و معلوم کنی
 حدیث را پوشیده و در حیل تاش زین بود و داد و گفت فرمان بر دلزم باز
 کشت این روشنگین خانه را گفت ای نیک روز از آن حیل تاش را بیاورد
 و پنج هزار درم نوشکین سپردن آمد و در دایره آب و سیم و بر کین کردن کفای
 کشید و در راهی بوخت تا غار شام را رایت کرده بود و در حیل تاش را بیاورد
 دوی برقت تا ران و آن دیو سوز و نوشکین چنان که بادی نهاده بود و هر
 رسید و امیر مسعود بر طوطی و افق کشت و مشال داد تا سوز را بجای فرود
 آوردند در ساعت فرود که تا کچ کران را بخوانند و آن خانه رسید و در فرود
 که کوه بر آن دیوار نقش نموده است و جامه میکنند و رایت کردند و فصل بر
 و کس ندانست که حال چیست در اثر این دیو بود حیل تاش را رسید و در شام
 چاشنکهای قراخ و امیر مسعود در صند سرای عدایه نشسته بود باقریان و قاضی کلین
 بستی بر درگاه نشسته بود با دیگر حجاب چشم و مرتبه در آن حیل تاش رسیده
 از آب فرود آمد شیر کشید و دوس در کشت و آب که است و در وقت
 قتل کلین بر پای خات و گفت چیت حیل تاش با سخا و دوا و کاش و امیر
 داد و برای فرود رفت قتل کلین کشت و نامه را بخواند و امیر مسعود داد و گفت

روزه در روزهای آنرا
 بیکو کاه کشت تا رجه
 چهار است و در خانه

کرد هر کشت هر شرفانی که هست بجای باید بپای آورد و بهر روز برای
 اشاء و حیل تاش میرفت تا در آن خانه و دوس در پناه و در
 قتل کلین و در خانه باز کرد و در وقت خانه و یکسپید با کینه مهره
 زده و جامه میکنند سپردن آمد و پیش امیر مسعود و زین بود و داد و گفت
 بند کار از فرمان برداری چاره نیست و این پی ادبی بنده لغزان از
 محمود کرد و فرمان چنانست که در ساعت این خانه دیده با شرف
 کردم اکنون رستم امیر مسعود و گفت تو بوقت آمدی و شرفان جدا
 سلطان محمود و پدر را بجای آوردی اکنون لغزان مایک روز مایک
 که بغافل نشان خانه بداده باشند تا همه سراپاها و خانهها متوجه باشند
 کشت فرمان بر درم چینه بدنده را این مشال نداده اند و هر شرف
 دیده و فرسنگی باقی است مایک گویند جای چنین که دی را در شام
 آنجا جای بودی و سوز و تا مردم سراپاها جدا شدند و خالی کردند
 و هم و غلمان میبند و در حیل تاش را اختلغ کلین بستی و شرف
 برید کرد همه سراپاها بر آوردند و یک جای بدو نمودند تا همه بدیده
 کشت که هیچ خانه نیست بر آنچه که آنها کرده بودند پس آنها نشسته
 صعدت این حال حیل تاش را داده هزار درم دادند باز کردند
 و هر چینی الله است بهر باز آمد و چون حیل تاش بغیرین رسید و آنچه رفیق بود
 تمامی باز گفت و آنها نیز بخواند امیر مسعود گفت رحمة الله علیهم برین فرود
 من در دوشنایا سیکویند و دیگران چیت و جو بریا فرار درم
 بدان روز کار جوانی و کوکی خوشی تن را با صفا کردی چون روز از آن
 فرسنگ کران بر و کشت و کشتی که چنین و آنچه بدین نامه داد و فرمود بود
 ادب با سخته بودند از بهر حیل تاش و کوکی که حیل تاش را چینه باز
 که برشت روز ما سخت صعب بود و برف نیک قوی و آنجا رفت

از هر چیزی و چیزی داشت بود احمد غلیل نام ششی از اصفهان نیک نعلی مرگه آمد
 بود که حاجب نوبختی داشت و وی بسیار بجا بخت خانه چون می بارکشید
 و در کشیده بود اندیشه نماید که در راه غلی می شد و در این راه مقام کرد و در
 شناخته بود و مردمان او را نیکو می داشت و در شادی سپاه داران او را
 و او قرار گرفت خادمی برآمد و صحبت داشت و از اتفاق به صحبت حاضر شد
 مرد و احمد بر خاست با خادم رفت و خادم پنداشت که او صحبت است چون
 او بخیر گاه می رسید و می گفت آغاز کرد و پس از او احمد بشنود بپایان پوشیده نگاه کرد
 مرد و او پیش می گفت تا حدیث تمام کرد و سخن سر و آخر قصه بود و پس از آن
 که و کسی گفت بنده را احمد غلیل کو سینه دید و مطلع که بعد از آن دست
 بر سر متوفیان چند سال حاصل مرده آورده اند گفت نرود از میان رفت
 آن حاصل بدو چشمم حرم میری ترا و حق حرم او را پس در بسیار کرد
 و باز گفت و غمی ترک لزان پیرش برای می آورده بودند تا خیزه آمد
 که آن غم را بنابر یاد داد که غم میسم و هیچ حال روا داشته نیاید که در آن
 چیزی در ملک ما آید و ازین تمام تر همت و صورت نباشد و زیادت تر نیاید
 بخشید ما یک علی میمون را و این ما یک مردی بود و از کفد این خزان پس
 مال داشت و چون گذشته شد از وی او قاف و خیر بی اندر نه ماند و باطنی
 که حواجه امام بود و اوق تباری و امام الله سلامت است و می شنید و حدیثی نام
 آورده آید بحث مشی بجا بیاورد و پیش از آن که عزوجل **قصه ما یک علی میمون**
 با این چنان شد که این مرد عادت داشت که هر سالی بسیار باره با
 دکانها و سبزی و میوه و غیره می خرید و در وی چون بحث ملک با میوه
 رسیده و از بیخ بفرز آمد با یک احمد بسیار و در بارها از دست
 پارسا زان پیش از آنکه میوه را سخت خوش آمد و در آن وقت و گفت از کفد
 خاص پدرم رحمه الله میوه دی بسیار داشت و به کردم بود و گو سینه ان خاص

کوفه
 کرد

بنزد

ما نیز که از مهربان آورده آید و بر آید و از آن آید و در روز و در شش ماه
 که با وی مسالمت بود و چنانکه او را فایده تمام باشد که او مردی با راست
 و بار الکاه است و زمان او را عبادت می شد و دیگر سال بهر بیخ
 رفت که و بختهاست بود چنانکه آورده آید با یک علی میمون بر عادت
 خویش بسیار احوال فرستاد و در آن پیرت قید و در خیزی از میان نزل برآورد
 که دوست او بود و در خوات تا از آپس او بود و سخت شمار خوشی می کرد
 که بر وی بخواهد برآورد و برآورد که سینه حاصل است و تقدیر شده بود
 کرده که گو سینه سطلانی را که دی و در وی یکی دیگر داده آید که دی سینه است و در آن
 می توان داشت و صلتی و روشی باشد تا این را ششم نیم سال بعد در آن وقت
 که میان نزل برآورد و در آن احواله با پیش آورده و در سر نه با یک کرده و در آن
 من که بعد از تمام است و در آن احواله با پیش آورده و در سر نه با یک کرده و در آن
 است و هر یک بستان و بستان بسته و در آن احواله با پیش آورده و در سر نه با یک کرده و در آن
 حق بسیار است و در آن احواله با پیش آورده و در سر نه با یک کرده و در آن
 است و هر یک بستان و بستان بسته و در آن احواله با پیش آورده و در سر نه با یک کرده و در آن
 واقع کرده با یک نظری یافت و در آن بزرگی سخت بزرگی و در آن احواله با پیش آورده و در سر نه با یک کرده و در آن
 آن چنین کرد و در آن احواله با پیش آورده و در سر نه با یک کرده و در آن
 با نام نزدیک است و در آن احواله با پیش آورده و در سر نه با یک کرده و در آن
 بسیار ساله بود و در آن احواله با پیش آورده و در سر نه با یک کرده و در آن
 از شش ماهی و یکار آمد که این مرد محمد و شغل همه صنایع غرضی خاص بهر معنی کرد
 و این کار را بر صاحب دیوانی غرضی است و در آن احواله با پیش آورده و در سر نه با یک کرده و در آن
 و فاخت سلطان محمد و امیر محمود صاحب دیوانی غرضی بود و در آن احواله با پیش آورده و در سر نه با یک کرده و در آن
 و در آن پانزده سال این کار با امیر اند پس بعد از آن که شمار دی بیاید که در آن
 شماری از یک سینه میوه با هم از آن که در آن احواله با پیش آورده و در سر نه با یک کرده و در آن

فخاص خود هزار هزار دم خواهد بود و امکان نکشد که حال بوسید چون شود با حاصل
درین غلطی چه دیده بودند که اسیر محمود با عدل دار که او عامل برات بود اسید
فخاص که او صاحب باغ غریب داشت و عامل کرد نیز که برایشان حاصلها میدادند چه
سیاستها را ندان فرزند از تازیانه زدن و دست پای بریدن و شکستن آنها اسیر محمود
شروعی درختی بود تمام بود که بوسید و برادر کاکه شد و در اسبها نهد و تپانده
دل کرده بود و بعد از آن وقت که ضیاع فخاص داشت در درگاه امیر محمود چون
چنین بزرگی از آن وی بران پادشاه اسیر و عرصه کردند گفت ظاهر مستوفی و بوسید
نمودند و فرمود که این حال مرا مقربا که اسیر عطا به بابا میراندا
نمود تا هزار هزار دم سپردن آنکه که اسیر سعید را مت و شازده هزار هزار دم است که
بروی حاصل است و هیچ عاید نیست و اما کلام فیه که بوسید و از فخاص خویش
بیاید و داد اسیر کشت یا اسیر چه گوئی و روی این مال میت کشت زندگانی خداوند
در روز باو اعمال غرضی در بایستی است که خود غرض آن چه است و سجده ای عزیز علی بن
در صد دادند که سینه هیچ خفاش نگرد است و این باقی خدین سالد است
و این حاصل حقت خداوند را بر سیده اسیر کشت این مال بپوشیدم که بران
است حسین را به دست بخانه باز کرد و بوسید از شادی بکارت حش در دهان بر سیدی
جای شادی است نه جای خشم و در لبتن بوسید گفت از آن کریم که مانند گان چنین
حدث میکنم با چنین صلح و گرم و بزرگی دی برادر و کوی رعایت و نوبت و بیکو
از در گذرند حال بار چه جو کرد و امیر در اسیر کوی کشت و بار کشت و در این بزرگ
نظر نمائند و در امکان فرستند رحمة الله علیهم اجمعین و آنچه شعرا در بخشید خود اندازند
چنین که در کتب علوی زمینی اگر شاعر بود یک پل دارد و در بخشید و تر از تر از
چنان که عیارش در درم نقره نیم آبدی و فرمود تا آن صفت که از او پل بنهاند
و خانه علوی بر درند هزار و سیصد و پنجاه و در هزار درم کم و پیش را خود
نمود که چند بخشید شعرا از چنان ندیمان و دهرانه و چاکران خویش را که به

جانی

جانی تا چیزی شان بخشیدی و با مبداء و در کار با هر بخشید و در آخر روز کار آن باد
الحی شت کشت و عادت زمانه چنین است که هیچ چیز یک تا عدد نهانه و غیره
را با بد و در علم و ترجمه فنی بود چنانکه کمال لغزین آمد از زبان اشیر
به لاله و گفت آنان مادر که از تن امیر صاحب سرای را گفت این زبان را
فرموده است که میت تن اندیش آن را میت چوب باید بود و صاحب شد
که هر یکی در چنان چوب بسته بودند است یکی را پیران خانه مرد که میت چوب
بانک بر آورد اسیر کشت هر یکی را یکی چوب فرمود بودیم میت تن اندیش
بخشیدیم نیم خزیند چنان فخاص یا شد و این غایت علی و کریمی باشد و کشت
العفو عند القدره و بعد از آن وقت که امیر محمود در گان قصه دوی کرد و می
امیران و فرزندان او و خود و محمد و صفی که نهانی بود بنهاد امیر محمد را
است بر درگاه است امیر خراسان که اسیر شد روی سویی شایر با کشته امیر
آن چند و پیر دیگر روز روی ری کشیده چون کار با بران جانب قرار گرفت و امیر
عزیزت در دست کرد با کشتن را و فرزند خلعت داد و پندام آمد نزدیک وی
بران را چون حقیقی که پسر محمد را خیا که شندی بر درگاه ما است امیر خراسان
و تو از خلعت مائی و فرمان ما بدین ولایت پی انداز و میدانی چه بسیار
که است تو است شاه شاه بنفشه یا است امیر عراق امیر خراسان
میانم پدر شدند بر پای خاست و زمین بود و دو پست شت رکعت خداوند
بگوی که بنده شکر این نعمت چون تواند رسید که بر ساحتی فوشتی تازه می انداخت
تا که نشسته و در خداوندان و پیران پیش از آن نباشد که بنده گان فرزندان چنان
فاحصا و سیکو و لیز از رانی و در زمان وقت که ایشان در جهان میدادند
و برایشان و حب و قریضه کرده که چون یال کشند خدا میدادند بنده
آدمیان زیاده آم گسیزند و خداوند بنده را سیکو تر نامی از رانی داشت
مسعودت و بزرگتر است که بر درون نام خداوند است که همیشه او و امروز که

از حضرت ویدار خداوند دور خواهد ماند بفرمان که است و جبب کند که برین
نام که در دست است که زیاده است گفت اگر مردی خردی خواهد آید برآمد
نام خود است و بدلت خداوند بدان رسم این جواب بشود و در آنکه عیال
و شوم می رسد از آنکه چون این چنین است با میر محمد که بشود بخل شد بیک
بجای بشود و گفته بود که سخت می شود و میر محمد که کسیر و در آن
وقت که از کمان بوی می میشتد امیر محمد و میر محمدی الله تعالی چندین
سرای امیر محمد چون قای اغلن و در کمان و حاجب جابک که برین
از امیر محمد و میر محمد که سر فرغانه غلامان سرای بود چندین از
سر کمان و سر دشتان در بهمان تقریب کردند و می یکی نزدی و میا جابک
و فراموشی میر محمد که میا میا ایشان آوردی بروی و اندک با چندی از آن کس
محمد رسیده بود همه امیر محمد و بهمان کسان و اشکی که مبت و جوی کا با در کوی
و همیشه صورت از دست سیکندری نزدیک پر یک روز قبری که از دست
خواران که سینه می بسته بود پر که بر سر بر کرد تا زو که چون امیر محمد و میر محمد
آمد و ساعی بود و بارگشت بر او حسن که نمی بر اثر پاه و گفت سلطان سیکندری
کرد و چندی نوبتی در یک کن که مانش ط شراب داریم و میجو همیم که ترا پیش
شراب و میم آیین نوبت چای امیر محمد و سنجی نوبت شربت و شاد و چون
دور ساعت هر کس بر پا شد و پیغام آن غلامان آورد که حداد و میا میا
چنان می نماید که چه بر تو قصدی میدارد امیر محمد و بیک از بجای شد و در
کس هر شاد و بیک مقدمان و غلامان خویش که میا میا و بهمان کس
و سلاح با خویش و در یک بروی چنین می نماید و ایشان میسند که میسند
و این غلامان محمودی نیز در کشت و کوی آمد و خویش در کشت و میا میا و در وقت
آن جنرال امیر محمد رسیده و فرموده اند و است که آن کار پیش نود
که شری بجای شود که آن را دورتر در توان یافت نزدیک تا زمان که

عقلمی

عقلمی را از بیک پیوسته و پیغام که ما را امروز مراد می بود که شراب خرید می
و ترا شراب و ادویه اما بیکاه است و ما صبی بزرگ در پیش داریم است
بعادت باز کرد که این حدیث باری باشد و چون حدیث است اینجا رسم این حدیث
بجای امیر محمد و بیک بر سر داد و بارگشت تا و کام دور وقت پس بر سر
و پیغام غلامان محمودی آورد که سخت می شود که گذشت و ما در دل کرده بودیم که
امیر محمدی قصد می باشد شری میای که میم که کسرا غلامان با پیوسته اند و می
و در آن امیر محمدی سیکندری و در آن امیر محمدی و در آن امیر محمدی و در آن
حدیث میا بر روی در آن امیر محمدی و در آن امیر محمدی و در آن امیر محمدی
و پس شراب و در آن این فرزند بارگشت تا امیر محمد و خلوت با سیدگان و در آن
خویش که پدر ما قصدی داشت ما را از دور و در آن بخت و چون بری رسیدیم
محمد بدو لایب فرموده را به بطرستان نزدیک شهر و میر محمد و امیر محمد
گاه ساخت بر راه و در آن میا میا هر دو شکر ساقی نیم خرسنگ بود و در آن
که کم است و در آن در آن سر و پا فرموده قیل و در آن امیر محمد و سر و پا فرموده
پاکیزه و فراخ و در آن شکارگاه تا نماز دیگر اینجا بودی زانی خواب و در کوشای و در آن
پیش و در آن و کار فرمودن یک که کسرا غلامان و مقدمان محمودی شکری
بارانها که این دوست را در کوفه پیاده نزدیک امیر محمد و در آن امیر محمد
خادم که از این در آن آگاه بود و ایشان را از خواست و در آن سر و پا فرموده و در آن
میا میا و در آن امیر محمدی و در آن امیر محمدی و در آن امیر محمدی و در آن
مقدمان و در آن با سلطان پدر و باب و سخت بدت و میا میا که تیرا فرموده و در آن
اما می بر سر و در آن که کسرا غلامان از امیر محمد و از می اندیش که بلای بزرگ می
شود اگر خداوند فرماید سیدگان و غلامان محمودی و در آن یک و در آن امیر محمد
چون ما در شوم پس در آن با ما شود و تو از غناست بر می در آن و در آن
امیر محمد است بهستان نباشم ازین سخن میسند تا بگذرد چه رسد که

دستار داشت و بر مژده خیر مشرفان و جامه سالان دلور و بر هر راهی
طالع می گشته است اگر این گیس را بخوابد و این عهد را بستاند و شرفیک
روی بر تندر از عهد این چون برون آمدن امیر گفت راست همین است که تو
میگوئی و منوچهر برخواستن این عهد مهر بسته ناده است که میدانم که روز پدرم پادشاه
آمده است جانب خوشن را می خواهد که با ما بماند که هر دو روزی و بچه
و درین است و شرم می آید که او را در کتب با چندین حدیث که کرد و بقریب
که نمود گفتیم صواب باشد که هر چند نبسته آید که بر مژده حاجت کند شود
کرد سلطان محمود اگر نامه بدست می شد گفت بر چه عهد پادشاه است که با ما
بسته نبستن که امیر سلطان و ما جدا پرستند کرد و بدست زود و تقریباً
پی را کرد و چنان چون است که میان ما عهدی باشد و او را اجابت کردم که
روان داریم که هر روزی در خواست که با ما دوستی بپزند و ما را از تنیم و اجابت کنیم اما
مقرر است که ما بنده و فرزند و روان بر در سلطان محمود و هر یک کنیم و درین احوال
آمدت بزرگ می باز نبندیم رایت نباید که چون بخواهد باشد تخت او را
عقب کنند و پس دیگر بدان و چون چنان کنیم من او را بزرگ کردن و با چنان عهد می
کرد تا نباشیم پس بدین نسبت و قاعده نشست و بعد از آنکه میگوید و این محمود که باز
و بر بنهار از دین و عدای که نهان و استخوان را قطع دانند که با او بر علی منوچهر
بن قابوس طاعت دلور و در میان بر در و خراج کرد و عهد او و سلطان منظم است
محمود تا صمدان الله اطل الله بقاء باشد و شراط آن عهد که او را است و در کتب
آن کران استوار کرده و بدان که او کرده نگاه دارد و چیزی از آن نمی کند من است
او بپشتم بدل و بایست و عهد و با دوستان او دوستی کنم و با دشمنان او دشمنی
و دشمنی و دوستی و صلح است و خویش را پیش می دارم و شراط دیگر که بجا آورم
میگویم و در این عهد میانی عهد و پدر و اگر بفرقی منم عهد کنم تا از او را
و اگر ای علی پدرم عهد کند که ما را بری نماند او را هم بر عهد بپشتم و در هر چیزی

و بعد از

که مصالح و ولایت و عافیت مردم این کرد و اندران موافقت کند و ما
سلطان و است نماند و بر بنهار باشد و شراط عهدی را که است نگاه دارد و من
باشم و اگر این موافقت را در عهد کنیم و عهد بکنیم از عهد او و هر چه بر زمین و در
دور است و می بخواهد بر چنان و قدرت خویش کردم و از بنجام بران صلوات علیهم
اجمعین و کتب بنام کذا این عهد نامه را برین عهد بر عهد و بنبر یک بنوچهر
درستاد و او حضرت و بندگی نموده دل او چارامید اکنون نگاه نماید کرد و در
کفایت این عهد القادر و سپرد نگاه داشت مصالح این پسر زاده و در حق و دیگر
تا چگونگی بوده است و این حکایتها خیر از عهد و از آدم بر سر کار خویش در آمدن
تا ریخ و بالله التوفیق در عهد پنجم میاورد و دم که امیر محمود رضی الله عنه و برین عهد
نیمه و می بپشتم عهدی و عشیرین و در بنام و در آن کار ملک معول شد و کفایت
عروس از آنکه را مانده کار کرد و شد و او لیا و ششم در غای طاعت و دیگر
این عهد از پادشاه است و شراط آن عهد که با ما بر عهد می فرست که با ما
بر در ولایت بلخ و سمرقان او است و که عهد پیش من صرف در زمان بری
شرف بود که هر چه کردی پوشیده از من نمودی و هر روزی در نگاه آمدی و شرف
می سپرد و لیسان و سرکش از دشمنان او می کشید و عهد می بپشتم با نگاه بسیار و با
در پیش و غلامی می در عهد چنان که هر کسی نبوی از افراسیاب خیزی و شرف و زنده
که حواله شاه یا در سلطان و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد
در ای پسر و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد
بردی و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد
و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد
با او بپشتم و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد
بمکان بر پای فاش شدی و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد
اخذ می آید و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد

و می کشد و آن همه خط و ما صواب بود که جهان بر طاعتین کرده و هر کسی را که به
 کشید و در مدعی را که گوید که چو احسن است که مومن گفته است و این باب
 سخن الدیناس من خضاه در رقع و من خضاه التفع و در سبب روضه خاندان
 که شناس و ادراک نشین خوانده می از جنگ با یک حزم دین سپهر و شجاعت
 و بعد از کسب می ختم امیر المؤمنین رضی الله عنه و منور مرتبه دوران را که چنان باشد
 که چون شناس بدیدگاه آید بکمان او را از سبب پناه و شوق و در پیش او برودند
 آگاه که بمن رسد حسن سبیل با یکی که او را بود و در کار خویش هم شناس را با
 شدند حاشی او را بدید که معرفت و با بهایش در رسم می آید کثرت کثرت
 مدد و چیزی گفت چون بماند از آمد حاجب را گفت و هر کسی که گفت ترا به
 حال می توانستم دید که ای سپهر این با دشمنان ما را بزرگ کردند و ما را بزرگ کردند
 و تا با ایشان نیم از فرمان برداری چاره نیست و زدند و گفتار آن قوم غمناک
 می رسانند و او می شنید و در آن باک داشت که آن با او می خورد و در سبب
 که مثل مردی چون در میان عادی را بدید و در آن کار را از دشمنان ترک می نداشت
 این حدیث در تاریخ عینی پا در دهام و این باب هر حکایتی باور ما و آمد آقا
 ششم تا بران دهفت شده آید و تاریخ سخن حکایات در آنست که در **حکایت**
فصل سبیل و راهی با حسین بن العصب چنین آورده اند که فضل بن یزید مومن فقیه بود
 کرد با حسین بن العصب پدر ظاهر و زوال العین و گفت پیرت ظاهر و در کوشش و در کوشش
 و خوشی تن را نشسته و حسین گفت ایها الوزیر من میری ام و این دولت بده
 قرآن برادر و دادم که نصیحت و احسان من تا را مقرر است اما پیرم ظاهر ازین
 و در آن برادر تر است و جوابی دردم در باب وی سخت کوتاه اما دولت و کبر
 اگر بگری می گویم گفت و دوم گفت ایگ الله الوزیر امیر المؤمنین او را از خود
 دت تراولیا و ختم خویش بدست گرفته و پسند او و کثافت و بی کفایتی
 باشد از آنکه سپردن گرفت و ولی را آگاه نهاد که بدان دل را در پیش از خود

محمد بن

محمد زنده بکشت و با آن دل که دلا آلت و قدرت و لشکر دلا و از هر جوان کارکن
 بدین درجه رسید که پرسید و نیت سخاوتی که ترا گردان نند و چنان باشد که اول
 بود بهیچ حال این رات نیاید مگر او را بدان در هر ری که از اهل بود من و خیر
 کفعم و در آن ترات فضل سبیل خورش کشت چنانکه از روز سخن گفت و از روزی
 بسته بود و این سبب با مومن بر آید شد سخت خوش آمدش جواب حسین صبح
 در پسند و آمد و گفت بر این سخن از شیخ بعد از خوشتر آمد که پیرش کرد و درایت
 و شکست بر و در کوی پویش بود و از حدیث حدیث شکافه در زبان استی که فضل
 سبیل را گفته و در العین که طاهر گفته و در العین که صاحب دوران در آن است
 بود فقه و در کوی که تا اگر کسی نداند او را معلوم شود چون محبت زنده کرده شد و خلقت
 با مومن رسید و سال و چیزی بود با و آن قصه در دست فضل سبیل در آن
 که گفت در حجابان بگرداند و بعد از آن که مومن را گفت مذکر کرد و در آن
 من در کوشش آن حوزده که اگر از قالی مثل برادرت گفت کند و غنیمت کرد
 ولی بعد از آن که در چینه بریشان نماد تو باری از گردان خویش سپردن
 باشی و در نزد تو گویند سپردن آمده مومن گفت سخت صواب آمد و که در آن
 ولی عهد کنیم گفت علی ابن موسی الرضا علیه السلام که امام روزگار است و دیدن
 علیه السلام می باشد گفت پرسیده کس با پدر شما نزدیک ظاهر و در دست ما
 چنین چنین خواهد کرد تا او که فرستد و علی را ازین پناه و در دست او است
 و بر سبیل خوبی بود و فرستد تا آنجا که رسید و ولایت عهد استکارا کرده و فضل
 و بر لکونین را بخواه خویش ملطفا با بدینست و در ساعت و درت و کافه و خیر است
 و این ملطفا با بدینست و بغفل و در فضل سبیل سبیل باز آمد و خالی نیست و آنچه پیش بود
 بدینست و کار داشت کرد و محمدی را با این فرمانها نزدیک ظاهر و در دست او است
 حدیث سخت شادمانه شد که سبیل بدینست بعلی ابن آن کار را چنانکه بایست و در دست
 مستعد را از بطن خویش نامزد کرد با مستعد مومن باشد و هر دو بدینست و در دست او است

در این باب هر حکایتی باور ما و آمد آقا
 ششم تا بران دهفت شده آید و تاریخ سخن حکایات در آنست که در **حکایت**
فصل سبیل و راهی با حسین بن العصب چنین آورده اند که فضل بن یزید مومن فقیه بود

از زبان بوسه دوز و بزرگش با کرامتی که گشتند یاد داشت دستارم بر نصرت
بهره چون دل شکسته می و چشمت کبک باز نموده ام پیش این و میرضی الله علیه و آله
بجند و رفت دل کرم سیکر تا قوی دل تر باشد و در این روزگار بیخ و بنی
و مردم حضرت چون در دیوان رسالت آمدی سخن با استادم گفتی هر چند که
بود و مردمان ظاهر را دیده بودند پیش بر نصرت استاده در کالت در این بادشاه و ظلم
سرای پیران دیوان ما بود بر نصرتم بر آنجا که در کار گذشتی چپ طردم که در آن
بود است بخت و خرد و عید الوصل اوام الله تائید و که صاحب دیوان رسالت
در روزگار سلطان بزرگ ابو شجاع فرخ را و ناصر دین الله که همیشه این دولت یاد و در میان
آن مختار را و در پناه که پیش حدیث کرده و در آن بزرگ را و در آن بزرگ را و در آن بزرگ را
بر اقامت پیش بوری تحت استاد و در آن یک بو محمد و غازی مرد تحت فاضل و
ادب و سیکر و سیکر و در میری پا و در آن یک بو محمد و غازی مرد تحت فاضل و
بزرگ پیش ظاهر نموده بزرگ و در آن یک بو محمد و غازی مرد تحت فاضل و
کفایت بر دی بود و در آن یک بو محمد و غازی مرد تحت فاضل و
داشت در مجلس این پادشاه این روز که صدر دیوان و در میان بر محمد شمس و
آمد در دست راست خواجه بر نصرت و در آن یک بو محمد و غازی مرد تحت فاضل و
در پیش طردم و کار رساندن کشت و در آن یک بو محمد و غازی مرد تحت فاضل و
چون بر نصرت اویدی اما چار سخن بودی گفتی و در آن یک بو محمد و غازی مرد تحت فاضل و
از این چار سخن بودی گفتی و در آن یک بو محمد و غازی مرد تحت فاضل و
که در این جانب کار بسته شد و در آن یک بو محمد و غازی مرد تحت فاضل و
که بفرمان طاهر را دیده بود کسی در آید از طاهرانه سلطان با خانی محمودی و در آن
او بفرمودی تا بر شمشیر و سخن گفتی چون روزی دوسه برین محمود و میر محمد و در آن
بر نصرت بخواند و نموده بود که در دیوان بگوید می شنید گفت نام و پسران با چهره
انکه با تو بوده اند و انکه با تو آردی اندک اما آنچه فرموده نیست فرموده اند استادم

آمد و نام

آمد و نام و هر دو فرج بسته آمد سخت پیش بر امیر گفت عبد الله بن عبد الله
اسفرائی و بوالفتح خاتمی بنیاد که است از اشغلی دیگر چون امیر فرمود بر نصرت اندک
صدادند و در آن با و عید الله را امیر محمد فرمود تا دیوان آورد و در آن
بر نامی خویش و در آن یک بو محمد و غازی مرد تحت فاضل و
صدادند و در آن با و عید الله را امیر محمد فرمود تا دیوان آورد و در آن
و گفت چنان است که می گوئی اما این دوق در در کار که شش شرفان بوده اند و در آن
مراد دیوان تو هر روز دیوان داشتند و نصرت بر کار غیا که این حال است و در آن
امیر گفت اگر پیشتر نظر گشتی چه کردی گفت هر روز از دیوان دور گردی که در میان
بکار نیاید بهر چینه که گفت این حدیث بر ایشان چه بنیاد کرد که غیا که نموده و در آن
کریم در چرخ ترکس نموده بودم و گفت که با آنچه پاد نصرت امیر محمد شمس و در آن
بریدی سخن و بوالفتح صاحب پردی بخارستان گفت باز که بر نصرت و در آن
چون میر با و داد بکاران استاده بودیم اسیر و در آن با و عید الله را امیر محمد فرمود تا دیوان آورد و در آن
چون دیوان رسالت می باشی گفت می باشم پیش نظر گشتی بر کار گفت صاحب پردی
سخن گفت همان نقل بر دیوانی و ششم اما پاد دیوان ششمی اینجا قوم انده است
و بعد و قدرت را آن حدیث بوده است و قوش با یکاری با ذریان پیش پاد
تا چون وقت باشد ترا نشانه امیر محمد الله بن بوسه دوز و نصف باز و پس
بوالفتح خاتمی را و در آن با و عید الله را امیر محمد فرمود تا دیوان آورد و در آن
در آن شمس کرده ایم و بعد و در آن با و عید الله را امیر محمد فرمود تا دیوان آورد و در آن
بوسه دوز و نصف باز شد بر نصرت و در آن با و عید الله را امیر محمد فرمود تا دیوان آورد و در آن
گفت نیک آمد و باز گشت و در دیوان با و عید الله را امیر محمد فرمود تا دیوان آورد و در آن
گشت و در آن با و عید الله را امیر محمد فرمود تا دیوان آورد و در آن
استادم شنودم و بکاران مرشد رحمة الله تعالی و بقیه و شفا و علما که در آن
بر ایشان پاد شده و بریدی میمان که در در کار با هم شمس بودی بزرگ اما

بطور هر چه بود و در سیرت حسن بخت عراقي در آن روزها حساب بکردار خود
همگان بر این نهادند که در آن وقت باشد برتر ازین و در برانی که سبزی آمده بود
مش هر چه داشتند پس از آن معلوما رسا هر چه داشتند و در هر چه چون میبودی بود
از نادرانی که در شش رجعت سوی او راه یافته و چنان شد که در آن که اندکی و اگر
آندی بود و اگر شتی و در شش طوطی و شراب باز شدی که برتی و شتی بزرگ داشت و غلامان
سپاری و در آن و بختی و دانی تمام داشت که در چنان است که هر چه در آن
تا جود محکم را چهار صومعه ششبار گشته شرفی را کردند و هر طوطی که در شش
تا ششبار است و ششبار است و در هر طوطی که در ششبار است و ششبار است
کرده اند و هر چه چون سبزی با ششبار و در ششبار را در ششبار و در ششبار
صدیقی خرافه درم و چنان است سبزی و در ششبار که در ششبار و در ششبار
من بستانم که در ششبار است و در ششبار و در ششبار و در ششبار
سیم کران داشت و در ششبار است و در ششبار و در ششبار و در ششبار
و ششبار تمام بود و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
سخت سبزی که در ششبار است و در ششبار و در ششبار و در ششبار
و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
یکبار بودم و ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
مر ششبار و ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
اما مردمان می در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
مقدم در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
بزرگ تر ازین که در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
دارم و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار

از آن

از آن گفت که او را و دیگران را مقصد است که بمعاذات و رسوم و دوا وین و جمال
و اسرار به از وی را و درم اما من حجت او نگاه داشته و در ششبار و در ششبار
بود که در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
چنان که در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
افواج بزرگتر و در آن کت و در ششبار و در ششبار و در ششبار
عرا و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
امروز و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
بر اثر او و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
گفت و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
از در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
بش و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
نبش و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
که در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
اند و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
کتابت سخن بر ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
میخام سبزی که در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
مسیان هر دو در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
که در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
عید و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
امیر و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار
مقام گنده و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار و در ششبار

آنها بوده و یکسال که آنجا رفتم و بلبر درگاه و دوکانها همه دگر بودند که آن
پادشاه فرمود که چنان دوشی که در بنا که هیچ خندس را بکس نماند
و اینک برای تو بفرمایم می بیند مرا کوه پسند است و این دریا و این
درگاه و میدان بودم او کشید خط خویش برای مرا آن سنگی که چنان
سراپچها و میدانها تا خیانت که میت دیت دشت بجان لشکرگاه
پیش خندان را و تنها فرمود چنان که امروز بعضی بر جایت دیت
در سرکاری ایستاده اند و در کوه بروی دیت گناه و از راه آنه توقع
رفت بود آنکس که خواهد بود روزی تا خواهد آمد حسن درگاه اند
در چینی خداوند متعال او را از بند کشتاده بود و او را بایق حاجت
هندوستان را گفته بود که نامی زشت گونه بر تو نشسته است صواب است
که با من بروی و آن خداوند را به چینی دین آنچه باید گفت بگویم با عطف و با
آنجا باز آئی که اکنون کارها یکدیگر شده و خداوندی که می دهم چون می شود
برخت ملک دشت و از اریق این جریب بخیزد و هنوز این مرد بزرگوار
بر روی کار کرد و با وی پادشاه و خواهد چندان حدت کرده بود در راه
که از حد بگذشت و از وی چشم تر در آن روز کار از اهل قلم گشت
و خواهد بزرگ عبد از ارق را که سپهر بزرگ خواهد آمد حسن اقلیت نماند
بود و سارخ شراب و در نهران دی بکشت و در یک بدیش آورد
میش پدر از سارخ فرادان لشکر که خواهد گفت من تو را گزرم از آن
تو به نماند باز کرد که آن لشکر را به بران که دشت عالی چون درگاه سم
عالی تو باز نماند آنچه نرا دت جاه تو باز کرد و پانچ سارخ باز نماند
بزرگ خوشتر شمس سلج آمد و در خدمت پسر آند خدمت کرد و تو از آن
فرمود امیر او را که می رسید در خدمت از زانی داشت بفرای پس که گفت
او خدمت کرد و باز گشت سخنان که راست کرده بعضی فرمود آند و سه روز

پس درگاه آمد چنین گوید و بعضی سبقی که چون این چشم میامود
و در حدیث و نرات لغام بادی سخن رشت البته تن در نداد و بسمل رفت
بود در آن سیه بار و کار همه او داشت و مصداق و موضوع مردم
خندان و فرود حقن همه او میکرد و خلوتها امیر او و عبدین شریک
در میان این درون را چنان کرده بودند هر دو با یکدیگر بودند در آن
و محمودیان را پسند کرده بودند که روزی بکشت برایشان گفتند و من بزرگوار
بر لفر استاد خود را استول تر و تحیر تر ندیم از این روزگار که اکنون دیدم و در
پناه خدا که خواهد آمد من میرفت بر بسمل را گفته بود من پیشدم و در آن
این کار به هیچ حال نیاید و بسمل حدودی مروری کافی در راه است و در آن
باید کرد و در وزارت آسان از در مصطی نگاه می دادم و اشارتی که
کرد میگویم و بسمل گفت من بجا و این چشم ندانم من چه مردان کارم که
جز نا کارای را نمانم خواهد گفت یا سبحان الله از دانشان باز که با سیر
نه همه کارها تو مسکیناری که کار ملک هنوز کرده شده بود امروز خداوند
بخت ملک رسید و کارها ملک یکدیگر شده اکنون بهتر و نیکوتر از این
کار بر بر بسمل گفت چندان بود که میش ملک کسی نبود چون تو خداوندی
آندی مراد ما شنید مرا چه نمره یا رای آن بودیش شایب دره کار با لایم
با طیم و خداوندی حقیقت آمد همه دستها گواه گفت ملک آمد
تا اندرین پذیرش و بجان از رفت و بوی دی دوسه روز قریب نماند
سپاه رشت در این باب البته اباحت نکرد کرد در حضرت آمد چون از
خواست گشت امیر و رات ند و عالی کرد و گفت خواهد چه اقی در این
کار نمید و داد که ما را بجای پدر است و محتات بسیار پیش دریم
و جب نماند که وی کفایت خویش از ما بدین و از خواهد گفت
من منزه و مران بر دردم و جان عزیز و تنهای الله تعالی از خداوند

باشه ام اما بپرستد ام روزگار عباده و سیرت نزد مردم و موکند
ان کران که سیرت پرش شغل کنم که من برنج سپار رسیده است امیر گفت
ما سوگند افرا گفت فرمایم ما را ازین باز نماید زوگشت اگر چه ازین
از پذیرفتن این شغل اگر رای عالی بیند تا بنده به طاعت نشیند و نیامی که
درد بر زبان معتمدی مجلس عالی در نشسته و جواب نشود انگاه در میان
عالی کارگش کشت نیک آمد کدام معتقد را جوابی کشت بوسهل نشد
در میان کار هست مگر جواب باشد که بولفرستان نیز اندر میان باشد
که مردی راست است و در روزگار گذشته در میان اینجاها من او نشناختم
امیر گفت بحث جواب آمد جوابی که باریکست و بدو ان ریالت آمدند
کردند از جواب بولفرستان شنودم کف من آفر کردم که باز کردم مرا
نشانده و کف مرد و کاری که مقام هست بهیچ سلطان و دولت ازین
نخواهد داشت تا به بخند نیستیم که مراد از کار عذر خواستن است از عذر
عذر و قیل نه در ارت کردن کفم زندگانی حدادند در بار با و دهر بر تهر
در این رای که دیده است و بنده کار را نیز نیک آمد اما حدادند در بار
و جهات بحث بسیار است و از انکاهیت نتوان کرد جز بنده در روزی
جواب کف چنین است که مسیگوید اما اینجا در انبار می دم و در انبار که تو
پوشیده نیست کفم است از چنین بابتها و لیکن بدان که در انبار که تو
پس کفم من در این مسیانه بچم کارم بوسهل بسته است و از روی بیانی که
سجده در کار کردیم کفم ازین مندرش مراد تو افتاد است حد کفم
بوسهل آمد و مقام امیر افتد که خداوند سلطان مسیگوید جواب روزگار در
استیجا و بجزا دیده است و صفت کشیده و سخت حجب بود و است که در
زنده گذارنده اند و ما ذوق دی و زهر آرایش روزگار ما بوده است باید که
در این کار تن در دهد که حقیقت تو می باید شاگردان و یاران حسنه کار

بشال

بشال تو کاری میکنی تا کار با نظام قرار کرد و جواب کف من بند
در دم که بهیچ شغل سلطان کنم اما چون حدادند میفرماید مسیگوید که سوگند ان را
کفارت کنم من نیز تن در دادم اما این شغل را شرايط است اگر بنده این شرايط
تمام و حدادند بفرماید کبیر همه این حدادند کاران برین سپردن آید و دشمن شود و بیا
باز بیا که در روزگار امیر صفتی مسیگوید که دن کینه دشمن نیز در با بزرگ هم
و امروز که من دشمن مردم فارغ دل می نیم و اگر شرايطها در خواهم و بجا نیام
خیالت کرده باشم و بجز منسوب کردم و من نزدیک حدای جزو قیل در نزد
حدادند معذرت میباشم اگر چه ناچاره این شغل مرا باید که من شرايط این
شغل در خواهم تمامی اگر اجابت باشد و لیکن با هم آنچه واجب است و حقیقت
و حقیقت بجا آوردم ما هر دو تن فرستیم تا با مسی گفته شود بوسهل را کفم چون تو
در مسیانی هر چه کاری آیم کفم و از جواب در جواب است باشد که برین
اعتماد است و سخت ناخوش آمده بود اعدان من اندرین مسیانه چون
رفتم من لوب نگاه داشتم حشمت که بوسهل سخن گوید چون دی سخن آغاز کرد
امیر روی من آورد و سخن ازین خواست بوسهل نیک از جای شد و من تمام
تمامی که در دم امیر کف من به شغلها بده خواهم سپرد مگر نشا ط و شراب کار
و جنگ و در دیگر چیزها به کار دیا باید کرد و برای دیدار وی هیچ عذر ندارم
باز گشتم و جواب باز بدم و بوسهل از جای لب شده بود من همه با وی می شنیدم
اما چه کردم که امیر ازین با نغی شده و نه خواهد اجواب و از کف فر
بردادم تا کنم بوسهل تو یستم تا فردا برای عالی زاده عذر کنست و در
جوابها بخط حدادند سلطان و بتو قیل موکد کرد و این کار چنان داشت بود که
امیر صفتی و دانی که بان روزگار چون راست شد و معلوم است که بولفری فرست
و کفم امیر کف نیک آمد فردا باید که از شغلها فارغ شده باشند پس
فردا صفت بپوشد کفم بگویم و فرستیم و مرا که بولفرم اوزار داد و کف

چون خوابه بار کرده تو باز آئی که بر تو عید می دارم کفم چنین کنم نزدیک خوابه
شدم و با خوابه بار کفم بود سهل از دست دهن و خوابه ماندیم کفم نزد کا فتنه
در روز باد و راه بر سهل را می کفم با دل دخت که پیغام دادم که چون تو در میان
کاری من بجه کارم خواب دلد که خوابه ترا در خواست که مگر برین عطا کرد
گفت و در خواستم تا مردی همان باشد در میان کار من که در دفع گوید و گفت
نکند و دانند که چه باید کرد این کشتی که دو کراچ چنان می بندند که اگر زن
این غل می کشد که پیش آن را این دیری پرستیده کردن بر دوخت کردن اود
کار کنم تا جان و جگر بکند و دست روز درازت بکشد و دیگران همچین و دادم
که نگید و ازین کار به سجد که این خداوند بسیار از ناب راجع خوابه و دلد
و کسب کرده و من آنچه واجب است در صحت و صحت کای دلم تا کرم چه بود
بارگشت دهن نزدیک هر رفته کف خوابه چه خوابه بخت کفم ستم قوت که چون
دارت تخم می پسند آن در بر من نه و لید در ایل طعل خوش بخواب
و آنرا خداوند خط خوش خواب لید پس از خواب توقع کند و در
آن اود خورده و با دلد که در زیر را آن کاه دارد و در کتند آهسته
با شرا ایل عام که در زیر آنرا بر زبان راند و خط خوش ز را آن لید و کوا
کرد که بر حکم آن کاکتد کف پس سخت آنچه ما را بیا بدست و در خواب
مرو صفت باید کرد و سخت سوگند نامه تا مرزا این مثل کرده تا ام آید پس صفت
بپوشد که همه کارها موقوف است کفم چنین کنم و باز گشت و این سخن کرده
و نماز و دیگر خالی کرد هر چه در دست کشت و خوش آمد و دیگر روز خوابه
و چون باز گشت بطارم آمد و خالی کرد و نشست و بر سهل و بر نصر و صفت
او پیش بودند امیر و دوات و کاهه خواب و کلک باب از خوابه خواب
بخت سخط خوشیش و توقع کرد و در زیر آن سوگند بخورد و آنرا نزدیک
خوابه آوردند و چون خوابه را بخواند بر پای خات و زین و بر دلد

و پیش تخت دشت و دست امیر را بوسید و بارگشت و بخت و
و بر نصر و بر سهل آن سوگند نامه پیش بگشت خوابه آن را بر زبان
براند و پس بر آن خط خوش نشست و بر نصر و بر سهل را کواه کف دیر
بر آن سوگند نامه خوابه را بشکونی کف و نوبد ما و خوب دلد خوابه
زین بوسه دلد پس کف از این بخت بر آنکه خدا صفت دشت که کاه
موقوف است و جهات بسیار داریم آ همه که زنده آید خوابه کفم زین
بر دلد و زین لید و دلد و از گشت سوی خانه و مرصه بادی بودند و بر
انده مدوات خانه بنها دند و سخت سوگند نامه دلد بر صفت بیا و در دلد
محمدی که کرده دلد کتاب تعامات و چنانکه از کرده ام که سخت دلد
و سخت کت همگان را که کار دلد قرار گرفت و بهر آنرا در دلد
که نه خرمودی بر کار شد و کاسیکه خوابه ازین دلدی دشت بیک کت
و بر سهل روزنی بادی کف که در آن بول تر باشد و بر دلد می خورد
که این درازت بدو سیدانه خوات و خوابه دلدی آورده است کسب کت
خود داشتند و نیت که نه چنان است که او سیکو بی طمان سوگند می
و ای تر و بزرگ تر و دریا که تر در آن بود که تا خوابه احمد ریای نور دراز
کسی دیگر دلدی که با کاه و کفایت هر کسی دشت که تا کاهم اندازد است
و دلیل روشن بر این که کفم است که چون خوابه احمد که نیت شد به راه این
قوم را میدید و خوابه را احمد عبد الصمد ای سیکو و کفایت که این مثل را
شاید تر دلدی نیت و چون در این رخ برین جای رسم این حال تا شمع
دم و این نه در آن سیکو کم که من روز بر سهل جفا ما دیم که بر سهل دلد
هر قوم رفته اند دم اید است که روز کار خنده مانده است اما سختی بازی تمام است
چنان دلد که خرمندان آنکه روز کار دیده اند و امر دلد را بر
خوانند دهن چنین چه بستم عینی کند که من آنچه بستم ازین اواب

بر آن راه کشیدی به این رشت در آن مجلس اما چون آمدی به رشت که
کردی را شعله میزدند و مقلعه را دودند و گوی را یکسند و قضا جرییده و کار با
آمد و فرستادن و نه که آن پنجه آن یک عزت است و چون دهل را
بروند نماز پیشین خواهد میرون آمد و اسب او بخوابد و خواهد بارگشت را و بد
آتش کسان که ترسیده بودند می آمدند و نماز میکردند و بوجه قاضی و میرا که
قاضی میران او بود و در روز کار محنتش و میری خواهد اوقات اسم کثیر میکرد
میر محمد و پس لرزان به جان جنگ و این کیم یعنی و میرا که بد لوان مای بود
این وقت را بخواند و کشت و سپران را ناچار فرمان نگاه باید وقت و قضا و من
شما است فردا بد لوان باید آمد و بشکل کتاب مشغول شد و شاگردان و محران را
کشته و آن برودیم و بولفرستی و میر که اندر بر جایت مردی سید و در یک
بند و ستان خواهد را خد متها کرده بود و در کم عهدی نموده و دشمن چون خواهد
آدی تا پنج یا در در آن وقت و در یک شغلی نموده و در شغلی رشت و در کالی یا در
و بوجه و در کیم که شده اند اندر نشان پام را و بولفر بر جایت و بولفر
سخت آن خانه آن در روز کار و رازت خواهد عصبه الزام و دام که در آن
رسالت دی بود و بوجه الله پاری را بر جایت و در پیش خواهد او کار که در آن
و عصبه او در روز کار و رازت خواهد عصبه برید و پنج بود و کاری یا سخت داشت
و بسیار بلا و در شغلی و امیر که بوقی در غل دی از غریبان بچیل رشت چنان که پادشاه
و مالی بزرگ از وی بستند و دیگر در رشت خواهد بدگاه آمد و میرا که بد لوان
مصلحت نماز می کنند و در روز یک صد دی از چاه فزوده و دو یک که در برون
از دست رشت و دات خواهد و در دست کافه و در جک چنان که در راز
برند و نه و در داشت و این رشت که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
و بصلوات علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع اهل بیت الله و علی کل مسلم
و علی کتب و ترضی بر جاک یا ارحم الراحمین لعلک علی العشر و علی کل مسلم و علی کل مسلم

در

رب العالمین من الیق عشر الف و در من بجز عشر الف و من الیق عشر
الف و من الیق عشر الف و در من بجز عشر الف و من الیق عشر
و در ساعت امضا کرد پس کشت سلطان را و در باب حوارج را بخت کردند
تن پیش آوردند سخن ایشان بشنید و در او بداد و بخت نمودی از کردار
و کشت مجلس ایشان و در راز که ده است و بجه حجابیت هر کس را که
شغلی است می باید آمد و در آن بسیار دعا کفشد و امید کفشد و در آن
آمد و بود و بجه بر شسته ترین دست در آن دست روی بدین کرد و
فردین آن آید که هر چه از نماز بپرسم جواب تو آید و در آن
نکینه تا اکنون کار ما سخت آید و در آن رفته است و هر کس که بخت
بوده و در آن سلطان حوارج و احمد من شمایان را نیک شناسد را بخت
که تا اکنون بوده است و در آن آید تا پادشاه دیگر کشیده و در آن
خویش کشیده بخت و در آن دهکان ترسیدند و جنگ فرو آمد و خواهد بر جایت
و سخنان رشت و آن روز تا شب نیز شمار می آید و در آن غار دیگر لشکر بخت و قضا
کرد و اینچنین خازان سلطان و شرفان در کاه بسته بودند و از آن جهت
امیر آوردند و مال از رزمه و عصبه و عباها نابیده و عباها ترک کران
و در آن در آن پیش نهاد و بختی که از رشت و بخت و بخت و بخت
و میرا از آن بخت خوش آمد و کشت خواهد و در آن بخت و بخت و بخت
مکرفت و در آن مودتا و در آن مودتا و در آن مودتا و در آن مودتا
قاضی و در آن بخت و در آن بخت و در آن بخت و در آن بخت و در آن بخت
بر یک خواهد رسید بر جایت و در آن بخت و در آن بخت و در آن بخت
بارگشت و دیگر در رشت و در آن بخت و در آن بخت و در آن بخت
سخت بزرگ بود با نام و بخت تمام چون بارگشت خواهد بد لوان
پیش گرفت و کار میرا که در آن بخت و در آن بخت و در آن بخت

بخواند بدو آن آمد و پیغام داد و پوشیده با میر که شغل عرض با خلعت
چون که بنده با صد او نه گفته است و بوسهل روزی عری و دلدار و دیگر
اگر رای عالی بیند او را بخواند و خلعت فراید تا بدین شغل قیام کند
که این فرقه تر کار با است بنده آنچه دانند از بدایت و معوش لکار دارد
تا کار لشکر بر نظام رود و بولش و پیغام بداد و میر نهایت محروبی
بوسهل او را بنمایان بود و مجلس نشسته تا پیش رفت و یک دو سخن بادی گفت
بوسهل زمین بر سر دارد و بر پشت او را دو حاجب یکی برای درونی یکی بیرونی
بجایم خانه بودند و خلعت سخت فخر پیشانند و در کمر بخت کانی که در
این بهر است کرده بودند و پیامده رفت کرد و میر گفت مبارک نزدیک خواهد
باید رفت و بر اشارت وی کار کرد و در کار لشکر که قهر تر کار با است اندیشه
باید داشت و بوسهل گفت فرمان بر دادم زمین بر سر دارد و در کار
خواهد آمد و خواهد او را از بدایت خوش نماند و بسیار شکوهی گفت و در گفت
سوی خانه و هم نزدیکان و اولیا و خیم سخاوتی رسیده و سخت شکوهی که در
و بی اندوه مال بودند و بی نیتش مال رود تا آنچه آورده بود و سخت گزند و خوار
فرستاد و دیگر روز بوسهل عدهی را که از درازت معزول گشته بود و خلعت
سیکو دارند جهت شغل شرافت محکمت چنان که چهار تن که پیش از این
شراف بدیشان داده بودند تا گردان وی باشند با بهر شرفان و درگاه
پیش میر آمد خدمت کرده و میر گفت ترا حق خدمت قدیم است و دولت
شرا عفو و در برهای دولت با این شغل را تمامی بجا باید آورد و گفت فراموش
و بازگشت و بدو آن رفت خواهد او را بر دست چپ خود نشاند و سخت
برسم و سخت بسیار سیکوئی گفت و وی را نیز حق که زنده و آنچه آوردند
و بختان فرستاد و کار و دوا نهادند و در گرفت و حشمت دیوان درازت بر آن
بود که کس مانند آن یاد داشت و میر گفتی سخت نام از زانی داشت

و خواهد

و خواهد آنرا زیم زاول با مقام شغول شدن و زکین و وزیر هر دو بنده
حدیث خواهد چکان بود و القاسم که شغل شغول شده از شغل عاری و بیکر جبری
و بیکر جبری که از جبهه دیوان بودند و پیش از آن راقصه می رفته بود که با دروا
میش از این تاریخ حصیری خود جباری بود و در کار بهر خود از بهر آن
پادشاه را اندرین مجلس شراب عریه کرده بود و در بارگشت حوزده و بیست
کثیر حوز و رات را زده بود و بیکر جباری عریه داده بودیم پس از این
که بدی که از اینها چه رفت و رفته باز در صف خلعتی سخت فخر و بزرگ
راست کرده بودند و حاجب بزرگ را از کوس و در تنها فراخ و بخت و خلعت
و در بار درم و در جاسا و نا بریده و دیگر جباری بجهان سخت که حاجب
علی خرب را داده بودند و در کار کان چون بارگشت بهر خود آهسته
بجایم خانه بودند و خلعت پوشانیدند و کوس بر تیران و در تنهای بر سر
بدان گشته بودند و بخت و خلعت و در بارسیم و سخاوت و جباری در میان
بودند و پیش آمد با خلعت قبا سیاه و کلاه و دو شاخ و دیگر ز و خلعت
در رسم خدمت سیاه و در امر او را از بخت و بازگشت و بدو آن خواهد آمد
و خواهد در بسیار سیکوئی گفت و سخاوت از رفت و در کار کان و
مراد را سیکوئی که زنده حاجب بزرگ نیز قرار گرفت بر این خشم و دردی
که زدی را در تو فروخ کند و دردی تر جوان مرده که دیدن آقا طبرکی نوی بری
مستولی بودی و سبکی که آقا ناسپند داشتند و دردی می نباشد که حال الله
عز و جلت و رفیع و بیکر جباری را در این روز با آرد و دست و خطا بر دست
درستی که بدان سبب خواهد بودی دست یافت و مقام کشید و در دست
و چسبند بهر پادشاهان و در یافت و در حال ایل آب این مرده و بخت شدیم
تا جبار این حال را تا بران داشت شده آید و از لفظ الله عز و جلت
باشد که حصیری با پیشش بوالقاسم بیایم رفته بودند و بیایم خواهد که

که نزدیک است و شراب بی اندوه خورده و شب استخام کرده و آنجا جمع
گوده و صبح استیده و عزیمت آن کم کنند تا میان روزها خورده
و آنجا پرشته و خزان خزان بکوی خصب و گذر کرده چون نزدیک از آنجا
رسیده به درجه استر با بر بول و تمامی سی با پیشان از خمار با کوی
مواضع خواجیه پیش آید نشان سوار و راه مشک بود و درختی بزرگ از کهنه مردم
جنبایا استید چنانکه ستانرا بنده که این سوار چرخ و دیوار است که در راه
و شام زشت دارد و در کشت ای پادشاه مرا بجهت می شناسم سیدی مرا هم خدا
بزرگتر از تو دم مانند تو و آن حداد و خواجیه بزرگ است حصیری خواجیه را در
دار و کشت که در این ملک دانا گرانمزه بان باشد که این را فراموش کرد
قوی تر بران آورد و دهان حصیری در این مرد پرینه و در اقصای خیمه
قوی برون و قشاش پاره شده و با قسم پیرش با یک بر خندان زد که
بود و سویی خیمه نیکو کلاه کردی و خیمه خورده و خورده تماشای آن بود
که امروز عاقبتی بدین خوبی یا خست و ناخج کرده است دست از خست کشیده
در ادب است که در عبادت و خیر متحول باقی با و این بهتر در دست نیک در آن
مرسپا و خورده است و انما سیکر تا ازین حدیث با خدا و دین که هر کس
خدا این خیمه را بخواهد در او یک شب پاره شد است سوار و در حصیری بود
بر پست و نیازت و در خود فرو گذشتی چه جا کران استیقای را خود عادت است
که چنان کار را را با او خست و در خیمه نیکو شد و این حال در خست
پا نزدیم و خورده تا آن تا نزدیک خواجیه احمد و حال با یک کشت بدنه پاره
و سوار و کوفته و شبای پاره کرده و خورده و خواجیه این را بخت خورده بود
که بهانه می بخت بر حصیری تا در امانه که داشت که وقت نیک است
و این هیچ حال جانب دیر که دی صفت و در زرت و دود امروز کجایی
بنده و چون خاک یا خست مراغه و است کرد و پیر دیگر در تماشای کلاه

راحت

رفت به جانب خورده و ساری پرده و در آنست بطبع و شراب خانه و در کوی
سردن برده بودند خورده دیگر در زشت و وقت نیکو خط خورشید هر روز نیک
نیکو نیکو خورده و بیخام دود که اگر میرسد احمد چرخانید این وقت نیک
نایه دود و اگر نرسد سبب دود که ختم است تا خیر بر دود و نیکو نیکو کشت
و آن بر دود و سیان آفتاب نیکو کرم بود همسیر بار خورده که در زشت
و عدت و خورده در آن دود و عذمان سپار سوار سوار و دود که نایه
خود پاره و دود و در خست و سیل بهانه و نیکان بر نیکان سوار پاره آفتاب
کشته و چون سید آفتاب کشت که در دود می رم سید و چون خواجیه احمد را در کشت
خواجیه نیامده است و در نیکان کشت روز در زشت بوده است و در زشت کشته
رای نیکو کرده است که در این سبب نیامده است حاجب نیکو نیکو نیکو کشت
شبگیر این رفو فرستاده است و گفته است بنده را اگر خورده پرسد و بپرسد
که احمد چرخانیده است رفو میاید سینه امیر رفو سبب دود را بکشد و خورده
نیکو بود که نیکو کافی خورده عالم در زشت با و بنده می کشت که از دود در زشت نیک
که که نیکو در کس دود در سر گرفته است و بنده برگ داشت سوار و در زشت نیک
و دیگر کاشت با خلق کشته و در سبب فی را و نیکو خورشید که اندام خورده
بطبع عالی خورشید سید با محراب کرد و در کلاه نیکو و بنده و نیکو
تعالی جان از خداوند از باقیه بود نیکو نیکو عالی را با چار شش وقت در زشت
بر نیامده است که حصیری آب این کار بکشت دود و در زشت نیکو نیکو
آتش بنده و در آن نیکو نیکو سعیدی سعیدی را از آن بنده و در زشت نیکو
مردم غذایان را فرمود تا برون زدن نیکو خیمه شش را پاره کردند و چون کشت
چاکر احمد صندل و دشنام احمد را در میان جمع که هیچ حال بنده بر کلاه
نیامد و نیکو در زشت نیکو که آفتاب چنین قدم کشته و در زشت نیکو
رای عالی سپند و را عفو کرده آید تا با طبع نیکو نیکو نیکو که رای عالی

دو کشف از زانی در دهر حصیری را مالش فرما چنانکه صراحت میزدان و
بقی وی رسد که بطریق است و او را و پیرش را مال پاری چنانکه رسد و از
جست بر و پیر رسید بر زور وینا بخانه معمر رسد و این رفته بخانه و پیر
جست است و استقام هر چون رفته بخانه نوبت و بقی می خانه در که دست
دار بود گفت نگاه دار و پس براند و هر کس میگفت چه شاید بود و از پرده چو
آید بصحر هشتال دارد امیر بابا و سالار غازی و لاریق سالار و پسر وستان و دیگر
خشم میگردند که ایشان را روان نموده شکار رشتن و با جامه کان میرش پس
حاجب بزرگ بلکاتین را بنزدیک مل خواند و برگی با دخی فضلی چندین گفت
و حاجب بزرگت و امیر و نصرنگان را بخانه نقی تباحث روی میروان بود
و گفت حد اند می خواند روی پشت و تباحث با میر رسید و لشی براند فضلی
چندین سخن گفته و امیر در انداز کرد پس روی میروان از میان و بری غایب
بزرگ احمد و در منصور و دیوان بان و اما از فرستاد و پشال و دو که پسر
از امیر گفت و باز گشت من بر اثر استوار بر قم تا خانه خواجه بزرگ رضی الله تعالی
و صحبت در آن مردم نظاره که آنرا اندازد بنزد یکی مرد را کف که حال چیست گفت
حصیری را و پیرش را غلیظه با جبه و منور و سخاوت خواند از در باستان و اند و غایب
برنده کس نیستند که حال چیست و چندین چشم بخت اند اند و کار اند
که روز آید است و یکس را با بر اندازد که خواجه بود نصرنگان که آمد و فرست
و من که بود و فصل از جای شدم چون شنیدم که آن دهر راز را بجای ایام
بهار بود و من و آدم و درون سیدان شدم تا نزدیک چاه شکار فراموشی و دست
و کاغذ آرد و دایره و پیرشیدم که بود عید الله یا ریحی بر ملا گفت خواجه که
میگوید هر چند حد اند سلطان و منور بود تا آنرا و پیرت را هر یکی را هر روز
نیزند من متوجه کردم و موجب متوجه شدم با لغز از نیامه دارد و چو
هرید و اگر نه فرمان بساعت پیش رفته بیاید که چو چو منور دهم مال پیسید

بر و یک کشف و نشان برادریم هر چه فرما یا اما مساحتی باز زانی دارد که
ما را طاقت ده یک آن نباشد و عید الله بزرگت و می آمد و می شد
سید برادر و پیرش را گرفت و بدین خط بر اند و فرمان میروان آید
که ایشان را بحرس باید برد و خلعت شهر برود را بحرس برود باز داشت و درم
بزرگت و استقام بود نصرنگان ماند شراب و من بخانه خویش باز آمد پس
کیساعت تنگویی و کیس در نزدیک من آمد و گفت خواجه بود نصر من
فرستاده است و چغام و دود که در خدمت حد اند سلطان نزد تو که بود و غلیظه
و غضب دار که من سیده فرمان رفته نزدیک خواجه خیامک فرمان
عالی بود آبی بر شش زدم تا حصیری و پیرش را زنده و سید برادر سید
خطی بستند و بحسب باز گشتند و خواجه بزرگ از این چه حد اند فرمود و این
نوبت تازه که در زانی داشت بحث تازه شد و شاکام و سیده را شرب
بزرگت و چغام بودی مساعدت ما کردن و سبب آمدن منده این بود
سیده بر الفل تباری لوی و نا خوشین شناسی نموده نیامه و من در ساعت
امیر ایام بکران شهر اندر این خود آمده و بقی طه و شراب شغل شده و
نشسته و مطران میزدند با خود کفم این چاقم شست اگر کلین کفار نیامه بخواند
سبحان صل شود و رقی ششم سنت بشیر تمام و پیش شدم و امیر از او که
کفم منده بود نصر سخاوت دارد و رفته منور و دات دارد و کفستان است و دارد
چون بخانه بر آید شست روان خواند و رفته بمن باز داد و پیرش گفت
نزدیک بود نصر باز داد و او را بگوی که میگوید است و اما که گردیم تر این
پس خرد چون ما پاشیم آنچه دیگر باید فرمود بحسب با نیم و نیک آوردی که نیامه
و خواجه بر شراب مساعدت کردی و من بزرگت و نماز دیگر شرب میزدیم
بخاندم و بر کاغذی بنشتم که سیده رشت و آن خدمت تمام کرد و تنگویی از این
باستانم دارد بخانه در آن داشت گشت و اما غلیظه نزدیک خواجه ماند

و سخت است از کت و دیگر روز شب کبر را بخواند رستم خالی نشسته بود گفت چه کردی
آنچه رفت بود تمامی باوی باز گفتم گفت یک رفته است پس گفت این خواب
در کار آمد بلوغ اشغام خفا که شنید و قوم را فرو خورد اما این پادشاه بزرگ در حق
شناس است وی چون وقت دیر خواند ناچار دل او نگاه داشت
که راست نیامدی در دیری فرا کردن و در شش ماهین بروی مدتی رسد بر آن
و چون پادشاه سیاحتی نمود و حاجب بزرگ را فرمود که هرگاه در روزی
و در خلعت را تا حصری و پیرش را برای خواب رنزد و بقاء عقابین بپوشد
هر از عقابین نرسد تا پس از این سچک را رنزد تا باشد که نام خواب بر زبان آرد
خبر بیکونی و چون فریاد برین بودی داده بود چندی حصری خطا بزرگ کرده بود
بخواست که آب و جاده او یکبار است و شود و مرا بپوشد کس آمد بخواند سلطان
رسیدم بر آن گفت بر ما سخنوی که تا شامی گفتم عادت شده است که پیش
حضرت میماند باشد لیکن میماند جوئی چند ماهه هم فرمود بری دان ای
و گفت نباید آمد و سپر توئی باید در دستش و بپوشید و بگرفتاری بود و همه
گفت با و دارم و مرا میگوید که چند و یک است که در آن ماهی با
نیت بحث خدمتجویم که بر تو گفته اند به پیغام و فرمود اجل بپوشید و در آن
از کردن پل فرود آمد و شاگردش و شاکرش خاص که با سلطان بود و در خدمت
و قوم و در دست من پیش خود بستاند و سخت رفته خواب با من باز آمد
حاجب رشت اول خواب باز باید و چندی من است که بسات این خواب
در آن خطا که از حصری رفت تا دل خوابه تنه شود اما حصری را سوزید
من آن حق است که از نغمه جان پدرم کس را نیست و در هوای پیرایه خودی
دیدم است و هیچ حال من خواب را دست آن خوابم دارد که چنان جان را
فرود خورد با اشغام خویش را اندر دست تو دارم این چه گفتم با تو پوشیده دارد
این حدیث را از یاب خوابی لغزان ما جوانی از دست خویش چنانکه ای

دید زنده و پیرش که حاجب را بزرگ گفته ایم که کس را می ترساند و در وقت
چند آنکه تو درسی و این نقش را فروتانی گفتم بنده بدست و آنچه در وقت
در این باب کرده آید و بپوشید باز گفتم حال آن بود که دیدی و حاجب را گفتم
تو گفت باید کرد و در میان عالمی بجای آوردن چند آنکه من خواب را بزرگ بینم
حصری را گفتم شرمست یا و مردی سپهر چندی یک چیز آب خود میری در دستش
دل شغل کنی جواب داد که نه وقت عقاب است خطا کار کرده است و پیر
قافای باید کرد و مرا بخواند در وقت بار دلدن در راه ابو الفتح استی را و در
خلفای پیوسته و سنگی در کردن در راه برین کبر گفت قریب است
تا در سوزگاه آب بیکشتم شفاعتی کنی که دلم دل خواب بزرگ خوش شد باشد
و نیز زبان تو راست نیاید اورا گفتم شفاعتی میگویم مردم چون آن رهت شد درایت
چند گفتم امید دارم که مراد حاصل شود و چون نزدیک خواب رسیدم با هم
و بر اسحت در آب و ششم حدیث کردم سخت گرم بپوشید و گفت شود که
با پیر بر شوی بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
عزادند پوشید و نیت و آن احدا فرزند آنخوان بر آن نیت که حصری آرد
می کرده آمده تا شرای میپوشم با خداوند من و نیت که امروز آرد شده است
و خداوند از سلطان بحدیث حصری گفت سخت میگوید آشتی و نیت آن بدنام
و لکن الله بخواند که شفاعت کنی که هیچ حال قبول کنم و شفاک شوی این
کشتان احمد من را فراموش کرده اند که یک چندی میدان خالی باشد
و دست بزرگ در دیری عاقر هست و اند و ایشان را زبون کردند و ایشان بپوشید
پنهانی گفتم تا سوار شوند از خواب و روی لعید الله پادشاه کرد و گفت چنان
بپوشید گفتم بپوشید و فرمان خداوند بزرگ است من از حاجب بزرگ
در حدیثم که چندی آن وقت باشد که من خداوند را بپوشید گفتم بدیدی
و شفاعت تو صحرایم شنید و ناچار چوب نرسد تا پیدار شوند با پیر

برو هر دو را بکوی آید و بپای کشند کفهم اگر چاره نیست از زدن صلتی باید
آنیک و فصل سخن گویم و توفیق در خیم ایشان پس از آن زمان خداوند
باشد و عهد الله را آورد و داد بگشت و خالی گردید چنین که در بودم بودم کفهم
زندگانی خداوند در روز باد و کار را غلو کردن ناستوده است و در میان کفهم اند
بعضی خداوند و بعضی داشتند اند و چون توانستند که با شهادت من
شوند و از هر دو که قدرت بخداوند نموده بود و حجت هم نبود و در میان من و بعضی
مخلص درانی داشت و جیب میان کشید که بر استانی بر کس که بود و یکی
سینکوی کرده آید آنجست و پشیمانی آنکس را باشد و جنب را مومن و دیگران
چشم و خواطر خداوند است محال باشد که ازین حقایق سخن گویم که در فایده
برده باشم و چون سلطان بزرگی کرده دل و جاده حواجر نگاه داشت و این سیرا
اچا در ستاد چنین بالشی فرمود باید داشت که بر دل او چه رنج آمد که این
دوست در روز و بیک که در معای او از چه حواجر پیدا دیده است و ضروری بوده است
که حواجر نیز آن کشند که معتبران و بزرگان گفتند و بر این بار زد و من سبده را
آن خوشتر آید که دل سلطان نگاه دارد و این سرور را بفرماید تا باز دارند و در نشسته
و از روی دیگرش خط بستاند تا نام مراد معجزه نگاه حدیث آن مال سلطان
منکنده آید تا خود چه فرماید که غلب غلب من است که بدو بخشید و اگر چه بخشید
آن کشند که بدو بخشید خوشتر آید تا میث هم از جانب دی باشد و خداوند
داند که مراد چنین کار را غرض نیست و در صلاح هر دو جانب نگاه داشت
اچا در روز آن ترا بحد در دوش خود باز نمودم و در آن تر است که عواقب آن کار
بهر و آتی داشت چون حواجر ازین این بشود و سر آمد پیش من کشند زانی اندیش داشت
که این حدیث من از جانبی سیکویم که نه از آن مردان بود که چنین چیز را بر دی
پوشیده مانده کفهم چوب بود و چشمم اما آنچه دارند چند دیگر سلطان را باید
داد و خدمت کردم و وی عهد و وفا را میفرستاد و کار را در کفهم

درینار بخت خیمیری بسته شد و آب را بخرس بودند و پس از آن آن خیم
شراب و بطران و درت بکار بردیم چون شدی چند شراب بخوردیم کفهم
زندگانی حواجر در روز با دوزی معجزه است حاجتی دیگر دارم گفت بخواب که اجابت
عجب ای کفهم بوالشعرا با سنگ دیدم و حجت ازینا شورمانی است و در کفهم
که ای ای ای ایست و حق حدیث در روز نزدیک خداوند تحت سب پار سلطان او را
شناخته است و سیکویم که بر قافون اسپه مجروح اگر سپند در این خیم
گفت کردم بخوابش بخوابند و با آن جامه شلی پیش آمد و زمین و سر داد و بستاند
و حواجر گفت از روز خاستن که بر کردی گفت ای خداوند سنگ چترگاه مرا آید
خواب بخوابید و بفرمود آوی را بکار بردند و جاده پوشانیدند و پیش آمد و زمین و سر داد
بستاندش و در روز تا حدیثی آوردند چیزی بخورد و پس از آن شرابی سپند فرمودش بخورد
پس بخوابش و بخوابد باز فرستاد پس از آن تحت سب پار شراب بخوردیم و بیک کفهم
بوالفضل بزرگ قدرت این اهدا آید آید است تا بشام کشد و من حجت کش
آن را که اویش گرفته است و هیچ حال ویرا این نزد سلطان و کلام در کفهم
وی را بخوردند تا نام آعر قیب این کار را چون خواهد بود و این حدیث را پوشیده
و در روز بزرگ و کار راست کن تا نزدیک مهر روی من باز کشتم و کار رفتن شام
و نزدیک دی باز کشتم و طلفه بمن داد و بعد بسته شد و نقد کار کرد و نزدیک باز
شام آنجا رسیدیم باقم سلطان را در روز شراب خورده و پس بخوابد و رفته خدمت
کرده و طلفه نزدیک آغاچی خادم بودم و بعد دووم و جانی فرود آمد و نزدیک
پرو و وقت بخوابد و فراموشی آمد و در آنجا بر شام آغاچی مرا پیش برد و سرش
روان بود و در حواجر خدمت کردم کفهم بوالشعرا بکوی آنچه دیاب مصری است
سمت معراج است و ما پیک سوی شرمی استم و آن طلفه بمن اندیش کشیدیم
و باز کشتم و بفرماید و دیگر روی بهتر آورد و من شتاب تر را ندیم نزدیک شد
تا استم و در این دیدم و حواجر بزرگ را استماده خدمت استقبال را با پهلوان

چنین که البته تعلیل و تشریح این مقام ندی و بسج سخن گوئی تا که مرگت ترنگانه
که حال محل تواند درست از بودلف بدرد و در پناه نکتند و سبب ازین
اگر شفاعت تو در کند رضا کار خود کرده و در آن نیست احد کف چون
از غلیظ این بشویم عقل ازین نایل شد و بار کشت بر شستم و روی کردم بخت روزی
و نمی چسب از کمان من که رسیده بودند با حریفان من و دو سه سوار تا خنجر تمام
سجانه بود و دلف من اسب تا حقن کردم چنین که در تمام کمر بر زمین بود و سنان
ازین جدا شده و من آگاه نه چه روز نزدیک بود اندیشیدم که نباید کس بدیدم
و بود و دلف را آلوده بپوشید و کشته و کار از دست یفت چون بدین روز برای من رسیدم
و حجاب و مرتبه داران وی بخت پیش من دیدند و بر عادت که نه و نه
که مر اعدای باز باید کرد این که فتن را سخت تا خوش بول آید و پیشان وقت
اندن نزدیک دی و مرا برای خود آلوده در ده برکشید و من قدم خوش نهاد
آید بپوشید و کوش باور ازین دارند و چون مسبان برای رسیدم با هم
بر کوشه صدر شسته و طبعی پیش دی خود صفت باز کشیده و بود و دلف بشوید
آنها نباشد و سیاف شمشیر بر نه دست بسته و در آتش با بود و دلف در ساق
و سیاف شمشیر که بگوید و تا سرش میزد و چون چشم فتن بر من افتاد و
بشد و در خشم زرد در رخ نه و در کمان که درفش بر خاست و عادت من بودی
بود که چون نزدیک می شدی برابر آمدی و سر خود کردی چنین که سرش میزد
این قدر در فتنی خنجر و شفاعتی بزرگ کردم خود از آن فتنه شدیم و با کی نه
تعلیل بزرگ رفته بودم و بوسه بروی دی و دردم و شستم خود و درین نگرانی من
کردم و هدیه پیوستم تا او را بدان قبول کنم از پی آنکه نباید که سیاف را بگوید
شمیر بزن البته سویی سن نگرانی فرماید و در طری دیگر سخن پیوستم
سوزون عجم را که این مرد که از ایشان بود و از زمین اسیر شده بود و عجم را
شرف بر خیز نهادم و هر چند که دهم که اندران بزه بزرگ است

و لیکن از بهر بود و دلف که خون دی ریخته نشود سخن نشنیدم که با هر چه
دای تو کف و من از بهر چشم منی آدم تا با رعدای کنی دوی را بخت
بختی در این تو را چسب منو باشد بخت و آشفاف کف که نه بخت بد
بختم که در این امیرالمؤمنین من در ده است و دوش سو کند خورده و در پی
سخن نگوی تا هر چه خواهم کنم که در کار در است تا من ازین از تو بود
من با خوشی کف با اعدای من وقوع تو در شرق و غرب روان است تو ازین
چنین آشفاف کف از دل خوش کردم که هر جایی که پیش آید یا کشید از
بود و دلف بر خاتم و سرش را بوسه دادم و سپرداری کردم سوخت و بار در کف
بوسیدم اجابت کرد و از پیشش اعم و بوسه دادم و دید که آفتاب را از تو
که تا پیوستم در آن پس چشم مرا کف تا کی ازین خواهد بود جدا اگر نه از این
بپوشی هیچ سرور ندارد و اجابت نیایی شمی و دل شکی نیست شاف من است
ازین شد و با خود کف من چنین مرداری دهم کافری بر من چنین آشفاف کشید
کراف مرا چه با کشید از بهر این از او سر بود و دلف را خطری بکنم هر چه بود
دادم که این کرده بکشم که من هر طایفه رسد پس بکشم ای مرا از او آردی
آنچه آید کفم و کردم و تو حضرت من نگاه نه شتی و دانی که خلیفه و چه بزرگان
دی چه آنان که در تو بزرگ ترند و چه از تو خرد ترند هر چه است و ازین شرق
و مغرب سخن من روان است و سپاس خدا را از هر حال که ترا ازین شاف
من حاصل شد و هدیه من که شت و مقام امیرالمؤمنین بشوید میفکند که تمام
بکش و تو عرض کن و من اکنون بخت ببارش که درت تو از وی کوتاه است و کار او را
بکشتی ترا بدل دی قصاص کن چون پیش این سخن شنیدم که از او آید و دست
و پای بود و کف این مقام خداوند تحقیقت سکندری کفم لاری هرگز نشود که در آن
از او بگوید که در آن آرد و دردم قدم خوش را که در کفم مردی می چل ازین
مزدکی و سعدی از هر دلی ایشان را کفم گواه بکشید که من پیغام امیرالمؤمنین

اطلاق **نقد** **تفاوت** و ازین قدم که من سخن خواهم راند بکده تن زنده اند و کوشه نهاده و خواهم
بروسل روزی نیست که منتهی به پنج آنکه از روی رشت کوفته و از
آن کاری نیست هر چند مرا از روی به آید هیچ حال چه عرض نیست پنج آنکه در روی
حقا میاید رشت و در تاریکی که میگویم سخن را آن که آن شخص و ترمیدی کش و در میان
این تعریف گویند شرم باد این چه را بگو آن گویم که خواننده کان این امر نیست
کنند و طبعی زنند این بروسل مردی امام راده چشم و فاضل و ادب بود اما شرم
در عارفی در طبع وی بود که شده و لا تبتل لخلق الله و با آن شرافت و موردی شرف و
چشم نهاده بودی تا با و شای بزرگ حبیب را بر جای خوشم کشی و آن جای که را بزرگ
و فرد کشی این مرد که در کمال تحقیق و درستی محقق و تقریب کردی و الهی بزرگ مردن بکار سانی
دا نگاه لاف ندی که گفتن را من فرو کردم ها که در حدیث و خبر و مذهب و دانشی که
نیست آن است و درسی می چنان نیندی و پوشیده خنده میزدی که نه چنان است
چیز نهادم که او را فرو نداشت بزرگ این چه شلیت که در بابی شلیت از آن در بابی
بکلام توانست رسید که گفتا ایزد و انفر جادی و اوست و سعادت کردی که بزرگ
مردی بود عاقبت که در حدیث و خبر و مذهب و دانشی که در حدیث و خبر و مذهب و دانشی که
این سلطان سعور را الله علیه نگاه داشت بهر چیز که داشت که شک پس از
او را خواهم بود و حال جنگ دیگر بود که بر او امیر بخش نگاه داشت دل و زبان محمود
این خداوند را زده را با زده و چیز که داشت که نگاه آنرا احتمال نکند تا با پادشاه چه
عینا که جعفر بر یکی داین طبعه دیگر کرده بود کار مارون الرشید و عاقبت کارشان همان
که در آن این وزیر اند و چاکران و ندک کار زبان نگاه باید داشت با خداوندان که
محالست مردان را با شیران خچیدن و بروسل ایام و غفلت و سرش در حدیث و خبر و
یک قطره آب بود از روی فضل های و کوششند اما چه تقدیر داشت از روی که شرف
در آن رخ پادشاه ام کی آن بود که عبیدوس را گفت هیرت را کوی کن که من
نیز آن خداوند خود میگویم اگر وقتی سخت ملک برسد جنگ را بر او را بیکر و

چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکب چه بین نیست و بروسل و خبر و
در این کس شد که جنگ عاقبت تقور و تقدی خود کشید و پادشاه هیچ حال
بر سر چیز اخضا کند و لعل فی الملک و قضا الله و التقرض و لغو با الله بن محمد
چون جنگ را از نیست جرات آوردند بروسل روزی او را یعنی را یعنی بکار خوش
سپرد و در سیه بدو از انواع آشفاف آنچه رسید که چون با نصیحتی بود کار و حال
اشقا و تقصیر است و در آن سب مردان زبان بر بروسل دراز کرد که در
و پشاده را توان زد مرد آن مرد است که گفته اند العفر عند الله لکافرا
قال الله عز و کر تو لا یحق واکفا ظمین الغبط و العالین عن التماس الحسین
و چون بر سر خود یعنی الله از مراده تصدیح کرد و علی را یعنی جنگ را بهر
و آشفاف میکرد و تشفی و تصف و تمام می بود چه چند می نمودم از می پوشیده
و قی مرا گفت که در هر چه بروسل مثال داد که در روز شرف و در باب این مرد از روی
کرده اندی و سپاه مجا بر می و بیخ و دستار و دور امیر می رسید که ناچار جنگ را دراز
باید کرد و اسیر پس علم کردم بود و محمد عبیدوس گفت روزی پس از مرکب جنگ از
استادم شونم که امیر بروسل را گفت حتی و عدنی با یک شستن این مرد را بروسل گفت
حجت بر ترک کرد و در مصلحت است و غفلت مهربان هستند تا امیر المؤمنین العاد
پارزد و ناچار اسیر محمود باز گرفت و اکنون بپوشند ازین میگوید و بعد از
یا در در که بنیاد بر دول فزید الله دلا و غفلت آید و مشور و مقام دین باب بر
جو بر دست دین خلیفه دین باب نگاه باید داشت هر کف آدر این سخن
پس ازین هم از استاد حکایت کرد عبیدوس که با بروسل بحث بود و چون بر
دین باب سپار گفت که زود جواد احمد سن را چون از بار باز میشت بر کشتا
که جواد قضا الله میبند که سوی او پیامست بر زبان عبیدوس خواهم بگویم
و امیر رضی الله عنه را بخواند گفت جواد احمد را بگوی که حال جنگ بر او
که بر کار بر او درم و لیکن شرفش و چون غذای عز و صل و دان آسانی شرف

که بر کوشش و خبر و مذهب و دانشی که
آوردند و شرف مردم که شرف
چه تقدیر که در روز شرف

باداد چشمار است که عذر گناه کاران بپذیرد و به گذشته مشغول نشود اما
در عفتاد این مرد سخن میگوید بد آنکه خلعت مصران بستند بزم خلیفه
نیازند و مکتوبت از پدرم بگفت میگویند رسول را که بشا بر آمده بود و
دلو او خلعت آورده میخام داده بود که جنگ قمری است و برادر را بد کرد
و این بشا بفرستیده بودیم و سیکو یا دخت خواجه اندرین چه سپند و چه گوید
چون پیغام که از دم خواجه ویری اندیشید پس مرا گفت بوسهل روزی را جنگ
چه باشد و است که چنین با لغوا در خون رخسار او گرفته است کفتم میگویند که
این معذرت کرده ام که کیز بر سر ای جنگ شده بود برادر در زارش میاید و در
پرده داری بر دی استغاف کرده بود و بر اینده اخلاص گفت ای سبحان الله این عذر را
چه در دل باید داشت پس گفت عذر او را بگوئی که در آن وقت که من بقیع کافجر
بودم باز در شسته و قصه جان من کردند و صدای عز و بل نگاه داشت خدایم که در کشتن
خزوم که در خون کس حق فدا حق سخن نگویم به آن وقت که جنگ از چرخ آید
نقد ما در راه الفکر کردم و با قدر همان دیدار کردم پس از آنکه گفتن بفرمان ما را نشاند
و معلوم که در باب جنگ چه رشت و امیر ماضی بر خلیفه سخن بر چه روی گفت
بوفکر شکان جفر با حقیقت دارد از روی باز باید پرسید و امیر بعد از آن با خواست
آنچه فرمود است بفرماید که اگر بر دی قمری و رشت کرد و در خون دی سخن نگویم
بد آنکه در ایران مالش امروز منم مرادی بوده است و پوست باز کرده بد آن کفتم
آری و در باب سخن گفته میاید که من از خون چه جاسیان سپردم و در چندین سال
نصیحت از سلطان باز نگریه که خیانت کرده باشم تا خون و شکس نرزد و آنکه
خون ریختن کاری باری نیست چون این جواب باز بر دم سخت ویران شد پس
گفت خواجه را بگوئی آنچه واجب باشد فرموده آید خواجه بر خاست سوی دران
رشت در راه مرا گفت که عید دوس تا موافق عداوت را بر آن دار که خون جنگ
ریخته میاید که رشت ماضی تو که کرده کفتم فرمان بردارم و اگر کشیم و سلطان هم

نصت و در کین بود کار خویش میگرد پس ازین مجلسی کرد باستانم او را
کرد که در آن خلوت چه رشت گفت امیر رسید مرا از حدیث جنگ و پس از آن
از حدیث خلیفه آنچه چه گوئی در دین و عفتاد این مرد خلعت سندن مصران
من در هیتادم و حال جنگ در فتنه هیچ تا آنکه که از مدینه بودی القری
باز گشت بر راه شام و خلعت مصری گرفت و ضرورت سندن و از روستا
راه گردانیدن و بخیر و بایزیدن و خلیفه را بدل آن که مرا هر محمود فرموده است
همه بجای شش کردم هر یک پس از جنگ در این باب چه گشته است
که اگر راه یارید اندی در خون آن هم فتنه شدی کفتم چنین بود و سیکو فتنه را
چند گونه صورت کردند تا نیک از کار گرفت و از جای شد و جنگ قمری
خواند و در این سخن کلمات و اندیشه بوده است و امیر ماضی چنانکه لاجرم
صخرت دی بود کیزر گفت بدین خلیفه فتنه شده بیاید رشت که من از رشت
عباسیان بگفت در کرده ام در همه جهان و قمری می جویم و آنچه باشد از رشت
کرد و برادر می کشند اگر مراد است شدی که جنگ قمری است خبر امیر از کین
که در باب دی چه رفتی ویران پرورده ام و با فرمان در بران من برابر است اگر دی
من هم قمری باشم و چند آن سخن پوشانده نموده بود و آن آدم و حیوان من
که نه گان بخند و مان نویسنده و آخر پس از آنکه شد سپار بر آن قرار گرفت که
خلعت که جنگ بسته بود و آن ظرافت که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن
مصران را برول بخند فرستد تا بفرزد چون رسول باز آمد امیر پرسید که آن
و ظرافت یکدام موضع فرستد که امیر را نیک در آورده بود که جنگ را قمری
خوانده بود خلیفه و با آن رشت و لقب خلیفه زیارت میگشت اندر سندان
نه بکار تا امیر محمود فرمان یافت بنده آنچه رشت است تمامی باز فرمود که
پس ازین مجلس نیز بوسهل ایست فرموده است و از کار روز شنبه است ششم سخن
ابرکت امیر خواجه را گفت لطاف باید رشت که جنگ را اینجا خواهند آورد

با اخصای و نزدیکان تا آنجی خمره آمده است جمله بنام ما قیام نموده شد گواه
گیرد بر خوشین خواهد گفت حسین گنم و بطارم وقت و جود خواهد تباران و این
و صاحب دیوان رسالت و خواهد بوالقلم چه بنده محض بود و بر سمل نذر
و بر سمل حمدی استخوان دهند و این بر چه بنده منید و عا که لشکر را فخر و شرف استخوان
و فخر و شرف و علم و تقوا و معاد و در کسب آن یک نیکو مدار
قراری بود بهر استخوان حاضر بودند و نوشتند چون این کو که رات شد من که بر این
و قوی بیرون طارم بدکانها بودیم نشسته در پیشگاه یک ساعت بر تخت یک
بی نیدید و انت حمی رنگ با سیاه میز و قی کر و در اعد در پیشگاه یک
دستاری نشاء بری مالیده و سوزنیکانی نوی و پای و سوی سرالیده و در پیشگاه
کرده اندک پایداری بود و دالی هر سالی و علی را پیش پادشاه و در پیشگاه
بطارم بودند و نزدیک غازی پیش باند پس بیرون آوردند و کس باز بودند و در پیشگاه
و شفا و تقوا بیرون آمدند این معده کشودم که دوتن با یکدیگر میکشید که خواهد
برین که آرد که آب خوشین بر و بر استخوان احمد بیرون آمد با حسیان و خواهد
باز شد و فخر و شرف و دست من بود از نوی پرسیدم که چه رشت گفت که چون خوشین
خواهد بر پای فاست چون این کو که رت بگردد اگر خوشین بانه بر پای خسته و جمل
و دوزخی بر شتم و طاعت نداشت بر فاست نه تمام بر خوشین می یکد خواهد بود
گفت در چه کار تا عامی دی نیک از غای شد و خواهد بهر یک را بهر چند خواهد
که پیش دی نشیند که دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
کثیر و بر فخر و شرف و شفا و تقوا و معاد و در کسب آن یک نیکو مدار
و بر سمل بر دست چپ خواهد بنشیند و دست چپ و دست چپ و دست چپ و دست چپ
گفت خواهد چون چپانید و روز کار چکانه میکشید که جایی شکر است خواهد
دل شکسته نباید داشت که چنین حالها بر دوازده پیش آید فرمان برداری باید نمود
بهر چه عداوت فرماید که تا جان در تن است امید صد هزار را منت و رحمت

بوسل را طاعت نرسید گفت عداوت را که کند که با چنین سک و سملی که
بر در خواهد کرد و فرمان امیر را بنشیند چنین گفتن خواهد بنشینم و بر سمل که رت شک
گفت سک نه انتم که بوده است خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و شرف
و نعمت جهانیان دانسته جهان خودم و کار را اندم و عاقبت کار آدمی برکت
اگر امروز چهل رسیده است کس از موافقت داشت که بر در کشند یا خبر در که برکت
از چنین می نیم این خواهد که مرا این میگوید مرا شعر گفته است در بر برای من استخوان
اما حدیث قرطبی بر این باید که او را باز داشتند مدین تحت نه مراد این
من چنین چیزی ندانم بوسل را صغر و بخت و بانک برداشت و خواستند
شد خواهد بانک بر در و گفت این محکم سلطان را که استخوان است و بر دست
ما کاری را کرده ایم چون ازین فارغ شویم این مرد پنج شش ماه است تا در دست
بر هر چه می بین بوسل را شش شش شده تا آخر مجلس سخن گفت و در قضا و شرف
بهر حساب و شش شش حنک را بهر از دست سلطان و ملک ضیاع را نام بری
خواهند و روی اقرار کرد و فخر و شرف آن بطریق و حجت و آن سیم که سیم کرده بودند
بستد و آن کسان که او می نشستند و عا که سحر کرد و مجلس و دیگر قضا و نیز علی از سیم
امشالها چون ازین فارغ شدند حنک را گفتند باز باید که دوی نیکو
کرد و گفت زندگانی خواهد بزرگ در زباده بود کار سلطان محمود و فرمان دی ریا
خواهد و از روی خائیدم که بهر خطا بود از فرمان برداری چه چار بستم و در دست
مراد اند نه غای من بود بیاب خواهد هیچ قصدی نکردم و کسان خواهد را که
و انتم پس گفت من خطا کرده ام و مستوجب به عقوبت هستم که عداوت فرمایند
عداوت کردم مرا فرمودند و دل از جهان برداشته ام از عیال و فرزندان آید
باید داشت و خواهد را سحر کنند و بکلیت حاضران را بردی رحمت آمد و خواهد
آب در چشم آرد و گفت از من سخی چنین فرمود نباید بود که بهر کس
و من اندیشیدم بر بریرم از هدای عزوجل اگر قضا نیست بر سر وی قدم ادرایم

پس حسرت بر خاست و خواجہ و قوم بر خاک شد و چون همه برگشته رسیدند
خواجہ بوسهل را بسیار عزت کرد و وی خواجہ را بسیار عزت داشت و گفت بفرمای
خویش بر نیامدم و این مجلس را حکم لشکر و فقیه بنام میر رسانیدند و میر بوسهل را
بفرمودند و بنیک با لید که گزاشتم که در خون این مرگشده مجلس دربار احرار و خجسته
بایستی داشت بوسهل گفت از آن ناخوشی شناس که وی با خداوند درگاه
گردد در روز کار امیر محمود یا و در دم خویشین را نگاه نمائیم دست و پایشین
نخستند و از خواجہ عسید عبد الرزاق شد و دم که این شب که دیگر در آن حسرت
بردار میکرد بوسهل نزدیک پیم آمد تا زنجیرین مردم گفت چرا آمده کف بخورم
تا آنگاه که خداوند بخشد که بناید رضی نویسد سلطان در باب حسرت گفت
کف بخورم اما شما تا به کرده آید حسرت ناخوبست و بجا کلاه حجاب رشتان
و آن شب تدریس را در کون حسرت پیش کر میشد و در مردم یک رشت کرید با بجا
چکان که از بغداد آمده اند تا به غایبه آورده که حسرت قمری را برادر با یک کرد
و حسرت بیا یک کت تا به دیگر بر رنج خلفا انگشت خلعت مصری پوشید و چکان
در آن دیار نرفته چون کار با ساخت آمد دیگر در چهارشنبه در روز مانده از سفر
برشت و قصه شکار کرد و شطرنج بازی و بازیان و فاضلان و مدبران و در شهر
خلیفه شهر را فرمود و وی زن بر گران و صلی بخ فرود تارتان و خلق وی را بفرمود
بودند بوسهل برشت و آله تا نزدیک در و بالای ایستاد و در آن رفته بود و بجا
تا حسرت را بسیار عزت چون در گران از بار خاقان در آورده و بسیار شادمان
میکشید بدو بجا بسبب برشته بود و بفرمود وی آمد و بر او بفرمود و در آنجا نشست
و او حسرت در وی شکر گیت و هیچ جواب نداد و خادم مردم او را لشکر کردند
حرکت ناسیرین که کرد و در آن رشتند که بر زبان راند و خواص مردم خود توان
که این یکا نیل را بکشند پس از حسرت این یکا نیل که خواهر از او بفرمود
بود بسیار بلایید و محمد کشید و امر در بجا بایست و بعد از آن و قرآن را

منقول

منقول شده است چون وی رشت کند چه چاره از بار کفن حسرت
بیای و در آن روز لغو با الله من قصصا الموه دو یک را ایستاده
بودند که از بغداد آمده اند و قرآن خوانان قرآن بخوانند حسرت را فرمود
که جامه بپوشد و وی دست اندر نیز کرد و از آنجا بفرمود کرده و با بجا
از آنجا بایست و بجهت و میران کشید و در آنجا نشست با دستار و برهنه
با انداز با ایستاد و دستها در دم زده شد چون سیم عسید در وی چون حسرت
نگار و همه خلق در بر میگردید خودی بود پس آتی پا در و غایبه چکان کردی
و سرش را پوشید و داد از دودند که سر در پیش را پوشید تا از سبک
نمود که سرش را به بغداد خواهم فرستاد و نزدیک خلیفه حسرت را بفرمود
میداشتند و اولب می چنانچه و چندی بخواند تا خود فراخ تر آورد و در آنجا
احمد حاکم در میان دود در وی یک کت کرد و بجامی گفت که خداوند سلطان
میکرد این روزی کت که خوانت بودی که چون آلت شوی ما را برادر
کنی ما بر تو رحمت خواهیم کرد اما امیر المومنین شسته است که تو قمری شده
و بفرمان او بر در میکت حسرت ایستاد هیچ پاسخ نداد پس از آن خود فرمود
که آورده بودند سر در وی او را حرا ان پیرش اینند پس او از دودند او را که
دم زده و از ایشان غایب شد هر کس که شسته شرم نداشتند مردی که می کشید
و خوانت که شوی بزرگ بیای شود و سواران سوی غایبه تا حسرت را آن
و حسرت را سوی دار بودند و بجا کلاه رسانیدند بر مرکبی که بر کشتند
استوار بایست و در سینه فرود آمد و داد از دودند که حسرت و بجا یک کت
میکرد و در دود از سبک ایستاد و غایبه نشا بفرمان پس شتی رند را سیم دودند
که حسرت زنده و در دود مرده بود که جدا شد رن لکله ننگند و بود
که حسرت حسرت در دود کاش و کفارش و بفرمود امیر این بود که کفی مراد
نیش بفرمان بسیار و نداشت و اگر نین و آب سلطان آن بعضی بفرمود

و نه آید و چند ان غلام و حبشیان و اسباب در زویم لغت می نمود
نذاشت او داشت و آن قوم که این مکر ساخته بودند نیز شد و حقه الله می نمود
و این نهانه است با لیا عیبرت و این همه حساب مناعت و کجاست
از به خطام دنیا یکسوی نهادند احمق مرد که دل درین جهان بندد و کشتی
بدید و درشت نماند **شعر** لعلک ما الدنيا دار القاهره * اذ انزل من جبین العظماء
و کیف بقا الناس فیها و منها * نبال با سباب الفناء و القاهره * **روایتی** که در این
بهره است و چنان را که دل نهادن کشتی در دست * در فک اندر در دست
که چه کنش جواب بر دست * با کسان بود چه بود که * که کور اندون شدن
یار تو ز خاک مرگوس * بدل اگر کیسات سرست * اگر زلفین و کیسات سرست
که چه بنیاد درش بجا * چون ترا دید روزگوشه * سر در کرد و لب ز ناپاک
چون ازین فایغ شده و بهل و قوم از پا درار گشتند و حسنک شما را چنانکه شما را
از شکم مادر وین لرزان شنیدم از تو سخن می گویم که درست من بود و از حوضان
که یک در شراب می خورد و یادی بودم مجلسی بیکو از کشته و غلامان لیا پها و در خطان
همه خوش اولد و آن مسلمان فرمود و بود تا سر حسنک پنهان از او دوده بود
و به کشته و طبعی پاکت پس گفت نواده دوده اند از آن بخورم بیکان کشته خورم
گفت یارید آن طبق باورید و دوده در کتبه برداشته چون حسنک را دیدم
تخیر شدیم و من از حال بشدم و به سهل روزی بختید و با لقا شراب در دست
بیکستان رخت در بانه بودند و من در خلوت و یک روز او را لیا ملاکت کرد
گفت ای بیکمن تو مردی مرغ دل سرخشان چنین ای و این حدیث
و بیکان او را لیا ملاکت کردند بدین حدیث و لغت کردند و آنروز
حسنک را برادر کردند هتادم و لفر زدن بیکان و دست غناک و اندیشه
بوجبه کتبه هیچ وقت او را چنان غریبه بودم و کیفیت به امید ماند
خواجه احمد حسن همین حال بود و به لوان نشست و حسنک فرستاد

بدر با نه چنان که با پهاش همه فرود تیشید و حسنک شد چنان که اشراف
تا به سوری فرود کردند و حسنک را که کشتی که سرش کجاست
و ما در حسنک زنی بود و تحت بکر او چنان شودم که دو سه ماه این حدیث
و پیشه چون بشنید خبر می کرد حسنک را که کشتی که کتبه کتبه
عازران از در او خون کر کشید پس گفت سر شما مردا که این لیرم بود که کتبه
چون محمود این جهان بود و دله و پادشاهی چون سعود آن جهان و نام برست
سنگو به است و مرد فرود که بشنید پسندید و جای آن بود که از شر انشا
مرتب گفت اندوی بدین های با در کشته **شعر** بهر سرش را که سران
اگر پیش هر ملک را افسر بود * که در طلی و وجود با کاف بود * از تحت برار بریدن
حکایت عید الله زبیر بنی الله عیضا و کندی **روایت** آن بوده است در جهان
این که چون عید الله زبیر بنی عیضا شفاخت نشست بیکه و چهار عراق او را
شد و صاحب برادرش کشتی وی بصره و کوفه و سواد کوفت عید الله
با لکسپار از شام قصد مصر کرد و مردم و آلت رفته او داشت و میان
ایشان جنگی بزرگ شد و مصعب کشته شد و عبدالملک سوی شام با رکت و حجاج
یوسف را با لکری بنوه ساخته بیکه فرستاد و حسنک که آن اقا صیص شرح در تو
حجاج با لکری پاد و با عید الله جنگ پوست و کتبه عیضار شد و عید الله بی که را
مصعب کوفت و حسنک کشته شد و میخسب سوی خانه روان شد و حسنک می اند
تا یک رکن را فرود آوردند و عید الله چون کارش سخت شک شد و بیک استیاده
و حجاج پیغام فرستاد و سوی او که از تو کشتار شد بیکه روز نامه است و دوام که
کمن دم بهرون نیانی بر حکم عید الله که هر دن آی تا ترا بشام فرستم بی نذر
مکرا انگاه او را که چه باید کرد تا در هر پیش و پراخی نیستند و خونها ریخته شود
عید الله گفت تا درین بند لیسیم آن شب با قوم خویش که مانده بودند ای رز
پیشتر اشارت آن کردند که بهرون باید رفت تا عید الله بشنید و املی تو زنده

دی نزدیک مادر دانه اسما و شمر ابو بکر الصدیق بود رضی الله عنه و هر سال با او کشت
استانانی آمدند پس گفت ای فرزندان من خروج که تو بر من امید کردی من را بود
با ویناراکت که میانی که در هر روز را بود و عاقل و فسیل که که هم که در روزی
ترا صد مرتبه گفت پس هر کس بر مرکب و کفن و شکر کردن حسب که بر او است
کرد که در دست زیر اوام بود است و جدیت از روی من بود که صدیق رضی الله عنه
و نگاه کن که عین علی علیه السلام چه کرد و او که بود و حکم پسر نیا و عیال الله تر
گفت ای مادر من چه برنج که تو سبکی امارای دول تو خسته که برانم در این کار
اکنون برانستم درک با شهادت من خوش گشت اما من اندیشم که چون کشته شوم
شو کنند و درش گفت چون که سینه را بکشد از شد کردن پروت با کون
در روش نیاید عید الله هر شب نماز کرد و قرآن خواند و وقت صبح غسل کرد و نماز کرد
بجاعت بکراره و سوره فزان و اقامت و سوره ایل اتی علی ابن در در کشت خمره
و زره پوشید و سلاح بست و در جیب چکس یک مایه چون دی کشته
و در وقت مادر او گفت در کشت و در برود و مادرش از او روی کرد
و بنگاه میدخت و میگفت و ندان خستار این فامقان تا بهشت
چنان که گفتی او را بپا کرده خوردن میفرستد و البته جری کرد و چنانکه بکشد
و عید او بران آمد لشکر خویش را با پا و پراکنده و در کشته و در او فرود
کرد و می که اهل خویش او بودند که با وی ثبات جویند کرد و در جگر
و مغر و سلاح غرق بودند او را در که در میان من نمایند مکان را بر
بودی مؤمنه عید الله این پست گفت خرافاتی اذا اعرف یومی جبر و اوقاف
غم بسکون چون بیک جای رسیدند با سینه و زره شده و در جیب
سینه گفت بسین بن العجوة و حجاج یوسف اران روی و آمد با کلاه
و پستان را مرتب کرد اهل محض را بر او در کعبه بدست و مردم شوق را در
در جوشید مردم کردن را بر او در صفا و زوره و مردم غلظت را بر او در ج

و مردم قیسم را بر او در جوشید و حجاج و طارق بن عمر و با معظم لشکر بر
با سینه و علم بزرگ آید باشد عید الله زهر چون و بد لشکر ی اندازد
از هر جایی روی بدوست اند روی بقدم خویش کرد و گفت یا الی الله
لو علمتم الفضا عن القسیم کنا اهل بیت من العرب و هملنا عن اخرنا
و ما ضنا عارنا بعد یا الی الزبیر فذای علم و قیام السیوف فانی لم حضر و ما
قط الا سبت فیس من القتل و ما اجد من ذی اجر ابرأ و شد عیال الله تر
و قصدا امر بایسید فکم کما اقرر لون و جدم لا یملن امر اسلم کسر سینه
فقد فان الرسل اذ و نب سلاطه فیر کالمراة اعزل حنظل العیار که در جگر
و لا یستقل کل امر یقرینه و لا یفیکم السوال غنی و لا یقون احد این عید الله
و لا من کان سالیما غنی وانی فی الزحیل لا الی ثم قال خرافاتی لا یملن
خبر فالد ما الملت ای حرف تمنا فلت و صناع احمیاده لیت و لا تر
خشیة الموت سلاطه پس گفت لبم الله ای زار مردان عید الله در آمد چون شیری
بر هر جانب و هیچ جایی نبود که دی بدون آمد با کم از ده تن که نه از پیش روی
در رسیدند حسب که در دهان فرزند شیران گیرند و جانر ازین و در یک
و دشمنان بپا بودند عید الله نیر و کرد تا جو مردم را بر او در پایش حجاج
بود که در دست شدنی حجاج فرود تا علم بستر بودند و مردم آمده و مبارزان
از قب بران شدند با یکدیگر و او خسته و این او شین عید الله بران
سخت بر روی آمد خون بر روی وی فرود وید او را و داد و گفت قلنا عاقل
نمی کلا و سنا و لکن علی الله سنا لقیط الدما و کتی و کرا آمد و قیتر بر سینه
ازان بریندی که از سالی عید الله خون دید با یک کرد که بران سینه
و دشمنان او را نمی شناخته که روی پوشید و داشت چون از روی شیده
و بجای آورد که او عید الله است بپا مردم بدو شت و کشته شد
و درش را بر کشته پیش حجاج بودند او سجده کرد و با یک سینه که عید الله بران

صبر کردند تا بکشته شدند و قه پارسامید و حجاج در کله آمد و بفرمود آن گزین
که بکشتن محبتی در آن کرده بودند سینه بکشتند و عمارت و دیگر کنند و بعد از آن
رضی الله عنهما را نیز یک عبد الملک مردان فرستاد و فرمود تا بکشند و بعد از آن
خبر کشتن با درش آوردند هیچ جنج نکرده و گفت **الله وانا الله** و این را چون اگر بگویند
کردی نه پسر زهر و نه بیکر صیدی رضی الله عنهما بودی مدتی را بعد حجاج پرسید که این
عجزه چیکند گفتار و خبری وی باز نمودند گفت سبحان الله عظیم اگر عادت آن
رضی الله عنهما و این خواهر و برادر بودی هرگز این عادت به بی امید نبودی این
چگونه صبر و طاعت باید کرد تا مکر و پراشش نتواند که اینها تا خود چو
پس کردی زبان را بر این کار بکشدند و ایشان را به طاعت و طاعت حشد تا
اسمار را آن جانب بودند چون در دیدن بجای آورد که پیش روی در دست رفتی
کرد از سر توین زبان گفت کاه آن نیاید که این سر از این پس فرود آوردند و فرمود
و برشت و این خبر حجاج بودند بگفت باید و فرمود تا عباد را فرود کردند و فرمود
و این قه چسبند و در نهایت در دنیا است و دیگر و حال را با بادهم که تا مقدر کرد
که حشک را در جهان باران بودند و دیگر و فرمودی اگر بوی چری رسید که بدیشان رسید
پس بگفت و چسبند باید و دیگر اگر بادهش جنج نکرده حشک آن سخن گفت طاعتی بود که
این نماز بود که میان مردان زمان لغات بسیار است و بکشتن با این
حاجت حشر و هر دو از شمشیر و چرخ بر یک چون فرمود بود تا بکشد مثال دارد
تا بجایه بار کردند و بچهار در کشیدند و آن قه تحت سر و دست دنیا دارد که حشک
می کشد و خورشید کا ز اموات افزاید و این را در آن کشته و بوالفضل را و فرمودی که
تا شایسته کشندی و هر دو پشیده گمان کشته بود که تا هر کس زیر و زخم کشند
و تو حشمتی و زخمی بگوشتی و زنگ وی آوردندی و عقوبت کردند و چون بد
بر آمد هر دو پشیمان شدند از برادر حشمت بر یکسان مردی را بگریه می کشد و حشمت
در دورای حشمت و با خورشید گفت **انا لله و الله** و لا حول و لا قوة الا بالله

لغنا

لغنا جل و در کد استلما کما لغنا س با حشر تمام و رعایت این جنود و حیات کوش
هر دو رسانند و هر دو را کشته پیش آوردند فاروان گفت ما وی را شنیده بودی این
خط جگر دی گفت شوره بودم و لکن بر یکسان با این کشت که کجینان فرمود
و این که کشته شدی کلام کردیم و خطای رفت که فران صداقت کاه است
و اگر این را بران حال می شناسید بر چنین رسد و در دلم هر دو قه حشمت بود
گفت فاروان بگریست و بعد از عفو کرد و این قه تا در دلم از فرمودی و گفته و خبرتی
حالی نباشد **حکایت** چنان خواندم در حشمت را فلان که یکی از برادران سیو که در
دوران صداقت و قه بمن داد و در روز کار فاروان از رسیدن کز و پس از برادران
بر یک جریه کهن زمین باز گریتم و در دلم دیدم شسته لغوان هر دو زمین نزدیک
بو الفل حشمتی که یکی را هم الله لاهم رده آید از زمین و بسم حشمت و در حشمت
و کشت و غیب و منافعت حشمت و در حشمت حشمت و بگفتی از برادران
پس فرمودی و کز رسیدن شسته بود که اندرین روز اطلاق کردند بهای و بیا و لفظ تا حشمت
یکی بر یکی را فرمود آید یا در چهار درم و چسبند و کشتیم سبحان الله الذي لا اله الا
دین که بوالفضل کتاب بسیار فرمود که دین خاصه بسیار و در زمان اقطاع کرده
در میان این تاریخ حشمت و چنان از برای آن آدم تا حشمتان و دنیا و فریاد شده و کان
شد و هر کس آن کشته که امروز فرمود او را سرور و الله الموفق لما يشاء و صمد
سویق قه انور را بم بر و در کردند و در آن در کار که عهده الدوله فاختره و نداد و کشت
عش بسیار کشته شد که او را سرور الدوله کشته و جنگ که بسیار پشیمان شد
قه و در نهایت در حشمت را بوی پاده و کشتاب آبی که بوالفضل و کشته
و این پس از را از حشمت را بوی از حشمت را بوی از حشمت را بوی از حشمت را بوی از حشمت
و حشمت بسیار اما شهر و مملکت اطاعت فرمود و در دلم می کرد و حشمت را در دلم
که معرفت میان حشمت و عهده الدوله می کرد و حشمت را در دلم و حشمت را در دلم
نه اندیشید که با حشمت حشمت را در دلم و حشمت را در دلم و حشمت را در دلم

او چون رسال در بار ترک ماند و باز آمد و بر او چون برودان رسید
گذشته شد و چهارم این قصه بجای خویش و هشتم نام و دو ششم نبش
باب بحث نادر و بش آن بحث تا چار بخش کردم آنرا که بجهت کالیست
آوده آمد و بحث قصه در آن تبانیان برانم که فتنه دارد بجهت کالیست
و پس از آن مشهور نبشته آمد که در هر فصل از چنین فصول بسیار بود
م عجیب حاصل شود من کار خویش میکنم و این ابرام میدم که بعد از
قصه البانیة تبانیان را نام و ایام از امام ابو العباس تبانی رضی الله
برخیزد روی جد خواهد امام بر صاوق تبانی است اودام الله سلامت که امروز
بنا افتد است و در باب بانک محی میمون می باشد و در روزی افزون صدقوی
جواب میدم امام روزگار است در هر علوم و سبب القبال دی بارم بین
دولت و این فصل و پس در روزگار با پستانان این خاندان رضی الله عنهم
برانم از خبر ایما و قضا و شغلا که دیر او نموده همیشه الله و لذت و این
خویش بنده ادشا کرد و معقوب ابو یوسف بود و میرا یوسف و ابو یوسف و یوسف
قاضی قضات مروان اگر کشید و شاگرد امام ابو حنیفه رضی الله عنهم از امامان
مطلق و اصل بسیار بود و بی سبب از ابو العباس را هم در احباب
که در محضر صاعدی که قاضی امام ابو العباس صاعدی که در است سلطان
مغزو و محمد بن اسلمان بن علی الدله رضی الله عنهم اجمعین دیدم نبشته در
سایل این قول بر حقیقت است و در آن بود یوسف و محمد و زفر و ابو العباس تبانی
و قاضی ابو شیم و نفیس بود و از تبانیان که او را بر صا که کشیدی قابل و
این بر صاوق تبانی و در سلطان محمود تکلیف کرد و آن وقت که مشا
بود در سپاه سالاری سامانیان و بغیرین فرستاد تا اینجا امامی باشد که
بو حنیفه را رفته الله علیه و فرستاد آن دی در سینه خمس و ثمانین و شفا
و بدو بستان در آن مدرسه که آنجاست درس کردی و قاضی قضاء

و او دین بر نفس الهی که اکثرین بر جایت مقدم تر و بزرگتر این شهر
بر چنین سال جل میخواند رسیده است انکار بنامه و در او ش قاضی نکی
محمود افتاد الله فرستاد که در آن بر صا که بود و علم از وی آموشد و محل
بر صا که نزد یک امیر محمود تا بران جایگاه بود که چون گذشته شد در سینه
در بجهت خواهد ابو العباس اسفرازی در زیر را کشت و در روز این امام روز
ما تم دی دوازده و کن در او شتی در دین و عشا و خویش که این متن خوش
که در دمی امام مردمان ازین کوسید و باشد که عیب گشته و از تو ختم
دارا چاکر نبش و در زعفرانی و بو نشر تبانی رفته الله هم امام بزرگ بود و
سامانیان و صاحب زرداشت و بدان روزگار این شریف سحر بزرگ بود
است که کار با شک گرفته بوده اند و که در خوندگان این کتاب کسی گوید
این چه در زشت که بر عقل در سخن میدم جواب است کس تا بیک میکنم
چهار سال را که بر چنین هزار ورق می باشد و در او هاهای بسیار و قضا
و در بکان است از هر طبقه اگر حقی بیاب هم ندران خودم که گذارم و خاندانی
ایمان بزرگی را سپیدار کنم باید که ازین فرستاد شد و بر قصه بسیار
ایم محمود رضی الله عنه از جهت سامانیان را باز شوم و نکته چند میک و در آن
بگویم که فایده ثابت و این و کس کردن این امام ابو طاهر تبانی را و
بغیرانان پدر قدرشان به بخارا و قسا و کارال سامانیان در راه وضع الله
سسته اش و ثمانین و ثمانه بود و این قصه در زشت و از خزان سامانیان
مالها بی اندازه و ز غایر نفیس برداشت پس نالان شد بعیت بر این
و چون عزم داشت کرد که بکا شغرا ز رود عبدا لغیرین بوج بن نصر لهامانی
سپاه دوز و صنعت دارد و کشتیم که این ولایت از تو لغیب نبوده اند
من تبریز دارم که شجاع و عادل و سبک و بیرونی و قوی دارد هرگاه که حق
آید من مدد تو دم و جان بکشت سوزی میفرستد و نالانی بودی آبکاش

و پدر این پسر آن وقت پادشاه گورکان بود ما را نزدیک آوردند و گفتند
جز درین بجزید و مراد پسر تن را چشید و کرد و خواهد از آن سوی نشاء و کردند
الفرود و سرخس چهار مقام دیگر بفرستاد من ماندم و یاری دادم اسکندر
در راه کشتی و بعضا به آب جدا دادم و درین کشتی بود چون بدین
خاکستر رسیدم ای دیگر زین کشتی شد جدا دادم مرا بسیار زده بودند
بر گردن من نهاده من تحت فشار بودم از حال زرد کار خویش و بی دینی
که کس مرا ننجید و جدا دادم سوختن و حورده بود که به نشاء و مرده بر روی
برد آن شب با غمی سخت بزرگ بچشم دیدم حضرت را علیه السلام
من آمد مرا پرسید و گفت که چندین غم چرا میخوری گفتم که بزرگ
گفت غم ملوک و بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و نام خواجه شد چنانکه
و قتی بدین محراب آمدی بسیار مردم و محترم و تو قهر ایشان دل شاد و دل
و چون این پایگاه باقی باقی هدای سبک کن کن و داده تا فرستاد
کرد و دولت بر فرزندان تو بماند گفت پاس دادم گفت دست مرا و حورده
دست بدو دادم و پسران کردم وستم نیک پیغمبر و در خواب بسیار شد
و چنان میخورد که اثر آن فرستادن بدست من است بر خاتم نم شب غم کردم
در نماز بسیار و در کشتی چاه کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریتم و در خود قوتی
بیشتر رسیدیم پس این پنج بزرگتم و بعد از آن آدم و قتلان فرود آمد چون
در رشت جدا دادم بار بار بنوا و دست طلب کرد یافت مرا بسیار نزد تازان
و سوختن که ان حورده که بود به کاه ترا بخورند خیر لغو شدم و در قتلان قتلان
با بدو بر ختم و انگیزان بناء بود و بسیار ملازمتی سامانان با حتمی بزرگ و مرا
با دایم بدو فرستاد و قتلان در راهت تا بدین در رسیدیم
که می بیند و الله اعلم بالصواب حکایت پسر نادان اسکندر با آواره و بچه
و قتلان گردان برایشان و جواب دیدن از عبد الملک متوفی است شدم

هم در سینه نقیصه دارا به دین آزار مردی و پسر است و قبول اهل کلا
اندره و در اینجا آتی گفت بدان وقت که پسر اسکندر رضی الله عنه است
و با توریان بر خاستند و زخمی بود بنا حیات عالمان وی را احمد بر کشتی
میر رسید و تو انکه پسر اسکندر وی را پیوسته از راه مردم آن ناحیه و شربت
و بخود نزدیک کرد و چنانکه بادی بدان جایگاه بود که شبی سر او را بخورد
ز نزدیک امیر وی بودی و بادی ملوکش آگری شادی و غم و سر او کشتی و این پسر
بدین بود احمد و با حورده و زنی با پدر می گفت من حاضر بودم که پسر اسکندر
با من شبی حدیث میکرد و در حوال و سر او سر که شوما و خویش می با زنده می گفت
بیشتر از آن که من بفرمان می شادم که در بزم نزدیک دیگر و بعد از آن در بزم
و همان یک شب دادم و تحت تیرنگ و در زده بود چنانکه پسر اسکندر
آمدی با زنی از وی دیدم داده و بچه بادی است اب را با بچشم و نیک و نیک
از راه جدا ماند و ختمی که فرموده او در زین نهادم و بار کشتم در زرد نزدیک
رسیده بود چون لغی براندم از وی بگوشتش من آمد با زگرتم مادر او بود که بر اثر
من می آمد و خوروی زخمی شکلی میکرد اب بر کردیم به طبع آنکه کرد بر این
کرده آمد و با ختم چون از زین من رفت با زگرتم و در این چش می آید
بیک رنگ می آمد و من الیه تا نزدیک نرسیدم آن مادرش همچنان تالان
می آمد و لم بچست و با خود کتف ازین آه بره چه خواهد آمد برین مادر حورده
باید کرد بچه را لغو انداختم سوی مادر بیدید و زگرتم کرد و در دو جسد سوی و شربت
بماند رسیدیم شب تاریک شده بود ایهم بی جو بماند و تحت شک دل شدم
فشارک در شاق بچشم خواب دیدم پسر مردی را سخت خردمند که نزدیک
و مرا بکشت یا اسکندر مدانکه این بخایش که ران آه کرده و این شکلی
بدان ز دودی و آب حورده را بی جو بیک گری ما مری را که در این کوه سینه
درانستان بر تو فرزندان تو بخشیدم من از دیدم کارم من عباد و الله اعلم

در پهلوی غلبه با سوادان محبت و کردار و سبانه و آتوده ناکاه و در کنگر بر آمدند
در نفاق و کنگر رفته روزی محبت سوار صفت ناکه بر غایت شد چون بر می می
دور رود که محبت تا در استی سر خود کرد و دومی را از حسیان و مقدس کشته
چون بر می عاجب و کنگر مرغانی و بنا کنگر و محمد بر عاجب طغان و محمد
شا کنگر و کنگرستان و علم احمد سلطان عازن و بر می میر و کنگر و کنگرستان
سرمه می و بدیشان ایران خویش و پلار که در کنگر رفته کشته بودند باز
سستند و بر الشیعی کنگر کنگر کنگر **شعر** الم تر ما آه ابو قلی و کشت لاده
و درای کنگر و عصبی سلطان فائده آید و رجال طغیون ایا قیس و صغیر
مطلعه نصاره و علیه انفس نام من عیس و دودت سحران بر کنگر کنگر
بدوز سید و پای ایشان در زمین قرار گرفت و کنگر حوزم است و در کنگر اورا
داشتند و کنگر کنگر قیامت بر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
جریک بر کنگر کنگر و حیدران آخفاف کرده سحر را آمد و کنگر کنگر کنگر کنگر
و آمد و کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
داشتند غارت کردند و ناز نام بر می را با ناز و کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
جمادی الاخری سنه ثانی و ثانی و کنگر و کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
چون کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
درست و تا اورا کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
درین وقت میرفت و کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
رسیده بود تا اگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
و حدیث کرده کی از کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
بر اتری بود کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
رسید رسید که این رایه کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
چون نوحی آیم و کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر

پادشاهان اطراف را با سوادان محبت و کردار و سبانه و آتوده ناکاه و در کنگر بر آمدند
که رسول می آید بدین حدیث کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
با حاجی از آن خویش یعنی فرستاد و با تعلقت کرد و باز در کنگر کنگر
رسول و در کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
مشول بودم چون ازین فارغ شوم سوی عزمین روم و بر می را از کنگر کنگر
و پسر بر می کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
و بر می کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
شد و بر می کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
باز داشتند کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
محمد و کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
در کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
حال دی با دردم کی بود کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
عالی نیت و این امام و صادق تباری رحمة الله و الباقه که از کنگر کنگر
و حال دی و کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
امیر محمود رضی الله عنه با سوادان محبت و کردار و سبانه و آتوده ناکاه و در کنگر
کرد تا اینجا بر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
امیر محمود رضی الله عنه و کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
تباریان در کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
فران با کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
زنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
و کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
وقت شازده ساه شده بودم و کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر
شازده از کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر کنگر

سینکوتر و بکوی که نگاه داشت رسم را این چیز غیر فرستاده اند در این عهد
خواستند آید و برای هر دو جانب هماداد و ملاطفت نمود و پس یکی
که خان داد که امروز مردم و اولیای بزرگ که تفرزان ما و صاحب دولت اند
و پیکانگان دور و نزدیک از اطراف چشم نهاده اند تا مسان ما حاصل
روستی بر وجه قرار گیرد تا چون خداوند بجهت ما که یکی است در یکانی و اوست
مگر که ترک کرد و دوستان ما و صلیان بدان شادمانه کردند که در آن روز که
و فرایع دل گزافه خواهند کرد و دشمنان و صفیان بکین شکسته دل شوند که
کرد و ایشان را که با بدین بیان کایه خواهد بود پس سینکوتر و پسندیدند
که میان ما و در دست محمدی باشد در دست و عهدی بدان پیوسته کرد و از هر دو
که چون وصلت و پیوستگی اند کشت و کوبها گوناگون و باز در صفیان کاسه
کرد و در دشمنان هر دو خانه چون حال یکدیگر و یک دستی ما نیستند و در
کند شود و بدینند که فرستی خواهند یافت و هیچ حال بر او نرسند رسید
در آن جهت که چون دوستی بود که گشت بدینند سعادت و موافقت هر دو جانب
از دلاویزها از دست و درون و غرضها با نام و در دست کردن ایشان را و نشان
گذشته رضی الله عنهم اجمعین شاکر آن که چون ما منت ایشان را در غرضها نماند که
از ما شادمانه شوند و برکات آن با و فرزندان ما پیوسته کرد چون این فصل تقریر کرد
شود و خان نشاء کند که محمد بن آید و وعده بستانی روزی که حساب و جده آید
از آن عهد بپس بر و در آن تا احسان و سخنان چشم آن جانب که در آن
و فرزندان و دام آید ما بیدم با احسان و شفاء و عملی مجلس خان حاضر شد و
آنگاه روی و خان بیو طاهر را با خود آنگاه روی و شفت محمد بن که داده آمده است
عزمه کنی تا شرایط مقرر کرد و بکوی که چون این عهد کرده آید و در میان آنکاتب
محدوس که در صحبت شاکس کنند برگاه ما رسند و ما را نه بپند ما نیز بکیم بر آن
صفت که ما در عهد نه ایم و با شماست جهت که اندران ریا دانی و لغزشی بپند

اینها

و این بنای که از شرط عهد نامه چیزی را تغییر و تبدیل هست که عرض حاصل است
و وقت نهشته اند و در هیچ روزگار که اندر چنین کارها بزرگ با نام الحاکم کنند
که عهد بپند و دست تر سینکوتر با فایده تر و در عهدی از آن حادها و ریا دانی
ابواب سختی که در آن سینکوتر بنوی و بحق جواب دهی و در باره که باید کرد و
یکی که حکم شاد است ترا بپند آنگاه و ما به آنچه تو کنی رضا داریم و صواب بدین
امضا فرماییم اما ایشان باید که هر چه بدان اجابت کنی عفا نشی بجای ملک باز
نگردد و اگر مناسبتی باشد مشکله که ترا در آن تحیری افزاید و از ما در آن بایست شالی
نیاید باقی است اطلاع رای ما کنی و ما فرستی تا فاصده آن مسرع تا آن مشایخ
آید که این کاری بزرگست که می پیوسته آید بر یک مجلس و در مجلس و بیشتر باید که دست
نمود و مرا باشد و اگر تو در سر تر درگاه بزرگی را بپند آن باید که چون بپند
رسی با کاری بجهت بازگشته باشی جهت که در آن باز بپند و چون کار فرستاد
گیرد تا رضی و دام الله علیه از خان و در خواهد تا آن شرطها و بپند آن را که عهد
ما نه شسته آمده است تمامی بر زبان براند عهد حاضران و جستی با علی تمام کرده آید
تا بر بعضی شرح عهد دست آید و پس از آن احسان شهادت و خطا خواهد
بدان نویسنده چنانکه رسم رفته است و پس از عهد بکوی خان را که چون کاری برین
سینکوتری برقت و برکات این عفا و قرا خواهد بود و ما را ای هست و دست از
جانب خان و در وصلت باشد یکی بنام ما و یکی بنام فرزندان ما و الفی نمود و
دام تا آید که هر دو فرزند است پس از ما و بعد ما و در ملک او خواهد بود آن
که بنام ما نماند کنند و از فرزندان و سر بپندگان کردیم باید که باشد از آن
و دیگر و ولایت از فرزندان و فرزندان بغیری بکین که دلی عهد است اما چنانچه
این دو که در آن خانان باشند که در نظرین اگر سپند خان و ما را بدین آید
کند چنانکه از بزرگی نفس و دست بزرگ و سعادت اخلاق وی سر و کوبی حال
روا باشد و از مروت است و از اخلاق که ما را اندین رو کرده آید مقرر کرد که چون ما را

که ما را جفا فرماید از بهرات باز خواند و بیست و شش و ده تا بدید
چون بگویم پس چه چندی نام من بود و برادر ما را کشید و در تنهای
دی نیکی میفرمود و مضایف لغت از آن دشت تا ما را و برادر
هر چه بود این همه بود نام ولی عهدی از ما بر نهشت و آن را میفرمود
نزد و صاعده ان و دشمنان ما که بخت و تفریق اند از آن سخن میگویند
با یک برادر صبری کردیم و کار با برادر خود کردیم که بدشته بودیم تا چنانکه فضل
او سزید دل آن خداوند رحمة الله علیه را بر ما جبران کرد پس که چنانچه او را
گشت و در آنجا ساخته بودند که برادر کار جدا و میر عادل رضی الله عنه چنان
لشکر میفرستادند تا در یافست و بر زبان دی و ش که از ما بر خود می آمد
همچنانکه از پدر ما و ما را از مولان باز خواند و از اندازد که بدشته بودیم
و بهرات از فرستاد و چه چندی این حالها برین جو قرار گرفتیم که بدشته
که دل آن پادشاه رضی الله عنه بر ما تمام خوشش شدی که او گفتی ما بخت
می ستاییم لشکر او را که گفتند که ما را و عراق سید ایم ازین گونه لشکر میا
و تمسک می ساخته اند و دی بر اصفافی نمی شد و بدو ستمه اما چنانکه
می رسید و کردار ما برادر ما میزد و ما برین همه صبر میکردیم که برادر
تعالی بنده کان را که راست باشند و توکل بر وی کنند و برت بصیری
زنند ضایع نماند ازین پس که ما خشم و لشکر که کردند کار ما را
رسید که بر مال چون ما را بفرستادن خواندی بر درگاه و در مجلس بارت ترتیب
رفتن و نشستن و بازگشتن میان ما و تن کمان در روزی پس از آن
داد آن مدت که درگاه بودیم تا یک روز مقدم ما پیشیم و دیگر روز برادر
و بر روزی ما چنان بودی که پیش قیام و مالش و دی روزی فرست
و اما و دین بگذشت چون از خلیفه خوشن را از بارت لغت خیزات ما را
در کوشش برست و امثال داده بود تا در نام حضرت خفاص اولی نام

برادر ما بنشته بود و ما هیچ اضطراب نکردیم و گفتیم جز چنین نشاید تا بهمانه
نیانته چون مقدری کرد و دیگر کان رسید و حاجب فاضل عم فرستاد
انجام داد و در دل کرده بود که ما را بری ماند و چنان دست ملک نامزد
باشد رای از برادر خود شاه و همیان لشکر در این باب و ایشان خبر
نه نشسته که جواب فرستادند و در جوابشند تا به پیغام سخن گویند و
یا مشته و با سخن و پیغام دشت تا قرار گرفت بر آنکه عهدی بپوشند
میان ما و برادر که چون پدر که شته شد و قصد یکدیگر نکنیم که هیچ حال خویش
نام ولایت عهد از برادر بپوشیم پس آنکه برادر نصیب ما تمام پدر و برادر را
بچونان فرستاد و ما را با خود برد و آن تواریخ ضبط کرد و ما سپرد و بازگشت
در نیک اندان اصل و ما را بری چنان ماند از پی عدلی لشکر که هر کسی را در
طرح می فرستاد و غرض ذکر آن تا ما بد نام شویم و بفرما کردیم و دم که شویم
اما از خود و جل فضل ما را بر عادت خود بدشت چنانکه در یک رشتان بسیار
می صلی آمد چون جنگ پس با جان و در قتل سالار طارم و پس از آن زدن
بر برادر که در کشتن بسیاران حبس که آن حالها تمامی معلوم شد و در
تمامی نیت بود القیم طبعی شمع کند و در معلوم است و در آنجا قصد بهمان
و معلولان و در کان شالان و بعد از آنستیم کرد اما خبر که شته شدن آن پادشاه
بزرگ و در کن قوی در رضی الله عنه بسیاران با رسید تا در آنکشت و باران
بودیم که بخت دی نگاه داریم و محافل می پرسته نیاید و لیکن که بدشته اند اما
قصد چنان دقته بایست که چنانکه پیش ازین شرح تمام کرده آمده است
بر دست مرکاب دوری و جان بران و افکشته اند و کار ملک بر چینی با
قرار گرفت و برادر بدست آمد و مال دی بر درگاه جبراه پد را این بوده است
که دین مشافیه باز نموده آمده است پس از دانات بر آنکه بدشته است که بدشته است
تا پادشاهی در سر دی شد و طبع فرمان داد و در دست ملک نشستن و با

چگونه فرزند و پادشاه برین حال است یا بر باشد یکی آنکه هر یک کس را فرما
کرد تا که فرمایان ایشان را بفرستد و در برستان بچسبند هر که در برستان
بچسبند و امید دارد و با ایشان نهاده که انعامش جدا از آن خود را
در هر چه رود یا بعد کس بگویند تا وی باز نمایند و آن دو غافل نگردد
ناید فرستاده شد و آن نوحی که یافته شد و دیگر بخواست مدینه بودند و شد
که چون جدا شدند ایشان بر پشت و نه اذل من الغفل و حسن من الغراب باشد
در چون توانستندی دهنست که نه شاکری کرده بودند و نه کت جز آنکه را این بود
بر کار شده نه در هر دخت در رخ درخت روی سیکوند با عبدی کشیده
از تندی کشید و لش بر اریق کران تر میشد و غازی نیز لشی در چشم وی
مجددین فراخ تر در سخن آمدند و چون پیش سپید زدن ابواب جزئی گفتند در
می شنود و حیلست و نه بران نهاده که گفت حیلست باید کرد تا در آن باشد
در چون چشاد و غازی نهاده که هر که در بر تو هستند انداخت و در آن
لش خبر می شد از حال این دو که غازی که در شراب لافها روزه بودند که آن کارکن
سلطان شد و کجای آوردند که ایشان را بفرستد آنرا تا نمایند ایشان را و بفرستد
بخشیدن و در ایشان که اگر جدا و نداشت نیاستند سلطان ایشان را کارها
بزرگ فرماید و دیگر آفت آن آمد که سپاه سالار غازی که بری بود که امیر
رشته بر توانی یافت وی هر که شراب بخورده بود چون کاهها بجهت می شد
پر شد و در شراب آمد و خوردن گرفت و امیر چون بشنید هر دو سپاه سالار
شراب داد و شراب اشق بزرگ است چون از مد مکند با شرا و امیر
افرا و کشند کان بر چیزی توان ساخت اما غازی که حکم آنکه سپاه سالار
نوا حقن بر روز فرجی را بختاند باز در حقن و شراب و دولت و در اریق تر
وی بودی و وی نیز همسان او شدی و در هر دو مجلس چون شراب بنزد کردی
بر برهان این دو سالار را بهر کی می نمودی و حاجب بزرگ بکاکین را گفت

دلی

و علی دایه ماده و سالار غازی ان سرای بنگهدی کرد و لکن دو بران بخت
هر کسی را عیسی و خطی گفتندی از عداوت کشیدم که که ای بنگهدی بکاکین
آنکه این دو سپاه سالار بر پشت و نه گفت بکاکین امیر بار نهاده بود و در آب
بخورد غازی با بکاکین با بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
خوردند سالار بنگهدی را بکاکین بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
دود که این دو با بکاکین بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
بکاکین بکاکین بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
ایشان آید و این کار را اندام بکاکین بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
بر حاجب بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
در ابا خود برد و باز دیوزد و هر دو در بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
برفته این سخن بر ابا بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
حاجب بزرگ و امیر بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
صدید را و دانشش تن ماندم و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
از امیر و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
محمودی حامل ذکر تر ازین و دین کس نبود و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
و لیکن هر دو در بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
تا امیر بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
بحث پسینده کرد این سلطان ترا بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
دل سلطان تا خوا بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
آمدند در غایتی بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
و لیکن تا اریق بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
انگاه هر دو بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین
گفتند هر دو بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین و بکاکین

تجارت کند سالار بکشدی گفت این هر دو هیچ نیست و پیش نود و آب
باری کرد و کار هر دو قوی شود و هر چه است که با این کار را هر دو کند و در
خاتم و کسان همایون تا هر چه سازند و آنچه ترکان و این دو سالار گویند
خارج تر از اینها می کنند و می باز نمایند تا حال کجا رسد برین جهان
و فلان و شکوه در آن باز آمدند و بسیار صید آوردند و روزی برآمده بود
صند و قضا، سنگاری برکش وند تا آن بجزرند و آب صبح و غلطان و
حاشیه همه بجزرند و باز کشند و چنانکه ساخته بودند این وقت را کشند
و روزی چند برین حدیث برآمد و سلطان درشت شد بر اریق و در فرود
که عین دی خلقی کرد و باز بر سنگاری نمود از اریق گفت حال بد اینجا
میرسد که عاری ازین تجاره می شود ملک این چنین جزایا محال کند و دست
که سالاران سپاه سپاه بی وفائی کشند که فرزندان را این رتبه نماند
و فرزندش را در ارفتن که چون او فرو گرفته شد عاری بصلاح آید و چون
چه گوید حواجه بزرگ زمانی اندیشید پس گفت زندگانی خداوند عالم دراز
من سوگند و درم که در هیچ چیز از مصالح ملک خیرات کنم و حدیث
سالار و لشکر خبری بحث نازک است و پادشاه مغرض اگر ای مالی چندین بار
در این یک کار عفو کند و آنچه خود صواب سپند میکند و غیر باید اگر میده
در پیشین با بها چیزی گوید باشد که موافق رای خداوند تعالیست و دل برین کار
کند هر یک گفت حواجه خلیفه باست و صحت تر بعد از تنگاران و با حاکمین
کار با حسن باید گفت تا دی آنچه داند باز گوید و ما می توانیم
با خوشی باز آمدیم و آنچه از رای و حسیب که سفر نامی حواجه گفت کردن
نیده سخن نتواند گفت زندگانی خداوند دراز باد آنچه گفته آمد و در این
آن روز که پیش آمد نصیحتی بود که بیابان هندستان کرده اند که در این
آنجا قدری و تهوری رشت و نیز دی را اینجا بزرگ نامی باشد و آن را

تجارت کرد اینده اند که امیر ماضی دی را بخواند و دی در عین کالی است
و آنرا تا و طمانها و دایم محمد و دی را بخواند دی نیز رشت و جواب داد
که دی محمد پدر امیر محمود است اگر دی حسن او پیشین برادر و در عین
عزیز نکند آنگاه دی بکشت آید و چون نام خداوند نشود و میده آنچه
بود گفت با میده بیاید و ما اینجا است نشودم که از دی تهوری و طمانی
که بدان دل مشغول باید داشت و این سبط زیا دنی است از طمان کردن
دی و آن شرب حزن دل با عاری و ترکان سخت است و یک محسن
این است که کم حجب که نیز در این ابواب سخن نباید گفت خداوند است
رایت شده است و مردان کار باید و چون اریق در برت شود
میده را آنچه فرزند آید باز نمود و آن خداوند است گفت بدینم و چه
که گفتی و این حدیث را بپوشیده تا بهتر خبیرم حواجه گفت و آن برادر
و باز گفت و محمدان فرزند سپهسالار از لشکر تا بدان جا که که در گوش
بگفتند که اریق به کمان شده است و با عاری نهاده که شرب می کشند که
دستی نیامد بودند و پیش ازین لشکر در حجت می اند روزی امیر بار داد و هر
جمع شدند و چون با لکنت امیر بودند حیدر که شرب حواجه هم حزن حواجه
و عارض صاعب و دیان رسالت نیز نشدند و حواجه آردن که گفتند
پیش امیر بحث می پیش عاری و پیش اریق یکی پیش عارض و یکی
روزی و دو نفر تنگانی کی پیش نمایان هر دو تن را یکی دو لقمه کثیر برسم
می نشست و گفته درشته و موده بودند با در زده بحث بسیار می کردند
بر کمان و چون آن بجزرند بر عارضه و طمان باز آمدند و نشستند و حواجه
مزدک هر دو سالار رسیده و پیشگوی گفت ایشان گفته اند خداوند دل
کونی و فرجست و ما جانها خدای حدیث داریم و لیکن دل ما را تحمل
و ندانیم تا چه باید کرد حواجه گفت این سود است خیالی ام اکنون ازین

شمار دوزخ توفیق کنند چنانکه من فارغ شوم و شمایان رهنه
و شمایان پیش رخت و خلوقی خواست و این نکته باریکست و در جود است
آتشان را بتازگی دل گرمی باشد آنگاه رای خداوند است در آنچه
چند در بایه هر کشت بهیستم و هم قوم را باز خوانند و مضربان چاهند و
بکار برده و نشاء بالا کشت و هر حدی میرفت چون روز نماز پیش
ایمیر سلطان را راست تا جو خوش است و نه پس روی نوی در بر کرد و گفت
تا این غایت حق این دو سپاه چنانکه باید فروزده ایم شمشادش اگر کار
انگشت کرد و بنا بر و با سپاهان بودیم که هیچ نده کرده و از عین باید
و چون بشنید که ما پنج رسیدیم در یاق با خود است شافت و بخت آمدی
شونیم که فی چنین سیاه پنهان چندی مانید و در آخری خایند و دلشان
مشول میدهند از آن نباید اندیشید برین حد که ما کفتم چنانکه باید کرد که ما
سخن بکنش و با پنهان نخواهیم شنید خود را کشت اینجا سخن نماند و در
بر که درین کدام باشد که بلفظ عالی رخت و هر دو سپاه از رخت
داوند و سخت نیز بود کردند و بجای خویش باز آمدند و سخت شاد گام شنید
ایمیر خود تا در شب خاص آوردند و هر دو در دوزخ شیر حال منع بکار
شب که کشت حقیقت هر دو سپاه هم از چنان است و دیگر باره هر دو در پیش
و در خود تا قبل از هر دو پس است ایشان کردند و بدست خویش رسیدیم
هر بدست خود حال در کردن ایشان گفتند و دست و رخت و زمین در
و از کشت در شنید و در شنید هر مرتبه و در آن درگاه با ایشان تا بجای
خود باز شدند و هر که بلفظ من این روز نوبت این هر دیدیم و تقدیم
این سال بقیع کرد پس از باز گشتن ایشان هر هر خود و مجلس جام رخت
یا صراحتا بر سر آب و لعل و آنها و ترکس و آنها راست کردند و سالار را
و ابوالحسن کجی غم را کشت بر سپاه سالار غازی رود این بر هر خود

در مطرب خاص با تو آیند و بکوی که در مجلس مانده تمام بگشت
با نایان شراب خور با مع مطربان در مطرب باوی رخت و نوبت این
برده باشند و نظیر غم را مست ل دلا با مطرب و آن کرامات روی در
رخت و خود فصلی چند و در این باب سخن گفتند که او در می گفت
و نزدیک نماند دیگر از کشت و دیگران نیز بگشتن گرفتند و هر که از کشت
بیود پس برخواست و گرم در برای رخت و محمد بان درین حال که نماند
سخت غمناک شدند نه این دهنند و نه کس در شب حجت در زمانه بر این
آوردند و میلاد و لیکن کسی نمی شود **شیر** یا را قد لیل سرور آوردند
ان انوار است قد لطیف من سخا را با لافقر من بلاب اولدند و درین
اتج التاراج و این دو نیم نزدیک این دو سالار شدند و با این کرامات و طهارت
و این ان رسم حدیث بجای آوردند چون پیام سلطان بشنیدند شب طهر است
خوردند و سپاه شادی کردند و چون مست خویش شدند میان را آب و استام
رزد و هر دو نیم آوردند و غلامی ترک و بخوبی باز کردند و چنان مطربان
جامه و نیم بختید و باز گشتند و غازی بخت و در یاق را با حدیثان بود که
چون در شب شستی سر چهار شبانه زرد بخودی این شب تازه زرد بخود بان
شادی و نوبت که یافته بودند و هر دو دیگر روز با در دسپاه سالار غازی
بر باری دیگر درگاه آمد با سپاه تکلف زیادت چون شب است هر رسید که
در یاق چون میامده است نماز کشت او عادت دارد سر چهار شبانه روز
شراب خوردن خاصه بر شادی نوبت و پند هر بختید و کشت با راه
سر آب باید خورد و در یاق را دوری فریتم غازی زمین بود و دو تا بکار
گفت هر دو انما شراب کردند و هر هر خود تا هر که سپاه و در خارج را
بچه انداختند و او شراب خوردی و در یاق را بر او افسی تمام بود و هر هر خود
اورا هر شاد و نیز در یک در یاق بهند تا درگاه پایید و باز کرد و در آن

که گذشته شد چنانکه بنام ده امپش ازین امیرک پیش آمد هرکشت
 پنجاه قریه شراب با تو ازین نزدیک صاحب اریاق بود و نزدیک دی
 عیاش که وی را بنو العی تمام است تا انگاه که مت شود بخشد بگویی یا
 ترا و معنوی دودیم تا بخت نبائی و به عادت شراب عوزی هرکشت
 داشت اریاق را چون گوی شده و در بوستان می گشت و شراب معوز
 و مطران میزدند خجام دراز زمین بود و در بسیار گشت و هرکشت
 نالی کشید و بازگشت و هرکشت پنجاه و سه ساله لاری تا جایگاه
 بدان جای با هر باند لب بازگشت و چند سرکفت و صاحب را بخود برگرد
 بنیشت و آن روز نالی کشید و در دوازده و درم و آب و جامه و عظم دراز
 بهر عادت خود می گشت و می گشت درشته می آید و باز شراب معوز
 چنانکه پنج ده است که می گشت آن روز و آن شب و دیگر روز بارگاه
 و ساحه بود تا اریاق را فردا گرفته آمد و آمد و خنجر را برابر طارم و دیوان
 رسالت بنیشت و باید دیوان بودیم و کسی پوشیده می رشت و چهار اریاق را
 می آوردند و این میان روز نماز پیشین رسیده عیدوس چنانکه خبری بگوین
 بود لافزنگان کشت و می بر خاست و برانرا کشت باز کردید که باغ خالی خواهد
 کرد و زمین جلو بر خاستند و بر خاستند و کشت که آب بخانه بازگشت
 و دیلیر دیوان نشین که قتی میشت است تا آن کرده شود و بر خاستن آتش
 مستقر کنی و پس بنزدیک من آئی کفتم چنانکم دوی برشت و دوزخ عیاش
 و قدم دیگر نه بخود بازگشتند و بیکدیگر حب و دادا علی رای و دیلیر اند و در
 امیر برشت و یکا عیاشی ماند و دیلیر از آمد و محتاج امیر جرس را بخانه باز
 پوشیده سختی کشت دوی برشت ساده با لشد مایه و دوزخ هر دینی با طبع
 تمام و باغ باز فرستاد و پوشیده میشت و عیاشی از همدان با عید و در
 میصد همدان آوردند و هم در باغ نشینند و دره و درانی سیاه سالاری نزدیک

اریاق

اریاق رفتند کشتند سلطان نشاء و شراب و در دو سیاه سالاری را کسان
 و چند تا جا بد و ترا می خوانند و می خالقی بود که درستی دست و پایش کار می کرد
 و کشت بر خنجر چون تو ازین آمد و من چه خدمت آید امیرک ساده و در که سلطان
 راست داشت کشت نزد کافی سیاه سالار و دراز با و فرغانه هزاره کلاه
 داشت و بهر کلاه شد که چون بر خال چند صد و دراز و باز کرد و از آن شد
 رشت باشد و تا دیلیر نهند و عیاشی را امیر کلین امیرک با خود باز کرد و کشت
 که چهار سیاه رشت جامه و دوزخ و کلاه و خوات و پیشیند با قتی و بنده از آن
 و بهار و دویست امیرک عیاشی را کشت این شست شراب میزد و عیاشی
 و ساده صندل بنده باشد و ای آن سیاه جوش را باز کرد و پسند و اریاق خود کلین
 چند روز و چون در کلاه رسید بکلین عیاشی او باز شد و بهر جرس او را فردا
 آورد و پیش دوی رشت اطارم و در پنجاه و سه ساله اریاق کلین بود بر خاست
 و کشت مستم دمی تو ازین باز کردم بکلین کشت رشت باشد و فرغانه بازگشتن تا انگاه
 کنیم و دیلیر بنیشت و من که به اغفلم دوی می گویتم عیاشی بخانه دوی
 و کوزه آب پیش دوی داشت دست فردا سیکر و پنج می را آورد و بخور بکلین
 کشت ای را آورد این بنیشت تو سیاه سالاری اند و دیلیر پنج نخوری اطارم و دیلیر
 خوانی کین دوی بازگشت و اطارم آمد اگر مت نبود و دیلیر کشت کلاه
 و دراز شدی چون اطارم بنیشت پنجاه سر یک ساری از سارزان سر غوغا آن بنیشت
 در رسیدند و بکلین و اریاق را در کشت و سر بکلان و دراز و دراز
 و او را بگرفتند چنانکه آیه پنج شوهت خنجره آورد و دلا بکلین را که ای را دراز
 مرد برین این کار از دوی غلامان دیگر و در آمدند سوزده از پایش جدا کردند و در
 سوزده و کتاره داشت و محتاج میاد بندی آوردند سخت قوی و بر پای او نهادند
 و عیاشی باز کردند ز سر پاشند و بر بقی و لغوی تا بهر دوی جدا کردند
 و بهر دین کشت و ساده پنجاه کس او را کرد بگرفتند با و کال و دیگر دین و سیاه

کشت اریاق سیاه سالار
 و قید کردن او را
 در

دل شده و باز گشتن من از خواجیه بر نصرتش و دم که خواجیه احمد را گفت که این ترک
به بکمان شد که گزید و ایست و چنین چیزی از دینش نشسته شود و درین چون ایست
که اقلیمی ضبط توانستی کرد و خبر هندوستان و سن خاسین او بودی اما این حدایت
پس حتی شواهد و فرزند گذارند و این همه کارها از سر گشتند و غازی نیز پشاه
و این ازین یاد و در در غایت و بدو این رشت و تحت اندیشه بود و این
لرک بهر گفت حق می ساخته اند از محمودی و محمودی و با غرض خویش مشغول اند
و کرده عاقبت بیکر گشتند و ذکر اقصی علی صاحب کجاست سلطان غازی که گفت
و اکت ان الله انی قد جدد و قونی بها رفته الله علیه محال باشد چیزی بشنود
که بنار است اما که این قوم که حدیث ایشان یاد میکنم سالها دراز است که نشسته
و حضور تنها ایشان لقیامت افتاد است اما بحقیقت بیاید و است که سلطان
محمود را هیچ در دل نبود و در کوشش غازی و بهر استای و بی هیچ حیف لغزوی و این
سپاه سالاری عراق که بتاش و در دود ایستاد و در حال بود و قضا و
و قضا غالب با آن یار شد تا سالاری چنین بر شهاد و لا مرد و قضا و الله
اگر محمدیان از دم این مرد می یارند و در حلیت و لفرپ و غرض می کردند
و دل بهر از پس که بشنید بر شد و حلیت و لفرپ و غرض می کردند تا ایشان
برادر رسیدند و یکی عظیم تر از آن آمد که سالار چون بود و بران را هر نشسته
تا از جانی کاری ناپسندیده کرده و در بران شد بی مراد خدا و شایان
که غازی پس از آن بر قتل و در قتل به بکمان شد و در حلیت و لفرپ و غرض می کردند
و است از شراب کمیند و چون نو میدی می آمد می شد و در حلیت و لفرپ و غرض می کردند
که سخن میراند نو میدی می نمود و میکویت و یکی ده میکردند و در حلیت و لفرپ و غرض می کردند
و از میرانیند تا و یک بر شد و امیر دلی بگرفت و این همه سخنها با و نشسته
و محمودان تا بدان جای حیل گشتند که زنی بود و حسن و جوان را تحت حرمند و کار
دید و غلبه بر و حرم و اغفل بستی و در حسن بنامه برکش و بهر چند بسیار چشمان او را

بگو بسته بودند او شوی مانگوده و این زن را در جزا نده کینک بود که بهر برای مردم غازی
او داشت و اینجا آمده شد و است و این زن خط میگرداشت و با بری سخت میگرد
نبش که آن فرزند چنان که کسی میاید و در دوازده روزی نصحت دی را
و گفتند که غازی را بهر فرزند خواهد گرفت و نزدیک آمده است و حال
خواهد بود و این زن سپاه و این کینک بگفت و کینک آمد و با غازی بگفت
و تحت ترسانیدش و گفت نزد سیر کا خود باز که گشت و تا چون در این ناگاه
بگرفت غازی تحت مشغول دل شد و کینک را گفت این حیره را بگو آن تا
بهتر اندیشه دارد و سخن در رسم اگر این حادثه در گذرد و کینک او را نخواهد چو
داد که شواهد آمد که ستر شد اما آنچه بود بخت باز نماید و قونیه خوانند
دانی با سالار کونی کینک گفت تحت شکیو آمد و در شمار دان کردی و نشسته
بود و از محمودی لیکن محمودیان در این کار استوار بسیار میکردند این زن بگفت
توانستی آورد تا قضا کا خود بگرد و غازی که در دوشنبه نیم ماه ریح اول گشت
اشتی عیشترین و در بهار و دن را گفتند و در چون غازی مدبر گاه آمد او را
گرفت و این کار را بشنید و نتواند از دن و حال قتی نشسته و حال
باز نمود و کینک با غازی بگفت و شش در غازی شد که کینک را بکار را
بترسانیده بودند و رعایت هر دو پوشیده چنان که بعد چوب که خدای
و دیگر میردیان خبر بد بشنید تا بسیار از این لب شد و غازی بود و چشمان
که سلطان او را بمقتضای فرستاده است تا خبر بر دل میفشد و خبر میفشد
بر چه خفت بود و از جواهر و زریم و جامه و خفان دود تا بر پوشید و بر سر
حقین دی ریشته و این کینک را با کینک کی چهار و یک بر نشاند و بسیار
تا خفان بگوید نشسته و بران سبک بار کردند و همچنان حاکمان دور
سرای در سلطان جانب و یک کران غی می بود تحت حرم و از برای سلطان
براند و بر سر در آه آمد یکی سوی حرمان یکی سوی مادر او و چون بخیری

ایستاد و گفت بکدام جانب رود که جان من مستدام علان و قدامت من
 بران جانب که رای آید اگر طلب بر آید ما جان را بر نیم کشتی چون
 صواب تر از آن بگذریم و این قوم که در میان درخت کشته خوان تراست
 پس بجانب سیاه کوه کشید و تیز رفت باسی و زبانه بماند و چون رسید فرود
 آب بر اندوز رباط و در آنقرین تا برابرتز کشتی یافت دردی که شست و فراغ
 و باوند چون راه رسیده یافت و در آب کمر کرد و لبست در آن لبست
 باستان پس گفت خطا کردم که درین دشتستان آدم بحث بیاورم
 که اینجا دشتی است دولت محمود را چون می بین رهن صواب تر سوی خزان
 بازگشت باین جانب آمد و در دشتن شده بود تا نماز ابداد بگرد در آن بود تا
 عطش کند بر جانب کاف تا راه آلودی گیرد و حوز را نزدیک حوز نشاء افکند
 آدمی شفاعت کند و کارش بصلاح باز آرد که **خجین غازی و کوشان**
و قید نمودن او را و خبرین فرستادن نگاه کرد و جوق لشکر سلطان میداد
 سواران جدید و سواران خیاره که نیم شب خبر میسرورد آوردند که غازی رفت
 جانب سیاه کوه و بی پروان آمده بود و لشکر را چهار جانب رسانده بود غازی
 سخت تحیر شد و دیگر روز چون بدرگاه رسیدیم پیران غازی بحث بود و در راه
 یکدیگر مرث و سلطان شغول دل در این میانه عید و س را بختاند و کوشی
 بود و داد و امانی بخیل خود نشت و پیغام داد که حاضرات کار خود بگذرد و نه
 در توانی یافت باز کرد تا یکام نرسند که تمام بر آنچه داریم که بودی و دو کندی
 گران یا کرد و عید و س تحمل نیست تا بوی رسید محمودان لشکر خیاره روان کرد
 و چنان فی مشای و داد تا و بار از غازی بر لرنه و اگر ممکن گردد کشته و لشکر با تمام
 بود و غازی خواسته بود که باز از آب کندی تا این لشکر این شود ممکن نکشت
 که با د خاسته بود و چون بپوشید و چنان که کشتی خود کار کرد و لشکر قصد جان او کرد
 ناچار و بصورت بجنب ایستاد و که سارزدی هول بود و فلان کوشیدن کشته

چون

چنانک جنگ سخت شد و مردم سلطانی و آدم میرسد و می کشند دل
 می شد و می کوشید چنانکه سپاه تیر و کربش فشانده بودند و یک چوبه سخت
 بر دافوس رسید و در آن مقهور شد و نزدیک آمد که کشته شود عدوس در سید
 جنگ فشانده و دست کرد و لشکر را که نمایان از خون بود جنگ کردن جنگ را
 کردید برابر دی یا بقی ایستاد تا و در آن دیگر رسیدی کشته جنگ بصورت کردم
 که حوت از آب بگذرد چون ممکن نشد قطعه کرد و کرد و رجات آدمی ناچار شد
 باز و شتم که در سلامت سلطان بر رسیدیم اکنون خبر رسیدی است از جنگ کشید
 تا و در آن چیت عدوس نزدیک غازی رفت و داد بر بالای کوه پستاده غازی
 کشت ای سپاه سالار کلام دی و در از راه سید تا خوشن را دشمن کام کردی از پای
 گرفت و گفت و شای چمن بود بهتر ساند و گفت دلی شول مدار که در آن است
 و امان و کوشتری نزدیک دی فرستاد و پیغام داد و نوکندان پیرایه کرد و غازی از
 آب زمین آمد و زمین بود داد و لشکر تا کشت ایستاد و در جانب عدوس
 دل او کم کرد و غازی سلاح از خود جدا کرد و سپلی احمد در رسید غازی را و در
 زن خند و غلغله و توش را دل کم کرد و عدوس پیر غازی را بختان تیر
 در آن نده بدست سواران سریع فرستاد و هر چه رفته بود پیغام داد و نیم شب
 در گاه آمده بودند تا آن وقت که بهر کف باز گردید باز کشته در دوش لیرای رفت
 دم آن وقت چیزی حوزند سحرگاه عید و س رسید بود با لشکر و غازی و فلان
 و قوش و بیکد آمده پیران آگاه کردند پیران ساری بر آمد و با عدوس زانی کرد
 پس عدوس بر آمد و پیغام نبیشت آورد و غازی را و گفت فرمان چنانست که کوشی
 محمودی که برابر باغ حاضر است فرود آید و با باید تا آنچه فرمودنی است فرمان خود
 آید غازی را بجا برده فرود آورده و دستاغت ابو القاسم کیل را بجا آورد و در آن
 تیر لزدی جدا کرد و در دوش نهاد و پیار امید و در صلح خاص حوزونی آورد و پیغام
 در پیغام بود و و جشت و دل کرمی و دنگ و مایه چیزی بجز و کجست و پستان از

رسید و پیر چون از پای
 و پیغام عدوس کشید
 ما را آمد و حوز احمد
 و خیان صبح

غلمان جدا کردند و غلامان را در آن و آنجا خورد و خوردند خوردنی بودند تا چارهای
و سپاده هزار با سلاح حسب آنکه عاری از نیت با سیاست اند و حسب در است
سرای عیدوس با رکشت پس آنکه کشته گران باوی چارامیده بودند در درشت
پار داد و حسب آن که صراحتند گفت عاری مردی رهاست و بکار آمد و درین
دور این وقت ویرا کشت ای نبود که ویرا تیرسانند و این کار را باز حسد آمد
و برای کس که این صفت مرزوه آمد خواجیه بزرگ و حسب آن که گفت بچنین باشد
این حدیث عیدوس کس خوش لغاری رسانید وی سخت نداشت و پس از این
و بچشم عقلی را و بقیه خوب و انیال و بوالعلاء که طبعان حاصه بودند بزرگ عاری
نرسند و که دل شغل نایده است که این بر تو بسیار حسد و با این جوینم این کار را
باید مرزوه فزائیم اول بگفت که ویرا چار خورد و خوردند درین باغ برادر که خوش
رفت که با بزرگ باشی و طبعان با الفقه و رعایت بدو رسیده و این عاری
زایل شود و آنچه سیاه دی و حسب باشد آنکه مرزوه آید عاری چون این شنید
نشته زمین بوسه داد که محکم کشت که بغایت و بکویت بسیار و عاکر و پس گفت
بر بنده بسیار حسد تا چنین خطای برشت و بنده کان کشت و گفته و عاری
در گذراند و بنده زبان گذر حذر و عاری آن کشت که گذر بزرگی می بود و کس
با رکشت و آنچه گفت بود با رکشت محمودیان چون این حدیث را بشنودند سخت عتاب کردند
و در حلیت و عاری تا عاری بر بنده که عاری غازی و قوش چون عاری بر بنده
چندین پس بدو روز از منو لهما بیرون آمدند و بزرگ دی بر شد و تصدیق
در از کتیم حال عاری در آن جای رسانیدند که هر روزی رای میرا در باب دی بر
می کردند چون سخنان مخالفت با میرسانند و در عاری نیز خطا و لغزش ظاهر
گشت و عاری آن یار شد میرا بجهان ترکشت و در اندیشید و داشت کشت
از جای خوشی برشت عیدوس را بخواه و عاری کرد و گفت ما را این درک هیچ
بکار نیاید که بدنام شد و این چه او کرد و بیزان تیرا در دست می شنود و عاری را

مرزوبان از بزرگ تن کردی حسین خیاشی ظاهر کشت محال است عاری
بزرگ عاری و بکوی که صلاح قواست که بچندی پیش با نیشی و غیرین
کشی که چنین خطای برشت تا بتدریج و ترمیم این نام رشت از تو سفید کار
دریافت شود و چون این گفت باشی و مردم او را از تو در کتی کردن و در سر کشیده را
که در و با بزرگ که بزرگ آن که در ایشان مالی کشید و در آن دست عیدوس
باید آورد و بسیار گفت تا بزرگ که می آید که خدمتی را بکار است و عاری را
بزرگ برای مات تا با ایشان سه عاری را که بزرگ است ایشان بوده است که بزرگ
و بزرگ بودند و بزرگ که بزرگ سرای را نشاند و بزرگ که بزرگ و آنچه نشاند و بزرگ
آنچه برای و حسب کند مرزوه آید و چنان کن تا هیچ در صحت را عاری این بزرگ
نماند چون درین چند فارغ شدی چار و کان کار عاری را بکار بزرگ که بزرگ
نکس او را زنده تا آنچه پس از این از برای و حسب کند مرزوه آید عیدوس
و چنان میرا بزرگ و عاری چون شنیدند و او را بدید زمین بوسه داد و بکویت کشت
در آن باشد که عاری آن فرمایند و بنده را عاری و عاری اگر ای عاری و بنده
بنده عاری نشاند آید که بزرگ این باشد که بزرگان قصه جان کشت که چون
در کار آمد و در عاری خوش شود و خواهد که عاری فرماید و عاری بزرگ
و این سر کشیده کان را بمن از نانی و در و بزرگ و قوتی که در آن کشت
و بزرگ عاری دست بمن ده تا مرا از عاری میزدی که اندیشید من بزرگ و بزرگ
که این بزرگ عیدوس کشت بر بزرگ باشد می اندیشید دل نباید کرد
عاری کشت من گوئی شستم و پس از آن روز چنان در آن که عاری نه عاری
دست بدو و در قاصدان کرد و دوی را چندین و در عاری کشت و بزرگ
و بزرگ آمد و در آن صفت بزرگ شستم و هر چه میرا در خود بود همه تمام کرد
نماند و بزرگ را هیچ شغل نماند و بزرگ میرا از آن بزرگ که بزرگ کان کشت
تا عاری را با حیات و بزرگ و در آن و بزرگ بود با بزرگ کشت و بزرگ عاری کرد

و مالی سخت بزرگ صامت و ناطق سبحای آمد و علما را بر آقا آوردند
و چنانکه مال بگردند گفتند آنچه سالار پیشان دوده بود باز سنده بود آنرا
پیش بگوشت و بر چوب سینه تر بود و ناطق مرستاد و آنچه بنایت بخت
و سوانیان کشید چون این مثل رست بختا و امیر عبدوس را گفت غایبی
کیس باید کرد بوی غریب گفت خداوند بر چه چیز نمیشد و آنچه غازی اوردی
بود و کزیت و دست وی گرفته همه آن گفت امیر را دل بچیده و عبدوس را
این مرگ سخته است و صدای غریب مثل کمان را نگاه تواند داشت و نباید که
که بدو قصه می باشد و در برابر پیروم اندیشه کار او بدو گفت خداوند بر
خود نماید که ده شتر بکوی تار است گشتند و محل و کزاده با دوسه ستر بسیار
جامه پوشیده فی هم غازی را و کم کثیر کان را و سه بطی و در زار بسیار
و دم لقاات را و بکوی تا بوی علی کو قال انه فلیسند و ناطق و نای را با این
قدم بر قلع جایی سیکو بسیارند و غازی را با این استجا نشاند اما باید که
شرط باز رفتن این است و چنانکه در مقام همدو باید خرید از هر خدمت
اورا در جوارج کشیدن را و چون این همه رست شد پوشید چنانکه بکوی
نیم شبی ایشان را کیل باید کرد و بسند و در سهند و دولت چاده هم همدو
روی و بی معصدی نامزد کن که از حیت تو با غازی رود بگذارد که با وی
ریک رسد و از روی و از وی پس چیز خواهند تا بسلامت اورا بقلعه عین رسانند
و جواب نامه بخط بوی کو قال میارند عبدوس باید دایم همه رست کردند و غازی
ببروند و کان آخر العهدیه که منیر اورا دیده بناید قصه که نشان او جای کرد
چهارم و آن سال که دوان یافت و اکنون حدیث این و ناطق و ناطق
و سخت دراز کشید اما چار چون تا عده و قانون را بران نهاده اند
که همه قصه را بجامی شرح باید کرد و این دو مرد بزرگ بودند قانون کجا
که سخن اگر چه دراز شود گفته و از ره غالی نباشد و بیک حایت کار

بکای

بکاشد همه بیایان آمد چنانکه گفتی هرگز نموده است و زمانه گشت ملک ایران
از دوزخ و گزند چنین بسیار کرده است و بسیار خواهم کرد و هر چند آنست که بتو
که زمانه دهد و فریقه شود بر خدی می باشد و از باز شدن که سخت زنت ستان
و بی محایا و در آن باید که کشید که زداد مردان را و طماع کند و تخم بخی می باشد
هم این جسمانی و آن جهانی تا از وی نام سیکو یا کار نامه و بنیان نباشد
که هر خود خور و خود پوشد که هیچ مردی بن نام نگرفته است در عین الله بر روی
بوده است نام وی زرتقان بدین بافتن سخت بزرگ و عادت این است
که خود خور و خود پوشیدگی رسیدی ماحطه شاعر گفت **لورای**
الحکام لا ترسل لبعیتا و واقعه خاک است الطامع الکاسی و چنانچه
که چون این قصیده خطی بزرگان خوانند ندانند که این جهای زنت که
خطی ترا که است زرتقان نزدیک امیر المومنین و خطاب رضی الله عنه اندک است
و نظم کرد گفت دلازم بدو عمر و زود تا خطی را بیاورد که گفت من در این
و جهای تمام و کشتن شمر و تاقی در ضامین آن کار امیر المومنین نیست حسان
نایت را بخواند و سرگشته و دوتا آنچه در دفتر است بگوید عمر کس فرستاد و چون
بیاوردند او را چنان شده بود نیست و این بیت بر وی خواند حسان عمر را گفت
ما سجا و کنگر لعلی زرتقان عمر تمیم کرد و ایشان را اشارت کرد تا باز کردند و این
بیت بازده است و چهار صد و اند سال است تا این را می نویسند و می خوانند و بیک
من تباری ششم که باشد کسی اینرا بخواند و بکار آید که نام سیکو یا کار نامه این
معنی سخت سیکو قصه است **شعر** ذکر الشی عمره ثانی و حقیقه ما فاته و فیه
استغالی و اگر درین معنی بختن کرم سخت دراز شود و این مرغلط پسند است
چهارم و آن سال که دوان یافت و اکنون حدیث این و ناطق و ناطق
و دراز کشید اما چار چون تا عده و قانون را بران نهاده اند
که همه قصه را بجامی شرح باید کرد و این دو مرد بزرگ بودند قانون کجا
که سخن اگر چه دراز شود گفته و از ره غالی نباشد و بیک حایت کار

بکای

روز قی عارض که شراب مخمور با سلطان تا از نایب و سوسل کشف میگشت
چشم ترک درو خانان و مشرفان نایب که بر سطحی که ایشان را صفت دادند
همکان را صفت دهند و پیش آمدند و سوسل روز قی سپردن آمد و کار را
کردند و کوثرال و سر همکان خلعت پوشیدند و پیش آمدند و سوسل سپردن
خلع که کوثرال را با خلعت و بدینسان با نضر که صاحب روز قی شد
و دیگران را برای پوشیدن و همکان را که شراب دادند بخوردند و صفت
کردند و سوسل گفت باز کردید و میداد و سوسل را بشید که نوبت با شما بود
چون گفتند و زمان برادریم و زمین بوسه دادند و بازگشتند و کوشیدند و خلعت
بازگشتند و سوسل تا نیم شب شراب خورد و پس با داد و بکاه بر خات و کوس رفت
در نشسته و منزلی سیاه کرده کردند و دیگر در الجده العتبات لقیق بن شریع
در پنج آمد و با حاکم و لای حاکمی و لای بدید و از باغ حرکت کردند
عبد الاحی صند آمد و فرمود که کارهای که رات کردنت رات باید کرد
که نایب و دوشمن روی غریزین خوانیم رات که وقت آمد گفتند چنین کنیم
که ما سخن کردند و الله اعلم بالصواب و ذکر قضیه ولایت کرمان و ماجرای
برادر جبار میر محمد کرمان رضی الله عنه چون سعدن دای کرمان که شش سال
عیسی و بر لشکر خا خلعت و با و جانی که کار روز در سخن در پیش کشید و لگنی
در شب میل روی عیسی کردند و بر لشکر کویحیت مسلمان آمد و با بونام و عیسی
خواجهر بر نضر خوانی آن روز و بر آتی ویرا نیکو فرمود آورد و در آن روز
شکوف کرد و خواجهر ابو الفرج عالی بن اصفه را دامد و عیسی که امروز در دولت
فرخ سلطان منظم ابو شجاع فرخ در این ناصرالدین اطلال الله بقاء و نضر
نقل از شرافت حکمت او و در او و سبک آن او و در دولت و رضی و نقل و عیسی
یکانه روز کرمان سال آمده و سوسل و سوسل و سوسل و سوسل و سوسل و سوسل
صحت و دوستی و شاد و زمین حدیث بسیار کردید امروز دوست من است

و برادرش خواجهر نضر رحمه الله علیه علم این سال بقاین آمد و برادرش
آمدند و بسیار عزت کردند تا جنون و ریاضت یا خسته که بر نضر شریف
بود که کرمان یافت و بر روی صفت فاضل در سپاه و ادب و خدمت
بود و بر نضر شریف آمدند و شرافت غریزین و لاجی آن موسم بودی است
و بر نضر خوانی عالی و لشکر از نموده چون از غریزین بر نضر باز آمدیم و میر محمد
آمد و مراد و آبر پس خوانی در کاه فرستد و نضر و نضر و نضر و نضر و نضر
در کاه کفاه داشت و خبر سیرا کوشش دای کرمان رسید عازر روز و نضر
و صحت بر نضر و قاضی کرمان را با رئیس و جند قن در ضلع عیسی است
در کاه فرستاد و با نضر و محضر تا که و بعد در ولایت و اگر برادر را نضر
کوشی و با نضر و بر نضر و بر نضر و بر نضر و بر نضر و بر نضر و بر نضر
اکنون اگر خوانند سپه این ولایت باشند و نگاه دارد و دهند آنچه نضر
باشد چنانکه عادل امیر بزرگ بر پدرش نهاد بود و نضر نضر می فرستد
با خدمت نوز و هر کمان برادر را آنچه در ولایت دی باشد و نضر نضر
سفر است چنانکه هیچ بی نوازی نباشد و معتد به خط و در آنچه نضر نضر
قرار کرد تا نضر از نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر
عالی و نضر ولایت اگر رای عالی از نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر
صداد خطبه کرده است تا قوی دل شود و این اهمیت که نضر نضر نضر
خطبه کرد امیر محمود رضی الله عنه اعجاب کرد و آنچه نضر نضر نضر نضر
مکران را از نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر
عزاج کرمان و نضر در نضر و نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر
و کار کرمان رات شد و حسن بیانی باز آمد با نضر نضر نضر نضر نضر
کرمانی باوی دای آورد و بر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر
و غیر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر نضر

برادر را ده هزار سنه بر بره پشید مردن از جامه و طراغ کمال
در آورده بودند بدین رضا افتاد و در سال کمرانی را باز کردند و در
عربگاه ماند و بجزرت شول گشت و امیر محمد فرمود تا او را شاهزاده کند
چهارادوم و در سال دهم و هشت پاشی و ندیم او را بهیچ وقت هم
امیر بخندون شراب و بچه کمان و دیگر چیزها چنانکه او را بهیچ وقت
دیدم که بوی اسکروری که نایب گشته و با جسته قوی بود و گاه از گاه
دولتی و عظیم بودی او را نیز بخوان فرود آورده و چون خوان چیده
رخشش و دودنی و از کشتی و بغیر با باجوری و در آن سال که بجزرت
و سوی ری کشیده آمد و سفر مدارا بکند تر شد ام اطراف هر کسی خوانی
چنانکه سوار شد خولش را بی ترافت و بی ولایت که هر از ضعف
حتی بنالید و کارش با خزانده بود یکی عسی کمرانی و زانها بود که خوب
دید و امیر محمد و اسکر را امید داد که چون بفرزین باز رسد لشکر و با دای
مستم همراه باشد که برایش را بر اند ولایت بد مبار و چون بفرزین
باز آمد روز کار نیافت و روز کار فرزند و امیر محمد را بدقت و لایق
شد این وصیت را بکامی آوردن که مهم بزرگی پیش داشت بم بوی اسکر را
و حجت فرمود و درین امید بود و رسید که آن شاه که شاه امیر محمد و فرزند
چون به راه کار بگریزند چنانکه در محمد بنم از اینج ای کرده اند حاجت
اربابی نفس نامزد کرد با فوجی قوی سپاه در کای و در کمان قتل و فرود
که در اینها رهنه داشت آمده بودند و بیست و نه فرستاد و در آنجا بکران
یوسف را با فوجی اسکر قوی بقصد فرستاد و گفت بپشتوان شامت تا اگر
بعد حاجت آید مردم فرستد اگر حوز باید آید باید و نه لا این لشکر
سال داده بود تا یوسف را نگاه دارد و غرض از فرستادن اولی و بعد از آن
بود تا یک حسد و زخم لشکر و پشید که نام سپاه سالاری بودی بود

دولتی

در این سال فرود کرد شش شلیف و پل چنانکه چون بفرزین می آمد و آن
قصد پس در محمد بنم ماند که کمرانی چنانکه بر این لشکر و در لایق شد و کار
و باره پست بر لایق و یکی و کمرانی و در هر ناحیتی و هر دخی فرزند آورد و بفرزین
سوار و حاجب و بار و بکران رسید و حجت مستار و سپاه سالاری بود
آمد تا حوز و دای مقدمات بود و دست که در این و در آن است و در آن
و تر کمانی و در خزانها نشان کلین نشانده و کوس برزند و کمرانی مردن آن
و بر پل بود و لشکر رهش آورد و سوار و دای و در پل سنه را به یکی پسند
چنانکه اسپا پر خون گشت و هر دو لشکر نیک بگوشتند و در دای و در آن
که فلی مشای جاره و در آن آمش و دای و بک بر لشکر و در سواران
و چنان یاری دادند و کلین و رکشا و دای و کمرانی بکشت و بفرزین
در صفیتی که بیکر گشت بکشدش و درش بر شد و دای و درم و دای که در روز
و در حجت عادت کردند و سپاه مال و چهار پای اسکر شاه پس بوی اسکر را
با میری نشانده و چون فرودش کرد و مردم آن نواحی بودی چار اینده
با لشکر از کشت چنانکه پس ازین یاد کرده آید ولایت کمران بر لایق
کرد تا نگاه که زمان یافت چنانکه آورده آید و در این تاریخ در دای
مدای غرض بر این رخت کنا و سلطان بزرگ فرخ را و از غرض
و حجت و ملک بر حوز و در کرد و داد و در حوز و دای و در حوز و دای
در آخر محمد ششم بکشد ام که امیر خزه ماه جمادی الاول سنه هجری و در حوز و دای
در اینج بگوشت عید الا علی با و فرمود تا آنچه مانده است در کار با بای
که در این هجری غریب خواهد رفت و به کار با بای شد چون قصد رفتن کرد
خواج احمد بن را گفت تر یک هجری بپای بود که در هجری مردم مبلغ آمده
از عمال و قضاة و شهنشاه و متسلطان و ماسن بستان بشوی و بکمان را
باز کردانی پس ببقان با بپوندی که مادر راه و در بستان با بپوندی بپوندی

و شراب مشغول خواهم شد گفت فغان بر دردم ولی با من دوسری باید از
دیوان رسالت تا اگر خداوند آنچه فراموشسته آید و فغانی که کسی را از کشت
باید بود بدید هر کفایت نیک آید بر نظر مکان یا گوی تا دوسری تا مژگند و از
فغان کسی با ستادند با درم و دوسری را دجاست تا آنچه خواهد صواب شد
سید و حسیان سازد که در روزی ده از هر شغلها فارغ شود و بیعتان عاقل
استادم بر نظر مرا که بر الفقه علم نمزد کرد و فغانی تا مژگند یا بگویند کشت
دوسری را نه این بگویند دوسری بود پس کافی و سلامان را حدت کرده و در آن
لیسان بر بخارا بود و خواجیه ابوالکاس اصفهانی وزیر اورد یا خوشین اورد
و امیر محمود بر دی اعتمادی تمام داشت و اورد و سازد بود یکی از ان علی بن
بوکس عبد الملک کان رفته اند رحم الله و غرض من از آوردن نام این مردمان
و در چهرت یکی آنکه باین قوم صحبت و محالیت بود همت اندک باید از ان
از تمام دو کبریا ستر شود عالی هر شغلی که بر کار گذشت بوده است و خواجیه کان
آریخ را تجریتی و حقیقی حاصل شود و دوسری خود و رضی الله عنه نزد پنج رشت
سبزه حجابی لاری سبب باغ علی سیکانل مزد و اند که کارها هنوز رسیده بود و باغ
بود و نیز دوسری را خواجیه نظر علی سیکانل در اینجا شد چنانکه بکان از ان می گفتند
در کارها را نه تنها دوزخ و حرمان بود و سبزه سبزه را آوردند و در سیم هر روز بر آن
و دوسری با نط و شراب و شکار و صیقت نیزان بر نیزان بنیم به سبزه سبزه چنان
احمد علی نو شکیان آخر سال که ولایت این جایا برسم اورد و بیعتان و شکار
حاجب بزرگ بیکانگون و خواجیه بزرگ احمد حسن بر روزی بساری خوشی و بیعتان
دردی و تا غار پیشان شیشی و کار میراندی من با میران او بودی و آنچه بر روزی
می شیشی و کار می بردی و غصه و صفا سلی فی می مردی چنان غار پیشان کردی
یکانکان با کشته می و دوسریان و قوم خویش و مرا بخوان بر روزی و ان چند می
و در کشتی کشته تمام برین جو بود تا به کار تمام می کشت و من مردان خبر تمام

میں از پنج حرکت و در راه بر چسبند با حواجیه پیل با عاری و ستر اچند بودی
بر کشتی نشست و در صدر دور اوز بینا و در کشتی و ان را مردی پنج می کشیدند و بستان
پنج تم برین جو آمد که تن بستان تر و ابرام تر بود و بیعتان با سبزه سیم و سبزه
نشا و سکار کرده بود و شطر خواجیه می بود چون در رسید باز نمود آنچه در بهالی کرده
بود و هر رخت خوش آمد و یک روز دیگر مقام بود پس لشکر از راه دره زرقان
و عوز و کشیدند و بران آمدند و سه مقام کردند با نط و شراب و شکار و شتر
و چنان در کار کس با نط داشت که جهان عری را ملت و ابراهیم و حتم فی باغ
فارغ دل بیرون تا میرودان و از بران یکصد و چهل با شادی و نط می آمدند
تا منزل لطف و دوسری که می دیگر از مردم غرض غرض در تعالی برسد چنانکه
رشتن قرین باب پیش خواجیه علی میران پیش آمد با سبزه سبزه و سبزه سبزه
و دیگران و اودام دی تا با سبزه سبزه سبزه و کسان که رسیدند بر بعد از محل مراب
و زنت می با نط و الله علم بالله و ابی ذکر القی علی الامیر الی قیوب و نط بن
الی سبزه سبزه سبزه سبزه و در کشتی این امیر بدین لطف بود این حدت
و قدر و لطفی است تا چار یا نط تا کار تمام باشد آید میران سبزه سبزه
پی غایب و دم پیس فساد و نط کوفی و در روز کار کشتی سلطان محمود و الله علیه و
سبزه سبزه کردان روزی دو با سبزه سبزه سبزه بود که پیس کار رسیدی و سبزه
از خدمت فارغ شدی به نط و نط و شراب خویش مشغول بودی و در چنان حال
و جوانی و سبزه و لطف خواجیه سبزه سبزه سبزه سبزه که چند تجرت اورد حاصل شود
و چون امیر محمود کشته شد و بیعتان و در شد از سبزه سبزه سبزه سبزه
ملک شمش عیش را امیر بوسف سپاه سالاری داد و در وقت آن کار چنانکه
رشت و دبا درده لم پیش لیزن مدت آن پادشاهی رات شدن سپاه سالاری
کردن حوز اندک مایه در کار کرده است که در ان مدت ویرا چند سبزه سبزه
و آنجا چنان کاری برشت و نشاندن امیر محمد لعلت کو سبزه سبزه سبزه

و قضا غالب این یار شد تا یوسف درگاه بچاه شاد و نفعی از دست
 و چون سلطان سعید را کار براه کرد پیش و شمع کشتن که پیش رفتن
 چاه و دلم حاجب یارق نقش جابر و در را بکران و رشتا و الگری نوره تا
 کمران صافی کند و بر العکرا انجا باشد و هر یوسف را با در سرنگ و نوجی
 لشکر قصد در رشتا و تا پشت جابه در باشد و کار کمران مذکور کرد و این
 بود چیت که حوات یوسف کینه در چشم وی چشم لشکر در ماند و قصد
 نبرد می باشد و آن سرنگان بروی موکل و در میان جایش را نظر که
 ویرا عزیر تر از فرزندان دشتی انفرقند بفران سلطان و قیام کردند تا بروی
 باشد و هر چه روزی باز نماید آثار است این خدمت باید جایگاه بزرگ که این
 ترک این شربت بخورند و دست که کفران لغت نرم باشد و قاصدان از قصد
 بر کار کرد و میفرستاد و سوی پنج دخت و نین می باز نمود و بدست را پنهان می کرد
 میرا بنده و یوسف چه داشت که دل و کمر و شوقش روی شرف اند بر روی
 در شرب می نیکید و سخنان خراج و نیکیت که این چه بود که بکران پیش
 کردم که خدمت یکدیگر جوینیم شد و تا چارچین باید که باشد که در جودی چو قضا
 کردیم تا کار کار رسد و این به می باشد و در آن زیارتها میگردانند و دل سلطان
 کمران تزیینت و تباران جایگاه و طفلی باز نمود که کشت میباید و یوسف که
 خورشید را برکتان نگه و با غایبان حکایت کردن گرفته و سلطان در آن
 از جای می رسد و روی همیان که در کلان بودند که نیک استیلا باید کرد و
 نگاه داشت یوسف تا سوی غزین آید چون ما از بلخ قصد غزین کردیم و در بکران
 اگر خواهد جانب دیگر رود نباید گذشت و باید است و بیهوش باشد و باید دور
 در کمرات بوی است و غزین آمد البته نباید که در جودی از بکران فرود آمد
 و آن همیان در آن نگاه داشتند و در آید از استیلا و حسب که در بجای می
 آورده و ما بلخ بودیم بکینه و رفت و آن رسیدند از قصد رسد به خارج و آنجا

و رفت

یوسف آورده و در بلخ را ناز و نیشکر شکویدند که با نموده و احوال قصد از کمران
 شش ج کرده و میر جو بهیسا شکویدند و می طبع این بود که لایزال غلبه
 الی یعقوب یوسف بن اضر الدین و فرشت که کفران روز ما از بلخ حرکت خود کرد
 و کار کمران قرار گرفت چنان بود که هر چند تقدیر از قصد در بکری بودی
 تا با برابری بنی و دقتها ویرا بر جوی شش باشد آمد و میر یوسف بر رفت
 از قصد در بکران رسید پیش از سلطان سعید و چون شنید که مرکب سلطان فرود آمد
 روی بکران دلور و بکرش سلطان و این طفل کافر لغت و عمامی بجهت استیلا
 آمده تحت محنت و میر پاسی آمده و زرب بر آهسته بود از استیلا و روی سلف
 داده که سرای پرده انجا زده بودند و در عماری ماده سپیل بود و مشعلها و فرود شد
 کسان میرا نیک و نزدیک شهر مثل پیدا آمد از دور در آن صحرای از جانب شرقی بکران
 عزم یوسف باشد که خوانده ایم که بریز و خواست آمده و فرود شد و دورا که پذیر آورده
 بناهشته روی مثل رسیدند و پس باز تا خنده و کشته نذ کافی هدایت در راه را و
 یوسف است پس از یک ساعت در رسید میر پس بدست و میر یوسف فرود آمد و این
 بود و او و حاجب بزرگ بلکاکین و هم همیان و بکران که با میر بودند بناهشته
 و پیش بچشید و بر نشاندند و بعد حدیث با وی میکرد تا روز شد و نماز فرود
 و میر از آن سپل بر آب شد و در انداخت و یوسف در دست جیش و حدیث می کردند و بلکاک
 رسیدند و میر روی بعد کس کرد و گفت عزم محنت آمده است هم انجا در پیش سرای بکران
 تا شراعی و صفها و جویا بر نشاندند و هم انجا فرود آید و میر یوسف را به چشم زنگ بنهاندند
 چند که صند و شراب بزنند پس بجا رفت و جویا و بکر بزنند و فلان شمشیر فرود آمد
 و خدا نماند و در آنجا و بنهاندن از دیوان خود نگاه می کردم که در دست بخوری و در بکران
 شده بود و تحت از حد گذشت که شتی باشد بود از کردی که پیش آمد چون
 بر داشتند و اعیان درگاه بر گشتن کردند و میر خالی کرد و حدیث را بخواه
 و در بدست پس میران آمد و نزدیک میر یوسف رفت و خالی کردند و روی

با کرامتی بود تا متوجه
 وی را تحت کرم بچشید و
 انداخته گذشت و در آنجا

و قوفق اسب رسیده بود تا بنگر قشای دوی دندکان دی که سفان هستند
رسیده آید بنده و پس از گذشتن از آن امیر رفیع رحمة الله علیه خودکار
دی پرگشده شدند و بهل لکش کفایتش را کنی گشتا و خاد و خاد را
داد و مرد سخت فاضل و مجتهد بود و خلیفتن دوازده و آن آند که
علی است بدو دلزد که مرد دل بست بود و در آن مثل زمان یافت و چون
اسبیل برنجیا بسیار کشید و در آن کم و در چشید و حق این فاضل
دکار فرزند آن این امیر در بر گرفت و خود را آب ایشان درشت
و نهاد و وفات و در زور کار امیر بود و رحمة الله علیه معرفت ترکست و در
خاصه تر این پادشاه شریع کرد و کفایتها و اما بیا نمود تا لاجرم و چشید
چینا که امروز در در کارها چون سلطان المعظم ابو شجاع فرخ زادین
شغل و کالت و ضیاع خاص بسیار کار کرد و مفوض است و مدتی در در آن
بر اند چنانکه مینی بدبار گشت و آنوی چون بری کار بردید و م عاقبت گرفت
و پس از یوسف دست و از حضرت حقوق کشید و محراب و نماز خوان
و پارسائی چشید و کرد و درین بازده است و چند بار جویند پادشاهان
این فاضلان رضی الله عنهم که او شلی گشت و کرد یک خدی سالاری بخانان
عزیزین سلام الله و در آن تحت زبیا بود و آخر شغیان انجیث تا از آن
و چندی رفت و چشید تا بر سر پیا برد و جلیت کرد تا از وی در گشت و در
و در لیکن و در لیکن در چشیدش تا از اشراف اوقات غریب سبانه و در آن
چشید تا از وی تمام کرد و چشید تا این حدت فرا برد تمام مردی
که چشید تواند کرد و کردن حرص و از آن جو اند گشت و در بند که جانب
از د عزیز کرد و گناه دوازده دی حلیت غلطه آن سنده را ضایع نماید و بقیع
حکیم که ندریم امیر یوسف بود مردی متبع و کلاد آند هم حدت کسی نکرد
و کرم بود و محمد گناه داشت و امروز این دوق بر جانید اینجا بفرین

چهار

چهار و هشتم که دوستی بکان سیما مادر وی که این از رسم تاریخ و درشت
و چون این قصه بجای آوردم بیک دفعه امیر تاریخ سلطان محمود رضی الله عنه
خود که عشق امیر یوسف و درشتان نوی قلمت سکا دند و کرد و از یوسف
بر و انت و یکشید و بیکجا در بیک بو علی کو دال و ابو القاسم علی قوکی صاحب
برید پیش آند که این دوق را بعد از کار با خزان پیش آمدن تا با چا بری کرد
ایش را زبخت برید و هر یکی و کو دال چندان خوردنی پاکیزه چنانکه او در
میاد که در حد کشت و امیر راعت خوش آمد و بسیار شکوئی گفت و نوی
و بر دور امثال دلو کو دال را بیک اندیشه دوازده و سپا ده تمام حکار و از پس
خلفائی تا گوشت که حوزده بر خورده بود تا خلی میقتد و دیگر روز انجیثان
من جمادی الاخری سسته شنی و عیشین و در عیال امیر بری حضرت و از آنک
با قیحت میکو و مردم شرفین مردوزن و کو یک ریخت سیده برون آند
و بر خلفائی چندان تمنا با تکلف روزه بودند که پیران میگفتد بر آنچه یاد دند
و تا را کردند از اندزه که شسته و رختی بود چنانکه تحت ریج میرسد بر آن خورده
که شتن و بسیار مردم بجا بخت خنگ دود و درشت تا بهما رزمند و امیر بر
نار چشید که بکشت محمود رسید و بعبادت و با یون فرود آمد و عمت خرد
رضی الله عنها بر عادت سال گذشته که امیر محمود را ساحتی بسیار خوردنی با تکلف
ساخته بود و غیر ستاد و امیر از آن تحت خوش آمد و نماز و کرات روز و این
در شهر چشیدان شادی و طرب و کشتن شراب خوردن و صفائی رخت و خواندن
که کسی یاد داشت و دیگر بر بار دوازده و در صفت دولت شسته بود و در بحث چشید
رحمة الله علیه و مردم شرم آمدن که شفت فوج فرج و تا را با فراط کردند و بسیار
و حشم و لشکران و شریان که بقیعت برکت ملک این در شسته بود سلطان
برزک و شاعران شریا بسیار خوانند چنانکه دود و ادین پیداست و این
خیر میادیم که حله شدی تا نازنین و نوی بودی پس بر خاست امیر برای خور

پادشاه و در شکی
و امیر را بهما
چهار و اندوه

رفت و نشاء کردی در میان و نماز و دیگر بار نماز و دیگر روزم بار نماز و رفت
در جانب سبب از این غرضی رفت و تربیت پدر یعنی احمد بن محمد بن ابی طالب که در کربلا
و آن قوم را که بر سر تربیت بودند چیت هزار دم فرمود و نوشتند و حکم کردند که
حلف کنند مردم آنچه بر کار بیاورند که تا بر روی این را که فرموده است بر آورند
و از اوقاف این تربیت نیک اندیشه بیاورند تا بطریق و سبیل رسیده ایم
این باغ را در دست داشت دوران فرمود و بر این چاه بنیاد و در آن تربیت بر یک اندر این
تبعیت بر خود حرام کردیم که جز تربیت اینجا نایم بیز نیاید و دیگر چاه که تیره داشت
و هم را بر یک سده هم درستان نباید بود که بچکس تپا نشاء آید اینجا گفته و آن بزرگوار
و حاضران بسیار دعا کردند و از این باغ چهره اند و راه صحرا گرفت و اولیا چشم و
برگان همراه وی باغبان شالی در آمد و تربیت میرزا دل سبکی بن رضی الله عنه فرمود
آن روز تربیت کرد و مردم تربیت را ده هزار دم فرمود و در آنجا بگویند و وقت آنکه
و عسایان بر او انعام شدند و دیگر روز کار را از آن گرفتند و روز شنبه بیستم چهارم شد
بیان محمودی رفت و نشاء که شواب کرد و خوش آمد و فرمود که بنما و در آنجا
آنجا باید آورد و سر اینان بجهت آنکه اندر و علان و مردم و در آنجا در آنجا
رسالت و کالت و در آنجا و عسایان نشسته و کار را برقرار داشت و مردم بگری
در تربیت و بر بزرگان و عسایان بر شاد کام و در لهما برین حدادند و محشم بید بودی
بر سر نیز نیکو پسندیده میرفت اگر چه آنچه بماندی پس حق را به نیامی اما بر آن
بزرگ احمد بن در زمان نهانی بودند که صلاح نگاه توانستند داشت و از تربیت
کار با پیوسته که دل با دشمنان حاضر که جوان باشند و کاران از آن جوانان
و سخت که همه دلهما را سر کردند برین پادشاه آت بود که بر سبیل زندقی و دیگران
کردند در زمان که مالی حق و صلوات که بر او در دست میر محمد دوده است باز بایستد
که احواس و عین است کاری نا اشد و در آن فرزند نهادند و بار بر سر نهادند و در آن
و تارنگان و هفت لنگر بکذاشتن و این حدیث را در دول پادشاه فرستادند

و گفته

و گفته این چهره این بودی دریا خود تخته است که این مال خداوند باز خواهد
که ایشان از دود و مالی سسته اند و سسته که باز بیاورند و آن چهره ایشان
صواب است در خانه آن شخص چو سسته آید بجهت ما که کرده اند و از این در آن
فرستاده شود و این که بر سبیل لنگر را بیکدیگر کتب کنیم و بر آنها بنویسند تا مال
مشفق شود و بیت کافی نباید داد و کمال تاملی بخواند باز شد از لنگر و بیکدیگر
که چهره است تامل می نهند و بیکدیگر تواند و چه کار کرده اند که این بزرگوار
ایشان بید باید که امر گفت نیک آمد و با هم را بزرگ خالی کرد و درین باغ گفت
خواجده جواب داد که در آن حدادند است هر چه فرماید اما این کار بزرگوار
گفت اندر سده دم و صواب است و مالی بزرگ است گفت آئینه تیر خندید
آنگاه آنچه او را فرمود آید باز آمد که بر تربیت راست نباید آنگاه آنچه را که می
فرماید بیک گفت نیک آمد و بزرگ و آن روز و آن شب اندیشه را با آن
و سخت تاریک بود و میرا که دی نه درین بزرگان و در بزرگان و داسیان و در بزرگان
بود که چنین چهره را بر خاطر روشن می پوشیده اند و دیگر روز چون میرزا دود فرمود
میرزا چه را گفت و در آن حدیث دینه چه دیده است گفت لطاف مردم و مقام دم
گفت نیک آمد و خواجده لطافم آمد و خواجده بر لفظ را بخواند و مالی کرد و گفت خبر در آن
که چه ساخته اند گفت هزارم گفت خداوند سلطان را چنین حریف کرده اند که
آنچه بر کردارش داده است بجلت لنگر او و هزار و شش را تا بوقی و در بزرگان
و سخته را بایستد و خداوند با این در این باب سخن گفته است و بحث آید
مرا این حدیث در در حال چهره چهره گفتیم که میرزا بحث حریف مردم در بزرگان
گفتم بنده و دی و کوشش درین بودم و چهره نظر انداختم صواب نمی نمود
حدیث کردن که زشت نامی بزرگ حاصل آید و درین مال بسیار گفتیم
گفته که باز توان سسته قوی کوئی در این باب بود و گفت خواجده بزرگوار
داوستان و چهره نکاست و آنچه می دید صواب جز آن نباشد و این بودم

کودکی که بهت گرسنگی گزیده است و نخواهد داشت و تشنه و دهان در هیچ روزگار که این
گروه اند از ملوک جسم که از داور تر است خبری نداریم باری در کمال خوانده
نیاید بهت که خلفا و پیران خزان و عراق مال صلات و حق باز خواهند داد
چنین گفتار با هیچ حال سود نخواهد داشت من که به نصرت باری بپوشم کسی که
برنجیده است از روزیم و جابه ناپاییده و شب نام و دستار و طربان همه
معد لازم که حقا که درین روزگار غیبه شنیدیم و هم امروز بخانه باز شستم من آنکه
شب که آب بشود که سخن گفتن در چنین ابواب نایده خواهد داشت در آن
من است که بر جای دارم و اگر مردی که تا آن قومی داد و از آن کم دارد هر دو
مردم بهتر که با گفتار و در دهر باشد و در آنم که کار گنجی از بهت که این گفتار
و علم و شریک را بد از نخواهد داشت چنانکه بر روی کار و دیده اند این همه نایده
بگردد و آقاقت چون باشد خواهد بر رک گفت یا به رشت و از من در آن
چنانی بحث گفت جزم و بی محابا بد از خواهد روز که این رشت سید را بد از
شود و من در گردن خود پیران کرده باشم و خوانده گفت که کسی نبود که در میان
کبخی به نصرت و پیامت بحث حکم و جزم داد و نموداشت که در زمانه کار و استوار
گردد بودند و جواب بر آن بود که خواهد سیکو سیکو آید که کم و نخواهد
گشت بفرمایم به نصرت لطایم را باز آید و آنچه گفت بود شرح کرد و گفت سود نخواهد
داشت خواهد روان رشت و استوار بود نصرت چون بخانه باز رشت سید را
بزرگ خانان فرستاد و پیچیده و در جانت تا آنچه در رک رک و ولایت
ایر محمد اورا داده بودند روزی هم و جابه و شب نام و دستار و طربان همه
و نصرت شد و بگردد و نصرت داد و دیو ای را بداد و در حال بخانه فرستاد و در خط
خانان باز شد بر آن بحث حجت را و این خبر ایام برده پسندیده اند که
و دیگران گفت بودند در آن مکان چنان باشد و در آن دور روز و شب
مستوی را و خانان و شرفان و پیران خزان رفتند و وقت صلات و طهارت

زندگانی خداوند و بزرگوری چسبیل و لایق رنگ است و با فضل و روان در کار
آن بزم آینه شایسته آن محشم بود که خدا این چون صاحب اسمعیل علیه
و جودی چسبیل که خوانده آمده است که خزان آل سامان مستغرق شد و کارگری
که بر معنی جانی و پدرش مدتی در اینجا میفرستد وری چسبیل را میگرداند و با
پدری ساخته می آید و چسبیل را می آخند تا آنکه که جانی و پدرش در این کار
شدند و در پیش و اندوخته لاری میباشان بود الحسن پسر رسید و مرد دای و کز بود
شجاع و بار در سبب و چسبیل سامانان و آل برید و فاضل و دوستی نهاد
که پسرانی چهار هزار بارم از مردم لاری جانی آورده اند تا بیکر وادی و جانی
قرار گرفت و تمیز با در نیام شد و بی سال آن موافقت باشد تا آنکه که
گذشته شد و هم کار سامانان و هم کار آل برید تیار گشت و هر چه در میان گرفت
و پس از آن میراخی در خلوات با من حدیث ری بسا کشتی که اینجا قصد کرده
و من کشتی را می خدایم است که آن ولایت را خطری نیست و دالی نیست
و کشتی آن زن اگر مرد بودی را را لشکر بسیار بایتی داشت جانی بود تا آن زن
برفشاد و می قصد می کند و چون کرد آسان بدست آمد خداوند را اینجا باشد
و آن ولایت در ساحل و در است و میاید خداوند و بکر بود و از روی بکر باشد
خوشتر آن آید که آن نواحی را به بکر کا گوید آید که مرد هر چند نیت داشت
از روی اضااف توان سست و بیکری کران و سالاری اینجا بسیار بدین جانی
و بادی و جانی نهاد شود مال را که هر سالی سید و قضا و صاحب برادران
عالی بادی و جانی می باشد و آن نواحی میرا کشت این است و بکر
اما یک پسر بزرگ دارد و آن پسر است که دی سبب آن شود و است
و مجد الدوله و در آن ولیم از وی بر پنج و در و سر بود و از روز که دی و تم
و مجد آن نواحی بدست دی چشمه یک و سال از روی رانی آید پس از آن
با و در سر کنند و جوی شویانشای کنند و مردم هزار آورده باشند و جانی

و جز

حاجت آمد که سالاری محشم باید فرستاد و با بیکری کران تا ویرا بکشد
آید و آن سپاهیان ویرا پسندد باشد بخلفی با و سالار و که خدای که امروز
فرستیم بر مرد دل می باشد وری چسبیل را را باشد و بیکر کا کران و
سر بر سر دارد و خواهد گفت با کالینار بدینیت و لیکن شغل کران و بیکر
به چید که آن کودک پسر من هر چند است چنانکه باید و در سرش است
و اگر وی از آن ولایت و در اند چسبیل و آن ناحیت تیار شود چنانکه است
آید که اینجا سالاری باید فرستاد و خواهد گفت پس فرستاد سالاری محشم
تا نزد کردن و بیکان پیش و ل و دی خداوند چه آنکه بیکر و صفت اند
و چه آنکه موقوف تا رحمت و عطا طعت خداوند ایشان را و بیکر
پس حال بخت و توان بر باز و شکان که هر کسی بکشی بزرگ موقوف و جانی
تا زده را نشاید و این چسبیل که در بیکر کا بزرگی که شغل و در و چون
و سالاری عظامان سرانی و جز آن از شغل خویش و در شود اند شد که شغل
از و بیکر آن باید خواهد گفت در معنی دایه چه گوید که هر چه محشم کار است و در
خداوند چسبیل حدیثی کرد که پرسشید و بدست با اند که سالاری بیکر
کار با میراخی جوده میرا کشت علی بحث شایسته و بیکر آمده است و را شغل
خود بیم فرمود چسبیل که با خواهد گفت آید اما از پس نیاز جگر آمده است هر چند
عطسه پیرا است و در سرای و در زنده است و گرم و سرد خشیه است و بیکر
نیقاده است و بر ادنی باید که پیش با باشد پیران و زمرای تا چندی کامی زند
ویرا آورده آید آنکه که نکریم و آنچه باید فرموده آید لغزایم خواهد گفت بنده
آنچه داشت باز نمود و سنگ نیست که خداوند پذیرد باشد و در و چشمه که در
عالی بر تر است از همه میرا کشت دلم هزار تراش تراش گرفته است که بدین
و بری با بکر است و در اینجا در جانی نهاد بودیم و در آن با بکر است که در
وی بود و بیکر کمال و بیکر بکرهای و در با بکر که صحن است چنانکه با بکر

گفتند آه از آقام گشته و بیسوی کشید تا چون باین رستگان پیچیدم که
و صاحب برید و گمان دیگر را که نماند باید کرد و نماند گفتم تا برسد خواجه گفت
سخت اندیشیده است و چسبیده کرده اما قوی مستطوره باید کرد که در دو بدم دست
و عدت امیر گفت چنین باید آنچه فرمودنی باشد هرگز آید و قدم باز بر کنده اند
تا خلقی بحث نیکو فاضلات کردند تا شرا که در روزگلا و دستخ و استام
زیر نهاده شغال و بیت غلام و صد هزار دهم و شش میل نزد داده و دره
عاض و گوشتها و عسل و هر چه با آن رود راست کردند و هر چه تمامانی
ازین ماه بهر باره و چون از بار فارغ شدند بهر فرمود تا آتش خورش را بجا
خانه بروند و خلعت پیوسته اندید و پیش آوردند هر کشت مبارک باور
در قرائن خلعت پناه سالاری عراق و دانی که مارا در مکاران بسیار این
نام بر تو بدان نهادیم و این کرمت از زانی داشتیم که تو مارا بری منکر
و سالار بود و چسبیده که تو در صفت را بادت میکنی مارا بادت میکنی و چسبیده
فرمانم تا آتش زین بوسه دود و کشت بنده خود این محل و خانه است و در کشته
بود و خداوند آن فرمود که بزرگی او سرزید بنده چه کند و از خدای عزوجل
خواهد تا که خدمتی تواند نمود که بفرمانش در زین بوسه دود و بزرگت سوزی
فرستادن آتش خورش را امیر محمود و حکومت ری و کدانش آن
درگاه نزدیک آورده و حق دی سیکو و دی سیکو همه آتش خالی کرد
بزرگ احمد حسن و خواجه بو نصر شکان و بوسل زوزنی این همه در آن خلعت
و امیر آتش را مشایه و مدیعی ری و سبب ال و کشت بنده خود را و در
لنگه که نام زوزنی است و صاحب و دیوان سوری چسبیده چسبیده
راحت باید رفت و غیره و بوقه و گوشتش و قزل را فرموده ایم با خود بکشان
چرا بر نزدیک تو هستیم و خوار آتش حاجب سالار ایشان باشد و در
کرد تا این مقدامتا فرود کشته آید که در صفت و در بند و مارا مقدر شده است

و زنگاران را دل گرم کرد و بختار آتش سپرده و نگاه سوزی و کشتن
بر دردم و بزرگت خواجه گفت زنگانی خداوند در زباید و ابتدا خطی بود
این رنگاران را آوردن و سبب آن خانه خویش نشاندن و بکار گفتم هر روز
از روز اندیشا شش و در میان عادی و دیگران سود داشت که بهر ماضی
بود و سبب برای خویش و آن خطا بکرو و خداوند عقیده پیدا آید تا ایشان را
فخا بر انداخته و در هرین هرین کردند و خداوند ایشان را باز آورد و چون
آمد که در آمد و از این قوم و سببیت پیوسته روات ایشان را بجا چسبید
و اما مقدمان ایشان را برابر انداختن تا صوبت که بدکان شوند و نیز در کتاب
امیر گفت این هم چند تن از مقدمان ایشان در جوهره اند و کریت ایشان
چاره اند خواجه گفت من سالی میسند و در میان این کارها بنوده دلم با چاره
معموم تر باشد آنچه رای عالی چند ندکان شوند و در صلاح و در آن
باشد و در قاست و در راه که میرفت سوی دیوان بو نصر شکان و بوسل
گفت این رای بحث نام درست است و من در گردن خویش هرین کردم تا
دو تن که او شنید و درشت و پس ازین روز چسبید بهر خواجه را کشتند
پی سالاری رایت نیاید و کدام کس را باید فرستاد و کشت خداوند ندکان را
و اندیشیده باشد بنده که این شغل را بشاید و شغل بحث بزرگ و با نام است چون
دریاتی اینجا بوده است و حشمتی بزرگ چنانکه کسی باید بداند او چسبیده که با خود
پیش رود آخر سالار کاروان باید مری شاگردی کرده هر کشت دلم را بجزای کشتن
فرار کشته است هر چند که شاگردی سالاران کرد و قازن بدیده بوده است
و در هم سفرها حدیث کرده و احوال و عادات بهر ماضی را بدیده و بدیده
خواجه رانی اندیشید و بدیده بود با این احمد بدان سبب که از روی
رشت بدان وقت که خواجه مرا صفا میداد و نیز کالای دی می خرید و در
تر بهما و خواجه را باز داشتند و یکا فاتی رسید تا در این روز کار که در نزد

داشت چون نام لریاق لبسند و دولت کسری باو زمان آمد بخت نامها
عالم و شرف مرستند بر الفصح و معانی را فسرستاد و بر الفصح کرانی را و هم
با لریاق بر نیامد و در باقی را آنچه هست و در زمان افتادند که سالاری
که حکم برهند جواب کار میکنی و البته در حال و احوال سخن نگوئی تا سخن
تو بر کس نشنوند اما شرط سالاری را با جمعی بجای آری چنانکه اندک است
برک تو نهند و ترا زبون گیرند و بر اقسام که صاحب برید و همه است
آنچه رود خود بوقت خویش آنها می کنند و صاحب السلطانی در وقت
و بنایه که شاه وقت مجلس عالی را پنج در سر آید آنچه نشستی است سر می خور
تر می بایست نشست تا جویاها جزم برسد و در ای عالی چنان است که می کند
که چند تن را از اعیان و دایمان چون بر نظر طغیور و جودی با تو رسد و آید
آز درگاه و در پادشاه که مردانی چنانکه اند و چند تن را نیز که در پادشاه
می باشد یا هیئتشان چون بر نظر امیانی در برادر رفیع بلج و بر هر علم و شایسته
چند از کردن گمان عداوت می که از ایشان حساب شود باشد است
در ایشان برید کرده و از او خواهر کند و صلت و او چنان نمود که خیل توانا
با خود باید برود و سخت عزیز و سبکو باید داشت اما البته نباید که یک تن در میان
سفریان سلطان در آید چنانکه بگذرد می علم و جود تو و چون لغوی روش
این قوم با با خوشتن باید برود و نیک است با یکدیگر که آسان لشکر را ببرد
نمود و شراب خوردن و جوکان رذن نباشد و بر پادشاهان جاسوسان و شرکان
دری که در آن محاکمت که اید تا خبر بر نورد و بر اقسام که در این باب
آیند است سوی آورشته آید تا دست با تو یکی کند و آنچه واجب است در این
تأملی آن بجای آورد و در باب دیگر آنچه فرزان خداوند است و بگویند و بگویند
و چون پسر کار رسیدی جاهلها و دیگر که تازه بشود می از نایب بر کسی را آنچه در راه دی
باشد آرد و آنها که رسد را آن کار میکنند و بعد نایب گشت بهر سینه را سحر گشت

عالی بود و شرف و کرامت
سر و پادشاه و پادشاه
و این بر شایسته و پادشاه
نزد و در آن

و چند کرده آید تا مصلحت نبوده و باز گشت خواجہ بر اشراف و بیام حشاد و در آن
حسن صاحب خود که فرزان عالی چیست است که فرزند تو بپسرت همچنانکه
در سنگ نیست که تو عیال و فرزند آن سر بر سیده را با خوشتن بری کار
این کار پسر بزرگ تا با مودتی و وکیل برای تو می باشد که خوشتن را با یکی فرج
تواند داشت که خداوند نگاه داشت دل ترا خواست که آن پسر بر می
علمان حاضر باشد و مرا شرم آمد این با تو گفتن و نه از تو زبانی می باید
و چنانچه سلطان درین باب فرمائی عداوت در شرط و رسم و در توان گفت
و مرا چاره نباشد از نگاهداشت مصالح ملک اندک و بسیار و هم در مصالح تو
تو امد جواب داد که فرزان بر دارم و صلاح من امروز و فردا در دست تو
بزرگ چند و فریاد و عجب را حقی نیکو گذرد و باز کرد پسند کار را بر روی
باحت و دیگر سخنانی سالاری از تحمل و آلت و عظام و عیزان همه است که
چنانکه دیده بود و آنچه که در چنین ابواب آتی بود چون کار با جمعی است
که دستور حراست تا برود و دستور یافست و در شیشه پنج روز مانده و زنجیران
امیر برفت و بدست شاه بهار آمد با سپاه مردم و در عهد میل بود و در آن کان
با لیتا و اهد نایب گشت پیش آمد قبای لعل پوشیده و حضرت کرد و بگویند
نیکو با سپاه مردم از آستانه با صلاح تمام بگذشت و در سر بکان و دیلمان و دیگر
اصناف که با وی نامزد بودند در پادشاهان صدوی عظام سلطان و پیشتر خط
که پسر از او کرده بود و بدو سپرد که بشد با سر بکن سرای و در علامت شیر و شتر
برسم عظام سرای و بر پادشاهان کوس و صفت احمد و پادشاه و پسر و پسر
بجای عظام و سپاه حضرت و حمزه پیر احمد را کشت بپادی خدام و پسران
و قدر این لغت را بپاس و شخص را پیشتر چشم دور حضرت پسندید و نایب
تا سختی را ذات تو است کردی جواب داد که آنچه واجب است از دیگر
بجای آورد و حضرت کرد اب سالار هندوستان بخوابد و در پشت درخت

دکان آخر العهد باقیه که مرور تابه کرده تا در راه رست بخت در راه کز
گرفت چنانکه پس درین آورده آید بجای خود فرستاد آن احمدی که
هندستان درین آن امیر کوکب محمودی باخان سال باز آمد که تمام دود
شعبان بداده بود و لشکر لیا کرده برین بیت که بخیر شاعر گوید **شعر**
شرفی شعبان از راه شمره بجاده کاک الریح و سپلاط و دنیا کوکب باز
در روز کارگرا می ماه رمضان را بچند روز دوشنبه عزه ماه بود روزی که
برین بخت بزرگ نشست و آن خورده با چیان و کلفی عظیم کرده بودند پس بران
معید و مورد و شمشیر و تربت حاجیان و نه چیان با چیان بر جان و چیل آت
و انصاف بر سلطان و کرم سلطان شوا و سرای روزی یک و دهر روز و تا بر آنها
غریب و نوحی آن و قلع عین کشند و شوا پسینه نام باز در کتان آفریده
و آنچه آید فرمود و رایب هر کسی بفرماید و شال دود تا بر از روزم در خزان
اطلاق کردند و در این و متعلق غریب و نوحی از آن بخت است حاجت
درین شقیق ساجد و عین حجاب و درین مال نکو که پیش امیر محمود
بر مالی و دوی چندی لغت و کسی را نزد که در آن باب چندی کشی که با چیان
بزرگ آن فرمایند که بپایان را خوشتر آید در نزد خدایگان این را که
کشند و هاشمی بهتر ایشان هر کسی را که رضا بکار باشد و در این تابان
بر اقامت علی توکی صاحب برید غریب از خواجیه بر نصر مکان در دولت تا فرود
اوراید بران رسالت آورده میان این دوستی چنان دیدم که از برادران
بود بر نصر ادا اجابت کرد پیش منظر فرمود بر پای بودم در روزگار امیر محمود
در این روزگار دوران روزگار با بری و شاه هر که داشت مشرفی تمام برای
او بود و سخت پوشیده چنانکه خواجه کسان و تا قضا نزدیک وی آمدی و
از علایق راوی داشتی بادی که شدی تا وی گفت از آن رختی و غریب
از دست خویش پیوسته و امیر محمود بر او اقامت در این سرها وی سخت نام بود

دیدم که چند با منظر صمدی که ان یافت و در دست من بود از حد گذشت
بکار آمد و سیکو خط و در و بری پیاده گشته و بجای در گذشت و در حد
الولد و الولد استادم حال فرزندان بر اقامت امیر کعب و دوی ایشان
و بر کرد و نصر را بر یوان رسالت آورده پیش امیر فرستاد تا حدیث را بر کرد
و بر منظر فاضل و در پد و سیکو خط بود و بر یوان امیر دریا امیر محمد و
چنانکه یارم و در این بر منظر شراقی و در غارتی بود و بجای گذشت و در حد
و بر کرد فاضل و در پد و سیکو خط بود و بدتی بر یوان با نده طبعی سبک
آغا می بد رسید و در حدیث الله عز و جل که یارم بجای خویش و در یوان
رسالت نهاد و سختی قدیم حدیث پیش را بر وی رحمت کردند با نده طبعی
بر شرافت حاجت گیری بد و دود و حدیث در راه است تا آنجا که در حد
انجامی باشد و حدیث چنان و خواجیه بر نصر برادر بود تا کریم لطیف بود
و لغت نزاع بر چون بر اقامت در جانب والده با محمود حاجت بده که غم
حاجب بود و چنانکه سحر بود و با جرم چنان آمد که با لیت و در یوان بران
نجد و خوشی داری که داشت و در پد و سیکو خط شد و صاحب برید و چنان
و در میان حدیثها دیگر فرمودند و در چنان صاحب برید و شکر و غرضان
که شمدان در روز کرد و آخر لا سران آید که در روز کار بکار یوان سلطان محمد
شجاع فرخ نادرین ناصرین الله بر یوان رسالت نشست و چون حاجت آمد
حضرت و شکر بر کرد و از پیش کاروان با خانه قدیم باشد چنانکه در حدیث
برای خدمت و امور که این لطیف میکنم با این شغلت و بریدی برین
و در دوستان قدیم خدمت و خدایان این تا برنج را فضل و در اوکی بران
می بایک شید که سخن را در روز دم که با چاق و دوشی را بیا که کرد و خاصه که
والله الموش لا تام باقی لغت **بصره** و سیرم ماه رمضان امیر حاجب بزرگ
لیکالین را گفت کسان باید در شست و تا شست و است کنند بر جانب رجا

مرغ که شکار خوشیم کرد حاجب بدوان ما آمد و پیران بسیاری قوش را کین
شغل بدیشان مقرر بودی خواند و جریه که بدوان ما بودی حسین چنار کین
و مشاها نهشته آمد و شکیل نشان بر شد و چا و دختر است کردند و هر روز
شنبه سیزدهم این ماه سوی حردور و مرغ رفت و شکاری سخت یکو کرده
و بغیرین باز آمد روز یکشنبه هفت روز مانده از این ماه و روز دوشنبه سیزدهم
از ماه رمضان بحسن مهرگان نشست و چندان شکار ما و دیها و طرف و سوار
بودند که از حد و اندازه بگذشت و سوری صاحب بدوان پی نهایت چنری و سوار
بودند نزدیک و یکدش ما پیش آمد و چنان و کلاه بر نشان و طراف چون حردور
آفتاب شمس و میر چایان و دیگر کرکان رده و تعداد و کرکان و دیگر بسیار
آوردند در روز با نام بگذشت و در چای شنبه عید کردند و قیام فرموده بود و میر رضی
حسین که بر کرکان سلطان ماضی پیش بر سرش و عطره انداخته و دیدم بودم وقتی که اتفاق
فتادی که در میان و بر کرکان عراق و ترکستان حضرت حاضر بودی
عمید کرده بود و میر در میان حضرت بزرگ آمد و خاقانی نماده بود و بحث با حضرت
نشد و اولیا و چشم و در کرکان نشاند و شعر پیش آمدند و شعر خواندند و بر
بر طربان زدن و گفتن که شد و شراب روان شد و میر و جوان و دیگر که سر کرکان
خسین نشان و هفت لنگر بودند و شراب بزرگ حسین که از جوان نشان با رنگ
میر و قی چندی خورده بود از جوان و تحت بزرگ حمل در صفا باز آمد و حسین
بودند که مانده آن کس یادداشت روز و عارض و حاجب بدوان رسالت
و نه ما حاضر آمدند و سلطان سرای و سپردنی دلت بکار بودند و شایع بر آمدند
درین اقیقت غم نماد که حد بنیت شده و میر شاعرانی را که بکار نرودند و سوار
فرمود و معلوی زینتی بخواه از مردم بر سلی بماند و بر روز و حضرت را هزار و سیاه و سیصد
و شکر کان را سی هزار و دویست و دوازده که خوانده همه درود آوین شیت است و اگر
آنجا شیشی در روز شادی که استادان و دوست مجلس و صفت شراب توت عید

پادشاهان سخن بسیار گفته بودند و آنجا قصیده که در ششم بحث و لغات یکو ششم
که که توفیق سلطان محمود بن ستم محمد و آمدن امیر محمود در سپاهان رضی الله عنه و
در این قصیده پانده است و سبب این چنان بود که در این روز کار که تا پنج را آنجا
رسانیده بودم ما را صحبت افتاد و استاد و خفیه اسکانی و شوره بودم فضل و
و علم و بحث بسیار آقا چون در یادیدم این بیت ستمی را که گفته است سخن نیکو تر
شعر و استیکار خیار قیل لایه : فلان اقصیا حضرت خیر و در میان عاقل و در
هر چند تو در در کرکان سلطان که گفته بودی که شعر تو دیدنی و صلت و زلف و زکات
وزان و دیگران خودی که شعر تو دیدنی اکنون قصیده بیاید گفت و در یکس و در میان
کسی پادشاه گفته را حقیق شعر و اندک گفت اگر پادشاه بروی پیدال کند و شعر خودی
که ام و در هر زمانه و امروز بگفته و در چنین شهر هیچ جای نشان ندهند یا کادای مردم
در این و در هفت و سلطان عادل و در این که بشید این پادشاه و مردم شهر یا آقا با فضل
و ادب و شعر که اندک می باشد و در آن زمان این صاحت محمود و مرحوم چون در
تاریخ فضل روز و یاد مردم در هیچ حرفین این حضرت برگزیده که پاسنده اوان
و مردم و غرضه نیم که کاسیک درین شهر باشند و در میان فضل باشد و در میان
پادشاهان حاضر و در میان و خفیه که گفته قتل شادی است و پی جری و شاهر و در
و هم و در میان را را یکان علم آموخته و پس ازین بفضل دی چنان خوانم که تا آنچه می
از شمار که در خور تاریخ باشد بخوانم و یک بر این قصیده که خوانده بودم شنبه آید
بر آن داشت شده آید قصیده چه مرز باشد بر کار و کشت و باریه از خاک تیره نماید و
تک بکشم برنگی که کاه و آید به بیدار و زنده و زنده کار و سوارش و در این
میر و آید و کرده و هر یک سوار به لغات و درین از اراده ای که بیک شاعر و در این
بزرگ باش و شکر و زنده که سال تا مال و در این ناخدا و شاعر و زنده و در این
بهر و زشت که بماند و در میان آید به حضرت آن بخشش محکم و بعد از آنش و در این
و هر که آید کاری در او چید بود و بود و آید و در این و در این و در این و در این

نبدگان زمان بر دارند و پیاده شده اند درین بود و دارند هر کس بسم الله
بشاید و مبارکی خدایه نشسته و نشسته بر جانب است و پیاده در آن رخ
بایست شمع آنچه رخت در سالاری تاش و کدخدائی و عهد و بوسل جدیدی
و طاهر کرخی که در آن سپاه چن هست تا دهنده آید و میرا بگشت و کور کشت
باز آید و بر آب نشسته و دور در آن بود و در رسم بار و دلد و کشت کارا بگشت
مانده است بیاید ساحت که سوی کابل خواهم رخت تا اینجا رهایی که رها
و حبیب کت در حرکت کرده آید و صاحب بزرگ بیکایکین را کشت و در دهنده
تا میان را بر نهند و بکابل آید تا عرض کرده آید که دام وقت رسید بیکایکین
کشت چند دهنده است تا سواران رفته اند و در این همه جویسپان را بکابل آید
کشت نیک اند و در کت حواجر بزرگ را از کت با عارض و در دهنده بکابل
و حایان و بیکایکین و کت جدید و خالی کرده هر کس بگشت بر کدام جانب رخت
کشت حداندرارای صفت و در اندیشه است کشت بر دلم بیک و در کت و در
نفت را که تازه کشت بی رختی که رسید و آید که بیایست و غرضی بکنم بر جانب
هندوستان و در دوت تر است پیران تازه کرده بکشم و غرضی بکنم
و سکری که از دهنده زیر جفتی بزرگ هست و در هندوستان بکشد که اگر بکشد
این را خنجر بکشد است که خواب میزند و خوش تر آن باشد خواب
حداندر این بحث نیکو دید است و در این تر بود و خواب آن باشد که رهای
سپسته اما این جای مستحق است و چون سخن در صورت بکنده آمدند و آنچه
بگوید و حداندر نیکو شود و این نبدگان که حاضرند نیز نشسته تا خواب است یا
آنگاه آنچه خوشتر آید بگوید که حداندر سالاری با نام و ساحت هندوستان
در آن و اینجا بکشد است ساحت و مردم ما و در این تر اندن کشته و با سواران
نیز جمع شوند و غرضی نیکو برود و پیش آن سال و ثواب آن حداندر را بکشد
و سالاری و کت بر جانب هر نهان وری تا کار در تیر و بری روزگار

باید و استوری قدم این سالار و ران دیار باشد که حداندر در هر نهان مقام
کند و علی کین مار دم کند و است بر دهنده رخت شده دوی بی غوث مانده و مانده
سخن بحد و حد کشته آمد و است و روهان رفته اند و در ضا طره اند و کاری قرار گرفته
چپان که ما حوا روهان رسیده است و اگر رایت عالی قصد هندوستان کند
این کار نامه فرو مانده باشد که بچند و علی کین بیلج نزدیک است و در دهنده
که بیلج و تان باری بکی شده اند اگر قصد بیلج و شخسان نکند باشد که مری
شخان و حایان و تر دهنده و ضا طره و آب رختی باشد و در هر نهان
آن میاید که حداندر این نهان بیلج رود تا بخت حاضری وی روهان را در
بار گرفته باشد با حقد و عهد و ستور و کدخدائی نامده کرده آید که در بیلج بر نهان بود
که کدخدائی زنده کار با حقد و ستور باشد و کار با علی کین راست کرده آید بیکایک
که بادی و در دهنده نهان دهنده در آن وقت که حداندر قصد هر نهان کرده و در هر نهان
بر حای بود و امیر و در شاد که شخان بدو داده آید آن دهنده در دهنده آید
و نیز در دهنده و حجب رسیده است که ضعیف القادر باشد اما این است و در دهنده
و کار با بقیه بکشم سپرده اگر خبر و فوات او رسد نیکو آن نماید که حداندر
هر نهان باشد و بیکایکین نیز نهان نامده کرده آید و با ایشان بر صفت میاید
و در دهنده این کار را قرار کشت اگر رای غرض و در دهنده تر شد توان کرد و ران
با درخت دل شاکه حاضر نیستند اندرین که کفیم بکشم بیکایکین بکشد
خواهر بزرگ چند دهنده ما چون قوانیم دید و دانت و صفت و صفت و صفت
حداندر را بیک کشت رای در دهنده است که خواب کشت و در این تر دوی بار
بد است برین قرار داده آید بار گرفته و لب بزند که در این همه حرکت خواهد
و قوم آن خلوت با بگشتند با شاد و کار حواجر را کشت و در دهنده و در آن کار
بنده و در دهنده غرضی حرکت کردند و در دهنده نیز شوال بکابل آید و اینجا روزه
بود و سلطان را عرضه کردند و در دهنده و حقد و ستور و در دهنده و حقد و ستور و در دهنده

در روز جمعه دهم ذی الحجه رسم عید اضحیه با تکلف عظیم سجای آوردند بسیار تنها
رفت از هر صفائی و روز سه شنبه نهم ذی الحجه این سال نامه رسیده که
رسول بشوقیان رسیده و از روی آنهاجا ولایت و عمال و حکامشان
سخت نیکو گفتند و رسم استقبال را نیکو بجا آوردند و هر خواسته علی میکان
و عزت و عید بخواند و گفت رسولی می آید باز با کوه بزرگ از طرف عمال
و قضاة و علما و نقباء استقبال روی در پیش ایشان درگاه و مرتبه
بر پیش تو بنشیند رسول را نیز در شهر آورده اید علی درین باب تکلفی نیست
از اندازه گذشته که رئیس روزها بودند و چنین کارها دور آمده بود و خاندان میانه
که باقی با و این خانه در بقا خواستند و بعد از آن بن میکان اقامت کردند
فهم اعیان در بعد رفت به استقبال رسول در شهری بر علی رسول دریا
مرتبه درازان چشمان بسیار نشست و چون بنزدیک رسیده حاجب و گویان
که حق ندیم و مظهر حاجی ندیم که سخن تازی نیکو گفتند و در هر یک با بودی
همروز پیروز شدند و رسول با کراخی بزرگ در شهر آوردند و در پیشگاه
از روی الحجه و کوهی سید با خان خرد و آوردند و برای نیکو و در پیشگاه
خودنی با تکلف بودند و بعد از علم به موجب فکر در دو رسول من خدا و در
سوت **الحمد لله رب العالمین** و **الحمد لله رب العالمین** و **الحمد لله رب العالمین**
یا مولا الله **طال الله** **یعناه** و اقامت نمود و در شاه و چون رسول پا نمود روز
سخت نیکو داشتند و هر خواسته را گفت رسول پادشاه اید آورد و خواسته
وقت آمد و زمان بر چه جهت هر کف چنان صواب دیده ام که روزی چند
بگوشت عید الله می آید و ندیم که آنجا فراموش و در شاه ترست چنان کارها را دور
سرایت غلامان و مرتبه درازان را رسم جوانان است و این روز نیز رسم نیست
آنجا نیز تراست و توان کرد آنجا چون ازین خارج شویم بیایم باز و ندیم خود
گفت خداوند این نیکو دیده است و چنان باید و خدای کرد و حاجب بزرگ و

و سالار غلامان و عارض و صاحب و جوان رسالت را بخوانند و حاضر آمدند و
آنچه فرموده فی بود و باب رسول و نامه رسیده و مرتبه درازان و غلامان سرای
مشال دلد و با کشتند و هر غازی که پشت و بگوشت در عید الله می آید و در
بجای آنهاجا آوردند و همچنین در جوانان قرار گرفت و بران قرار گرفت که
محمد که سر سال باشد رسول را پیش آرند و دستاورد و خواسته بگوشت که
که رسم بود رسول در روی را در د و نامه چا آوردند و بران و وقت شدند و در پیش
و تهنیت بنشیند بودند و آفرین قصه بنشیند آید این نامه و بخت نامه تا بران
و احضار آید که این نامه چند پانجم و دین روز کار که تاریخ آنجا رسانیده بودم
با فرزند نهادم و خواسته بودم و الله سلطه و رحم و الله و اگر کاخ و رنجهای من
به قصه ناچیز کرده بودی این تاریخ از لونی و دیگر آمدی حکم الله نمی و من من
ذاکب و کار لشکر و غلامان سرای و مرتبه درازان حاجب بزرگ و سالاران تنهایی
با چشمت تاریخ نه ثلاث و عشرین و در میان عمره این محمد در پیشگاه و در
هر رات کردند چون صبح برید چهار هزار عالم سرای در دو طرف سرای امانت
بچند رسته میبایند و در هر روز با کلاه و دوشاخ و کمره کاران ده سقا نیز بودند و با هر روز
عمود بین و در هر روز با کلاه با چار پر بودند و کیش و کمر شمشیر و شقام رنگ میبایند
لبسته و هر نمای کمانی و در چوب شیر بدست و بکشان با جامای بسیار شتر
بودند و غلامی سید از خا صکان و در دستهای صند بزرگ میبایستادند و جامای
فاخره و کلاههای و دوشاخ و کمره بزرگ و عمود و زین چسبند تن آن بودند که
بودند بر شمع بجا هر دوی چاه شست بر بد کشتند و در میان سرای و غلامان و بزرگان
درگاه و ولایت درازان و حاجب با کلاه و دوشاخ و کمره بودند و هر روز سرای
مرتبه درازان میبایستادند و بسیار سلطان بد کشتند و لشکر سلاح و کمره و جامای
و پاکان کون با عاریها و سلاحها بدو میبایستادند و اعلامتها را رسول را در میان
ایشان گذرانیده آید و رسول در پیش و چشمتان و قومی پیروز و رسول را نیز

وقدس روحه بنحو ما كتب وكتبه لارسلنا شديداً في الدين وقد
الفرقة في اطاره الله رب العالمين على الله عليه صلواته امكنه ما في
مبشرات النعيم وهدية الى صراط المستقيم قدس روحه وامن جليل في
اخلاقه ما يعلى درجته في الامم الصالحين وخلق جمته في العالمين الملتزمين
ابراهم الخليلين وراى امير المؤمنين بعظمته ان يقبض في يده الصلوات في حلقه
عن الخلق على هذه المعاني الى افناء الاجرة والشراب ووصول العبد الى
نقلى في رزاقه على مولاه واسماؤه بما استحقاه وان يسيله على الامم
الطاهرة والقادر بالله عليه صلواته الله عليه ورضوانه وعرضه باقدسه من اجل
المقرته اليه وزلفه ما سبق منها ليدعى على طهارة الملكة بشرة بالانفان وتوسيد
كرايم الخلق والرضوان قال الله تبارك وتعالى في خبرهم ربه من ربه ورضوانه
لهم فيها نعيم عظيم جالدين فيها ابدان الله تبارك وتعالى وكتب امير المؤمنين
بما وكله الله اليه وكتب عليه بالقرن من الامم الطاهرة والقادر بالله تبارك وتعالى
مضجته اليه لرات الصلوة والقيم الحسن والقيم ما تش من طاهر وجميل من
ما حدث من الرزق والكل يقوم بحسب الله في عسبته ويحفظ ما استحقه اياه في
ربه جليل عا ما بحسرة اولياء الدعوة وزعماءها واكلار لاسرة حسب رزاقه
الصلوات والصلوات والصلوات والصلوات والصلوات والصلوات والصلوات والصلوات
تبقى الله عليهم ولترمو ما اوجب الله من الطاعة عليهم وعطوا ما سئلوا من
الصالحات رضى وايضا وتبرك واستعاود قد انزل الله بها ربه وامن جليل في
الى الهدا ولهم على الملك بالعودة الفوق وكان الخلف مما يجعل ما يصح كل امرئ
وكل عصفه جارية وكل مشرق موثقها وكل صلاح بايا سكتها واصولها المنيون
بها وقد استقامت له الامور وجرى على اولاده الدهر والصلوات
الركن من وقد قد سلفه من الامم المنيون صلواته الله عليهم جميعا
نقلى فيما يريدون ويظهر ربه من رزاقه فيما يحب وليقه في رزاقه

فيما

فيما يعطى ويمنى تنقلا اية من ايات الله في رزاقه ما عنده ومن الله
ما افاض من رزاقه لا يورثه من رزاقه ولا يورثه من رزاقه
ولعل مكره ولا روية الا في حياط الحرة والرحمة الى ان يقوم الخلق
دبر قى المشرق ويؤمن الرب ويعيب الشرب ويظفي العفن ويحذر
ويهدم من رزاقه ويعفى امارا ويمرقت اباها وافرقت شياعها ولبال
معونه على ما دلاه وورثاه وحيث استرها وان يده في جمع اموره
ويوقد للصواب في غرايمه وكراماته يدعى الله بك على بركة الله
الى حجة امير المؤمنين يدك دعا اليها كل من صحتك وسائر من كونه مكره
شهاب دولت الذي لا يحيد رايها الذي لا يحيد رايها الذي لا يحيد
واجر على احمد طالعك وارضد طالعك واصل سماك وكرم من وياك
في رعايته ما سلفه لك وصيائمه وحفظه وكلايته وكن لارزاقه
اما عطفه فان امير المؤمنين قد ابره عاك لسياستهم واستدعاك لا ياتهم
على نفسك المنيون المنيون واليك من امة هذه الكتاب واستودعنا على
من لديك مستهد امير المؤمنين محمد بن محمد البلياني لكون حجة الله
امير المؤمنين عليك وعليهم فاميدوا الرضا بها واجبة لازمة وامن جليل في
امير المؤمنين محلى لله لا يمين لا المنيون الطين او كان فرض لاسر عليك
بك ولم يظهرك عليك علما من اباك لملك صيب ما لك في المنيون
من المنيون فان العاديت اباك سقته والبركة فيه مجتهد والبركة في
بفتور ذلك في ام ستمه وقرعته الحاصلة والحاصلة ان امير المؤمنين
مصلحتهم ولا يحل برعايتهم اخذوا في ذلك بار الله رب العالمين
وهو اصدق القائلين الذي ان كساكم في الارض اقاموا صلواته واكلار
واوردوا المعروف ونهوا عن المنكر والله عاقد الامور وهذه ما جاءه
اياك حسن الله بك لانتفاع وادام علك الرزاق فقلها بالان

سپید کرد و درین حکم سپردن نیست چنانکه ملک مغرب دین پی برسل
 از برکنیده بواسطه برگزیدگی و نه دوستی بجهت دوستی چه خدا عزوجل فرستاده که
 هیچ امر را در حق است معلوم و عین که آنرا برسد پیش و پس نمی باشد و نیز از
 که او در حق زمینیم و آنچه بر روی زمین است و از کشت اهل زمین بابت سبب
 مر خدا را که برگزیده و محمد را که صلوات باد او در پیش سلام و زنا غلبه
 و بر سپید او را از کرمترین صلی و کرد سپید بپاکی او را غلبه قریش از روی
 حب و کینه قریش از روی احوالت منصب و شرف قریش از روی اصل
 و پاکتر قریش از روی فخر و بر یکجاست او را در حلقی که بود جمیع نوزده و ثبات
 و پند و ترساننده و درایت کشنده و درایت یابنده و فرستاده که خداوند
 از خود بود و در حق مردم بود بپوی او و بخوانم مردم را با و و حجت خدا بپوشد او
 تا برساند ستمکاران را و ثبات و بر ستمکاران را پس بجای او در ثبات را
 و او را که امانت را و نصیحت خود امانت را و جواد کرده در راه خدا که برادر کارش بود
 و عبادت کرد تا زمانی که اهل موجودش رسید آنرا شکر کند خدا او را از آنش را
 و سلام فرستد و اشی و کرامت و در بزرگ کرد آن و سپاس مر خدا را که برگزیده
 از اهل این بیت که بنده شد نهالش و قدر گرفت آنش و محکم بخشش
 در سوخ پیدا کرد دنیا و دین و در دستش و محفوظ ماند فرستد و چنانچه او را
 از میان آنکه که شهادت بر دستش و برگزیده او را از خلاصه حلاف که نور نیست
 شهادت و یکنه کرد سپید او را با خلق سبک و جدا کرد سپید او را بطریق یابی
 و محفوظ ساخت او را پشیمانی برگزیده که در جمیع و جیب تر و بهتر و جود و برادر
 انبیاست قلم شدن مرضا نمایی خدای را و کردن نهادن خدای او را در خلاصه
 لشکر و پادشاهی او پس بجای او در بر دستش و صلح خود و سپردی راه روشش را
 و امیر المؤمنین در وقت و راحت تر زبانت بگو ای در برایی میکند با او را
 با صبر و پاری که خدا با و دله است و در بر روی شود با و افضال و این طریق را خدا

می و در پیجی که این خلق را خدای بلند رتبه با و در زانی و کشته است و در بر خدای
 قضا و حق سبک خالقش بنماید و صلی و می بندد لغت را بپیشی که آن
 ثابت سازد و خوشگوار کرد آن یعنی شکر و طه را از بخت یعنی سبک خدا را
 پس است اینجا حق که آثار تا بود کرده و زخم هر از زمین که است که
 غایت خدای در برود صورت لغت و صفت بر یکبار است و دلیل بر سبک
 در برود صورت صحت لغت پس حضرت او را صاحب نظر بر برادر
 خود نمیزارد و حال آنکه معرفت در صورت لغت با حسان او نیست و در
 پیه باز نمودن از و شمره این اعتراف در ضاقت که احاطه کند زیاده و نقص
 خدا را و باید بر تبه بلند ثواب را و از هیچ رو فایده را فایده رسان نمیزد و خداوند
 از هیچ فقر مطلق خوش نمیزد چه میداند که الله سبحانه و تعالی استحقاق کمالی
 میراند در طریقی عدالت و شادمانه و میراند و اخذ و میکشد و شادمانه ای
 اختلاف آن میکند بخوبت خود میراند از پشت خود و سعادت در ملک و بپاکی
 و جادو میسازد احوال خلق را بمشای فرمان خود و جیب کرده بر هر یک که کردن
 نمند و فانی ای او را در حقش تواند کرد بای او پاک شرم برادر کار که سبب
 کرد و نمند و در حقش و نمند و بسیار خدای که در حقش و زنی حکام او است
 پیر نیست و همه عز و جل فرموده که ما شما را در شرف خیر می زاریم و جمیع شما بابت
 و چون به شمای خود فضل فرمود امام بر سبک کار پاک قادر باشد که رحمت انبوی بر باد
 در مدتی و زلزلی و پاک با و روش در تقا و خدا و در زانی بکافی که در حقش را با و
 میداند و سبک سپید دارد و در حقش که شرف شده بود بر دست سبک خود و بریده بود
 با اهل ضرورت خویشین و طبعی کرد سپید او را به پیران او غلبه و ابرین جود که
 رحمتی خدای بر سبب ان با و بر سبب که لازم ساخته بر هر زنده که او را ساخته
 و هر محنتی که بدست قدرت او را محنت کرد سپید و خوش آمد امیر المؤمنین
 اشغال آن امام برادر قرار چنانکه میداند که خدا عوض میدهد با و هم صحتی خدای

سنگو کار را و می باشد با و آنچه آمده کرده است جهت اول از جهت دهرت و کرامت
و بودن در مقام ایادی بی روال و لیکن گزیده کی شودش فراق و الم هر آن با و نه
جهت امیر المؤمنین عزرا و زحم و زامف و هم پس استاده و گشتش هر روزی
گشتان یعنی کویان که آنرا ایبراجون و تسلیم کرده هر آنکس را که از حقش بگذشت
باز کرده و او گشت که بود در حکم عید می توان کرد و در گشت و است با و نه
و کو درازی می توان نمود و از نو خواش میکند هر که در سعادنا در سعادناست
اورا شانی است غیر شان باقی و باقی پس پنا و بود امیر المؤمنین و باقی این عید است
پس آن دو واقعه که ساری انداخت به آنچه خدا آنرا از نو خواسته و آنرا بود و چنانچه
و فرمودی خود و دستر میاع که بعد از آن که غضب و فوج بر آن مستولی شده بود
که آنرا بقد آنرا ایبراجون و خدا را از جهت خود پس داشت و بسکه در می شد و گشت
بعد از آنکه علاج کرد جسمهای سرشته را و دفع کرد و آنها الم را نند و مارا چرائی ام
قادر با الله که خدا از نو در حق یاد پاک کرد آن و در جسد را ستاده بود و چنانچه
گویی بود سر برانگشته سخت چنان بود و درین محکم عزم بود و در پی عذای ایشان
رحمت گناه خدا را و آن طرد می که لبیب آن رحمت ساکن گرداند او را
نعیم در انهای کند او را بوی را در است و آن پاک روح را بود از عذای که
عقلهای پیستیده آنچه میده سازد در جبهه او را و در میان امان صاحب و گشت
جهت او را در همه عالم بپوشی که او صاحب نمیکرد آن اجر سکو کاران را و چنان بود
قطره تیر و کرامت صافی خود که کوبه خاطر خود را در جبهه برین بصریتا بوی آید
اجر و ثواب و زرت لایب و به پند و رحمت خود را و خداوند تعالی چه در است
یعنی امامت به بنده خود کرده و در دایره آنچه بی کاری که او را ی آن گشت
و در حرمت می کند امیر المؤمنین از خداوند تعالی که صاحب منزلت سازد امام پاک
قادر با الله را که آنرا شش و شش بود و لبیب آنچه پیش از خود فرستاده و در گشت
خوب نزدیک گردانده بخدا و صاحب مرتبه گردانده شش لبیب آنچه در

فرستاده آنکه ملائکه معاتات نمایند با آن امام در حالتی که بشارت دهنده
او با مرشش دو اسل کرد و نند یا و خمیای کرامت را فرموده است بشارت
پس بشارت و او بر در کار ایشان را بجهت خود و آنرا شش و شش که ایشان را
مسکون ایبری خواهد بود و درستی که اجری که خدا به بنده کان میداد برکت و چنانچه
و حیات امیر المؤمنین از برای پستی نامگی در آن کاری که با و خواهد نمود خدا و در
شده و بر حسب نص از امام پاک قادر با الله صلاح کرد و خلل را و بیای و در
در هم کند آنچه بر کند شده است در کار و در با به پستی را و نند و در حق
کند آنچه بهم رسید است از گزاهای و در امانی کند و شش و گشت و آنچه
نکبانی اوست از کار خلق و شش شست در مجلس عامی بخواه را ایسی در شش
و در میان و در کاران و چنانچه و اسکارا و اسبان قاضیان و قضا و شجاعت
و نند و علما و اکابر و صاحبان و در شست و ظاهر نمودند در آنکه امیر المؤمنین
و استانی کند بجهت خدا که در شست است و استام نمودند آنچه خدا ایشان را
ساخته و از طاعت امام و به طاعت و ستودار است و ستودار است و در شست
و دینی از نو رضای و در شست و در آن بر داری و برکت چنین و سعادت و شست
که روشن گردانیده بود خداوند تعالی و بصیرت های ایشان را و صاف ساخته بود
و بخت را و او را در ایشان آورده بود و انهای شان کرده بود و بخت ایشان را
که هر که بکشد و کار بزرگ شد و بخت کار شست پس صلاح کرد و حال آنکه برای شش
شد و بود و در سختی و در شش کرده بود و در پستی بی هم آمده و در سختی غایب و در پستی
این شست را فرستاد و در حالتی که بعد کارا او استنعم شده بود و بعد کارا برین شست
او میرفت و جاه پدران شست شده خود را یافت و در جای پشیمان و در
خود به استقلال شست پس و در با به رحمت خدا به ایشان را و در رحمت و در
عذای در همان و شکار و ظاهر و باطن و بسکون در رضا او را و در شست
و می بند و نخواهد و بخواهد و بسکون و است حکم خدا را در هر چه بخواهد و در شست

همینا آنچه باعث نزدیکیست و موجب رضا، او در حالتی که خدایت خبری را
که نزد اوست در ثواب و ترسانست از بدی حساب و نمی گزیند هیچ نزدیکی را
بر نزدیکی او تا خیر نکند و بدی و پریشانی را از آن بخواهد که او است همه پیش
نمودن فکر و پریشانی صرف نمیشود که در نگهانی حوزه اسلام و نیست نا اکتفا
حق با نیست بر مای خود و بسته شود نگاهها و این کرد و راهها و شیرین شود
و فرود نشاند چنانچه آموختار و میراند آتش شعله را و حجاب کند عاقلان را
در اندازد آثار را و بداند پروا، اثر و جدا کند و بنال روی اثر و در نگاه
مدد کار در آنچه او را بران داد و کشیده در انظارش در آنچه طلب عیب کرده
لذت و آنکه مدد کار او باشد در نگاهش و معنی کرده اند او را در عین نگاهش
در لایق کن ای طایف من معنوی که هذا امر آتو بر خود در کرد و او برکت خدا و یکی
بر بخت امیر المؤمنین دست خود را در دراز کند به سینه هر که در محبت است و به سینه
چرا که توان معنی دولتی از برای امیر المؤمنین که فرود نمی کشند و آن را بدست که
نمی بیند در یک کسی را گویند که بخت و بدین آب و حلق شتر نمی کشند و آن شتر
که کشد و آهسته و کی نمیداند و سکون کن بر طبق ستوده تر حلق خود و راغنا نمیداند
الطرح خود دست کوتر شمای خود و در مینر طارانی خود در رعایت اینجا اثر
در نظر تو نیست در ده لیم و در حفظ و نگهانی آن و باش از برای رست پیش
و او در میان آن چرا که امیر المؤمنین ترا نگویان پیش آن کرده و سیاست پیش آن را بر تو
گرفته و در جهت حکمی پیش آن خوانسته و دیگر از نفس خود بیان آن نمی که در نهاد
بودی تو بهر آن آورده این نوشته و آنرا بر همه مردم خود عرض کن و بگویند که
محمد بن محمد طایفی تا آنکه بخت خدا و جهت امیر المؤمنین بر تو بر قوم تو باشد
و فایده آن و واجب و لازم و بدان که نزد تو نزد امیر المؤمنین برست
گوی این است نه گمان در ده تمت ناک چرا که امر حکومت را بر تو سپرد و پیش
تو نه بر تو چه میداند که تو خواهی با آن راه رفت که صاحبان خلاص میروند

تو خواهی با آن راه رفت که صاحبان خلاص میروند تو خواهی بود و در نگاه
چه بدستی که سعادت با این پارت و برکت در این پارت و بدستی که تو را
این بسیار است و در برای تو دین تمام است و پی چه و است ساز و زعامت
که امیر المؤمنین فرمود که داشت نمیکند مصلحت خلافت را و او نمیکند رعایت از
معنی حکم خدا و است اهل ایمین بکمی آورده چه در نهاده او که است کفایت برین کوفت
که آنجا نمی که ما در روی زمین صاحب یقین هستیم ایشان را نماز بر پا شود
دارند و معترف حکم کردند و در نظر انداختند و عذر است عاقلان همه حیرت است
امیر المؤمنین و گفت کوی او تا که نیکو کرد و خدا بخود دلای ما را بر تو سپرد
ترا در همه احوال با پس سعادت کن نوشته را با بطریق که تعلیم کنی آن را در نزد
قدر آن را و بر مصلحت معنوی آن را طایف بر ساز تا فاش شود و جدا کند و در نگاه
با چه خوشحالی در جهت رسیدن مردم و در لایق ایشان قرار گیر و بر چه خدا
خایت کرده از خبرانی امیر المؤمنین نسبت ایشان و نگاه که در نفس ایشان در
مرحمت و بر پای و در دعوته مردم را بپوی امیر المؤمنین در سربازی محبت خود را
که بشنوائی با ایشان دعوت و با فاعده کنی و اما کنی و اعاده نمائی و شتاب که در
جواب این نوشته بپوی امیر المؤمنین با که حیار کنی آنچه از خود است چه اگر شتاب
و خوانان در اوست کردن او را بدستی چنانچه کرد و است در آنچه خوانسته آنرا و او
بودن با آنچه آورده کرده و آنرا بکمی آورده و مستقیم بودن خود را بر ستوده تر و شتاب
طاعت او و نیکو تر طار را در پیری او چه بدستی که امیر المؤمنین جای نیست و خدا
و بپای در است و متوجه است نشاء الله و سلام بر تو باد و رحمت و در گنهای امیر المؤمنین
نزد امیر المؤمنین تو باد و آن لغت بزرگ و عظیمه گمان و بخشش نفس که تو در
در تو هست و محرم کردند ترا از آن لغت در ده و در همه امیر المؤمنین و در
خدا نیاید چست کرد و سپید خود و مولا ی خود عبد الله در ده و عبد الله و عبد الله و عبد الله
امیر المؤمنین رحمت خزان بر دلوری و سپرد بودن در ماضی بودن و چنانچه در

روی چقا و در نه ولی براتی نیست و اعراض درونی و موافقت چنانچه
خواهش و جلالی که بحال خود بودم و کسی مرا برین کار ندانسته بود و صاحب
بودم و کسی برین کارم ندانسته بود بلکه برادر داشتم بنفعل او بنام
امام حق اوست و چنانکه او هم میرکت او و چنانکه او هم بنفعل او بنام
و شخصت او علم داشتم با آنکه او داناست بمصلحت کسی که در بیت او نشین
و هم و چنان داناست بمصلحت جمع ما عین بر آنکه کسی در عاقبت کار بر آن
و فرزند آن بیاید و در روز جزا درشتن دوستان و بر انداختن بی و نیان و
مالیدن پنی معاندان بر آنکه سید ما صاحب ما امام قائم با مراد الله
بیده خداست و خلیفه اوست که در جبهت برین قرآن بری او نصیحت کردن
او و چنانچه در جبهت برین محمد امامت و ولایت او بر هر کس ولایت است و حق
او و چنانچه او درین هیچ سنگ ندادم و در پندارم و فرزند است بنفعل او
و بغیر او ایست نمی شوم و بر آنکه من در دوت یکشم و دوست بدان او و دشمن
او را از حاکم تمام و در روز عاقبت و چنانکه در روز عاقبت او
عقد بری ما عین و در روز عاقبت در دین من درین یکت ما سپردم و با علم یکت
و بر آنکه بغیر از منی او در این است که جا کرده در درون من و این را او که کلام
در کردن نیست بید ما صاحب ما امام قائم با مراد الله برین بنفعل او
نمی و استقامت عزمی و استوار او را و درین باب و بر آنکه منی کلام در روز عاقبت
او و چنانچه در دین منی کلام و درین کلام و درین کلام و درین کلام
و نصیحت بر یکم در روز عاقبت و درین کلام و درین کلام و درین کلام
خالی نگردد و در دوستی و بغیر راه ندادم هیچ چیز از دنیا که وقت نیست نداده
و بر کلام و درین کلام و درین کلام و درین کلام و درین کلام و درین کلام
کلام نگردم و درین کلام و درین کلام و درین کلام و درین کلام و درین کلام
بغیر او آورد و چنانچه برینست مرکتاب و خادمان و خادمان و جمع توابع و

او را مثل این بیعت در بهرام شروط و وفا با بعهود و با این همه منم
در حالت رخصت و در وقت اگر او درین این و در زمان خوشی که
که خدا کرد و با این قسم روزی روزی که عرض کرده خودم شد و در روز
خوات کند بر یافت حق این روزی که برایش خوانم است و در
سیکیم حق آن خدای که نیت جز او و خدای ولایت و دانای و شکار و در
و در حالت و بخانیده برکت و غایت دریانیده است و وفا برین
و چنان خدای که داناست بر آنچه در آسمانهاست و زمینها و در آسمانها
بهر دوشتن دوت که شده است و چنانچه اسماء حسنی او و معنای بر یک
آیات او و چنانچه بر عهدی که خدا کرده است در همه خلق حق قرآن و
از او رخصت و در آنچه بان فرستاده شده و چنانچه توره و انجیل و زبور و
و چنانچه محمد که نبی برگزیده است و چنانچه اهل بیت او که با کاشند و در
که برگزیده کان و از دواج او که پاکیزه ما سیند و ما دران اهل ایمان
فرستاده از یک سید او و چنانچه پیغمبران که فرستاده شده اند بری خلق که این
پیغمبری که دوت و دل من آن را بگردان گرفته ام و داناست بر آنکه منی کلام
کردیم و چنانچه بیعت با آن خلق کرده است و بر آنکه از همه کاری آن صاحب
اخصم و دوست دارم ائمه و معروض میسیدم این سخن را بخوشی دل و
و حسی که نیت و صیب و در روز عاقبت و درین کلام و درین کلام و درین کلام
کرده بشم بعد خود و بیعت و در آنکه بشم اما را پی سنگ و چنان
عهد و بی تاویل و بی شکستن قسم چرا که مقرر است که آتیهانی که بتی کند
بر اسیان ابدیت خدا بالای دست ایشان است پس هر که بیعت را
می شکند بر نفس خود شکست آورده و هر که وفا بعهود نموده از خدا فریاد
خواهد یافت و بر آنکه این بیعت که طوق کردن منت و دوت برای آن
گشاده ام بیعت عقد دست بر رست روزه ام و آنچه شرط شده برین

بیت از وفا و دوستی و نصیحت و پیروی و فرمان بری و اطاعت و جدایی
عهد خداست و درستی که عهد خدا پرستید و خواهر شد و عهدیت که
بر پیغمبران و فرستاده های او که بر ایشان باد و درود و کوفه شده و رعایت
که بر هر یک از آنها می نمود از سببه شود از سخت ترین بیاهنها و آنکه
چونک در زخم یا بچه کوفه شده است برین در پیست و آنرا که در زخم بر
کنیم و سر زخم و اعصاب و رزم و سنگ نیاوریم و بر یک حال یا شرم و کرم
آنچه را با خدا چنان بسته ایم بران بیت کوشن اهل طاعت طاعت خود را
و اهل حق و وفا حق و وفا حق را پس اگر بکنیم این معیت را یا چیزی را
با کردیم شرطی را از شرطها آن یا بکنیم نمی را از شرطها آن یا کردیم کاری را
از کارها آن همان یا بکنیم بکننده یا تاویل آلوده یا معصیه
و یا کفاره رهنده یا فرود گشت کنیم یا اگر کردیم چیزی را از آنها که بر نفس خود
چنان گرفته ایم از عهد و شایق الهی یا آن طریق که باز کردیم از راهی که بمان
راه میبرد و کسی که بزبان نمی گیرد اما اثر را و حال نمیداند عذر چنان را در این
نمیدارد او را هیچ چیز از چانه ها بسته ایمان نیاورده ایم لقمان بزرگ و آنکه
او را فرستاده و یا بچه با و فرستاده و یا که بر فرستاده و میگویند از خدا
در ویش و خدا در ویش از من میگویند و ایمان نیاورده ایم لغزشها را بکنند
او و فرستاده او در روز آخر و چیزی که ملک مست در وقت کویا می بین
یا ملک من شود در باز مانده عمرم از روز یا زرق یا جوهر یا ظرف یا پوشیده فی
یا فرشت یا تسامع یا زمین و یا و یاغ یا برنده یا گشت یا لبنان یا غیر این
از حشام ملک که عادت خدا شوق آن جاری باشد خواهد بود که خواهد
از ملک من میرون است و تقدیرت بر سکنان در راه خدا و هر است برین
آنکه بر کرد و همه آن یا بعضی از آن بکنند من بکنم از جمله یا زنی از زرها
یا بعضی از با عتوها یا قوتیه از قوتیهها و هر سینه از سینه کی غیت خواهد بود

در وقت کویا می بین یا ملک آن خودم شد بعد ازین چه آید
در راه خدا هیچ کدام به بنده کی بکنیم بکنند و هر جا بود که دردم از بس معنی بود
و هر دشت را آنچه میگویم داشت را کرده شده است هر چه در راه خدا و هر
که از عهد منست یا بعد ازین در عهد خواهد آمد منطقه است بر طلاق طلاق این
که رجعت در آن بکنند و هر کسی که بکنیم معاف و ایل نیست هیچ مذنب و بدی که
استمال حضرت میکند در مثل چنین حالی و نیز هر که بکنیم شرطی از شرطها این
یا بجا آورم اهل حق یکی از قافله عماران را یا معافی در اینجا بکاریم یا کفاره یا
تاویل کنیم و بر این کویم خلاص آنچه در دست یا بر این باشد تا هر کس که بمان
در کردیم پس بکنیم با برین بنابر آن خانه خدا که در میان ملک است می برانده
نه نوره و اگر این قسم که خودم وفا کنیم پس قبول کنیم هر کس خدا از حق
و خدیه و خود کرده مرا در زنی که چشم باری از خودم داشت و بخواهد
میود او و مرا باز کند به قدرت و قوت خودم و در کرده ازین قول حق
خود را و خودم کرده مرا از عاقبت در حبیب و از عفو در آخره و این قسم قسم
و این نوشته است خیت قسم خورده ام با آن از اول تا آخر قسمی که خدا را
یا که بجا آورم از آن نایست بر کردن من و پرستیده است بعضی بعضی و نیز هر
نیت سست است عبد اللہ ابن عبد الله ابو جعفر امام قائم با سر الله ابو الحسن علی
کرده خداوند تعالی زندگی او را در بخشش او را حیاتی کرد خدا کند بکار و این
و عری که گفت است که مصطفی را و فیروز بخشید رایت او را و کرامی و در خطرات
او را و لید سازد حق او را و بدی اندازد دشمنان او را و عزیز دارد دوستان او را
و گواه میکنم خداوند تعالی را بر نفس خود یا بچه نوشتم و کفتم و بسبب او را برای کرام
و کرام او را و بسبب او را بسبب او را بسبب او را بسبب او را بسبب او را بسبب او را بسبب او را
این مجله می آورده که چون از مسجد رضی الله عنه از غریب قصد می کرد و بسبب او را
پیش از غریب حرکت کردیم دی فساد کرده بود و بابت خود را به او

و لشکر بی قوی را نداده بود و بطبعی نموده و بدین سبب او را محنتی بزرگ پیش آمده
این لشکر را بکوشش بگویم و باز نایم که سبب شد که دشمن او را بدو از خواجیه و لشکرش
که بوسه و در سلطان نهاد و بدو که خوردم شاه و انوشیروان راست نیست و او را
بشیرقان فرودجا بایست گرفت چون رفت متر بر رفت کردن چون محنت
قریب و لایق و غاضبی همه پشت و نه خوردم شاه و انوشیروان مانده است
که پشت و آلت و لشکری دارد اگر او را بر انداخته آید و محمدی از جهت خداوند
نشاند آید پادشاهی بزرگ و فرمانده لشکر بسیار بر او آید هر کشت تر به پشت که آید
لشکری و سالاری محنتش آید تا این کار بکشد بوسه کشت است اگر کسی
ماند خداوند بخاطرش سوی قاید محنتی که در کجاست و حضرتی که بخوردم شاه
و چون خوردم شاه شش شش است طوطی نویسد تا او را بکشد و در کجاست که
و آنجا قریب سرور خوردم شاه است پیداست که خوردم شاه و شش او خوردم
استان او را بر توان انداخت و چون طوطی خط خداوند باشد بخوردم شاه
و بکشد از دیران و در آن راه واقف گردد هر کشت سخن صورت عیان
توئی نام هر یک شش کن بچنان کرد و سلطان بخاطر خود طوطی نوشت نام
از ختم و در آن ببرد بر محنت و بوسه و سبب کرد که این پوشیده ماند و خوردم
از دست بود و در سپاری و شش باری جنونیت بدین سبب او را بر خواجیه
و عالمی بشود پس از شش این دقت و غل باید داشت که در آن
خوردم شاه و خواجیه احمد سبب احمد که خدای خوردم شاه و در کار و در
باز داشت این سببهای خود آورده شد خواجیه نو خوردم شاه و کشت محنت
طوطی بخاطر سلطان کیل کرد و امیر اجدوس آن تر کشت عید و در محنت
با بود القح حاجتی که صاحب سردی بود کشت و میان عیدی و بوسه و در
در شش حاجتی بود و کشت که بوسه این دولت بزرگ را باید خواجیه و در
ابو القح حاجتی دیگر در بوسه و کشت و کشت خوردم شاه کشت بکشد و کشت

شکوه است معده و در وقت میجانی که نهاده بود یا خواجیه احمد و در
این حال بشرح باز نمود و بوسه را خوردم شاه و کشت بود و در
می کشتند و چنانچه سبب می آوردند معای سعیدی باز آورده سلطان
خواجیه بزرگ میجام و در که و کشت در خوردم شاه و را معای احمد و
و محنت باید که محنت با کشتی و بوسه سعیدی را بخوردم شاه و در
آنجا ها خوردم که بوسه و در حال میجانی او کشت من کشت در
محنتی نام و اجری و شاهر و صلت کران و در آن سوکته معطی و در
که آنچه از محنت استان باشد و در باز نایم و خداوند دانند که در
نیاید و خواجیه بوسه را حال من معلوم است و چون محنت بود این محنت
کشتند این محنت جواب و در این محنت کرد که بگویم کشتند با بکشد
که برای محنت خواجیه تو این پرسش برین محنت و در پرسش برین محنت
پرسیدند کشت چون محنت را بدانی باید از جهت خداوند
باز نمود و اما آن استند از سلطان آن حال باز کشت که در القح
نموده بود و در از عبدوس خواجیه چون بر آن حال داشت کشت
فرماند و دردی من کرد کشت منی بکشد پس سعیدی را کشت من
جزی فرشته کشت نوشته ام و این سببها را آن فرستادم خواجیه کشت
ناچار چون کیل در محنت است و اجرا و شاهر و صلت و در کشت
مخطی خوردم او را چاره نموده است اما بالقح حاجتی باید داد که
کشت و بکشد مرا کشت سلطان را بکوی این راز بر عبدوس و بکشد
پیدا نباید کرد تا چه شود و سعیدی را کشت آمد نام کنون میجانی نویسد
با تا صدی در آن خورشید یکی با ملک و در که آنچه پیش ازین
بود باطل بوده است که صلاح هر روز این محنت تا فرود بگویم
که آن نامه آنجا رسد چه در دو بکشد و بکشد و سلطان درین محنت

باز بسته و هاتمی را فدای این کار گشته هر چند این حال پوشیده نماند
و سخت مرزک خلقی می شد من رفتم به پیغام خواهر باز گفتم من می شنیدم
مردمانند عینا که سخن خواست گفت و من نشستم پس روی من کرد و
بره در این مایه صلح است بیایه گفت که بوالفتح هاتمی این دفعه
گفته است و میان بوسهل و عیدوس برت این یک چنین نصیبی
کردست و ازین گونه عینا ساجده باز آمد و آنچه برقه بود باز گفتم با خواهر
و معدی را خواهر دل کرم کرد و چنانکه من لغت کردم درین باب
معاشرت یکی بیت قاصد و یکی بر دت سوز سطلان که آنچه شسته بوده است
آن لغت می بود که بوالفتح میان دو دختر ساخت با یکدیگر بودند و چون
سبب هاتمی بمشایع می آنچه کرد و معدی را باز کرد و نیند و بوالفتح را
پا لغت خوب برزد و هاتمی را که بدو داده بودند باز بسته و چون
برفت خواهر با من خالی کرد و گفت دیدی که چه کردند که عالم را آوردند
و آن الموثا شاست نه دیوسبا و چون احمد عید اهدی با وی رفت
که رسول شود الموثا شاست رفت از دست است که ترک کردند و برشته
نخواهد که خوشن را بدنام کنند و اگر نه بسیار را که نزدی بر ما طاعت فرست
که من خود از چنین کارها سخت دردم چنین که منی و الموثا شاست این همه
من کند نزدیک بهر رود گوی که بهر حال چیزی رفته است پوشیده ازین
خداوند اگر منبده را و آگاه کند تا آنچه و چنان است از دریا شایع
آورده شود برشم و بگفتم بهر جهت تا چه بود گفت نرفته است ازین جهت
که دل بدان مشغول باشد و بوسهل این مقصدی با ما می گفت که
رایگان از دست باشد و بوسهل را من با یکی بروی رزم عیدوس می توانست
و با هاتمی هم و سادی گفته که این بوسهل از فساد و فحشاء خواهد آید و هاتمی
ازان بازاری ساخته است تا سرای خویش بید و مالش یافت گفتم این

سبب است نند کافی خداوند دراز باو این باب در توان یافت اگر چیزی دیگر
رفته است و با هم و با خواهر باز گفتم گفت با بوالفتح رفته است و نهان نشد
بر ما پوشیده کرده و به منی که ازین زیر چه پروان آید و باز گفتم پس ازان غار
و یکی پیش می رفته بودم اسکار خوردم به یوان آورده بودند قاصد بر کفنه و در
روده و یوان این بسته بود که ماسک کردی که چنان رسد تحت قلم می توان
می آورد بسته و یک دم نامه صاحب برید بود برادر بوالفتح هاتمی امیر دادم
و بخواند و یک از جای بسته و بسته که معنی شاد است چیزی گفته و گفته
گفت من شستم و امارت کرده تا نماند و حجاب باز گشته و بیکت و آنجا که
نامه من انداخت و گفت بخوان بسته بود که اسرار دین خوردم شاه و برادر
و شتم می اند و قاصد بهر خوق سالار کجا آن سرست بودند جای خود نشسته بکف تر
آمد خوردم شاه بخندید و او را گفت سالار دوش باز شد و جابر کرد است
و در تر حقه است قاصد بگفتم جواب داد که گفت تو بر بخت بهر است تا بگو
می پروازم ازین پیرایه پاک می شوم بخت ان انگاه شرب کس که لغت دارد
خود شرب می خورد و خورده شایع می شد گفت سخن مستان برین بگفته گفتاری
کرده راست و دیوانه پیدا کرد و باز است که برین جبر می کشم تا شاد روی
سپاه سالار خوردم شاه با یک بدو برزد و گفت بدانی که چه می گوئی چیزی
بزرگ با تو فراج خنده سخن میگوید و قاصد خویش نگاه میداری اگر چیزی
مجلس نیستی جواب این بشیر باندی قاصد با یک بدو دست بفرما می توان
و علما مان روی او بگشاید و کاش نش کرده و روی سقط می گفت و با این که
و خوردم شاه آواز میداد که یکسینه در آن خطراب ازین آن گدای چیده
بجایه و سینه وی رسید و او را سخنان باز برودند غار می شنیدن فرزان یافتند
با مجلس عالی دود خداوند عالم با منی باو خوردم شاه بنده را بخواند و گفت تو که
صاحب بریدی شاه در حال بوده چنانکه رفت آنجا کن تا صورتی دیگر کرد

مجلس عالی بستانند بنده لبراج از نموده تارای عالی رزده الله عتو اربان
و انک کردنش الله تعالی در وقتی درج نامه بود که چون قاید را این حال
سعاد و در باب خانه و حساب او چیت و فرمود تا غلی نشیبه و در پیش
قاید بدو ان آوردند و موقوف کردند تا مقدر کرد باذن الله چون از آن
نامه فارغ شدم امیر مرا گفت چکوی چه خواند بود که تم نذر کافی خداوند دراز
عقب ترانستم داشت اما این مقدار دلم که خود ترانسه سردی پس بخود
و محشم و خولیت و در دست و کس را نهره نیاست که پیش او خوش ببرد
کرد تا بدان جایگاه که سالاری چون قاید باید به خط کشته شود و بهر جا لها
در زیر این چیزی باشد و صاحب برید خبر بود و اطلاع نشان چیزی ترانسه ثبت
لطافه را در او را که شده و درده آمده است که آنچه درود پوشیده آنها که خان
کشت دست و دتا نامه پوشیده و در سر برین حال و احث توان شد بهر گفت
از تو که بوضعی چند پوشیده کنم بوسهل را بر چنین چنین داشته است و طعنه
نخط است چنین و چنین و چون نامه کسب در رسیده باشد قاید را گفته باشد
و چنین بهانه ساخته و دل مشغولی نه در گفتن قاید است اما ای که از آنست که
که آن طعنه نخط باید است ایشان شد و این دراز کرد که باز دین بر قاید
و در پیش غرضی تمام درود و آن طعنه بدست آن و بهر که باشد بهر این
چیت که تم خواهد بزرگ تواند داشت در این این بی حاضری دی رایت نیاید
گفت شب این حدث را پوشیده باید داشت تا فردا که خواهد پادشاه بگفتیم
سخت غناک و شیر که دانستم که خود از دم شاه بیا می در دست شد و بهر
بندیش بودم دیگر در چون باریکت خالی کرد با خواهد و آن اما بخت خوش
و بخواجه و در چون فارغ گشت گفت قاید بهر چه را بد آمد و این را در و ان
امیر گفت اینجا عالی دیگر است که خواهد نشود است و در وقت بوضعی که تم
بوسهل ما را بر چنین چنین داشته است تا بقاید طعنه و نخط مارفته شد

اکنون

اکنون از آنست که نباید که طعنه بدست و اثرش باشد و بهر خواهی گفت
افاده باشد آن طعنه بدست آن و بهر باشد و خط بر خود از دم شاه بگفت
و کاشکی فساد دیگر ترانسه کند و اما چنان دلم که گفته که ترک بهر ترانسه
را باشد که خداوند را برین داشته باشد و میان بنده و انوشا ش بیکه درده
بهم بود کار و بهر حال این چه وقت دزدان و بوسهل نیکی که در وقت خوش
نشانت بدین ترانسه خط که کرده بنده عزانه تا بهمان و بهر این آنچه کرده اند از
بنده چرا بوده است که خط و صواب این کار را به خودی امیر گفت بودی بود که این
ترانسه بدست گفت بجا این حال جواب نامه صاحب برید از اینست و این کافی
عظمی نباید نهاد البته سری بهوشا ش چیزی نباید نیست تا بگویم که پس دین ببرد
اما این مقدور یا باید کرد تا قاید امیر که در وقت خوشین نگاه داشت و بهر
بان یا رشت تا زمان یا شت و حق و رعایت باید کرد و در ترانسه بدست
بسر و دلون تا بهر یانه بهر چه لها و درین روز نامه صاحب برید رسیده
اگر تواند ترانسه و را بهر فرو گرفته باشند و حالا را بهر جاز نموده باشند که
بر حسب آنچه بهر خودیم دیگر صانتم و برادر این ابو شمع حاجی است اینجا ببرد
بوالفتح این قریب از بهر برود کرده باشد امیر گفت همچنین که بوالفتح در آن
وقت که بدو ان بوضعی بود بهر در کار بهر مارشی یا خوشی دزد بهر ترانسه
که بدو ان ضیعت همراه بود من که بوضعی که تم در این که من و بهر این سخن
شودم امیر گفت اگر مران وقت شودی چه کردی که تم گفتی تا حاشا برتری
و در و ان ببردن کردی که بهر غایت بکار نیاید و بهر ختم و باریکت و باریکت
عاریض را بخواهد بود و بربان جالیده و سر کرده و گفته تا ای دزدین بهر ترانسه
خط تو که پس دین در پیش من جز در حدیث عرض سخن کوی کردت ترانسه
و بعد دس را بهر خوانده و بسپار جفا گفته که سر را که با تو که تم بکار کردی
و شما چکس دینان را نشاید و بسپار جفا میان آنچه متوجبه اند و بهر

پس ازین سخت مغول می بود و آنچه گفتی بود و در هر باغی با خواهر بزرگ با
سکفت و با این قوم نشست که سرگشت که هر چه سیکوید وی می نمود و خط
میکرد و بخانه خویش می آمد گفتن ساجی بر دست میگوید صد می هم در دم و دم
که در حوزم آمده است گفتم میارم یکس در آمد و خالی جویت و این عساکر
که داشت بر نگاشت و در حق خود از آن بود عید انداختی با پیر که می
من بود در آن گرفت و من در دست بود که حدیث کرده بود و این ساج را
الی برد و مالی چنان کرده که بخت صلت پدید آمدن فرست کرد و باید کرد
صفت سلامت در کاه عالی رسید اینجا شد حال بود و دست و پا چنان بود
که مردی بسیار است میایستند و بران عباد کرده اند که گفتم چنان است که میگوید
که آنچه پیش ازین نوشته بودم که قایم را در کاش لکدی چند روز در آن می گذارد
بر قایم و دل گذشتند آن بران لغت نیستیم که که در پیش آمده بود کرد
در هم و حاضر بودند و اگر خزان شستی می جان بود و حقیقت است که قایم
از روز که دیگر در گذشته بود و دعوی بزرگ ساخته بود و قوی را از سر خود خاستم
کجاست و جزوات خوانده و بر ملا در حوزم شاه نگاهها کرده و کتله نام
گفته تا بدان های که کار جهان یکسان نیامد و اینها را و احمد خورشید را
و فرزندان و معنائ خورشید را انداخته و راهم آفری باشد و بدست
که من دین دیگر را در دین می نویسد و این خبر را دیگر خواند
آمدند و دیگر در دربار کاه قایم را گفت وی درش میزانی بوده گفت در یک
مگر گوشت نفاش بودی و نقل که مرا و که ایم بخورده قایم مرا در اجوابی گفت
تا در دود حوزم شاه بخیزید و در احمد کزیت جوان قایم باریک آمده است
خوزم شاه که با حضرت وی در هر قایم آمده گفت از آنجا دور کرده اند
و بارگشت بخانه در رسم بود که روز ادبیه احمد نگاه تر باز کرد و بکمال نظم
روزی سینه آینه حاضر بود قایم آمد و با احمد سخت عتاب می کرد گفت و در

میان گفت آنچه بود که امر در حوزم شاه با من سکفت احمد گفت می آید
عیدم و گرم است و اگر نمی سخن بگوید شمشیر کشی ترا مانند ترا چه محل آن است
که چون در وی آتش سید خبر سخن خویش گویند قایم جوابی چند درشت و در حوز
دست در وی آمده است احمد گفت با در حضرت آمده است باریک میگوید
بایت داشت تا آنگاه که حوزم شاه می خورد قایم گفت تن خود را می
نیاید و بر خاست تا برود احمد گفت میگوید این ملک را قایم گفت که حوزم شاه
گرفت احمد دست بر دست زد و گفت دیدم مردی دولت چنان که ساخته بودند
آمدند و قایم بسیار سرای رسیده بود و شمشیر را حج و ستر اندر نهاده و وی را
کرده و زنی در پای او بسته و که نه بر او بسته و در پیش مرد گرفته و در
با دیش باز داشته و مرا تکلفی کردند تا آنکه شستم بر نهی که کردند چنانکه خوانده
آمده است و دیگر در در پیش ملطه خوانند که گفته از حضرت آمده است که
که قایم چیزی بدو در دست خانه و کافه های قایم را نگاه کردند هیچ ملطه یافتند
مطالبت سخت کردند مقرر آمد و ملطه پیشان و او بسته و نموند و گفته چنان
کردند چنان که کسی بران داشت گفت و حوزم شاه سر در از بارها و
خالی داشت روز چهارم ازین بار در دود بر آنچه که هر روز بودی بلکه با شمشیر تکلفی
دیگر گونه دو وقت نماز حلیه بر رسم رفته کردند و هیچ خبر از این نگرفتند که بویسان
اما مرا هیچ حال داشت نمیدانند که کار می و معنائ و ستران ریاست قرین
از عادت حوزم که هر چند در پیش پس ازین نویسم برادر و اعلاشان باشد
برای هیچ نهاد نیاید کرد که کار من با سستی جان و قاصدان و بسته شده
و چنان است و الله ولی گفتای من این چنان را سخت کردم و دیگر که برده
بخواند و یک از جای بسته و گفت این را جواب میگوید تا فردا که خواهد بود
چنان کردم و دیگر در جوان باریک خالی کرد و خواهد بزرگ را جواب میگوید
و سخت چنان بخواند گفت زنده کافیه خواند و در از با کار اندیشیده را عاقبت

این چنین باشد دل از انوشا مش بر باید دست که از دزدی نیز چیزی نیاید
منادی کند ای بر آنکه با علی کین کی شود که سپید گردن یک لاله و شری زنگی
کنند من کفتم نه چنانکه او این گفت و حق صد آند ما ضی را نگاه کند و داند که
صد آند را به اموری بر راه گذر نهاد و میرکشت خط خویش حکیم که بخت
و اگر بخت نکند در آن چون باز تو هم ایستاد و خواب گفت اکنون این حال
و یک چیز مانده است که اگر کرده آید بعد از این کار را محض بشکین توان
چیز را عوض است هر چند بر دل صد آند ریج کند یا نه اما انوشا مش و آن شعر
عوض نیست امیرکشت آن صیت اگر قدری عزیز را بذل باید کرد بکنم که این کار
دور از نکرده و در دفع مردم گفت خنده را اصلاح کار صد آند باید خایه که صد آند
که خنده تبصیب می گوید خنده را از زیندگان درگاه عالمی نمی تواند دید امیرکشت
این سخن نیست و دیگر نباید گفت اصل این تباری از بوسمل بوده است
دزدی از دست هر چند ملحقه خط صد آند رفته است او را مقدر باشد که بوسمل
حلیقه کرده باشد تا از دست صد آند بپسند و صد آند او را در این کار باید کرد
بر آنکه انوشا مش را صد آند که دی و دند پیر و تعلیم هر کرد که در کار در آن باید
در توان یافت و در هر دو صد آند نهانست کی آنکه صلات هر چند بر او صد آند
سند نه و دیگر آنکه انوشا مش را به همان کرد که چون در آن صد آند این
جست در کردن دی که صد آند در صد آند درین ایستاد و آن خشت چنانکه به چنان
انوشا مش را می شود هر چند هرگز در نگاه نیاید اما یاری با خفا نمی کی شود
نه انگیزه و من خنده نیز نامرئی نیست و آینه فرزند وی او توانم دست و پا
که مرادین کار نامه و جلی خودست سخن من بشنود و کاری باشد که صد آند
هم خدا خیریم تا او را نشانند و آنچه است یا دی و مردم وی اینجا و نبی کی
نبشود و چیزی ضایع نکرده و گفت چنین کنم و ما از گشتم خواب در راه هر کشت
صد آند اکنون آگاه شد که ربه دور پرسید اما هم نیک است تا پیش خبر نرود

در کار

و دیگر روز چون باریکت خواب بر دیوان خویش رشت بوسمل بدیوان
و من بدیوان رسالت عالی بنیستم و ما بهایه نقل رشت تا مردم و باب
بوسمل را برود و زدن دشت بود و دوز در راه و با و شمس و خورشید و زدن
چون این ناچار رفت و آن هر رسید بخواب بر زبان او سخن گردانی
ندیم که ناچار در آن باب کردی با خواب که شده بود و میانه با طرف
کیل کردند و سوزان سرع و صد خواب کار آمد تمام کند خواب بزرگ
بوسمل را بخواند با ناچار بدیوان عرض و شمار به بخت در آن
و عالی کرد و بدان مشغول شده و پیشیده مثال در دوتا صاحب بود
و بخانه بوسمل رشت با شرفان و ثقات خواب و برای بوسمل فرد گفته
و در آن قوم در بخت مکان او بود که بیخ بود و موقوف کردند خواب
آنچه کردند خواب از دیوان باریکت و فرمود که بوسمل را بخت باید دید
قید نمودن بوسمل روزی با و فرستاد و بخت خنده و که در دشت
حاجب فوجی او را به استری نشاند و با سوز و سپاه از ده لغت بر بردند
در راه دو خادم و شصت غلام او را می آوردند پیش وی آمدند و در آن را
برای آوردند و بوسمل را بخت بر بردند و دست کردند و آن فعل بر او در بخت
و امیر او آنچه رفته بود باز نمودند و دیگر روز دیگر در بخت امیر عالی کرد
و امیر او آنچه رفته بود باز نمودند و دیگر روز دیگر در بخت امیر عالی کرد
که صلاهی پیدا آمد گفت اکنون چه باید کرد گفت خواب باشد که صد آند
فرموده آید تا نامه نویسم اکنون بخود رفته چنانکه رسم است که در
در نویسد و باز نماید که چون مقدر گشت مجلس عالی را که بوسمل خانی
و میکند در ملک تا بدان جایگاه که در باب سری محشم چون خورد
چنان که خطیها کرد با ذل که در نگاه آمد و او را مشرک کردند و بخت
گشت و پس از آن فرستاد و در باب وی و دیگران عزمی کرد و عالی

چنان دید که دست او را زرعش محض کوتاه کرد و او را نشانه آمد
و فنا وی از ملک و خدمتکاران دور شود و اینجا ننده پوشیده او را گو
آنها بنویسید که خداوند سلطان این همه از بهر آن کرده که بواسطه حضرت
نگاه داشته است و شخصی کرده و قوی هست که خداوند را شراب و راقیه بود
و بر آن صحت بخدا علی ملحق شده و در وقت بخوردم فرستاده دیگر در وقت
اندازان اندیشه کرد و آن طغیان از جهت وی گفته و بیان در خدمت از سر
خوردن ام که هم وی اندازان بنویسید و دولت که خطاست از بار که در
مقرکشت که دروغ گفته است برای او نیک بود تا از این نامه بدو پس
یک هفته بواسطه نامه نویسد و این حال را مریح کند و دل دیرا در پیش
آید و نده نیز بنویسد و معتمدی را از درگاه عالی فرستاده آید مری سید صلی
سخن دان و سخن گوی تا بخوردم شود و ما را رساند و میگوید که در آن
مقرکشت که در آن داند و باز کرده و چسبند این همه حال نیز بکشت در آن
در شکان نیت شود و دانند که اگر در خانه است باری حمایتی در میان
که ترک درام گیرد و این سپار از آنی هم فرود بیاید و جهت و حمایتی دارد و در
بخوردم صحت فرمود تا دل آن برقرار کرد و همه کفایت این همه صحت است تا
و خواهد را بیاید و دولت که پس از این برپه کرده آید در ملک و مال و در
همه با شارات آورد و مشاورت با وی خواهد بود و خواهد بزرگ بود و در
و گفت خداوند بیاید دولت که این سری سه چهارم که اینجا مانده اند و اگر
بهر اند خداوند عز و جل است را از بهر تا میسر دولت خداوند مانده است
ایشان از در دنیا بد و او هم را در این خورشید خواند و در آتش گرفت و در
نیکی گفت و هر آنچنان خودمشت و بار کشتیم و معتمدی را بخواند وانی کرد
و من لخت کردم تا آنچه نبشتی بود لطف بهر و قضا نبشت و کسب کرده اند و در
یک هفته بواسطه نامه دامن خانی را خواهد نامزد کرد تا بخوردم بود این بگویم

مردی

مردی پیر و بخوردم و این سخن گوی بود و در حوشین نامه نبشت سخت نیکو کردی
خود نبشت و من در مجلس عالی نامه ششم برینست **بسم الله الرحمن الرحیم**
و کرمشالی که در حضرت سلطان شهاب الدوله اکبر سید صلی الله علیه
نبشته با لفظ شمس خود نبشت و حاجب فاضل هم خود نبشت و در آن
و ما را از در بجای پیر است و دولت را بگویم و دلیت و در همه آنها در آن
و هدای تری خویش آنها کرده است و بی را میان دل و قضا و خویش را بخوردم
که آنچه بوقت وفات پدر را در عهد پیر کرده و بنود از شغف و بیخود که در بیت
نوع استکاران را بخوردم است که در بیت گفته که هر که فراموش شود و پس از آن
بدرگاه از دل دلی را و اتفاق و نصیحت کردن در سبب ملک و تانید آن را بخوردم
که تا بخوردم را آن توان ساخت و آنکه که بخوردم و برین خواهد بود و در آن
پیرت و گوشت و استخوان خویش را از آن داند و چسبند و فادار و در وقت
حال و خداوند گفته را با بوی بخوردم و حیدر که تا بخوردم و دیگر خداوند آن
توان دولت که در دنیا و بعضی نصیب خود از سعادت تمام یافته باشد و حاصل
چند که گفته اند عاقل سعادت حیدر و جویش همیشه با و عدم او هیچ
مشود و چون از جانب وی همه رستی و یکدی و اعتقاد و درت و بهر او
در جهت ما در مقام آن تو خشی بشما حاصل نیامده است بلکه از بهر تو خشی
و عاقبت آنکاران و جوان کاران و دیگران نیز کارنامه است و از این
و بخوردم و نیکو خویش را که همیشه در میان وی داشته ایم سعادت میکنیم اما در
و تا می حاصل وی اعتقاد است که حاصل نکرد و بفرع دل شغل ندارد و در
ایشان شمس یگان را است یکدل می باشد و اگر او را چیزی شنوند یا شنید
یا بماند چیزی بدو نماند که در آن دل دیرا مشغول کرده باشد و در
ادام الله بر نامه را پیش دل و چشم نهند و در لغتها و لغتها و جاه و جاه
دی کردند و اندر آنچه خداوند و مستوفان پیش وی نهند که در آن خود

و قیصر و بصیرت و دیوتست که روز و دو سنگ دریا ضعیف در رود
و نه تواند کرد و نسیب و ما از خدای عزوجل توفیق خواستیم که بجهت و دین
آمد و اگر چیزی رفته است که در آن دینی بجای دی یا اگر این بدل می شود
اگر با و بی دریا شده شود و بهیچان دلی ذالک و اهلش و اهلش و اهلش
و ما چون از روی حرکت کردیم تا تحت ملک پدر را رسید کرده آمد و در آن
بوسهل نزدنی یا پیرت دوی نزدیکار ما را حدیث کرده بود و در پناه امانتی
گشوده و بجهت غریب مانده با خیال نمود که دی امروز ناصح بعضی
دیش ما کس خود از سران دولت که کاری را بر که زدی یا اندر پیرت که در
کباری بزرگ داشتی تا ما چون دی مقدم تر بود آن روز در پانی نمیگفت و آنرا
بسته و اب استه میگویم و در زعفران ترک و مردمان امید را در دی بسته که
رسم است و شی چند که برون چون طاهر و عید بس در پایشان در آنجا که در حال
دی بران فرست مانده تا ما براه رسیدیم در او را حاجی از آنجا که در او مانده
و بعد از آنکه خدمت درگاه ما پیوسته و کار ما این مرد می برگرد که در این تفرقه
و متخوف تا کار دی و آن درجه رسید که از وزارت ترغیع نمود و ما چون کار را
باز چیتیم بر پیش و پس آن را بیکر لیم و این مرد را داشته بودیم و در دوره صواب آن نمود
که خواهد فاضل ابو القاسم احمد بن الحسن را ادامه آن تا مانده زنده و تانی فرمودیم
تا بیاورند و دست آن محبت در روز از روی کوه کردیم و درایت را بکتابه دی
اراسته کردیم و این بوسهل را نیز بعل غرض مشغول کردیم تا بیک کار بسته شد
در تاج و شطوی بر آید راه رفته خویش را بنده دید و آن را که در سر و کشیده
از آنجا دور شده در تاج و شطوی آید و آنجا که بیکاه که بهمان کاه
ما لب دی و در پیش و در پشت کشیده و در شغلای که در پیشان مغوش بود که
پیشان را دست نیامدی و کس دیگر نبود که استهلال آن داشتی استهلال استهلال
در ما کار را بر آید و شسته و فعل آن بملک پوست و با این همه زبان در داد و

نشر

شیر تا در از میکرو و در باب ایشان قسما می ساخت چنانکه بهنگ در باب
عاجب ساخت و دل و در مشغول گردانیده و قایم حقوق را بیکه کرده
و از روی بازاری ساخته و ما را بران داشته که رای سیکو را در باب حاجب
که ما را بفرست پدر و عجم است بیاید کرده اند و چون کار این مرد در
کشت و خیاستها و بزرگ دی ما را طاعت حرکت فرمودیم تا دست دی و غرض
کوتاه کردند و دی را حاجی است اندر و غرضی که داشت پاک بستند و دیگر تیره
بد و مانده کردند و عیرت گیرند و سنگ نیست که معتمدان حاجب این حال
تغیر کرده باشند و درجه آنرا باز نموده و اکنون بیاصل حال فرزند حاجب
راستی و لدی و متعده نوخشی تمام روزانی داشتیم و حاجی یا شش باشد
عزیز چون فرزندی که که ام کس بود این کار را برادر از روی بیکم پس در
و شایستگی و این در پشت حقا و حاجب بحث اندک است و اگر این
نوخشی بودی و زحمین ما حاجب رسیده است اکنون پیوسته خواهد بود و ما
فقرتها و بد بجا نیاید این محله گفته است نایل کرده و خوا به فعل نفران
ما معتمد از ستاد و در این معانی که ده نیست و بنما و در جفا که در لفظ
مانشده است باید که بران اشتها و کند و دل را صافی تر از آن در در که
پیش از آن داشت و آن معتمد را بر روی باز کرده مانده آید و آنچه در آن
و بعضی از دل دی باز کرده و تمامی در خواهد چه بران حاجت باشد این
این آهسته آهسته آمد و معتمد و بران و در دست رفت و باز آمد و سکونی تا بر
آمد و نا دی بزرگ در وقت تو لکند و آخر کار حوزر شاه انوشیروان
بچان می بود تا آنجا که حضرت لکری بزرگ نامزد کردند و در امثال
تا با لکس جودیم با موی آمده لکس نامزد و پیرت و بیک علی کلین حضرت
دی بوسهل جنگ کردند علی کلین مانده شد و از لکس دی بسیار گشته آمد و در
بتری رسید و ما توان شده و دیگر کتب و زبان یافت و خواهد احمد علی

رحمت الله انما کافی دانا کار آمده پیش مرگ انشاالله خود شاه
استکارا شد ایمنی کین در شب سحری کرد و علی کین آن صبح را بساز
داشت و دیگر مندا آن لشکر و عرافین و غلمان برای بار داشت و لطف است
کار آورد تا لیلای بخوردم باز در وقت اید علیهم اجمعین چنانکه بایم چو کوی
آن بر جای خویش دین که در لطفم کشتن قایم بخون خنق تر از خود احمد
عبد و لشکر خودم در آن سال که اسیر بودند به خود رسید و کینه بهر شهید بود
و بعدین رفت و بخت ملک نشست و حواجه احمد را در ارت دودین در وقت
حواجه احمد اندک مایه بدر کار بست و گذشته شد رحمت اید به کین نزدیکی این حواجه
نشسته بودم و بجامی رفته بود و به سهل نوزنی چند در لب در رسیده بود و آن
بوسه کی رسد کفم خری رسیده است در لب و کین چنان مایه کتا دوری رسیده
گفت میردیان رات بدو حواجه رسد کفم کیت از دشت لبه تر در کار هر شهید
رضی الله عنه وی داشت حدیث حدیث تا بخوردم و قایم بخون رسیده و لطف است
می بار کفم بکرم اگر در میان آن بودم کفم همین است که کفم و همین قایم
نگه معلوم توفیت و آن دهنستی است کفم اگر خداوند میند باز مایه که رسیده و آن
بکار اید دین بخورم که این تاریخ کفم هر کی کتا بودی در آن اوستی چو کوی
قایم بخون نوزنی باز رسیدیم کفم در رخت که مرا بخوردم که خداوندی در
رسم چنان نهاد که هر روز من تنها پیش او شدم و یک دست
به دمی اگر در دلدی که یاد دید و کیران در آمدی و در کفم بخورم
حالی کردی و کفم دوش چه کردی و بدو دوری و چون حقی که من چنین کردم خود
کفم این چه بود است که هر روزی ضوکی کند تا یک در زیارت بودیم می بار
در لب در شاد و در میرا رضی الله عنه رسیده در آن غلوت آن بر کرده ام
بکی یبنا و در دما کفم من هر روزی ضوکی در زیارت روز کفم یا خود کفم در
غلت که من بودم حق بدست بخوردم نه است و در بخوردم همین بود چون حواجه

بوی

در رسید و کیران با من چالی دشت این غلوت دیری کشید و بسیاری نوبدی کرد
و کیرانیت و کفم لب برین به امزان با چون می قری می را که جوی نزدیک
و چون غازی و در بقی دین نیز نزدیک بودم بشو قان خدای تبارک و تعالی نگاه
داشت اکنون دست در میان حلقه نوزنی و این مقدار پوشیده کفم بر لب
که چون قایم سر در آمد و شوا کفم و کفم کفم که من به شاد و ده می برین
که سلطان و در دودین نگاه قران دشت در حلقه و اگر بر زیارت کفم می بار
خود رشت بخورم که در پیش شده دم و ساعت ساعت مرگ در رسد کفم خود
سجده است اما دغانی بیاید نمود تا کفم شمی است و دم بخورم نیز نه است که حلقه
حلقه نیست خورد و نوزنی بوی در زمان که کفم چو قایم بادی می بار که در
باز بایه دشت کفم به لبین مایه که سری را با دشتی چون مسود با خود در لب
نهاد و بایه بریدن و کیران زیارتی تحت بزرگ و در کفم این لب رشت و بی حلقه
گی می بار که در دودین کفم که اتم دین فوت رفته بود و غلطه خطی سلطان قایم
رسیده بود و بایه غلیم در سر کرده و آن دعوت بزرگ بهرین چشیده لب است و کیران
پیش گرفت و در دودین قایم بسلام بخورم نه است دم بود و نازا کفم و حلقه
که بخورم نه است احتمال کرد هر چند تا ش ماه روی سپاه سالار بخورم نه است
دشام دودین بخورم لب رفته و کار او لب ختم چون به نزدیک من آمد بکرم
که امکان هر لایه برین چاه ندی بادی دیدم و سر او که در آن نیز نه است
غریه کردن و در اما لبین تا حرا حید لایب نگاه داشت پیش بخورم نه است و غلطه
دی در حلقه شد و در کفم لب رفته و کار کفم بود و حلقه لب کفم کفم
بدست ردم که نشان آن بود و در لبان کفم نه است در آمد و باره باره کفم
در را بخورم نه است نگاه بکیران کفم که با یک غوغا در ندر بایه که در لب
رکسن کرده بود و میکشید و بایه برید را بخورم نه است و بایه و بایه و بایه
نشت که حرا حید آنها کرد و بخورم نه است مرا بخورم نه است این حلقه

گفتم این صواب بود گفت بجهت چه گوید گفتم بجهت آن کردم و بگویم
چون بشنید آمد گفت و لیبروری تو گفتم چون دهم شای شوان کرد خرمین و شمشیر
ختمی میخاد چون حدیث این محسوس بود پس نزدنی آمد فرزند دهم و گفتم
احکامیت چنان خواندم که چون بزرگوار حکم از دین گیران دست
که دین با خلق بود است و دین می پیوسته صلوات الله علیه که در اولان را گویند
که در کتب خوانده دهم که آنرا از ان چنان میبری چنان آمد نام او محمد علی الله علیه
او در کار یا به سخت کسی بن بهشم که بدید کردم و او گویایم بید دهم که در کار
با است او گشته و شای فرزندان خود را سپهلی و صیت گشته است پیدان
خبر گیری نو شیردان برود کمری لعل علی دی نامه ثبت که در عتبه چون این
بزرگوار! بنه گران و غنی برگاه حضرت عامل بفرمان او را فرستاد و خبر در پاس
چشاد که باز داشته را فرود بخواهند بر کما و علما نزدیک وی می آمدند و می گفتم
از علم خویش بهره دوی و هیچ چیز درین مذاتی تا دانا شدیم ستاره روشن با دوی
که ما را راه را دست نمودی و آب خوش با دوی که میراب از تو شدیم هرگز از
با دوی گونه گونه از تو یا شمیم یا دوشه بر تو ختم گرفت و ترا می بندد تو را
حکیمان شتی که از راه راست باز گوی ما را با دوی ده از علم خویش گفت و شمیم
شمارا که خدا را عزوجل چنان کنی شتابید دوی را طاعت و زید وید پسند که
زشت و سیکوی شای پسند و آنچه در دل و زید می اندازند کانی شایان اند
و چون گونه شریف باز گشت شای بدست و شمر و قیامت خواهد بود و همای در است
و خواب و خواب و سیکوی گشاید و سیکو گوید و سیکو کار گشاید که صدای عزوجل
که شای را آفرید برای سیکو آفرید و در دنیا را بدی گشاید و در دنیا و در سیکو
که بد گشاید و از زند کانی گناه باشد و با رسا باشد و چشم و گوش و ششم
و زهرام و مال مردمان و در دوی وید پسند که مرک خانه زند کانی است اگر چه
سپار زیند آنجا می آید و دست و لباس شرم می پوشید که لباس ابرار است
داهت

در است گفتن چیه گیرید که دوی را در دین و در مردمان است که این را در دین
در است کوی خاک نژاد و در دین و در دین و در دین که در دین زن در دین
راست و در شیرین و حسد کا شمس تن است و خدا را هرگز آتش نماند
که با تقدیر خدای عز و همه دایم سیکو باشد و اجل با آنکه مردم را بکشد و در
راحت نیست و زرا که او چیزی می طلبد که شایه و در آنجا آید و در سیکو
که لغت پاک است و شایه و در آنجا در آن گشاید و هر که خواهد که شمس با رسا ماند
که در زمان و گران بنای گشت و مردمان را عیب نکشید که بیکس بی صفت است
از عیب خود با پنا باشد از آن تر مردمان باشد و دوی سیکو بزرگ تر از شای
عزوجل و از دوی بد و در سیکو که آن بند کرامت بر دل بر پای همیشه به خود
بزرگ باشد و مردمان از دوی بیخ و سیکو دوی را نام این جهان بود و همچنان
در هر دو جهان ستوده است و هر که در دنیا برادر بگردد و او را بر کتر و در دین
او نگاه و در دین و در دین گشاید و هر که به سید احقا و بکشد چنان که دست در کاران
گشاید و کسانیک شایه و در دنیا و دنیا و کار زنا را شمس و دین و چنان بخورد و آن
بکشد و در دین و آن چیز را در دین شد این که گفتم پسند باشد و چنان دهم
دیدار ما بقیامت است و چون بزرگوار بمیدان کمری رسانید و در دین
بر شد و عمل شمس با آید چون پیش آوردند کمری گفت ای بزرگوار چه ماند در کار
و در است که آن نه از حسن رای ما پاشی و در دین و در است رسیدی و در سیکو
ما بر تو بود از دین پیران خویش جدا است باز دینی و حکیم در کار می بردان
چرا نمودی گین با دوشه و لنگر صیت بر راه راست نیست هنر توان بود
تا ملک بر من بوشانی و حاضر و عام را بر من ببردان دوی ترا گشاید گفتم که هیچ
گشت و کار را گشاید آنکه ترا گشت و است بزرگ و الا تو که دین و در دین
و ایا خویش باز آتی تا عفو یای که در دین باشد چون تو حکمی گشتی که در دین
چون تو نیست گفت زند کانی ملک در دین و در مردمان حکم و دانا و در دین

دود کار بسو سیند پس چون من از تاریکی بر بختنای اندیم تبار کی بازند
که نادان بی خود با شتم گری گفت بغیرانیم تا کردش بر نند بر عهد گشتی
که پیش او خودم رخت عادل بت و گواه نخواهد و مکاران کند و خوش
از تو دور گفت گری چنان در ختم شد که هیچ وقت نشد بود گفت
باز درید تا بغیرانیم که چه باید کرده او را باز داشت چون ختم گری گفت
در بیغ باشد تبار کردن این فرمود تا او را در خانه کرده بحث تا یک چون کرد
و با این کران او را بپشت و صفی سخت دروی پوشیدند و هر روز در
چو یک کف کف و صبری آب او را طیفه کردند و مشرفان کاش که
وی می شروند و بد میرسانند دو سال برین جدا ماند مدتی سخن درین
پیش گری گفت که می شکند شد و بغیرانم رندان بر زهر کف و دند و
او را نزدیک آوی آوردند تا بادی سخن گویند که او جواب دهد و در آن
آوردند و گفتن به تن قوی و کوزه بر جای گفته ای حکیم ترا بشنم و بشنم
و بای شک و تار یک می چم چگونه است که کوه بر جای است و تن قوی
سبب چیست بر زهر کف برای خود کورشی ما خودم از شش چهر بر زهر کف
نمی بخورم تا بدین جا نده گفته ای حکیم اگر منی آن سخن ما را با منور تا اگر
ما را دایران ما را کار می شد و چنان حال پیش آمد از پیش دست آمد
تخت شد درت کردم که هر چه از غرور کرده تقدیر کرده است یا نه در کف
رضا دردم بیوم پیرای صبر پوشیده ام که محبت را هیچ چیز چون صبر نیست
اگر صبر کنم باری شود او را سنگینی را بخورد راه ندیم ستم اگر اندیشم که خوشتر
چون من کار بتر ازین است ستم کنم ستمم اگر از خداوند سبحان دعا می نویسم
ستمم که ساعت تا ساعت فرج دهد آنچه رخت و کف با گری را ندید
با خوشین گفت چنان کنی را چون توان گشت و آخر بود ما او را بکشد و بکشد
کردند و او بخت رخت و گری بدین سخن که بخواند و نام که بکشد و بکشد

این حکایت که بی فایده نیست و تاریخ چنین حکایت آورده کرده که چون
بر تاریخ باز نمودم پیش و بعد از الله العزیز
چون از قشادن بر سبیل روزی فریخت و شد و هر محمود رضی الله عنه
با حواجه احمد حسن در بر غلوت کرد بحیرت و بران عرض که کدام کس را
فرموده آید تا این مثل را اندیشد و در خواجه گفت ازین قوم بدهد
حمدوی شایسته تر است امیر گفت در اشراف مملکت فرموده و نام
هم تر است و چنان که گری مداری کسی دیگر باید خواجه گفت این دیگران را ندان
میدانم که از این امیر گفت بوالشع رازی را می پسندم چندین سال پیش
کار کرده است خواجه گفت مردی دیداری پیشگو و کافی است اما یک شب
دارد که لبه کاهت و این کار را که ده کاری باید امیر گفت ساگردان بدو
و لبه کار باشد چون بستاندند و چکش بید کار دیگران کنند و بای
خو ازین و بدین مثل امیدوار کردن و در کف چنین کنم چون بایک بوالشع
بخواند و مالی کرد و کف در بایب تو از در سخن فرست و در مثل عرض
سلطان بر تو باشد است و در کارهای و در است تا ترا آورده ام این
نور در چشمه ای بی فزان و اشارت من و تو فری عوده و برین که احبم
چیز پوشیده نشود و در بهر احوال من ترا این رتبه خواهم میسر کردی که
کبشی اکنون در است و در کف شتم و بی قوی باید داشت و کار بد چه براند
حال تو فری فرستادم که لشکر کم گری کرد ملک شد و فساد و عاقبت آن بد
اما اگر این در بریا و خیانتها که بوالقسم کثیر ساگردان دی کرده در بای
و صیت المال از لاری پسندیده خدی گوده باشی گفت ازین سال بزم
نده متوفی خواهند بود دم و مرا آورده است در است یا خدای و می دیم که
خیانتها می رود و می خشم که در در کار و در است خداوند کار را شری ما
این تو فری خودم و بخیل عالی مقرر کردم اگر ای سامی چند از منده در کرد

که برای خداوند باز نموده ام پیش چنین بر سر عقیده کشت در که اتم باز کرد این
شغل بر تو قرار گرفته است و روز و گشت بر این را یکی بر خانه بودند و غفلت غارت
پوشیده در آن غفلت که به شده کافی است و پیش آمد و خدمت کرد و بخاک
و عیان حضرت و لشکر حق که در نزد سبک و دیگر روز در کاه آمد و کار صحت
و مردی شرم و کافی بود تا خواب احمد سن زنده بود کامی فزاع نیابت
و چون او که شده شد میدان فزاع یافت و دست بتو غیر لشکر و برود و در آن
لباس خلعها تا و بجای خود عیارم هر یک و درین وقت طعنا رسید از زمین
بخارا که علی کین ایته می لراند و در آن می خایه و لشکر می سازد و در آن
دی رنجی بزرگتر کی آنکه امیراخی با قدر فغان و در آن گرد آمدن چمن خالی
ترکستان از فغانان پس آن شد و دیگر او را امید کرده بود خداوند که کلان
گیرنده بود که چون او لشکر زنده با پیری که باری و در او را می بیند
بی جنگ و اضطراب کار میکردند و بی منافع بحث ملک بجا آورده شد
که فرضی باید و شری بیای کشند هر چند تا خداوند بلیخت بیاید اندیشه
امیر برین حال و وقت کشت خواب بزرگ احمد سن و بولفر نشان را بخواند
و خالی کرد و درین باب رای خواست بر کوه سخن گفت و در آن امیر گفت
و شمنی بزرگ است و طمع دی که افتاده است حملت صواب آن باشد
که در ازار ما در آن شهر بکشد آید اگر تا کین بر قدر که ما و صحت و در
بیاید خلقت ما شد و خوابی که در آن ما نام ویت فرساده آید ما
داماد و خلیفه باشد و شراین فرصت جوی و در شود و اگر ادبایه خورنده
الو شمش را بفرمایم تا پشت ما در آن شهر کند با لشکر فوی که کار خود را
یک بهر و فوی لشکر اینجا نشسته باشد خواب ما در آن شهر و لاسی بر یک است
که امیراخی بانی بوده حضرت خود اینجا باشند و اگر دست آمد و خیر یک
کاری باشد اما علی کین که بر حجت است می سال شد دی اینجا می شد و دیگر

الو شمش را اندیشیده است صواب آن باشد که در آن ما نام نزدیک خورنده
فرمانده آید و درین باب می نام و در آن جاده در و حدیث تحقیق در دل می انداخت
این حدیث علی باید کرد که می حمت دی نمی کین را بر میان انداخت و آنجا که
روز فوی و دیگر اندیشیده آید و اگر شاطره فغان کشند معده کرد و که آن شمش
امیر گفت خواب نیست که ام کس رود خواب بولفر کشت امیر که پیش را خاست
بلخ بفرستیم و اگر خرم که خورنده باشد بود که خدای لشکر عبدوس را باید فرستاد آید
جودی نشاید در ساعت عبدوس را بخواند و دستام نام باشد کشت که سخت
و نادر و طعنی با نام که در آن پل زد و او بود جی سر خورنده شاه را و طعنا و دیگر
خواب عبد الله و فغانان خورنده شاه و اولیسا و شمن سلطان را و عبدوس را و
سوی خورنده شاه رشت خورنده شاه قصدی علی کین کرد و کشته شد و در آن در وقت
خیز کار امیر سعود بر که در آن نام آرا بیاید پشت که شرط در رسم تاریخ است
اویند و دیم ریح دلاول بری خورشیدان رشت بنگار و اینجا بولفر کشت و در آن
سبز و زرد و سرخ بود با این در خود تا طرا و غلمان سرای از دور زنده در آن
خورد و نشاء کرد و بیای باز آمد و در آن ریح لادول و خمره ریح دلاول خیزد
آند و نزدیک عبدوس که کار را بر مراد است و امیر شمش طعنت پوشیده و ریح
کرد و طاهر پیر تا نزد کرده بود امیراخی می رود بیک خدای لشکر که بر فغانان
تاش فرماش است و صاحب برید و خازن نامزد شد و غفلت او را ت کرد
و بیکسن کشتی نریم را فغانی رود و بیکسن جیش را صاحب بریدی و دیگر بر فغان
و در آن لاری و صاحب جابه و در محمودی را و یا نقش را و جندون و دیگر را و
در بیکخان قم و فغانان و جبال و آن نواحی نامزد کرد و در شمش ریح جیش
فغانان راست کردند و در پوشیده و پیش آند و امیر شمش را بفرست و در شمش
این ماه روان کردند و بعدین روز خبری رسید که نو شمشان بر منور کرد و
کشته شد و کشتند با کانیجار فغانس با صاحب بزرگ منور ساخته بود و در آن

منوچهر در ولایت پیکان و دشمن دست کوتاه و در پی تا بر کسی ستم نکند و چون
بغیا لارا لشکرش رسید به سبکدشت گنبد در فرمانها را که گنبد را
مخالفت نکند همه گفتند و آن برادریم و سباده شده و زمین بوسه دادند
و هر یک چو حق صاحب برید را با آن شکر لایعاب بریدی نامزد کردند و او را
پیش خواند و با وزیر و بزرگان عالی کرد و در همه عالی مشال داد و او را
عدوت کرد و در آن شد و در دوشین غره جلاله ای این سال علی را بخاک سپردند
مغلت سباده لاری که رسیدن علی را به دشت سپاه سالاری پرستیدند که خواهم
بزرگ گفتند بود که روزی و سپهر مردی سپهریت و امانت و عدت و مردم و غلام
و سپان غلغلی که در ستم قهر بود و معالاران را با پیشانیدند و بارگشت و او را نیکو کرد
و دیگر روز بوی غریبان دشت اچیا به زور و سلاطین و چپ که بزرگش را باها
معنا لار دارند و از آن ظاهر و سپهر بطوس مقام گنبد و دشمنان آن قوم یکشنبه
دل سید هر چیت کرد تا در حرمشان ضل غلغلی و دعائی رسید و بود و در آن بزرگ
حوزه نشاء چون لشکر سلاطین سید اول بشکوهید که علی کین قهر است و خود را فراموش
و کشتی از میان همچون بزرگ در سینه بود تا که قدایش احمد عبد الله او را قوت دل داد
و هر چند پیش است حوزم شاه خون دل شده می باشد و بنده چند دخت نیز که
گرفت گرفت که حقیقت کار خوب بود که اکنون بیری باشد تا بیک می نماید و رفت
حوزه شاه باز بگشت و در دشت این کار بر خواهد آمد و غلغلی نراده و در آن غلغلی
بود و دل دین جنب بسته و هر روز بیکبار رسید تا چاکناه بیکباری رسید و بگفت
بر دروزه که چون حوزه شاه در همچون بگشت علی کین را معلوم شد شرمش را انعام
ما را و هر سپهر و فرزند و آنچه خفت داشت با خولین بودند و فرشتی تا آنجا جنگ کند
و غلامی صد چاه آمد مشال داد تا بقیه دشت را نگاه دارند و حوزه شاه چون
بشید ده سر بکبک با خیل بوی بخارا تا خنثی بر دارند و حوزه شاه دشت در آنجا
در است بگشت تا که کین غلغلی نراده چون بخارا رسید شمه علی کین بوی دوش

که بخت و غازیان ما را و هر مردم نهر لایعالت پیش آمد و دولت علی را
نیده کی بخوند و کشتد و در است تا در روزی است که شیت سلطان اعظم ملک
شهاب الدوله دوام الدوله شاه باشند خواند شاه ایشا زانجهش و کمال
داد تا قند در بخند و بقیه شمشیر بگفتند و دعائی بخارا ترک حصار و در است
تا در کا به عالی فرستند و قند و قند و قند و قند و قند و قند و قند و قند
شکر شاه و حوزه شاه دیگر روز قصد بوی کرد و میا برسان رسید که
علی کین لشکری امیر لارده است چه آنچه داشت و چه تر کمانان و بقیان و شری
و جنگ بدوس خواهد کرد که بجای مانایان سپهرت و با نگاه کلین است و آن
و در حرمان سپهر و دولت عالی طهر و نصرت بوی خواهد نمود و هر چند دروزه
بود و دیگر جانب باغ بر این قهر صفت است ایند و چنا در حوز و با مشرف
و در پیش حوض بزرگ و صحنی فراخ چنانکه لشکر در و سپه بادی و مدتی بود و آنرا
بودن این وقت تمام شده بود و فرموده خواهد حیدر الله حسن بن علی المکیان
تا کاری بحث نیکو با حشده که هر شب میر شوم ماه جلاله و درین صفت
خواهشت و این روز اینجا باره و چندان شمار کردند که حدود اندازده بود
و در مجلس باره نشست عیدانی که نزدیک این صف بود و چکان احمد و ترش
و درین صف حرمان بزرگ نهادند و هر کباب دشت و از میدان و از کرمان
دشت و حرمیان و در کمان را بخوان بودند و آن حوزون گرفتند و در آب
کردان شد و در حوز استان بارگشتند و هر کباب و حوز کرد و کل بیکبار
دشال دارند که با بزرگند که قش و شراب خواهد بود و در کشتن فرستاد و در آن
اند اسکندر پیشی رسیدند بر کشته و در دروزه پستان و مکتب و درک در دشت
رسم آن بود که تا هما رسیدی رشتی فشتی و بولفر و روان با و دانی تا بخار
و اگر حکم بودی بمن دردی این طلقه خود برداشت و نزدیک ای می خایم
خاصه و اغاچی خبر کرد پیش خوانده و سپهر لار برای براند و برین عالی داشت

تا ناز و کفر و بیزاری بزرگت بپوشانم بر این پشت و مرا بخوانند و مرا بکشند و بکشند
اما امیرکبیر میفرمود که در حصار خود نشاند با علی بن حسین و صلح نمود و جنگ نشاند
بر آنکه که اکثر شناسش چون به بوی رسید طبعه بکین پیدا آمد و نمود تا کوس خورد
و بوجها رسیدند با قیام تمام براند و لشکر گاهی کردند برای جرم و آبی بزرگ و بزرگی
بپای شد قوی و هر دو لشکر را که طبعه بودند مدد رسید تا میان دو لشکر فرود
و طالع بزرگ شد و خورده شد و بر بالای پایستاد و جو سالاران و جویان را
و کشت و زد و جنگ باشد و بجای خود باز بود و شب بیکو پاس و بزرگی
و اگر او را میخواستند و ل زنجیرش میبرد و نزدیک میگردید که من جیت و در کون
و طبعه و شوق و جنگ بجای آورده دم تا چون خضم پیدا آمد حکم حال شادمانی را
و امیرکبیر میفرمود که در میان دود که هوا و شکارش را حاضر نمود و چون در
فاصله شد با احمد اش سبیلار و چند بر یک محمودی ای کرد و کشت این گنجینه
بزرگ است در سیم سلطان امینی را امیدوار امید کرد و چون کار بزرگ بود
بر آن بر شد این مردمانی نه برست و دغا نفسی اظهار کرد و چون میباید که
که او را راست است و او را سلطان عبدوس را نزدیک من فرستاد و درین معانی فرمود
چه چاره بود از میان بر و دردی که مفران صورت من زشت کرده بودند که اول کار
رسید و نزد جنگ صعب خواهد بود من نه در آن مردانم که به نیت نبوم اگر حال
گفته باشد من نفس خود بخوردم و نیمم اگر کشته شوم مرد است در طاعت خدا و در
شهادت یا ایم اما باید که حق و حقیقت قدیم من در فرزندان من عایت کرد و بزرگ
کشته شد تا تا لی که خیر و لغت باشد پس سال دلا تا چهار جان طبعه
و هر چشمتی که در سالاری بزرگ خوانده آمد و نمود و بجای آورد و قوم بگوشید
دغا لغات بچند و غنیمت قصه کردند و آوازها افتاد و دشمنان کور و کور و بزرگ شدند
و بپای رسید و خورده شد و بر بالای پایستاد و سالاران و مدعیان نزدیک دی و بپای
بر حال خویش گفت ای زاده مردان چون روز تو دغی هست شمع و کبر و بزرگی

لشکری کمدل و در دوا ترا خوانند و زده آمده ایم تا جان و مال پشیمان
دوازده پنج بر کینم بسیار و بسیار باشند و چشم بپایست من در قلب و در بزرگی
انجا باشم که اگر عیب او با الله هستی کینم در صفت من و چون بزرگ و بزرگی
و کبریا که خوردم حجت و در دست و حقیقت من نیت بخوردم و بزرگی
فرما کردیم تا را لیاقت روی خداوندی باید دید من آنچه دانستم که کینم
دود ما بداد تا جان بزرگم و خورده شد و در قلب پایستاد و در جوارح آنچه کینم
بود جانب قلب تا مرز کرد تا اگر مینه و سیر و را نبردم حاجت باشد میفرست
و بکینم جو کانی را و پیری آخر سالار را بکشت تا برینه پایستاد و بالکری
و تاش سپاه سالارش را بر سیر داشت و بعضی لشکر مدعی و ساد قوی بکشت
تا بر دو طرف را و پنج بر یک حشم را تا میان سالاران و دود که هر یک کور
لشکر را بزرگ و میان بود و نیم کینم در بر طبعه و مردان کزیده و فرستاد و کرفت
و چون دود شد کوس فرود کوشید و بوق میبند و لغز را بد و بزرگی
چون بزرگ کشتی که ره رود در آب پایست و دشت و خوف بود و بزرگی
چند از طبعه تا حشم که علی بن کینم از آب کید است و در جوارح فراع پایست
و در کجاست رود و در جوارح بسیار و دیگر جانب و در لشکر که جنگ بپایست
بود و صفت میگویند و دود بجای کینم نوی نه و ساد ساخت که در بزرگی
و در پس پشت مشغول دهند هر چند خورده شد که فدایش را باینه و ساد قوی
بود هر دو سالار و هر دو چاره باز کرد پسند تا ساد باشند با آن قوم و بپایست
جست نوی احمد و ساد پایستایند و نوی مقدان که بر لب رود و بزرگی
پیغام داد که حال چنین است پس براند با کید بزرگ رسید و امیرکبیر را با بپایست
تا ساد بد حال باشد و کوه دی و امیرکبیر را با بپایست و در بالای پایستایند
علی کینم بر بالای پایستاد و در غایت سرخ و چتر بجای آورد و هر دو کید
بیک مشغول شده و او بر شوی بود که خورده شد و کشت و در دست و بزرگی

میانه علی کین منار شین بر سره خورزشه که کوشید و یک کوشید و خورزش
 بر خورزشه و خورزشه با یک برزد و مددی فرستاد و از قلب خط را
 کرد و لنگر سیر به پیش آمدن ماه روی نه سیه سالارش و سوار بر شین
 در رود کشتند و بهر کشتند خورزشه میانه خود را بر روی سیر به پیش آمدن
 یک مایت کردند و شین بحث چهره شد چنانکه از هر دو روی بسیار کشته می شد
 آمد و لنگر میانه بازگشت و یک کین چو کانی و پیری آخر سال را با سوار بر شین
 از شین آهوه تر روی بر شین آمد و دهم بود که بکینان تبا و خورزشه و وقت
 از بی بر خورزشه و روی بقیه علی کین نهادند و یک کین و پیری بدو پیوسته و روی
 سوار بر شین و علی کین نیز با قلب و سیر خود در آمد و خورزشه و سیر به
 دیش رفت چون تلاش کشته شدند چون کوه آهن در آمدند و چندان کشته شدند
 و در روی که سوار را از جوانان در شورش و هر دو لنگر میان بالا صبر کردند و
 رسیده بود باز کشته جنگ قایم ماند و اگر خورزشه آن کرنی لنگر
 بزرگی بیاد شدی و پیری رسیده بود خورزشه را و اگر کشته و ده چنان که از
 سکندراعقی که در هندوستان است سکی بر پای میباید او آمده بود آن نهاد
 این که آن در و بخور در و زجر که افکار کرد و مقام را فرمود تا سیر از روی جدا کرد و
 بهت چون لنگر گاه رسیده یافت قدم بار حال متولش به تن فزاید و بود
 دل در و و کای غولش میباشته هر چند گنجهای خنده ارتقد کرده بودند و خواهد آمد
 و آن قوم که اینجا سرب بودند چنانکه کرده بودند تا خلقی بخوابد و خورزشه و ترا
 بسیار سکی کشت و هر چند مجروح بود کس ندانست و مقتدا را از بخورزشه و در
 و چند تن را ملامت کرد هر یک نزد خود کشته عذر میداد و کشت باز کردند و
 نگاه میباید تا فردا کار ختم و فصل کرده آمد که دشمن معتقد شده است و کشت نماندی
 شین را آمدی کشته چنان کینم اهد را و از کشت و کشت این لنگر از سیر به
 بود و کس من پای میباید و بیانی بدلی که در می آید سیری رسید بر جای یکای که در می

همان جای سکی رسیده بود هر چند چنان است فردا بیک روم اهد کشته روی
 در آمد مجروح بیک رفتن که مصلحتی باشد که بادی در میان حبه تا کرم
 که ختم چکند که من جا سیران فرستاد و ام و سیکر و در سینه و طبعها از سیر کرد
 مردم آهوه دین بازگشت و دقت سحر کی آمد و تخیل و سیر از سیر و یک روی شین
 کشت و دیش به شین ختم ازین حرکت و ساعتی شد تا جا سیران بیامدند و
 علی کین بحث شکسته و خورزشه است که سیر کشته آمد و است در انت که کرد
 در سینه و طبع سخن گوید هر چند چنان است چاره نیت چو نرسیم دیش بر آمد
 آخرا چه چه که یک کیم میان و پیا و پایا میخواستند و غور که بیک خواهد رفت
 تا لنگر نشیند انگاه کس تبارم که در راه مخالفان در آید از طبع گاه با کوشید
 خنمان بیک پیش خواهند آمد که بر روی آید تا از سیر آید تا سیر خورزشه
 انگاه لنگر خورزشه کشت صواب است میان و مقتدا را از بخورزشه و در
 ویدند و باز کشته سوار را با سیر اند و کوس جنگ برزد خورزشه است و بحث
 و مجد بر شین است شدی کرد از سیر آمد و مقام دست انگاه بر شین لنگر
 پر شده او را در سیرای برده بودند و کاه و بحث سحر با سینه و دیش از روی
 اهد و هر یک را بخورزشه کشت و شین حال پیش آمد و بخورزشه شد و آنچه سیر
 یکسند تا دشمن کامی نباشد و این لشکر بیاد نوز اهد بر کیت و کشت بر شین
 که خورزشه می اندیشیدند پیران کرده شود و هر یک را به نبر یک لنگر برد و شین را کشت
 که از سیر جنگ خواهد بود و سیکر می علی کین کشته شده است و در سیر خواهد فرستاد
 طبعه و لشکر و ادم کینه تا لشکر گاه مخالفان اگر جنگ پیش آید نرسیم کار
 پیش کیم اگر سیری فرستد حکم ما شد را باشد کشته بحث صواب است در
 کردند و کوس میزدند و حرم نگاه میدهند این کرک پیر جنگ معین در و در
 و حال ضعف جدا اندیش در شین کس فرستاد بود و نزدیک که خورزشه علی کین چو
 و پیغام داده و گفتا و داده و خورزشه و گفت **پیان** که سیر که سیر و خورزشه

از شما بوده تا سلطان خوارزمشاه را اینجا فرستاد و چون بازآید که از آنجا
چنان کردی و بخود نزدیک بودی که محبت رسولی در ستادی و بعد از آن
فراخ سخنهای و تبلیغات سلطان از او پادشاه خوارزمشاه و در میان آمدی و گفت
سخن گفتی و کار برست کردی چندین چون رسیده شدی قضا کار کردی این از غیر مکر
که چاشنی دیده آمد و صد از سلطان بپایست و گفت و ادم با کدند این پیش
کار عثمان بایشیم برافزاید است که صلاح گناه استی که سید هر چند که خوارزم
لنیز هر کس که خوارزم را اگر بداند بمن بگوید رسد اما نخواهم که پیش خونی بکنم
حق تعالی دخی مجاهدت و هایت از کردن خویش بر دل کردم این صلاح خویش
و این سید میکنید که صدای علی بکن این حدیث همیشه شود و در هر شب رسول را
کردن مردی عوی و چه از عثمان شمر شد و اینجا دلدرد و شکاه این مرد
تعب بر نشسته بود رسول بپایه و اهدا گفت خوارزمشاه را که پی تو بودم خوارزم
خویش شغولی بود آن شب که از حرات کرد گفت احمد بن رستم نباید که خوارزم
دین بداید که سلطان گوید من با علی بکن ملاقات کردم اهدا گفت کار این
گذشت صواب است که من بپرستم اما تا صبح پیدا آمد و از اینجا گفت که
شود جاب استی از اینجا چون رفته آمد نگاه این باز نایم محمدی چون
ایجات این حالها چون قیام روشن شد اگر چنین کرده باشد سید علی
خوارزمشاه را اینجا بیکه است بیا رفت تا رسول پیش از آنکه خوارزم
سوز و کلاه بپوشید و بیکه بزرگ آمد و همان باستاند و گوید بزرگ و گفت
در رسول پیش آمد و درین بوسه داد و گفت خوارزمشاه که بزرگ بود و
سخن رفت **احمد بن رسول علی بکن جبهه مصالحت** گفت که علی بکن بگوید مرا صداد
سلطان ماضی فرزند خواند و این سلطان چون قصد بر لید کرد و عین و لنگر در
پیش داشت مکافات من بود اکنون خوارزمشاه پسر دولت است و بیکه
در بایه گذاشت برضا سلطان با موی رود و اینجا با لنگر مقام و رایت شود

سلطان خوارزمشاه پسر و حال لطیف شد و حسب که در دست خداوند سلطان
بود تا وقتی رفته بود خوارزمشاه گفت سخت نیکی گفت این کار تمام کنم و این
مصلحت بجای آرم و بیک بر خاست ماموی اموی بریم استی مقام کنیم عوی
و دعا گفت و باز کرد و تیدمش و بجزیت بخدش و خوارزمشاه بکلیس و پیری
در دیگر مقامان را گفت چه گوید و چه سید گفت و از آن صد از سلطان است که
خوارزمشاه با شیم و در آن او کار کنیم و یک سوار کان با یک بر آمده و در آن
هریست شده و اگر خوارزمشاه آن ثبات کردی درست از جان خستی علی شدی
که دریافت نمودی و خوارزمشاه و جوی شده است و بسیار سید شده و اندک
گفت که می کشید و در ده و پادشاه برقیه می باشد و در تمام بجای لید و در چهار
که از کردن این شب بیکه است چنان کنیم و خوارزمشاه و جویست و بخش
چین که اسباب است و در خوارزمشاه اهدا بخواند گفت کار من بود کار رسول
بگذرد احمد بکریت و در آن آمد از برای پرده و در خوارزمشاه و خلق حاضر و حق
داد و رسول را بپایه گوید و دردی حلیه من گوی و از صدان خود برداشد و من
فرود دادند **فرود آمدن برین که خوارزمشاه** که چون عوی نزدیک علی بکن رسید و رسول
مار باز کرد و علی بکن بر منزل آمد پس نشید چنان که پیش رسول با حرکت کند با یک
منزل شب موی اموی بخواب رفت و لنگر افزود و در ده و طبع از چهار جانب نگاه
و اسباب و صفت خوارزمشاه زیادت تر شد و لنگر خادم مهر سرای را بگذاشت اهدا
بخوان چون اهدا بدید گفت من رستم روز جریعت دنیا بیکه است احمد بکریت
مرکت شان مرادان پشت بر پشت آید چنان که سید که مرکت من پیش در
چنان آمد چون یک منزل رفته باشد اگر انگار شود حکم است بهت شامت
که اگر عیادت از خبر مرکت علی بکن رسد شام چون گذارد کرده باشد شام و این
آن بیند که در غریزه باشد و امر که حال من چون با لنگر در راه نزدیک
سلطان رود باز نماید که هیچ خبر غیر از زبان نیامد و در ده و صد از رسول

رسید و درم که حق خدمت من در حق قرین انعام رعایت کند پیش طاعت سحر نموده
 بیکان دادان و شهادت شفعو علم احمد و شکر کبر بسید و سپردن آمدن و فیکار
 مشغول شدند و غار دیگر چنین شد که پیش آمد تا آمد خیمه بزرگ خود
 و لغتشان را بجا آمد و تمشکریام دود که کارسج قرار گرفت و علی کین بزرگ
 بر جانب هر چند در سول تا غار صحن بطور رسید و طبعه را باز کرد و بسید خود
 خود را شهادت حرکت خواهد کرد منتظر او در کوس باشد و باید که سینه و سینه و طبعه و سینه
 ساحه رود که چرخید صلیح شد زمین و ششمین روز ختم این توان بود و مقدار آن همان
 این بودند و این است عاقبت آدمی چنین که شاعر گفته است شعر دان که رسد
 سیمین خنده و الی مثل من درو لم قریب یا هر چند ان است که دوت در شافیه
 که بر نه آمده است و بر نه خواهد گذشت و غایت یا شش خود را شهادت و در خیر آمده است
 من اجمع امنی فی سریر صفا فی بدو و عذبه قوه بود مکارا هارت الله یا عذبه
 این و تقالی فوق خیرات و داد و معاد است این جهان و جهان دوری که او چون
 فرمان یافت محکم شد تا بوقت و در آن سالن که خبر فاش شدی جمعی
 راست کردند و شکر و در او هر چند خواستند و عادی را غنای غذا او را نگاه داشتند
 و گفته در آن جرعت نمی توان نشست و در جهرای استانی و هوای میروند
 و خبر مرک افاده بود و در میان علما شمس سکر خادم فرزند تا کوس فرود کوفتند
 و جوشکر با سلاح و قبیله و شعلها بسیار افروخته روان کردید تا وقت نماز آمد
 است فرستگ را غده بود و در جیمه و درگاه و سرای پرده بزرگ روزه او را ازین فرود
 کوفتند و خبر مرک کوشا کوشش شده و احمد و سکر خادم شی چپه در جهرای
 و حاکم لشکر را بجا آمد و گفته شما یقین و تابوت مشغول بشید احمد لغتشان فرستاد
 و چنان لشکر را بخواند که چنانی است از خود را شهادت و سکر فوجی لشکر احمد را در
 ساحه پانصد و سکر ایستاد احمد ایشان را هر روز آورده و عالی کرده و در پیش
 مرک خود را شهادت بود و در شبته در سول و صلیح تا این منزل که آمد با بخت

فایده

غنی بسیار بودند و مرک خود را شهادت و احمد بسیار بودند و گفت اکنون نزد
 خود را با سوی خیمه کنیم خواهد گفت علی کین دود که خود را در از است فرستگ
 و در است و تا خبر مرک خود را شهادت و در رسد با سوی رسید و با هم و همان
 کردن از خود خود را شهادت و مرک شعی یا غده بودند تا این که کرد تا ایشان را
 ضبط کرده آید و غار دیگر پیشیم غریب بر این چنان که روز برود و رسید به شیم
 و چند کنیم تا روز تر و چون کپور جواب دادند که مشکو اندیشیده است و احمد
 همان و سیم هر چشمال سکر را در خانه دم بخواند و گفت سر بنگان خود را شهادت و در آن
 چون حاضر شدند سر بنگان را غنای در شمسیت سید شدند پیش احمد شمسیت سید کرد
 تا بشنید گفت تا رسید که خود را شهادت و غنای که تا تا این در بر رسانید و در آن
 و فایده بود که در آن را از مرک چار رعیت و عداوند سلطان را از کانی باو کایت
 و او فرزند ان شایسته دارد و در توجا بسیار کرده است و این سالاران و دیگر که
 سلطانند هر آینه درگاه رسند و حال باز نمایند فرزند شایسته خود را شهادت و در آن
 پرورد و بخورند فرزند وین چنین با علی کین صلیح کرده ام و او را ز مادر است و تا
 دیگر بر جهرای است تا آری سیم روز تر این جهرای سوری بل کشته و با سوی خود را
 اگر این عود کینید و بر غلمان سران می کینید تا بخورند و کینید که چون ای
 سیم روز فرزند خود را شهادت و صلیح داده آید به نام توفید و بنگان میگو نام کینید
 اگر عیاذ بالله شعی و توفی کینید سید است که عدد شما چند است این شمسیت سید
 و سپاده و هاشیه کینایت و مار را در نما برارد و شی چپه نیز اگر علی کین بزرگ
 شما را پیش او هیچ قدری نماید و در درای کینای این پرست باز کرده و این کفتم تا
 خوانی دید و نیاید این حدان کوفتند اند با من دین یک سخن اند و در
 بقوم کرد که تا این مسیو کینید کینید کینان فران بر درایم احمد ایشان کوفتند
 آن کران نیست در جهرای بر غلمان کینید و در درایم و اینک بر او در درایم
 و صلیح شدند این مقدان کینید و در نمود تا لشکر بر نشست بعد چون همان

نفت و ولایت و نیا بر سر نهادند و روزی که در آن طایفه آمد و بولند
آنرا بهشت بود عرض کرد تا در آن بریان را نه و خسیان در آن گناه شدند
پس در آن پیش امیر آمد و دستوری حاکم را امیر گفت بسیار از آن
ما را پیش چشم و در آنجا است ریاست شود و اهدا و ارجای پدرت مشایخ
کارند باش و خدمتکاران پدر را سبکو داد و دست هر یک را شناسان
ما را از آن حق عاقبت ادا آن حق را از پدرش کرد پس چند سال که در آن
است و از جهت ترک آن و دوری یافت این جوان گامی نداشت تا سر مبارک
خود بیارم که از آن کون چه کار است تا خواجہ احمد عبد الله را بخواهند و از آن
دورند و پیش را بدل دی نزدیک تا در آن فرستاد کار بر جوان رسید و در
یکه کردند و آن ولایت و قوچی مظهر که در پیشین است حال آنکه از زبان
تخت امیر رسیده بودند آن گناه این باب پیش کیم و از این نوم و کار است
گفت بر آن است اده قالی و میر پیشی تر سید و معا لها شرح باز نموده و دل
بازی کران کرده بودند که خواجہ بزرگ ای و بی بود از جهت بوعبد الله پارسا که
امیر که رفته بود از جهت فرود کردن بوعبد الله بعلج و صاحب بریدی بزرگ
محت خواجہ و خواجہ هم روز فرصت میجست و درین سفر که بجا رفته بود
صورتها نکاشت و استادیها کرد تا صاحب بریدی بعلج از روی بایستد و
الحکم حاکم را دادند و امیر که را سلطان قوی دل کرد که شغل بزرگ فرمای
ترا و از تو ما را شایسته طایفه رفت است چه در سلطان که غیرت و شکرین ترا
شوازه بود و بیارم احوالی پس ازین **آمدن سلطان محمود از بلخ** **نقش**
چون این قاعده کار را بر بخت بود دهرای بلخ کرم است و دهر از بلخ حرکت
هست روز باقی مانده بود از جمله دول سند ثبات و عتقین در لیا و بر راه دور
با ثبات و شراب و شکار ما دریم جلوه آخر در کونک محمودی که برای امارت است
بعضی من مقام کرد و نیمه این ماه بیای محمودی رفت و دیوان بفرموده فرستادند

و شتران سلطان بی بدو لاجرا باط کران بر رسم رفته کیل کردند و در آن
ذکر **حساب درو احوال** **سلطان** که در حضرت غریبه در رفاقت **مستور** و باز
آمدن پیش **آن** که بگفته بود چون این سلطان بی رسول القایم با سر الله میر از زمین را
از بلخ کیل کرده آمد و از جهت حج بسبکی راه میر غم نموده بود که جمیع کرده آید آن
راه گشاده شود و جانی رسید که ضعیف ال بویه را فرمان داد و در دولت شاه تاراه
حاج الاوان کردند و خواجہ را است که کند و باقی مانده است از حضرت محمودی
مقتسم آمد و شود و حاج خرمسان و ما در انور پانصد مشایخ و شتران و بخت
شدن و مردمان از دست خانه صدای عزیز و بویه خواجہ میکانیل را از آن
بر ساری حاج داد و از صد اوندان سپردن تحلف بیعت گرفت که بیعت است
و هم بر دشت داشت و در شند من بر کمر انا مرز و سولی کرد که چه رویها کرده بود
سروقت و بخت و رفته و بخت و در زیر ضعیف اما است و دم سپید است
خوش سال و عراقی و لیا بر دهر و دیگران اما نسبت شد و شکر است روزی
از این ماه خواجہ میکانیل خلقی فخر پوشید چنانکه درین صنعت حمد بود
از و غاشیه و محاطه و خواجہ محبت بزرگ بودی در روز کار کنون خود را از شکر
و این ترمیم گذشته است و یکی حکایت که بنیاد گذشته است از حضرت غاشیه
حکایت خواجہ که او را بولطیف زبانی گفتی و در زبانان بود چون او را
در آخر کار دید که آن دولت با خزانده است حیلت آن بیخت که چون
گریه و طبعی از زبانان را وصلت شکو و از چهره بر سر او را دست گرفت و عذر
و مدعی که بیخ بند خیم بوده است اسب بریخ برانده و خود را زبید کرد و آه کرد
از عیش ببرد و بخت و بخت و بخت و صدقات و قربانی زبان شد بی انداز
وقت بیغام آوردند و پرسش امیر آمد و او را با ثبات و دست کرد و شکر است
و طلی آورد کف این پای کیست و در زیر طبع را میر سید امیر و او و شکر است
اشاد و در روز نوح و در یکشت و میر نو سید می شد و کار را فرموده و ما را بخت

که صفت بود پیش کار هرگز که شرف خود آن جوان باد وزارت در سر کرده همراه
بروی طبع آمد و هر روز طلب میرا از وی فوسید دیگر چون میر دل از وی بود
دار آنچه که خفت بود کورگانان بوقت و وقت میفرستاد و صنعتی میکردند
میرزان آنچه از هاست و مطلق دستور برده داشت صنعتی بر داشت و مطلق
بخاند و بگوشتان بر زبان راند که هر صنعتی که بکند گانان دارد و این پیش که
هیچ چیز ندارد از هاست و مطلق در ملک خود و امات بدست کسی نیست و در
فرستاد و وزارت که مرا استوری و چه تا بر آن صنعت مردم که این هوامی باشد
تا اینجا دعا دولت تو کیم و میر را بتو آید و موش و دوزخ و دوز و اورا که در
گورگان بوی لردانی داشت و شالی داشت یا میر که گانان آید و میر و اورا که در
دلا و حیدر داشت و کسانیک اورا که گانان آید و میر و اورا که در
سافانان پیش آمد و دی صنایع که گانان آید و میر و اورا که در
درست بنای بر داشت و اینجا ترور که گانان آید و میر و اورا که در
درجهای سپری تحت شکوه دراز بالای دردی سرخ و سوری سفید چون کاه و در
با سپار طاقتا، علم مرغی و سبب لبند بر شستی یا کوشی و بر بند و مردم رشت
سیم کوفت سخت پاکیزه و چنانچه آدم سپید و غاشیه رکاب و درش در فصل کوشی
و سلام کس زنی و کسی را نزد یک خود گذاشتی و با کسی نیامی سهر بود و مغان
هم زانو با او نشستی و کس بجای میاورد و با غمی داشت محمد اما در گانه شهر کانی
پیشتر و اگر حشمتی که شتی سوری او با تم آندی و بدیم اورا که ماتم حمل و لوانی آید و
درین با نزد ساله بودم خواه امام سهل معمر که قاضی امام ابو ایشیم قاضی
و صاحب دیوان نشا بود و رئیس پیشکش و شهنشکین صاحب حاجب
حاضر بودند صدر لوی درازند و میرا حشمتی برزگ داشتند چون بازگشت به خور
برزگ خوانند و میرین خوشی و دوزی و دوز گشته شد و میر محمود و میرا حشمتی
و خطیب آدم بر پنجه شستی و حیدر بارتد کرد که اورا وزارت و بدین دوز و

بود و بش بود که دریا بود که شمس در زنی کشیدی و این بود اقامت کثیر که بر روزی بود که
لغز و القم را دستاری داد و در باب خیانت امر نوشت نشا بران آید
کردند و ما به یاد و مطلق میفرستاد و چه شوم که قاضی ابو ایشیم پیش که گشت و
سوی فراخ فراموش بودای بر اقامت بار و در دوزی به روز قاضی کرد و ابو ایشیم زنی
از باغ محمد آدمی آمد بود اقامت زنی را وید ای قاضی پیشند و مانی کران که در
و غاشیه فراخ بر نقش و نگار آن چون ابو ایشیم زنی را وید ای قاضی پیشند و مانی کران که در
بو ایشیم کشت مبارک و غلت و غلت لاری و کبار به عزت کرد ابو ایشیم زنی چون
دور تر شد کشت رکاب و در را که آن غاشیه زنی آن دوز و مغان بکند و در نه داشت
که به پرسیدی همه که کشت ابو ایشیم زنی که پیشند رکاب و در زنی را که کشت
غاشیه چه سفر رسید خیم چای و کشت کشت دستاری و غاشیه در قبا آید و در
من از آب فرو آید و صفا زنی پیشند و صفا زنی که در آفر عرش و در اقامت زنی
محبت این حدیث از کفند ابو ایشیم کشت چون ابو ایشیم زنی غاشیه در زنی
میش اما غاشیه برو شستی این حدیث بنا بر غاشیه شد و میرا میر محمود سپید
در لردار است کرد و در زنی که میرا آن محمد محمود را و اب غاشیه و صفا زنی
رسید و نشید و رفت اکنون که بخواه درم و در غاشیه و در غاشیه و در غاشیه
پادشاه را این آقا میباشد اما شیان و مغان برای این کار باشند و احشمتی
نپسند اما میرا بر کاند و شستی آید و شستی کاند باشد اگرچه محبت بود آدم
میر محمود پس از غلت علی بیکال بیایع صدر زنی و در لردار و علی بیکال
بردی کشت با دشتی میرا قاتر چایو شد و در کشت کرد و کشت آدم شتی و در
آموز کرد چنانکه و آدم قاصدان آنها میر سید و در زنی ایشان میدادند اما
نزد قاتر و میری پوشیده بود چه عریه و شتی که دران هاست بدست بودی و
در این ابی ای آدم و در این ابی سپار و قاضی است حرای علی و در این
سوی پنج بر شستند و بجزت خلافت دوز و مغان و سلطان که شتی بیایع و در

باز و در بولفر گفت خداوند در تاب چرامرشد و هشتم بیج حال نزد
ملزود که مال بیت مال بیرو و اگر فرمای نزدیک وی روم و پنهان را در کشت
پروان کم گفت کراکت خود سزای خود سپید در این بود که عید
در رسید و خدمت کرد گفت خداوند سلطان می پرسد و سیکوید که امروز
خواهر را چگونه است بالمش بود و او گفت اکنون بدولت خداوند است
یکی در این دوسه روز چنان شوم که بجزرت توانم آمد عیدوس گفت خدمت
می گوید می شوم خواهر بزرگ بر بزرگ کردن طاقت بر خویش می بندد و
شک می شود یا حق بولفر گفت کثیر در سجده است از جهت مال و کس بنده برزد
که مال بیت المال را برآورد و این بیخ بر خویشین نهند آنچه در دولت
می بایستد مبلغ آن نویسد و بعد دوس و ده تا ادا برگاه دارند و پنهان
تا سار گذارند تا آنگاه که مال بدو گفت ستوفیان را ذکر می نوشتند و
دادند گفت بولفر را با وی بدرگاه بفرستاد بولفر و عیدوس گفت اگر
خداوند عید در پیش خداوند برود و گفت لا و لا که عید پرست دینی خدمت
ازین نوع بسیار عید تا دستور می داد پس بولفر اسامی را پیش آورد و عید
کرد و پنهان شد خواهر احمد گفت چه مال سلطان ندی گفت زندگانی خداوند
در روز یاد هر چه سخن فرمود آید و خداوند با من سرکران ملزود بدم گفت آنچه
بدر قیده باز دمی و یاد و نیت از سرخی کس را با تو کاری نیست گفت نه این
بر دلم هر چه سخن باشد بدم و در سر یاد و نیت و نبوده است اگر کسی
خواهر بزرگ بدین جای نیستی در این قیده ای بزرگ که کرده و رایب دمی
گفت از تو بود یا از کسی دیگر بولفر دست موزه و کرد و نام برآورد و
داد تا پیش خواهر آقا برداشت و بخواند و سر می عید بیت خویش چون پناه
رسید باز نبشت و همان پوشیده کرد پیش خود نهاد و زبانی نماند
چون چهل گونه پس عیدوس را گفت باز کرد و تا هفت سال دهم تا چهل

و باقی پدا آرد و خدا ابری بدرگاه سپید تا آنچه خداوند سپید بفرماید
عیدوس خدمت کرد و بارگشت و بران سرای بسپید تا بولفر بارگشت
چون میگید که رسیدند بولفر را گفت عیدوس که عید کاری دیدم و در
سجده و عقیقین حاضر آوردند و کار بجان رسید و پیغام سلطان بران علیه
رسیده که عید بیت وی داد و خواند این نقش نیست بولفر بخدمت گفت
ای خواهر جوانی هم اکنون ادرار ناگفته و بولفر اسامی آید بجهت من تو نیز
من آبی غاشام بولفر اسامی بولفر آمد و دربار عیدوس را نکر کرد و در
نیام که داشتند و سلطان را بسیار دعا گفت بدان نظر بزرگ که از زبانی داشت
و در جوانی که بوجه سیکوید برآورد و کسیند و باز غامی که از دست مال
عیدی بازگشت اما شتی روزی در آنهم نهاده اند و ستوفیان از بیم خرم
احد فانی که او کسان او خورده بودند و بدست صاحب دینی و پناه
که بسته اند از آن جمع کردند و عظمی نهادند آنچه دارد و برای فرای خداوند
چون گذارنده نهاد که به بنده عیدی کردند بولفر گفت این همه گفته بود
ازین اما باز کوی حدیث نامه که چه بود که مردنم شد چون بخواند تا فرود
بایر بگوید گفت و نماند محمود بود و توقیع وی تا خواهر احمد را حاضر کرد
چه قصاص خواندند که بفران دی ریشه آمده است و حب شده است پس
چون محمود را محاکمه کرد و جواب داد که کار من نیست تا مرز بود
اگر امر ادا بودی در ساعت ویرا میا کردندی چون آمده بخواند شریسته
دیس روز بارگشتن شاه بسیار خدمت و عیدوس رفت و بفرموده بود
باز گفت امیر گفت خواهر بر چه عید است گفت تا توانست و از طلب سزا
گفت در بار بر آمده است و دوسه صحت متضاد و دشوار است علاج آن که
ازین حادثه بجهت فریاد شد امیر گفت بولفر اسامی کثیر را بایر گفت خواند
بود و بولفری بحث سری نمکند که حیض بر گذشته نیاید و ازین عید

سوی نشا بود بجزایم نرسد بوالقاسم را با خواجہ اینجا باید بود اهل
نامانی چون شود و بدین امید بوالقاسم زنده شد و سیریم محمد سلطان از آن
عانت نشا بود و خواجہ بہرہ با نند با جدی حال و ہرگز صفت نشا
خود آمد دان در سر ساخت بود و برقی قوی و شالہا دودہ بود و نا
مندان در سر ایکسا ساختہ بودند بشا بود نزدیک بدو و دورتر قوم را خود
آوردند شنبہ اسکندریات رسید کہ خواجہ احمد بن حسن پس از حرکت ریا
عالی یکا شہ کہ شدہ شد پس از آنکہ بسیار حال را بار و کتہا دم چون
انہ بخواند پیش میرشد و نامہ عنہ کرد کشت خداوند عالم را بقا با دوست
خواجہ احمد بن خواجہ بزرگ احمد جان مجلس عالی دود ہر کشت درین
روز کار و جنو کم یا فہ نو و سپار تا مق و قوجع نمود و کشت اگر از قوجع
ما را بیع و خیرہ از وی در بیع خودی بود کشت این خیرہ را این سعادت
بسنده است کہ در شتوی خداوند گذشتہ شد دید و ان آمد و یک و دو
اندیشہ شد بود و در شتہ او قطعہ کشت در میان دیگر نخواستہ این کشت
با دو شعر یا احمیا کبیر و لشم و القم بہرہ بالشع و القم و القم
این مجسم شہامت و بیات و کفایت و برتری بود و این جہان گذرد
خلو و غیبت و بر کاروان کاہیم و پس یکدیگر میریم چکیں اینجا مقام خواجہ
چنان باید زیت کہ پس از مرگ دعائیک گذشتہ و خواجہ بولہر مکان
کہ این مجسم را بشا بود مرشد کشت ہم بہرہ امیر بجای خود ماہم ہر روزی
معنی سنک کشتہ است شرم و سبکی دایم قبا و مرقا بہرہ خیرتی کا فی مش
و کت کا بی قبا و مرقا بان الدی و یک تقرب و بتجیب عائدہ ہم در شرم
و ساقش با یکدیگر و جنین در دہالی و حساب و تبعت کہ در پیش کردہ شست
و زنجیر و آراکمر بہرہ لغت چون مرگ فرزند آمد از یکدیگر باز شوان شہادت
مردانست کہ پس از مرگ نامش زنده ماند و کی کشت این قطعہ با شرم

و شرم

زہد کافی چہ کرتہ و چہ دوزخ نہ با خیر و باید با نند ہم بخیر گذشتہ باید بود این
رسن را اگر چہ است دوزخ خواجہ اندر عشت و شدت زکی خواجہ اندر ان
خواجہ اندک تر از جہان بدتر خواجہ لذتی کتر بطراز این ہم با دوی جان
عذاب را حکمی کر کہ جہان با این ہم در کار کیا شدہ نشا سی یکدیگر نشان با نند
تعیین نمودن در بیدار قوت خواجہ احمد بن امیر محمود چون از یکت خلوت کرد
با عسکان و در کان و سپاہ سالار علی وایہ و حاجب بزرگ یکا کین بود و شرم
عاریش حاجب و بر سول جردی و بولہر مکان پس کشت خواجہ احمد گذشتہ شد بہر
پردان با شمت قدیم بود و ما را بی در سرمد است و با چارہ نری باید کہ ہر ایک
راست نیاید کہ ام کس را بتا سمد کہ این شغل بزرگ میام کند کشت خداوند
بندکان را میداند از آن خود و ان کہ بکشدیدہ خداوند با نند ہر کہ چنان کند
اورا بطبع با شمت و شمت شغل اورا نگاه و دوزخ و کس را نہرہ باشد کہ برای
خداوند چتر اس کشت بود علی بنشیند کہ با یکا و بہرہ است و بطی رم کہ
میان باغ و بوشندہ کہ با یکا و بہرہ ان رسالت بود بولہر را با خواجہ
ہم این وقت کہ احمد را نند چند تن را نام بردہ بود کہ چہ سنگ کردہ
انگشان را گوی بود کشت بولہر بسیاری سلطان محمود کشت مرگ کا قیبت
بالاعمام اورا دوست ندوم کار و صاحب دیوانی است کہ ہم کفایت دارد ہم
دعا بہرہ شرفی را کشت اول از بہرہ استہ استہ کا بہرہ و سن شتاب نہرہ
ختم شوم دست پای او را کار بود بولہر عقیلی نام و باہر و کفایت دوزخ
روستای طہیت و سپا حرم کہ دم حرم کردارد و سن بر آن کہ ادبی حیا با
گوید جو کردہ ہم و جواب ستند با نند و بولہر جردی بکشدیدہ است
احمد حسن سپار کردہ است ہنوز جوہنت مدتی دیگر شا کردی کشتہ خداوند کردہ
الکاء کاری با نام را شایہ و شرف شغل غریب و صد و ان تحت زرت کسی با
کہ ما را بی در بوری دوزخ و شک شمت کردہ است شمار و بہرہ نند ہر چند

و اندر چشمه و بیاغ بوالقاسم خزا فی فرزند آوردند و تا نارسایی
گرفت و نزول بسیار با تکلف و از خوردن و پیاوردن و ده روز در راه گشت
و هر روز لطفی دیگر چون کوفته را نه پیاوردن گوشت گشت و از راه غنا و باغ
آوردن برای رسول تمامی لشکر و غنایان و سران و بزرگان و عیال و متبعا
برداشتند و پیاکان با سلاح و کشت بسیار و پیش سواران با بیتا و دهن و تیر
و دوران در دست و در صحنه میر رضی الله عنه بر کشت نشست و سالاران
با کلاه و دشاخ و زردی و کشت با سگوه بود و واجب و خید سباه در
دوره و در سر کشتان و جیستپستان و آهتری پست خدمت رسول و در کجا
برای رسول رفته بود و سپرده رسول و خادم را بر پشت انداخته و غلیظ
بر پستان در صند و قوما را گردان و شکر بر سر و در کسبان
که بقصد بودند با زمین و راحت و زلف و زین و لوا و بدست سواران
و نامه و در سپاه و سپیده بدست سواران دیگر و پیش رسول به ترمیم بدست
و عایان و مرتبه دوران پیش ایشان آواز بوق و دهل بجهت و فخر
کشی قیامت است آن دهشت برکش کرد و چندی بدست و طاعت
رسول خلیفه را در رسول و خادم را در و پیش فرزند آوردند و پیش میر و رسول
بود و خادم زمین بکسید و با بیتا و اندام کشت و دادند و لی نعمت
بر جمیع خدمت رسول کشت با تن و در تنی و شاد کامی و همه کارها بر او و در سلطان
معظم که نقاش باد و او را از کتیرگی است و نشود و واجب بود و هر روز
گرفت و در از سبایان صحنه نزدیک کشت آوردند و نشاند و درین صحنه
علی دایه بود و شسته و عارض و وزیر خود بنویسد که باز نموده ام رسول کشت
رنگا فی دادند و در را و چون بجهت خلافت رسیدم و مقرر مجلس عالی
کردا بنده حال طاعت ووری و انقیاد و متابعت سلطان و آنچه واجب
دهشت از سبایان آوردن لغزیت القاد با الله و پس از آن لشکر و

در روزی

ایرانیان که کشت خلافت را پیاوست بر جمیع کرد و در سب خطبه را
بر جمیع اقامت نمود و پس از آن شراطی کشت چگونه سبای آورد
و بنده را بنده از کردار سینه میرانی و چنانکه از محبت بلند او و سب
خلافت نشست و با تمام داد و آن همه چنانکه هر که پیش بحث رسید
بدست سلطان را بقصد و سبای سبکی و در جب دید تا بدان جایگاه که در نزد
بزرگتر کتی مارا و قوی تر از هر ناصر الدین الله حافظ باد الله المشرقین
و میر میر محمدت و هم در آن مجلس فرموده بود تا تمام سلطان نشین و پیش
موردت و کتب و آنچه تا بازی کرد و در پناه اند و دوات آوردند و خط عالی
و تفریق پیاوست و در لفظ عالی سار کاد و آنگاه لغز و مهر کردند و پس چنان
و عا سپردند با همه دلو و اجازت و سپا آوردند و بدست خویش نشست و طوق کرد
و آج پیش آوردند یکان کتان سپرد و دعا کشت تا حدای غرض و سب
گرداند و عا جمعا و دوشه پیش آوردند و در باقی سخن کشت که در آن نشست
و همچنان در باب مرکبان خاصه که بدست بود و در عقب این ملک
این بود که عا جمعا پیش آوردند و پیش بر لفظ عالی کشت که این عا جمعا
لبه است با بدایر لبه که طی بدست ناصر دین آید و دی بر سر بند
فاج میسر کشید و کشت زنا و دعه و قرا صطه بر آید انداخت و در
والدین درین باب کتا بدست و بقوت این تیغ حمله کرد و دیگر که بدست
سخن خلافت گرفت و این همه در آن مجلس بن قسیم کردند و اندیش آوردند
تا آنچه رای سلطان مشا کند و در این باب لغزاید میر رضی الله عنه
کرد سبای و لغز و سبایان که منور نامه بیا بکشد و لغز و در صف پرور
و تباری رسول را کشت تا پیاوست خاست و آن و آن منور و در سب
و جبهه پیش میر و در و بحث نهاد و در لغز و سب و در آن منور و در
در رسول سبای و سلطان را کشت و اگر چند بر بحث آید تا مبارکی لغت

بناکین حاجی را شربت کرد و شال داد تا دریا بعد از دو و چشت در روز
سخت بنشیند و هر روز بنهار از محبت خواجہ احمد شاربها و ندوی عقدی کوثر
گفتند هر روز سیار محبت آن بود از این سیردن گرفت حاجب بناکین
از بسته و حاجب بولفر را در آتش پیش میر نهاد امیر احمد کلب کاخ در آن
و بارون و لشکر چون ماندی گفت بفرود دولت عالی بر سر او و سیار محبت
هر کشت برنج دیدی باید آید خدمت کرد با رکشت و آب بکنت محبت
مرتب کردند آب کشت برای بولفر و یکانی که از بهزی پرده بود و در
فرود آمد و پیشش برای دیگر نزدیک خانه پدر کیسل را مثال بود با خود
دو نزل فرمودند تحت تمام و در روز بدرگاه آمد و در شت و از سکت چون
گذاشت امیر خود تا اورا بلایم نزدیک حصه بنشیند و امیر نیز مجلس خوش
کرد و بولفر شکان و بولفر محبتی و عید و در میان مقام بودند و آن عالی
داشت تا غار شین و سپاه سخن رشت و در رت تن در شید و در شت
خرجهت میان این قوم در رسم این خدمت نمی شناسد و در این شاکر و بی
صواب و آن قصه اگر تمام را ندیده و در روز کرد و در شت و در شت
و از هر روز گرفت و در رت قبول کرد و پیش میر آوردند و دل گرمی و در شت
مجلس عالی و لفظ با رک پادشاه و از رکشت بد آنکه موافقت بنشیند بر سر و در شت
شغل در خواجہ و آبش بکنت محبت و سر و در شت و در شت و در شت
تقریب بودند و در شت کردند و موافقت بنشیند و نزدیک استادم فرمودند و در شت
خود جواب بنشیند و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
و غرضی سخت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
که در روز کافی بود در آن و حاجب بناکین باز دی گرفت و نزدیک شت
امیر کشت مبارک و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
و خدمت کرد و عقدی که در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت

خیزد نام همیشه بنشیند بر اینجا بدست خواجہ داد و گفت این کشت و در شت
خواجہ دادیم و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
که پس از فرمان ما و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
و خواجہ کشت بنده فرمان بر در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
تا حق محبت خداوند شناخته باشد و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
در اعفت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
سخت کرده پیش میر و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
نیز بنشیند و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
جنگ علی کین پیش خولده شاه سرد و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
از خانه مکان خود کرد که چون او سر چار تن بودند در چهار هزار غلام و در شت
عاصه ان و عاشقان عاصه تم از غلامان سرای تا حسین ان شاد که در شت
و شاتی در آن دی با جنگ دی که بروی عشق بودی نزد دی آمد دی دی
بر آن غلام شت شد و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
سرای کشت زنه کافی خداوند در روز با و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
امیر کشت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
اگر بنشیند بگویم آنچه کار را شاید بریت و آب خود باز آمد و در شت و در شت و در شت
در آن شد و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
امارت عبد الرشید محبت خداوند که امیر مرد شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
باز در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
شدند و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
در میان سیردن آمدند و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت
احمد بر لوان بنشیند و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت و در شت

و نظای می رساند که سخت کافی و شایسته داشته و در پهل
و معالمت و ان بود با چندین خصال ستوده مردی تمام و کار با نیکو
سپار کرد که سترگ است که این محشم چه تمام مردی بود و گویند این دست
در دگر کشیده است **اتنه افرات شفا ده** **ایم بخر او با بیا** **فیم تک تصدق الله**
و کم یک تصدق الله و با این کفایت و میر و شجاع و با زهره که در درگاه سارک
این پادشاه لشکر کشید و کار با نام کرد و در هم آورد که در وزارت کشید
که مستبد بودی و در دمی معصوم خواند بود یکی آنکه در سبب او در دولت کرد
بر ملا خوجکان علی و محمد الزرق و پسران خواهر احمد حسن را سختی
چند مرد گرفت و اندران پدر ایشان را چنان محشم سبک بر زبان
آورد مردان را غیبت و موضع ناپسند شدند و دیگر در آخر وزارت امیر شروز
در باب از کتب که خود او داشت سختی چند گفت تا این ترک لودی
پارزد و دیگر کمان شد در این خواهر و در آن شد و پادشاه این تصدیق می نمود
سخت او دست **و این از حب ال اینه یون** آینه دهم حمادی لادلی **و**
تا پسر وزیر عسبه که را را سختی پوشانید و در حال فرود که مال خزان را
با کالنجار را می کرکان میاید خواست و در حشر دیر که عقد نکاح کرده بوده است
باید آورد و پیش از آنکه از نشاء بر حرکت باشد و در کار گرفت که عسبه
پسر وزیر را آنجا بر روی فرستاده آید با دشمنی و ضد ستارانی که در دست
و گفت امیر این جنسین خدمت که فرزند ترا فرموده شد دستام و پسر
ناجوسا و شایعات سخت کرد و نبشته آمد و نبشته در کس قتل از محمول
ش کردن قاضی امام صبا بعد از عسبه که با زهره شد کا فرمودی قاضی
محمدی حیدر است کرده و ضد ستاران و دما چنانکه عادت در رسم است و در
حمادی لادلی عسبه که با زهره کرد کان از نشاء بود با این قوم بوده شد **فصل**
در بعضی سبب قضی خوانم از زنی از منیده یک نگر پشند دید که دست زهر

گفته

کشنده کردی را محبت او توده کرده و کردی را بر این لغت پوشانید
تا عروسی بدان را مقرر کرد که دل پسران بر لغت دنیا محال است
و بتنی گوید **دین محب الدنيا طولا تحطت** **علی عیسی می صدق الله**
این محله اینجا رسانیدم از آنجا پادشاه فرخ زلو جان شیرین و گرمی
بستانده جانها داد و سپرد و آب بر روی بکشد و شسته و در یک چوبین
نبشت و آواز خندان اعزاء حرم و نیا با کاهن جادو و پیر در درگاه
گرمی نبسته کرد و خاک بر روی سباز کردند و قیسی سبک بود درین معنی **سحر**
در لغت میر و پسر او لغت که پس شادی نبی در آنجا و دکنه زاد مردان جهان
چنین نبشته بود **سحر** این کسری کسری الملک **این سامان و عسبه**
دین الاصفه و این الکلام ملوک از دم لم سبقت منم مذکور شد و در سبب عسبه نبشته بود
و عسبه که عسبه ایما بود **قد قام من نسیله نون** **ماد** **فالمک من عاکه معبر**
هم آهجو حکا نم فرقی و تو عرف بهم عسبه و لادلی **طیب المصی**
جوانا ها فوسی داری که بر کس نبندی و بر کس نیای عسبه ماه از نون و عسبه
کجا بودن چو شایان **چو زهر زبشتن چو عسبه** **چو زهر زبشتن چو عسبه**
چه خود قاری و چون نمک **چو عسبه نبشته میان** و عسبه که عسبه نبشته بود
بیاطن چو عسبه که در دلی **یکی ریحی یکی را** **حسبسی یکی ریشی یکی را**
جهان بوستان **یکی که عسبه** **چون سخت بسته بران** **همه از این همه پش**
همه پرورش **همه که در دلی** **هم از پشت شات طلوع** **باز با زهره ناه** **طریق**
چرا از کاندیس **همه که در دلی** **چرا از کاندیس** **همه که در دلی**
چرا از کاندیس **همه که در دلی** **چرا از کاندیس** **همه که در دلی**
اگر همه کار تو از کس نه **چرا از کس ترادر** **نوروزی** **جوانا ها ازین فی نیای**
که کار ما نیم **همه که در دلی** **همه که در دلی** **همه که در دلی**
و النجار العزیز **همه که در دلی** **همه که در دلی** **همه که در دلی**

و عمر و دولت و مدت پادشاهی این مقدار رسیده بود و در روزی بزرگ
رسید بدین حال و عام از گذشته شدن او بجای و چند آثار ستوده و بزرگ
رسیده و عدل ظاهر که با قضا عالم رسیده است **شماره** اما **الکاس** که
کن حدیثا حسن و چنان چون دی گذشته شد فدای عز و جل او که از خرد
و گزیده پادشاهان سلطان معظم ولی نعمت او **الطاهر** که پس بن
و سعادت و فرخی و عیسی بدین دراز ملک رسیده و بحث اهلان بر این
پادشاه پیران قدیم آثار مدبر کس شده محمودی و محمودی بدین همیشه
کام و آباد و از ملک و چنانی بر خود دراز و در روز دوشنبه روزم سفر نه
و حسین که من تاریخ بنیادینم و سلطان معظم او **الطاهر** که پادشاه
حکمت این تسلیم بزرگ را پادشاهت زبانه بران هر چه ضعیف تر گفت **شماره**
پادشاهی بخت پاک نژاد پادشاهی نشست و در روز دوشنبه هر جهان حکایت
درشته هر جهان دشت کرد و چنانی در پیش بار دشت از غنای آن نژاد
بخت چون شیر پادشاه هر که که شاه فرخ نژاد بزرگ این پادشاهی
بود که در غفلت قلعی میانی بدین روشی که بخورده و در رسید جهان را در
دیگر چون برای امارت رسید اول و ششم و کاف مردم را بر تربیت و تربیت
بر اندرزه بدینست که حال سیاست و درجه ملک آن چنانا کرده است
و سخن گفتن بجهانیان سخن جهانمندی نمود و ظاهر کرد پسند اول اقامت نشست
بر او در نمود و بصفت بر این در راهستانی آمد که هر که کاران در کار
پیش بر پیش و گزینی که در لها پیشین شده بود و تفسیر پادشاهانه هر روز
و کمال و یکدست کرد و سخن بطنان و محتاجان شنیده و در نوین وانی اگر
و اگر کسی که بزرگ و یا دشت که کار امارت است اگر دشت پادشاه که کاران
مختصم باشد بود بر برد و در عهد و چنانی بر بردن آید که بدین در راه
آید و اگر بدست عافری باشد از بر خود در راه و درین بر روی معادله که گزیده

نعمانی

نعمانیان باشد کسی دور پادشاهی لوک این غارتان سختی نامهربان
اما پیران جهان دیده کرم و در روزگار کشیده در شرف و نور کونستان
کاری شایسته کرد و قضا و خطای بران دشت و در آدم الی پادشاه چنان
بوده است و در خبر است **آن** رجلا **علاء** الی **ابن** **مسلم** **الحدادی** و **تکرم** **قال**
پیش **الشی** **لا** **ماره** **قال** **عبد** **السلام** **نعم** **الشی** **لا** **ماره** **این** **احد** **باجع**
و علما و این حق و علما سلطان معظم بخت و حل گرفت و آن نمود که پادشاه
مختصم نماید و دیگر حدیث چون کبری پرور گذشته شد خبر بدین پادشاه
رسید و در روز دوشنبه پادشاه پیران دشت **قال** **عبد** **السلام** **لن** **یصل** **دوم** **شد**
و امرم الی **امراة** **این** **دیس** **بر** **کتر** **ست** **که** **مردی** **شکم** **کافی** **مختصم** **باید** **ملک** **را** **که**
بر خود نباشد مرد و زن یکت و کعبه بسیار گفته است مثل سلطان در میان
چون خیمه حکم یک پستون است بر دشته و طفا بهار آن باز کشیده و چنان
حکم کار داشته خیمه سلطانی ملک و ستون پادشاه و طغاب و چنانست
پس چون نگاه کرده آید اصل ستون و در میان بیات هر که که دی نشست
و میفاد و خیمه و طغاب و در سیخ و نوین و آن گفته است در روزی حکم
که پادشاهی قاهر و قاهر و عالمی عادل و بارانی و ایم طبعی عالم دانی بدان
و اگر هر باشد پادشاه قاهر باشد این چیزها بهرنا چنانست بدین در راه
بلا میر علی که در آن **الکرة** **علی** **القطب** **و** **القطب** **هو** **الملک** **پادشاهی** **عادل** **و** **میر** **ان**
میداشت که پیشه پادشاه و پادشاه و اگر در نژاد محمود و محمود پادشاه مختصم و قاهر
نشست بهر عجب نیست که تعجب نیست پسر دی که مرورد و بهر عجب مختصم
و الدین پسر بکر کن بود که سر کشیده پیش سامان آمد از زبان سلطان
و از سر کنش تفسیر است و تقدیر از دی صفت غلبه ملک بخت که در عین
بخت و نفس قوی تر آمد و زبده و خورشید و در آن کرد و آن نمود که گزیده
آنچو بود احمق حاجی بر آمده است و پیشا بر موسم صاحب و درستی عیسیان

و طهر و زانین و لغز آمد از سائیل سپار خوتند و از دین و علم
گفته است و بعد اصدق القائلین در شان طاعت و زاده سلطه فی العلم
و انجم و هر کجا خنایت اخیره کار جل جلاله و همه خیر و بر کبریا طهر کرد و زکوة
آنکه می فرزدان کرد و من در سلطه است این کتاب تاریخ از قیام و حقیقت کائناتی
در جوینتم تا قیامه کشف بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد
بر تخت و مملکت گرفتن محمود و لغایت تنکو کشت و فانی روزه بودم که چون
فی صلت و شایسته این چنین قصیده گوید اگر پادشاهی بوی قبال کند
بوحینه سخن بجهت جایگاه رساند افعالی حق آنچه دل گذشته بود بران رسم
و قد بود چون بخت بجا آورد سلطان معظم ابو بهیم رسید بخط قیامه بوحینه خدایا
و دیده بود و خط و خط او را پسندیده و فال جلاش گرفته چون بخت ملک شد
از بوحینه برتشر خوتند و بی قصیده کشف صلت یافت در اثر آن قصیده
و یکروز خوتند و شاعران و دیگران از آنکه پیش پای بی رمیت و باریت صلت
ماخذ بوده صلت یافته شد بوحینه خط کشت و قصیده با عزا گوید کی در آن یا

قصیده که در خوتند

صد هزار آفرین رب عظیم با دو بر ابرجت ابراهیم آفتاب ملک عظیم
که بر سر این جلالتم آفری خدی حسان شایان از باران جودت عظیم
عند لب سربانک اندر دانه از بوستان خرمیم که بر درخت روزگار چنان
در صدف دریا اندر نیم سگونت خدایا که خرد آن بهال صحت عظیم
ز سمان هنر داده جم باز شد لوک دگر جم شیربدان خود چو کشت
خوشی کاوشه کرد عظیم چه کند جاده جاری خون کار و نایسته چو عظیم
هر که دانت رسید از نایست بقیاس با نایست عظیم و اندر کار کار که شاه
گفته چشاد بر تقدیم رو نیاید بر پیشانی فی نه زانکه باشد وقت ختم عظیم
دور و زاری خویش خدایا دور و زاری نیک خویش با ناکا خدایا خداوند

یک سخن کویت جود عظیم با و شاد را قیام که آید چون زنده بود ابراهیم
کار خدای کلام دل با و صبر کن بر هوای دل عظیم هر که اوست آن که کند
ما در مملکت ز شیر عظیم خویشتن در راه او و شکاه هم برهان که در عظیم عظیم
کان کردند کار این بخت باک آید ز آب سجده ای که با شطرنج ملک با و درون
بر چشم و در رنگ بی عظیم با چه بازی کند چشمت با چه در در نماند بر عظیم
شع بر کبر و می زودت نه بر کبر و شندی که است عظیم با قلم چو که تیغ یار کنی
در غایتی رنگ است عظیم نه طالع هم که درونی جهان نه کس بود و در کرم
هر چه بر آمد ز نیک و زیبا باشد از حکم یک خدای که یک نیاید که کاکور و زود
نه بکار از و چو ای شیم با ما را می نیاید شش بون که نه این و نه آن و نه عظیم
دوان تر از مرد و دوان کی با چه در دیند کرمش عظیم با عاده و بهیم این که عظیم
نیک ماند چو شکری عظیم نه کس یار و نه از و ای هر که لغزش زنده با جم
قصیده که هست از لطول و در راه صلت و در باجم و کرم شود و در صدم
کرمین رنگ شده است چو عظیم با قلم کرمین چو عظیم با قلم کرمین و نیکوان و نیکوان
سرت و بنر باد روی تو رخ با که به خوتند در عظیم با و میدان تو ز خوتند
چون به شکام چه در کن عظیم با به چو حبه جود و حبه و به بهش به خاص و به عظیم

قصیده دیگر

آتشین با و بران عارض بکرم عظیم با و آن دور آفرین سیاه و نایست عظیم
از راه پای تو دم به سجده نایست چشم با اگر از خویش تو گویم کینه عظیم
پیشی آن قامت چون سرودن اندر که کشت خویش کل دست طاعت پریم
چه از خویشی و لب تو از آن با عظیم با خویش با لبان سرب و با و عظیم
دوستا و چه در دم کیف از و کل تو عظیم با مرد با هست را شکر عظیم عظیم
ماه ای زمانی تو زندی تو غلام ماه دیدت کسی نرم تر از زانای شیم
به عظمی و در دینت می طاعت ز شند نه مملکت آنکه دور و دنی و نه در دست عظیم

و لكن كيف الدرد ابيهم و قد من كريم الطبع و من عاونه الامان العيش
و لما ريت اناس دون محمد في بيت ان الدرد لانس فقام جميعا ليشتن غريبي
و لا اسر من ثاب عليه بشد ايد و اشد في طار الله الروم و بعد اذ انما يجمع ك حابر
سقت بها الفاراه حتى تركها و من الذين حلفوا بغيره و انما يكون انهم في
و حيك في جناتين قنانيه و اعوزات فاعب سفيح رقام و لا يمان عابد
علم يتق لان حيا من الطي : لمي نصفا و الذي انما هو : بكي عبيد بن ابي طالب في
من لدنيا طمحات كوله : و اقصت الايام باليمن : و ما ياقوم خذ قه
من شرف الامام انك نعيم : على لعل موقوف كالك شانه : نعت من الامام العز
لنيت الدنيا بانك فانه : فامش حسام الملك و الله : و انت ارا الدين و الله
هيك يا مشر الزمان و دره : و ان لاني يك الحق القدر : و ذاك بان الفضل خذ
وليس لان العيش عند يار : و اكرابن مردن نهر نوري كي نهر و شي مني كود
چين من كني كبركان طر فرانس اند دران كرون نرسند و تا جواست
كارا و برك كنند و شرا بگويند و عزت اين خاندان برك سلطان محمود
كانا باي كود كه حضري و درج وي چه كنه است چنانكه قصيده خرا در اين تاريخ
و دليل رزن و طاهر است كه درين پادشاه برك سلطان ابراهيم انار محوري
چونند و د تا دوران نظم و شعر در ميدان باغت در استند و جولا نهار
فانيد چنانكه مشيخان رادست در فاك مانده و الله عز و كره لفضل و قدره
و شيد فانه القادر عليه و ما ذاك على الله العزيز و آنچه في حق كنه بر ابراهيم
نشم باختر اندكان اين تاريخ چون بدخا رسند و برين داف شوند فانه
وليس لمان لير تاريخ روزگار مير شيد محمود رحمه الله عليه ما كودم تا در
كه برنده بودم و قلم را برشته افكار كرده ايد ان ابراهيم عز و جل و شقي كود
زود چيز كنه در ملكه ايكي پدينا في كي خفاي : كي ز نام ملك برشته
و كراين آيت الله تعالى كرا بوير و صفت يك جزو : كي جوشي باي شش استاني

باني سخن كوي و شي كراود : و لي من كنه شش مبراني : كه ملك بخارست كود
عقاب پرنده نيشر زاني : و چيز است كورا ايند انرا : كي شخ شدي و كراي
بشير ايد كوشن مراد را به ديوار شش ماي زو زاني : كراحت شير رنار شيد
ب بالان نيزه پشت كيا به خرد بايد ايجا وجود و شجاعت : ملك ملك كي دوز
اين قصيده شسته ش چنانكه پد اند در اين نيزيك لدا حوال اين پادشاه
و مايران اكر خراييم سپار : اما رسوده خواسيم و يد كه چون شكود نهال را
تمام در كوشن و ايد در پسته قران و انت كه ميره بر چه جود ايد و من كرا
در اين و نيا فرينده و مردم خور چسپداني باقم كه كارانه اين خاندان برك
برام در روزگار سالون اين پادشاه كرا لهما سبار ز ياد چون انما رس
بهره آن مشين برادر و اين سپا محروفي كه مشين كوشه دم نباش
كرا و دم و الله عز و كره و في التوفيق في ايند و لا عشاء بمنه و فضله **قصيده سال**
و عشرين و در ايام تاريخ اين سال شش زدين برانده بودم و در مجي نعمت
كه مير شيد محمود رضی الله عنه محسبده ايجار لير خواجه احمد عبد الله در ارياست
كرا كان فرشتاد با خادم و وحدتا و وليت با كرا لجار را ازان مبرو ازان
اورد ازان روز كه من شستم اين قصه و كارا نوگشت درين حضرت برك كود
چنين كرا اندم و ازان فرخت مشاد و اينك بقدر تاريخ بازر شتم
و اوجا چيست كشت و زري كه طاهر پير كه فدای ري دان و اجمي لود
و اداب آن مشغل مي باشد و دبان جاي تنگ است كه كرا و قش
كل فست في كود كه بچ ملك بران كونه كنند چنانكه ميان برك كل دم
بود كه بر اندام شيد و تا ش و همه آن قدما نوگست و ي بودند و مكان را
دوران مزد و دوجان ابر كشته مستان و دي با علوان و خاصكان خوش
طبع عذار كرا د امان جا كاه سحت رشت كه هر نو تا مبرها و رزن
و سين اوردند انرا در عذقه ابريشين كشيده بر ميان لبست چون كراي

و تا جی از مورد باقیه و با کل مشور چنانکه بر سر نهاد و پای کوفت و نهان
پای کوفتند با گزنها بر سرش دیگر روز این حدیث فاش شد و همه مردم
حزین و اندری ازین گفتند و اگر این جنب را نهان رسیده که در حال
در احوال و نه برین جهت و سپاه سالارانش نیز دیگران در راه و طلب
همه را میکنند چه شمت مانده و جز در و شغل دل بفرمایند و چنانچه
این می تباری که زبان داشتی چنانکه این رای عالی برتر و آنچه فرمایند
شکل شد و در حال چیزی نگفت و دیگر روز چون باریکت وزیر را بگریخت
بر لفظ را و گفت که نه ای که هر کرده بودند چارید چاروند و این و در حال
کرد و حال را نگفتد و هر گفت من طاهر شمساده بودم در ریخت و با کمال
و محال بود و در این فرستادن و خواجگ گفت هنوز چیزی نرفته است نه ای که
با کمال و صلاحت تا نیز چنین نکنند و سوگو کردند تا کمال شراب خورد و هر
این خود باشد و بفرستید اما چه که مدای دیگر باید ساخت کدام
فرستیم گفتند اگر رای عالی میده یک خطا کردی رفت تبدیل باشد هر
تا حال آن دیارند پسند و من فرستادم و فرقی اند که خراسان را در
آنجا حتمی باید بر چه تمام تر آن کارش رود و اگر بخایان یا نه زبون
آن همه و آن در بر شود و گفته خداوند مذکوران درگاه رهنما و آنکه
باید محشم و بولسم کثیر از راه پادشاه است و ناخواه و در و بوسل حدی
نیز مردی شرم کافی است محشی و از گشاید و نه خداوند است و هر باقی
و عید و سس نیز نام و راه یافت اینده محشم تر مذکوران خداوند که
ام بود اکنون خداوند می نکرد بر آنکه که رای دول قرار گیرد و سزا
هنوز بولسم کثیر از عید شغل مردن نیامده است حساب او شش با در
در کرد که احمد حسن نیز رسیده و چون حساب وی فصل شود آنچه رای
در باب وی فرموده آید و بوسل مذنی هیچ را اندک و بسیار نشاید که در

نیز

نیز و نیری کار را آن جنب نهاد که وی کرد و باب خورشید و راهها
و دیگر پسند و نیت و عید و سس شش با کمال است و بوسل حدی شد
این کار را که هم شتم است و هم کافی و کاروان و شغلها و بزرگ کرده است
خواجگ گفت خداوند سیکو اندیشیده است و جزوی شد به میر خادمی را
که برده نگاه میداشت اواز داد و فرمود که بوسل حدی را بخوان
فران بخوانند و پادشاه پیش رفت و نشست و نیز گفت ما را از فرموده
در همه کارها و شتم و کافی و معتد باشد شغل ری و آن فوجی مدم تر شغلها
و در ظاهر آن میناید و حال وی گفت و آنگاه باز فرمود که همیشه را بر تو
از کرد و کار ساز تا بروی که آنچه باید فرمود لغایم بوسل زین بوسل
همیشه میده آن بود که بر درگاه عالی خدمتی میکند اما نه کار را
فران خداوند را باشد اگر رای خداوند میده تا میده با خواجگ و بولسم
نشینند و آنچه داند درین باب بگوید و بولسم میده و آنچه در ریختی است
و خواهد که چیست که میده شود آن شغل خلق کوه شدت تا رعا عده
درست رود و هر گفت صواب چنین باشد بر سر تن عالی نشینند
کرد و بحث و در سخن رفت و آنچه گفتی و نهادنی بود نه و نه و بولسم
و بوسل حدی و بولسم نیت و هر باقی با شرا لیل تمام جنب که او را
نیت که میده بحث کافی و یافته بود و بولسم شکان عرض کرد و هر
جواب نیت کی آنکه تا بوسل را از آن حالی بزرگ باشد و دیگر که در راه
دیدار و بصارت تمام بود و بولسم نیت و آنرا قویع کرد و بولسم
بود با جمل و از پاره مانده و قویع که من شستم که بولسم آن
آن استادم کرد و بولسم فرمود و بولسم نیت که در آن
که اندران خلعت کرد و حمد بود و ده علام ترک مولود و حمد و حمد
یا مد و حنی طبعی و شیخ العید فرمود و خواجگ بزرگ احمد و احمد را از

ازین محاطه و مرا که بد افصلم بخواند و عتاب کرد باستانم و نوسیدی
نمود و چنان در روز دوازدهم و یکصد و بیست و نه نفر مردی چشم بود و در روز
نگاه داشتی و با مردم بر سیل قراره نمودن و حضرت کردن بحث نیکو
پس گفت که مکاشفت در چنین ابواب احقان کنند که اگر سلطان
رکاب داری بر کشد و وزارت و دهمت و عتاب و فرمان عالی
باید داشت نه در آن کس که بسیار دیده باشد او را اگر خا بن و کر باشد که
باشد با آنکه چنین حدود نگاه داشتی بگوئی بود از اندوه گذشته که آن رضا
مندی که دینی بجای وی و دیوان وی بازگشتی مرا گفت حواجه بزرگ را بگوئی
که من صدانه حواجه بزرگ را بگوئی که من صدانه حواجه بزرگ بحث در میان
و دانسته ام که صدری شتم و فاضل و در پیر و با جمال عزت و کبریا
صفت نبودی آن درجه بزرگ نیاشی که در چندان مرد و خول که نام نشود
و او داند که بزرگ باشند و عباد و حضرت سلطان قدیم داشته اند حصار
ایم روی چش و در سوم حدیث پادشاهان باشد که بر رای وی باشد
ما ده است که بخت پادشاه مشول نموده است و عادات و اخلاق
میش چشم نمیدارد و سر کار نموده است ادرابا ایشان بلکه با ایشان
بوده است و بگوئی که در کتب دیگر است و حال شاهرت و کبریت و این
ما امروز دوازده روز کار است حاضر در ششین و نه صد و نود و محاطه نهادن
و محاطه این بود مثل طیفه عالی خویش گفته است که عسید بایست که
از ازال بوی ششم و چاکر که از صاحب عباد پیش است و حواجه بزرگ دان
که صدانه در این کشتار حقیقت و لکن اگر انصاف حواجه در روز و سیل
حدودی بجای روز دوازده پادشاه چون محمود ساخت در یافت و صاحب
دیوان حضرت خزان و اطراف محکمت و هندوستان که بخت بزرگ
بوده و مدتی در روز شاکری و نیری چون حواجه احمد بن کرده و بزرگ را

دوم

که قوم بر تخت بگذشت وزارت یافته و طاعت و وزارت پیشیده و
حوزه شاه افرو تماش بر دانه شسته و حواجه داند که از خویش چنین
باشد و من را آن دواست نیستیم پس انصاف باید داد اگر من حواجه
رسانستم و محاطات باستانم و اب من میرود و او را این ششم کس بر
عجب کردی که باستانم نشسته بودی پس چون صدانه پادشاه عزت
و این درین محتاب رود انصاف نباشد و حواجه هنوز در این کار باشد
که روزگار بر آید و هر سیکور نشاند و هر چند چنین است و آن صدانه
بزرگ را در این باب هیچ حال سبک ندارم و اگر درین رقی نویسم
برسانم و اگر نیامی و نهد نیز من بگویم من این پیام بزرگ حواجه احمد دوم
رانی اندیشید پس گفت حق بدست حواجه بود نصرت و در این باب
بجس عالی این حال باز نمون که محالت و نیز باید که این حدیث بر
که در من نایازد و منم دردم از حواجه بود نفر که چنین نصیحتا و من باز کردیم
گویم مقبول بقول و موجب انگار باشد و من باز گشتم و آن مقبول است
بگفت و سخت خوش شد و دیگر در پیشا حجه در این صحن گفتند و این حدیث
فرایید و در دیشبه شش روز از حادی و از آن پس از بار و سیل
صفت بپوشید و پیش آمد و زمین بوسه داد و عقی که بر پیش امیر نهادند
و نفا ندیش بر کشت بار کیا و دیکشتی نام سلطان بر دوش شسته بر
و گفت این کشتی محکمت و دیرت تو دارم و طیفه بانی در آن
و بار و پس از فرا نهادن شال تو کار باید کرد و لکوی در بیت را در آنچه
بصالح محکمت پیوند و آن کار را باید کرد و پیش باید بر دوش کشت
و نمان بردارت ندیده و عهد کنند و دوازده روز و دگر که قوفی حواجه
اعتماد را گذارده شود و درین برسد و دوازده روزی خانه و همه بزرگان
وی رفتند و بحث نیکو حق گذارند و دیگر روز امیر رضی الله عنه بار دوش

ابر عالی کرد با وزیر و جو سبیل حمدی و بو نصر مکان جو سبیل را گفت و در
 در حدیث ری حبیب عراقی اندیشه کردم صواب چنین نمود اما که
 فرزند بعد را با تو فرستیم ماحه با بختی لبر آوری نشانه بود و تو که مدتی
 استیام کنی چنانکه علی و محمد و بعضی دروغ و امر دخی متو باشد و خردی
 با شاد است تو دزد و حشمتی رزیک باشد جو سبیل گفت رای عالی بر تو را بیا
 و خداوند را احوال که بخت است مقرر است و خزان خداوند است اگر
 باشد بنده بمقدور و شش خویش و آنچه دیدم مشاهده است در او اندر که
 پس در آن یونان عالی کار کشید هر کشت شرح باز باید نزد که ماست
 مقرر است گفت زنده کافی خداوند در روز با و حال ری یا حبیبی اندر که
 است که خداوند کند باشد بود و آنچه فترت مشاهده است و درین فترت آنها
 که بخت رفتند پس خوشی کار کشید چنانکه خداوند را مقرر است که اگر کشته
 بنده را باز کنی فرزند یا مدی و ری حبیبی با مریختی لغت و صفتها را
 مردم آن را بدوست دارند و خزان آل سامان همه در سری شده تا آنکه
 که بویکن سبیلان پیشان صلی نهاد میان خداوندان خویش و آل بویه
 مدتی مخالفت بر خاست و شمیرا در نیام شد و لیر کا کو که امروز ولایت
 سپاهان دهدان و بعضی از حبیبی دی و در و حفا لغی در ایست و کند هم
 مال دارد هم لنگر هم رزق و حلیت و کمر تا مدتی بد نمونه نیاید چنانکه
 برای خویش میند و بر عفت و ولایت نماند و با سر خط آورد و لیر کا کو که
 در ستم و بنده و طاعت دارد باشد و مال قوی که بادی مشاهده است
 میدهد و اصحاب اطراف بدو گرد هم گردشند و هر چند هرگز کارهای
 نظام نمیکند و طاعتش و آن قوم که آنجا اند شراب و فساد و شغل و غفلت
 نشسته کار چون پیش رود من بنده که بری رسیدم آنجا نیامده باشم و قصد
 سپاهان و لیر کا کو که مدتی از شغل می فارغ دل نگردم ولی بری شتم و

خداوند را

خداوند را زنده با من باشد پیوسته حال را در اندرم که در ایاری مانم که بر دوزخ
 اعتماد شرا منم کرد تا چاروی را با خویش تن برم و چشم از وی بر شوم و است
 در چون روی بعضی نهادم ندانم که صلی باشد یا جنگ اگر صلی باشد
 خود نیک و اگر جنگ باشد چون من بنده لب بارندگان در صفت و رضا
 خداوند را آن نماند در طاعت خویش باشد ندانم تا حال خداوند را
 چون شود و زمان سافت و در آنجا بر سر صد و دوشمن پیش است
 اگر خداوند میند نام ولایت ری و عراق بروی نهاد و بنده بعضی
 می بود و بنام وی و یکای بری باشد تا حال ریکار شوند و کارهایش
 و لشکری که بخت لبر زد و چنان کار لشکری که در کارگاه بنده اندر شود
 و ماحه قصد لیر کا کو کنیم و کار او را صلی یا جنگ بر قاعده است و در
 و فارغ ولی سوی ری باز گردیم و خداوند را آگاه کنیم آنگاه خداوند را زنده
 در حرکت کند و بری آید و شمول دل نماند باشد بنده آنچه فرزند آمد و فرزند
 رای عالی بر زبانت امیر و خراج بزرگ و بو نصر را گفت شما چگونه است
 سخت در ستم و خود جز این نشاید و حبیب است امضا کردن در لغت
 در چندین زبانه صفت من باری ازین سخن بوی شش سپاهان یا شش
 امیر بخندید و گفت رای من همچنین بود که جو سبیل گفت و صواب جز این نیست و یکای
 لشکری قویست و زیادت چند باید و محال را پیشیار یا بیکد ازین قوم که
 جو سبیل گفت بر چند بختی سپاه است بنده باید که در اینجا ماحه بود
 دیگرم جانب بنده را شستی است در دل صاف و مخالفت هم لیر کا کو که
 بدینند که از جانب جهان لشکری و ماست و حشمتی تمام شد هر کشت
 اندر قویان و مقداران لشکر را شستی لغتی کن و در خوا تا نماند کنیم
 جو سبیل در است و کافه حوزت از دوزخان رسالت پادشاه جو سبیل گفت
 پسر از آن جانب را بخت است و گفت من نام دارد درم مردم و هم این خوش

فرمان از جو سبیل
 و جو سبیل را
 فرمان پسر از آن
 جانب در است

مردت اجابت یافت و دوسرینک نهای محنتش نیز بخواست اود و تمام
سرای کردن کشش بسیار برش نزدیک اجابت یافت و گفت بندگان
خداوند در روز باد چرخ میل زخمیاره برنج آمده و دیوار شکن و دیوار شکن
باشد که بکار آید شهر را که حصار گیرند اجابت یافت و در حال بود که
دو سده خاق و عید الفراق ستودنی را حوزت اجابت یافت و گفت
وزیر را بدو این روز غفلت کرد و عیال همراه کن تا با بفرایم کائنات
و پلان رست کردن چنانکه غره جیب را نوی ری رود که با همه جاهای
تا چهارم جیب بر جانب هرازه حرکت خزانیم که اول از جانب ری فرست
کرده باشیم باز گشته از پیش میر و وزیران روز تا نماز شام بدو این
تا این مقدار را بخوانند و پیشکافی برادره نقد و گفت ساخته بشود که
سوی را بدید ایشان باز گشته و کارها را ساختن و بر سر خیزد و
غلامان را بخواند و دولت غلام بیشتر خط آورده و چنانکه در بارز اهل
بکینه و نامر نشسته و پیش آورده با دوسرینک کردن کش و بهکان را از او
دست و پیشکافی برادره و سپان نیک و دوزنان و سرنگان را صفت
و علامت و در روز تا نزدیک بوسهل فرستد و پلان نیز بفرستد
دی برود و بوسهل بزم ساقین کوفت و بخت و الت بسیار فرزند می آورد
و کار بسیار است و غلامی است دشت و پنجاه دشت دیگر کرد آبروی جیش
و عید بخیر پس خواجیه بزرگ در رسید با دولت و مال صاف و همه برادر
مایل کرده و موافقتی در دست با کاجار بنهاده و نزدیک میر بوقی بحث تمام
هشاد و در روز تا رسولان کرکان را بر روز در آورند بخوبی و پس همه با کت
کرده بودند از آن محنتان بسیار در آن و قصه و قصه و کار و محال پس
مهر و مهر با کاجار بودند و بر نیم فرستند که در شهر بود و خدمت و قوم کرکان را
بجزیر میا در روز در آورند و سرای و کوشکهای خکی بین درک الفردوس را می بیند

بودند لغزانی امیر محمد را بجا فرود آورند آن عید عید بزرگ و عید عید و در کان
و آورده آن و شمر عید عید آن سلطان آن و شمر با بسیار زبان چون در کان دور کان
و در کان زبان و زبان عید کان و کینه کان و محنتان بسیار با گشتند و آن شب بود چون
روز شده بود در شمعها و شمعها و عید کان و محنتان بسیار با گشتند و آن شب بود چون
روز پناه کان در کارهای نامر شده و عید با بسیار مردم و چنان چیزها بود که
عالی که اندر روز و در روز نشستند و عید بهر قوم سرای محرم سلطان از شاد و
اندک و دیگر روز میر فرزند بسیار در روز و عید و شمعها و شمعها و عید بهر قوم سرای محرم سلطان
از شاد و بسیار زبان و محنتان بسیار را بجا فرود آورند و کینه کان و محنتان بسیار با گشتند و آن شب بود
گشتند و در عید را که کان عید بود و کس ندیده و نماز عید و عید بهر قوم سرای محرم سلطان
مردم و در عید و عید
سرای و در بین کوکب حسنی آمد و فرود آمد و فرود سرای محرم رشت با عید و عید
که در او بودی که محرم را دیدن می و این خدمت و غلامان به شاد و کینه کان و محنتان بسیار با گشتند و آن شب بود
آمدند که در عید عید آن همه بسیار بود و عید با عید و عید بهر قوم سرای محرم سلطان
دید و سلطان برادره و کینه کان را از کینه کان آن شب فرود آمد و فرود
و آن کار پیش رشت بخوبی چنانکه از عید و کینه کان و عید بهر قوم سرای محرم سلطان
با چنین حدیث شغلی باشد و در آن روز کار نه امروز تمام رسد که تمام کند
از عید طریق و دیگر روز میر در آن غفلت و شاد بود و در عید و عید بهر قوم سرای محرم سلطان
و چون روشن شد و بار داد و اولیا و عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید
که بادی آمد و بودند جامه را پوشیدند و عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید
کونی گفت و تازه جوخت و سوی ری فرستد پس در نماز روز و عید بهر قوم سرای محرم سلطان
این سال در عید و عید کان و عید بهر قوم سرای محرم سلطان در آن روز و عید بهر قوم سرای محرم سلطان
برای بود و دست دی از هر کوئی میسند و در عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید
دانشد و آنچه بر طریق رسیدند و رفتند تا کنگاه به قبا بر بار آمد و نزدیک

که تو نیز طاهری نمیر این کار پوشیده از باری و نهاده آنکه عرض خودی کرد
البت را خرد گرفته آید و بواسطه محدودی نمیر بخا رسیده باشد اشارت
دی درین باب نگاه داشته آید این مهم را که نه خرد حدی است و این مطلقه
خرد بتوضیح ما مولا که گشت در کباب و در پوشیده خرد و نه آید است تا آنکه
نه یاسیان است و نه چیز که صواب چند مهملان کند و نه است و نه
بوی فراخ نبسته در معنی شغلها آن جانب را که نه بزرگ تا جان نموده
که بدان کار آید است و نام دیگر بود و در شغل خرافیه بجانب ری و خیال
که بواسطه این مطلقه خرد و نه بزرگ بخیر کردم و استادم پیش برود و در توضیح
گروه باز آید در کباب و در فرستادن پادشاه و در اب نیک در آید
هزار در صلی و این مطلقه و نام جدید دارند و استادم در امثالها و در مطلقه
خرد را چسبند و بزرگ را که بر چه بود رسیده و گشت و نه بستم در کباب
و بواسطه نریک اینک شده و آنچه کرده بود با رنگ و در بر ریخت و فرود ری
رفت و نه طرباب کرد عالی و بواسطه هم بر آن جای باز آمد و عالی
و ما گفت نام نویسی از من بوی که کوزگانان و کزوانان آمد و نه از کزوان
از آن من که است و دی است میش و نه در ریعت که این نام بخیر و نه
گشت و منبر از لغت شد و در نیم گفته و بعد من و نه من نام
دوی از آن خط خویش استوار کرد و در خط کردند و در کزوانان نهادند
و علقه چسبند و در در زدن و کسب کردند و استادم اندیشه در در خرد
من با خویش نگفتم که اگر میر خرد تا ترکها آن زاری فرود کرد این کوستان
بر باط کزوانان خیر و در خرد من معنی صیت مرا گفت اما ای اندیش من
ترکها آن خرد که من لسان و نام من تا کوسیدان را در خرد
و گفتم و آنکه بجان در خرد اند که من می اندیشم گفت که این فرود کردن
برای است تا در و نه پیری خط که هیچ حال ممکن نبود و نه چهارم از کزوانان

در آنجا سلطان را اندام تا رسیده که ترکها آن زاری فرود کرد و نه
فرایب تا به راه فرود کردند و نه استادم این را بر نهاده این قوم را که بانه بخیر
و خیر می رسد و این را در نهاده و نه فرود بجان کوز و در آید با و نه
و کزانت قوی و چکان بهم پیوند و بجهان در آید و در چه و نه بانه
در بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه
بهر نهاده تا اگر چه بجهان بزرگان بهانه باری خردی من رسد و نه خرد
نمود که این تبه خط پیش گرفته اند و نه بزرگ و نه درین باب بسیار گفتیم
و عاقبت کار را از خودیم بود و نه استادم که این عذر و نه بانه و نه بانه
پیش خردی بود و نه در در نه استادم که گفتی خردی تا صواب را که من خردی
کرد از نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه
و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه
را در نه استادم و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه
تا عاقبت این کار را چون باشد این بجهان و نه بانه و نه بانه
و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه
که نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه
ری می خردان چا نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه
بر اندازد و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه
و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه
در کزوانان آورده اند و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه
خرد اند و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه
تا بستان عالی و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه
مرا بر عاصی کردند که سبب شد خردان و نه بانه و نه بانه و نه بانه
فضا و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه و نه بانه

احمد بن ابی سب که پیش ازین باب از نموده ام که دی قصد کرد و رضی کا دی مراد
وقت که آن سر الله است و وادی را قاضی شیراز هم بد بود که آنچه از بی چند
گفته بود که قاضی وزارت را شاید احمد حسن پوت کیل کردن احمد بن لکین سالار
هندوستان در دی و سیده بود که از قاضی شیراز باید اندیشید که توانا لکین
عزیزان سلطان و دیو بر تو فرانی میت تا حبس آن نباشد که رضی بر تو خواند ترا
بر عزیزان خویش آید احمد بن لکین بر عزا در بر رفت و در وجه از قاضی اندیشید
و رضی سالاری این احمد روی شوم بود و اورا عطف بر محمد کفشی و دیو نیک دوستی
دور حدیث دارد و ولادت دی و بر محمد کفشی آن کفشی بود و یکسان
پادشاه و مادرش عالی درستی حقیقت عدای غزو قبل اند و این مرد احوال
بر محمد نیک دریا شده بود و در شستن و سخن گفتن چون هندوستان رسید و قاضی
کردن کش مرده داشت و ساری و تجمی سیکو سیان دی و قاضی شیراز از بیج رفت
و رضی سالاری قاضی گفت سالاری سید احمد کفشی را باید دلد و در عزیزان
احمد کفشی هیچ حال با ششم سلطان این مثل مرا فرموده است و در عذر دهم
در کار و چه تر و محشم تر بوده ام و دیو را و دیگران را از غفلت من باید رفت
و آن حدیث در از کشید و چشم لوسر و غاریان احمد را کشته و او بر سنا لکین قاضی
رفت با غاریان و قصه جای و در دست کرد و قاضی لکین از روی قاصدا
فرستاد و قاصدا آن دی بست رسیدند و با بوی هرات و نشا بود و در دست
همه محمود خواهر بزرگ احمد حسن را گفت صواب است در این باب گفت احمد بن لکین
سالاری را از بهکان بیا جواب قاضی باز بایش که تو که صدای مانی ترا
با سالاری دشمنی که کار است احمد خود آنچه باید کرد کند و ما لها کمران
از حراج و در دست و پس بعد از دد مالی بجزند رسد و ما این باب و بعد
منازع بد شود و میرا این خوش آمد جواب برین جمله بنشیند و احمد بن لکین تحت
موی دل شد که خواهر بد نامه فرموده بود که قاضی شیراز چنین چنین است

چنین

چنین چنین رفت و با غاریان و لکین و مورخ رفت و غریبا از کمران
تجاری بستند و در کشید و از آب لکک که از ریشد و در جب رفت تا که
بر شهری زد که از آنجا بی کوشید و از ولایت لکک دو و لکک سید
دور کار آنجا رسیدند بود شهری و در دستک در دو فرنگ آنها لکک
و لکک از با دوات غار دیگر پیش مقام شونت کرد که خطر بود و باز
بر از آن و عطا ران و که هر فرزند آن ازین سه بار در محکم نشین
عزت کردن لشکر تو که شد چنان که بعد از نیم و خطر حواهر می شدند
و برادر بکشید و قاضی از بر آمدن این عزیز بزرگ عزت که در تو بود
و قاصدا آن صرع فرستاد و قاضی بر عا رسیدند و باز نمودند که احمد بن لکین
مال عظیم که از مرده است بود از کمران و حراج که از آن بستند و مالی از
پی حاصل شد و شسته نهان کرد و آنکه بیهوشی بد را که عالی فرستاد و در دست
من با دی بوده اند پوشیده چنانکه در دست و در آن طرف و صاحب
نیز بودند و هر چه بستند تخت کردند و فرستاده اند قاری عالی بران وقت
کرد تا این مرد غایب نفیس ماند و تبرکستان پوشیده و فرستاده بود
برادر و بجهت او را اعلام ترک از دنا این غایت سفاد اند اعلام آوردند
و دیگر و آدم است و تر کمان را که آنجا اند همه را با خویشین بار کرد و از روی
در حالهای او کس و اصف نیت که گوید من بر محمود بنده کان کجاست
کردن برای عالی بر تر است این قاضی بر دل همه کار کرد و بزرگ شهری کرد
و در دستا و م را بر لفر آنرا پوشیده دارد چنانکه کس بران و رفت کرد و او را
این میران رسیدند و نا جای سالار هندوستان احمد بن لکین در عا بر لکک
بجز شیخ بناری که کاری تحت بزرگ آمد و لکک تو که شد و مالی عظیم از روی
عزیزها که از کمران بسته بوده است و چند میل محلی است و در کمان آنها
از اندر بید می شسته در دی بود و در نهان و در حقوق می آیند و آنچه رفته بود باز

که مغربان و فساد جوان پوشیده نامرئیت می رسد بر او شش که خواست
 بود و باز نمود که بهر عادل فرا کرد تا برادری را از اقامت و کثرت
 و یکیک بهین خواست کرد و از فرزندان خود پسر شاه جوان خود نمی بماند
 بود از خواهر بزرگ احمد عبد الله در شوما و تبطوا عبد الله پسرش سر زده
 چون این آمد در رسید و خود نمی سلطان در در رسیده بود ای دی در کرده
 شده و آن زمان عبد الله پسر خیر بخش و چشم بسکی در در کفرین در صواب
 دید ای دی همراهش کردن و آن کار بر آن در رسیده که عاصی شد و عبد الله
 مسواری با است شد از هم جان و هر دو در یک کشته شد و این جوانی سر می نام
 آید در باقی که عاصی بود زنده خواهد بود و درین تاریخ حسب که در آن باب
 به در بسته آمد و آن در آن خواهر احمد عبد الله پسر شاه در چهارم
 پیش از نماز خواهد بزرگ در خلعت رضا و او که سوی بخارستان و بلخ خواست
 در آن سبب که از جی مشتاق شریک شده بود از آمدن کسحان ساخت و بجهت
 و فتح آب رود شسته و از جی بدو بودند و در وی جان تمام از دست و هر دو از آن جوان
 و نیکی گفت و در آن زمان از رفت و عاصی آن حضرت حق و بی تمامی گذارد
 از نماز رفت و چهار صاحب و در سر نکست و هر دو از آن حاشه با وی فرستاد و خدیو بزرگ
 صاحب و در آن رمانت نامزد کرد تا صاحب بریدی لنگر با وی رفت و در آن
 و آنجا بسته آمد بهم همان تا چشم آنکوشش بشا لهای در و دارند و بکر در شالی
 دادند تا آنکه خواهر صاحب بیند و به صاحب گفت باز کرد و هر دو از سلطان رسیده
 و در بر او بر خور و رفت چهارم سپس ازین بکلی خویش آنچه رت این مهر
 از کارهای با نام چنان که رسم تا یک است و دیگر از امیر باغ صدر هزاره رفت
 که آنجا کوهتد می باشد و بهما بجهت آنجا بودند و درین میانها و جا پخته شده و سر که
 بهر از آن با در کما آن و بسیار مسلمان و او را صحت مردم بر وی کرد و آنکه
 او را بر روی کشته میاید کار و در کرده که هر روزی که نکست و حضرت وی را دوست

و آن بهر بهار او غن کرده و امیر خفت غناک شد چو سستی شایسته و شمع و آفتاب
 و منظر و هنر و پیش همه در شب دوستی تا جان در آن سر کرده و در آن آن

که موی

درین وقت که سیاح صدر برونه بود خرقی کرد و بسپاه سالار و همان چشم در
حضرت تا چه باید کرد و دست اندن آتش شد این خارجی و خارجی چنانکه در این
از کاروی فارغ کرد و بسپاه سالار گفت احمد را چون از پیش روی بگریخت باز
پس در سالار که نامزد گردیده آید تا پیریه آرد و با سانی مثل و گفت آنکه که در شهر
سپاه است و اگر حد او را ندیده را فریاد رشتن بود و در شهر چندین بود که است
ایر که است برین مقدمه در مثل رشت و حال باشد ترا رشتن که بجز این شسته است
کود و عثمان و عثمانستان هم شته شده است و در چندین رشتن روی او را
کند ما را چون هر کان که است فرشته است به است یا سیاح رشتن و ترا با آتش
سپاه می رستم بهنده به شد سپاه سالار گفت همان حد او را ندیده را فریاد رشتن
آنجا حاضر اند و مجلس عالی و دیگر بر دهگاه اند که ام ندیده را فریاد رشتن ملک نیک
نزد کافی حد او را در روز با و سن بر دم و این حد شکیم تا که رخت لغت که در روز
و دیگر که من از چندین نام وقت گرم است و در آن زمان من راه بهتر بود که
عالی چند این حد است از چند در بیاید بهر او را است و برین ساقبت
که نمود حاضر از آنکه چه گویند گفتند مرد مرد نام که رفته است و نام
که تیغ و آلت و مردم و در و چون فرمان عالی را دست فرست است
این کار بهر تو اندر بود هر که گفت و اگر کرد تا درین بنده ششم قوم نیک شد
با حاضران خویش مرز و سرای گفته بود که بکس این عیان اندل شد
کار داشت و حقیقت غنی صادق نمود تا ملک را اگر شدم آید و بای شش
و عراقی و میرا پیشیده نزدیک فرستاد و در این مقام سپاه رخت کشت
پیشیده نیست درین حد تو امروز گفتی خودی کرد و بهر خویش نیاختن تو
آن قوم را که پیش ما بودند همه است اکنون تو با شش ترا از ایدیدی تا جارا
راست گوی کردیم و خود را برین مثل نامزد کنیم در هر چنان است و در این باب
سجای داریم و الی سپاه و مردم و پیشار و عدت تمام داریم تا بر دست تو ای کار

بود و محفلت بر شد بی از و سپاس لبان و تو چه ترک کردی
که این قوم را هیچ خوش می نیاید که ما مردی را بکشیم تا همیشه بیا زندان
و این ان چنانکه گفتند و در کشیدند تو سپاه را خطرب کرده اکنون
بش درین حد است که گفتی تا بروی و این خطا رفته است و بکبار و سپاه
بوده است و گذشته باز خوان آورد ملک زمین در و دو گفت اگر بنده بودی
این کار به دیدی پیش حد او را و جمع و این بزرگی چنین دیدی که در این
حضرت است و در این باب و در مقام نفعی کیم تا برای عالی عرضه کنند و در
بردم تا آن حد دل را بر انداخته آید عراقی پاد و این حال از ملک و در
تحت صواب آید باید نشست و عراقی در این کار جان بر میان
که ملک مفصل در باب خویش خود نشسته بود برای به عرض داد و میر
کش و کرد و این که چون از پیش پان بگذرد و چه خواهد کند از شات کردن
بهند ان و صاحب ایران رسالت را به نام و در زبان عراقی که نشود از ملک
بیا پیش است و بهر را عادی بود و چنین ابواب که به شش تحت تمام کردی
حد او را تحت در روزی تا حوالی نوی او مستوی بکشتی و به نشینی بود و به
در کار و این حد است تحیف می نمودی و لکن رستمین غیر رای است و گذشته
احمد یا لکن را سب این بود چنانکه پاد سبای خویش را تحت شرط این
درم حال و کار این ملک که از بهر این چون بود با نگاه که برین درجه سب
که فایده ما حاصل شود و در شش چنین چیز را و **کمال ملک الله** این ملک
مجامی بود و لکن لغای شاد و درین فیض داشت و خطی سبکو بهندی و
و عراقی در از بکبار رفته بود و شاد کردی کرده و غنی ذوق و عوده و جادوی
نزدیک تا سنی تیراز بود و حسن آند به کردید که بر هر که آید یا چار سبکو بهندی
و در دست دی عملی کرد و مالی میرد و تن پیش نهاد و قاضی فرمود و آردا بر
باز داشتند و ملک حیدر ساخت تا حال از بخوابد بزرگ و محض و شاد

و امیر نادر که این روز کوکب و دولت باز آمد بهر دو کمر کوکب می‌رفت
و آنجا تا و کرد و چکان باحت و شرب خورد و در پس بیاض محمودی آمد و
دو بر آنها آنجا آمدند و آنجا در شب آنجا آمد و در شب بیستم و چهارم
آنجا مقام کرد که در همان شب که در آنجا در شب بیستم و چهارم
عزت کرد و گفتند که در آنجا در شب بیستم و چهارم
خوردند و میان و میان و در آنجا در شب بیستم و چهارم
چشم جهان بهر آنجا که در آنجا در شب بیستم و چهارم
که در آنجا در شب بیستم و چهارم
قدر خان و در آنجا در شب بیستم و چهارم
فرید بودند و امیر محمود و در آنجا در شب بیستم و چهارم
بود و در آنجا در شب بیستم و چهارم
که بهر شک که در آنجا در شب بیستم و چهارم
بدان وقت که در آنجا در شب بیستم و چهارم
کردن فرمود و در آنجا در شب بیستم و چهارم
سود این نو شک که در آنجا در شب بیستم و چهارم
که در آنجا در شب بیستم و چهارم
در روز با او بودند و در آنجا در شب بیستم و چهارم
که در آنجا در شب بیستم و چهارم
بیاد و در آنجا در شب بیستم و چهارم
آن می‌دیده بود و در آنجا در شب بیستم و چهارم
و گفت و در آنجا در شب بیستم و چهارم
فرمود و در آنجا در شب بیستم و چهارم
نشود و در آنجا در شب بیستم و چهارم

اینجا بود و در آنجا
نقش فرین کرد و در آنجا
در آنجا در شب بیستم و چهارم

این روز که در آنجا
که در آنجا در شب بیستم و چهارم
در آنجا در شب بیستم و چهارم

آن حال که خواطر کوکب و دولت باز آمد بهر دو کمر کوکب می‌رفت
گفت و در آنجا در شب بیستم و چهارم
که در آنجا در شب بیستم و چهارم
ساخت و در آنجا در شب بیستم و چهارم
و گفت و در آنجا در شب بیستم و چهارم
است و در آنجا در شب بیستم و چهارم
در آنجا در شب بیستم و چهارم
به یوان ما آمد و در آنجا در شب بیستم و چهارم
و ضیاع و در آنجا در شب بیستم و چهارم
و به نغمه و در آنجا در شب بیستم و چهارم
رسید و در آنجا در شب بیستم و چهارم
و در آنجا در شب بیستم و چهارم
و ضیاع و در آنجا در شب بیستم و چهارم
بود و در آنجا در شب بیستم و چهارم
جواب و در آنجا در شب بیستم و چهارم
در آنجا در شب بیستم و چهارم
این نو شک که در آنجا در شب بیستم و چهارم
چون نو شک که در آنجا در شب بیستم و چهارم
لنگر و در آنجا در شب بیستم و چهارم
که در آنجا در شب بیستم و چهارم
طفل و در آنجا در شب بیستم و چهارم
شیه و در آنجا در شب بیستم و چهارم
جعله و در آنجا در شب بیستم و چهارم

فوجی کار داشت تا آنگاه که کشته شد و چنانکه کرم و سرور بر سر او داشت
 بجای خویش و اینجا این مقدار گفت است روز شنبه شازده شهبان پسرش
 و بکارش رفت و پیش یک هفتگان رفت و فرزند آمدن حشمت را در
 اندون در اندون بود و بسیار خجسته و شکاری حشمت شکوفت و باغ
 محمودی باز آمد و در روزنامه از شهبان و صاحب و در آن بود و فضل سوری
 که بود در رسید و پیش آمد بخدمت و در آن چند نشانی شاد و خندید و گوشت
 کران می پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 سخت روز ماه رمضان روزی که شد و سیم ماه رمضان هر یک که در آن
 هر یک ساخته بود پیش آوردند و با فضل و در آن که خنک را دیده بودم که بر چای
 آورد و پخت و در آن سال کزج باز آمد و در آن پخت و پخت و پخت و پخت
 طریقت و در آن سینه و دمام و کینرک و سنگ و کافور و عذاب و سرور و خجسته
 و کینش و صاف و خفت و بود و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 که در هر شای خجسته و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 دست آورد و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 و سیم و سیم و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 که سوری در کار و شوشی خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته
 تا در جهان در چهار قسمت کردند چهار بار هم در آن پخت و پخت و پخت و پخت
 نیک چاکریت این سوری اگر ما چنین دود و چاکر و دیگر بودی بسیار نایاب
 شدی گفتیم همچنان است و در هر خجسته که گفتی در آن پخت و پخت و پخت و پخت
 که بدیشان خجسته و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 آمده است و در آن روز پیدا آمد که عاقبت این کار چگونه شود و در آن پخت و پخت
 که در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 بر پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت

چاهم در آن روز که پخت
 و در آن پخت و پخت و پخت

او بعضا رسید و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 شد و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 ایشان را کرد و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 بر می نمی شود و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 دستی دی شد و چون آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 حضرت عقیق را پیش گرفت و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 دوست دی که کوه کردند و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 چنانکه آورده آید و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 عدل در جیم افتاد و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 بود و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 علیه السلام که بگویند مرد که خدای فایق انجامد حاضر اما آن کرده بودی
 در آن زیاده و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 کرد و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 اثر بر جایست و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 بهار استیلا و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 داد تا آنکه در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 کرد تا آنکه در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 در این پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 نیست و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
 و در آن پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت

تا بجای می فرستاد با رسولی از ثقات خویش و با ردن از انجمن خویش نشست
و ثقات و معدول را گواه گرفت پس از آن که سوگند آن را بر زبان نهاد
بود بجای مردان از آن گرفت بنزدیک فضل آمد و لیکن رکبات را بدو فرستاد
رفت و با ردن وی را بنو است و لیکن مال بخشید و فضل بخیران فرستاد
و دو سال نبود و مالی تحت بر ایران و شاه عراق بخشید و پس از آن
و بیاضت و بعد از آن باز آمد و با ردن برستانی وی آن شکیلی فرمود که
بگذشت حال آن علوی باز نمودن که چون شد در زارت غرض من بخیر
نه حال آن علوی میان کردن فضل رسید را به می آورد برسم پس از آن
اختیار بن کرد که بخیران میری فرستاد و چهارش بر علی بن عیسی بن
لیمان افتاد و بجای گفت درای حوت بجای گفت علی مردی بسیار شکر است
و مردان خداوند است و فضل بجای یک راه یافته بود رسید و فضل بجای
علی عیسی را بخیران فرستاد و علی دست برکت و مال با فراط رسیدن
گرفت و کس را نبرد نبود که باز نمودن و منبیا ن سوی بجای می نشست و او فرقی
نگاه داشت و جلیتی ساخت تا چیزی در آن بکوش رسید رسانیدی و بطوریکه
تا نگاه در راه پیش غلظه آمدی ایته بودنی داشت تا کار مردان فرستاد
که رسید بکنند خورد که هر کس که از علی نظم کند آنس از نزدیک وی فرستاد
و هر مردان حاضر نشدند علی بخیران و ما در اولین دوری خیال در کاران
و طبرستان و کرمان و سیاهان و جوزدم و نیم روز و سیستان بکنند و
و آن سستد گرفته و شمار بگذشت پس از آن سالی هر چه ساخت رسید که
پیش از روی کس نشسته بود و نه پس از روی لیاستد و آن هر چه بود
بعد از رسید و تحت آن بر رسید و غرضه کردند تحت شد و بجای با فضل
پس که حاجب رزک بود و سیاهان بسته بود و تقب ال بر یک را وانی
مردی علی عیسی سیکو رسید و فضل را گفت چه باید کرد و باب هر چه کرد

خبرسان رسید و بهت گفت خداوند را بنظر با نیست و بجای در پیش کرد
بندکان را بنهاند و بستانند تا به پیش آرند و درها آل برکت بطوریکه
کرد و دعام و هام را که ایشان چه نیات کرده اند که فضل بن بجای
مقدار آورد و از خبرسان که عالمی از یک شهر پیش از آن آمد و علی چندین فرستاد
این شارت تحت خویش آمد که دل گران کرده بود بر آل برکت و دولت
ایشان بیایان آمد و دیگر در خبر رسید آن آمد و نشست و بجای در پیش کرد
بستاند و فضل بر مع و قوم و دیگر کردی بستاند و آن هر چه را بیدان آورد و
ترک بود دست هر یک دو جامه طون ارشتری و سیاهانی و قلاطون و طعم بجای
و دیبا ترکی و دیلری و دیگر حبس عداان بستاند و با این جامه در پیش
ایشان هر چه که ترک کردی آمد و دست هر یکی جامی زین یا سیمین بر آن گذارد
و غیر و صفات و خط و طریقت شریک و صد غلام سند و صد کثیرک بنده
شیکو ز شاریا قیچی پوشیده غداان تغوا و هندوی داشتند و چه بسیار
کثیرک کان شاریا بار یک در سطلها و شیکو تر در تقب با ایشان پنج نفر
آوردند و در راه آن بار بر کستان از دیبا تا آینه تا زین و سیمین و ما در آن
با جمد تا در دگر نامی و صاحبان متع کجا هر دست اب آوردند بر سلطان
زین سر فضل از بر زده و صاحبان متع کجا هر دست اب آوردند بر سلطان
و دولت اب حشانی با جمدای ریا دست عقاب دست شایان
شتر آوردند و دولت با پالان و سارای ارمین ریا تا در کشیده و در آن
بحث و دست و رسید شتر از آن با محلی و محمد دست با جمدای بر زده
هزار و سیصد باره و در هر دست و صد جفت کارد و دست عقد که هر دست قیچی
مردارید و دولت عدد چتر صفوری از سخن و کار و نیم کاسه و جیره که هر یک
در کار پنج پادشاه خدیو بودند و در هر دست و دیگر از لشکری و کاسهای کان
چینی کان و هر دو انواع و یک رسید شتر از آن و دولت خانه قالی و دست

بجای خویش برشته اند و حضرت ایشان بکنیم در چه از نوبتیم بر او ایستاد
آوردند آید و با ملکین حاجب و انگلیس شراب دارد و اتفاق دهند و آن کوچه
سعدان محوری این رجعت کاره اند اما بدست ایشان صحت که با خیال با برکت
و در پیرایه حش بر روی اگر این ولایت بکار است که هر روز شرف نیاورند
آوردند آید و دستام بر سر خود چون برین حال داشتند و مشغول داشت
و حالی کرد با بر نفسنگان و بسیار سخن رفت در آن قرار دارند که سیاح را باز
کردند آید و معبران نامه نوشته شود تا هر روز بخت کنند و فرزند از آن
نه بودند آنچه آنک را بیت عالی بخوان رسیده پیران خلق ساخته و قرار
تا میر جنت را بر آنکه سوی بیت حرکت کرده آید تا از آنجا براه رفته شود
و نامه فرزند بخواجه احمد عبدالعزیز در آن محاسنی نادی در آن تمام چسبند
و آنچه حاجب است باز در از خلقین نویسد و بر نفسنگان نشیند و طعنا
نویزد نوشته اند بحث خود و میر صبره توقع کرد و سیاح را حلقی نزدیک دارد
در رفت سوی حوزرم و سوی وزیر آنچه بیابان در این احوال نشسته اند و
خواهد بود احوال حوزرم را سفرداران تمام ترا آنچه حالها شریح بکنند و
این ماه آنها رسید از لهور که احمد نیا لکین یا بسیار مردم آنجا آمد و فغانی
و جود صلیان در طعنه مسند گلو شدند و پرستید و یک است و فراموش میکنند
در پرستید فادیت میر بخت اندیشه شدند که دل مشغول بود از برایت سبب
زنگان عراقی و حوزرم و لهور پیران سبب که شرح کردم و در نشانی بر زمینها
که طوسیان و تاجریان چون نوری غایب است قصد خوانند کرد و احمدی
که در کرمان که کشته آنجا آمده است با آن مردم که با ویت میبایستند
میر رضی الله عنه سوری را فرمود که بر روی سبب بپوشاید و در آن
برودم در روز چهارم روزم این ماه ویرا خلقی دارند بحث ناخوشگوار
عید کردند و میر رضی الله عنه فرموده بود تا خلقی عظیم کردند و پس از آن خوان

خوان نهادند بودند اولیا چشم و لنگر فرمود تا بر خوان شراب و در آنجا
بارگشته و میر یاریدان تا طه شراب کرد و بنمود و پس بطری که در شربت
مشغول بود بخند کوزه نزلت و طعنه رسید از لهور بحث هم که احمدی
قدح بستید تا آنجا رسید که ملک هند و لنگر قوی رحمت از بر روی در
انچایب در در این محفل را بدل انگشت و دو کردی هشا و میان لنگر آورد
در شراب حوزرم این طعنه را که خوانند تا میر فرزند ملک هند و این طعنه فرزند
تا در درج آن نهادند و شال در آن بپزدی قصد احمد کرده آید و نامه را بر زمین
کرد و بخت خویش ضعیفی زیر اثر شربت تحت قوی حبس آنکه از بختی ملایم و بی طعنه
در این وقت ما المعتمد بود و بخیل این نامه فرستاد و در رخسار شرمش و آنرا
اندر رسید که سپاه ساقی را که آنجا انداخته بودند وفات یافت و آن
که در ابرقت رسیده شربت نیکو و بندگی سبک کسی پوشیده نزدیک
که تو را آن نقد آمد و گفت عذری صلی رحمت و کاروی قوی نزدیک وی
برده اند و همچو میکند شب و خاک آن در زیرش دروان که است بین سیکرد
تا بجای نیارند و روی سحر را پوشیده دارد و در آن شب کوتهال معافه
نزدیک وی رفت و خاک و کار و صبح بدید و در اسلالت کرد که این چهره
در حق تو زیست و داشت چیزی باقی نیست جواب دارد که او را کی می شود
میر خداوند علان را خداوندان بر آن داشتند تا دل بروی کران کرد و در
باشد بود که نظر عالی دیر ادرا بد چون در نهایت حبس در گذشتند و
چنانکه مجربان و در دانه کان سازند اگر مدعی یا قس خوشترین را
انگیزی تا چاره رحمت کردی که تو را دیر از آن خانه بجان و دیگر در
زیادت کرد و فرمود تا آن صبح بخت و کل هنوز کردند و حال باز فرمود
باز رسید که عذری بپناه است و نظر پادشاه دیرا در این چهره
پشت دل وی گرم باید کرد و چند باید که دیر اینکو داشته آید عذری برین

و در این چندان گشتند که اگر آصف و دوازده نبود که در صحنی نشست و هم
نش بودیان که در میان خود می رسیدند در آن زمان و باغبانان گشتند
سلاخها را بخت و در آن بویان برز و باغ می شدند و مردان را شش می کردند
می کشیدند و سرشان می بریدند و چنانکه دیدند که پنج و شش زن در باغبانان
و اندر مردان و سیاهان پیش کرده بودند و یکی میزدند و احدی را نمیکنان باور داشت
بر اثر آن محنت ذلی تا جانهای سرخسنگ شربت و بسیار در آن گشتند
و بسیار گرفتند و در آنجا نظیر و منظر بهشت و ستودن سلاخ بسیار نام را میزدند
آمدند و دیگر کردند و فرمودند که در آنجا بسیار از سیاهان بر آن گشتند و در آنجا
گشتگان که در کردند و بیای آن در آنجا بنهادند و در آنجا را که منصف بودند و در آنجا
و حقیقی بزرگ می شد و پیش از سیاهان می نشاند و بویان می نشستند که در آنجا
بدین حدیث که احمد کرد و از خوشی شوکت و بدین سرشت نامی می نشست
کرمان از روی سخاو احوال کرمان و بهریت آن لشکر آنجا در آنجا
در حدیث نگارند و باز باید نمود کار کرمان و برب بهریت تا مقرر کرد
تا پنج این بیاید بدان وقت که امیر خود از همراه بیخ آمد و لشکری آقا
جامه و دار بکران فرستاده بود و کاری بدان سیکوی برقه بود و بود
گرفت و آن ولایت مضبوط شد و مردمان چار آمدند و در میان
ولایت کرمان که گشته است امیر را باز نمودند که حاکم آنجا امیر بغداد
و مصداق فساد می کنند بدو و غیره بدعت آنکه خود بخوانند غفلت
و در آنجا امیر بهریت بزرگ بران داشت که آن ولایت را که اندر کرمان
بیایان میستان پوسته بود و دیگر روی دی و سپاهان تا بدان زمان
در ششم این دولت داشتند و در این معنی بیخ برای زنده با جزای بزرگ
و چند روز در این حدیث بودند تا قرار گرفت که احمد علی نوشکیان را بفرستند
که دالی و سپاه سالار باشد و با الفرج فارسی که صدای لشکر و جمال کار

و مشهور

و مشهور و آن نبشته آمد و بجهت قیام از آن گشت و حشمتیک و ضعیف است
کردند و دالی را که در کلاه پوشید و کوس و عیانت و پنج پیل و در آنجا
این باشد از آنکه و دیگر تاجی و که صدای را سخت زد و شتر حریف
و ضلعت بپوشید و کار را راست کردند و بختی حشمتیک و شمس
و امیر مزید و بعضی خواست و عارض میاید و چهارم از سوار باوی نامزد کردند
دوم از هند و دوم از ترک و چهارم ترک و عرب و با نقد میاید از هر یکی و
بعال میستان نبشته آمد و ده هزار چار ستمگری ساخته که در میستان
اینها و در آن ایشان از مال کرمان با الفرج حیدر چون این کار را راست
شد و امیر نشست و بهرجهت تا بهرجهت لشکر با بقدان زمین کرمان
که شدند از آن گشته و با ساز تمام بودند و بعضی قدرش لدای و دیگر دودالی
مقدان را در رسم خدمت بجای آوردند و بهرجهت و کرمان که مقرر شد و شش بویان
و علم که آنجا بودند که بختند و کار دالی و که صدای ستمگریت میاید
و مال دودان که می شد و امیر بغداد که با امیر اخمی صحبت داشت و حکایت
در بهریت ازین حدیث چار روز و رسول فرستاد و قیاب سخن گفت و جواب
رفت که آن ولایت و بجانب برلایت با پوسته است و محل کرمان
از مصداق لغو یا داند و بر ما فریضه بود سلاخ را فرج دودان و در آنجا
ما را مشهوری فرستاده است که چنین ولایت بی حد اند و تیمار کشیم که کرمان
بغداد و در این باب با ضعیف عتاب کرد و فرمودی نمود جواب داد که آن
حدیث که تازه باید کرد بغداد و گویند و رسول که برالین مات چنان شد
ضبط کرده بنامه است که حدیث کرمان می باید کرد و آن حدیث فراموش
و در آن در سیاهان میاید و تر سیدند که کرمان از ستمگری که لشکر میاید
عدان میاید سیکو و در بهم آن بودند که بغداد نیز از ستمگری آن بود و دلی
بر آمد و در هر طرف آن و در دودان و بر جای فرات میاید و مشهور پیدای کرمان

ستون شدند و مردم مانیز در کران دست بر گشاده بودند و پی می کردند تا
رحمت بپوشید و بغیر از آنکه پوشیده نمی بیند و زیر پیر بعد از آمدن
پیرایه و آنجا چنان کران بودند و فریاد می کردند و گفتند این کفر
غافل از بغیر از شغل قوی بود و بایستاد با سالاری چشم تاریک
بر آورد و باز در نیم درستم هر خسان و ایشان را از دره کیم میزد و چنان
بعد از بر غافله فرستاد با مودی چنان در راه مودی چنان در دل بکین بستان
پرست و ناگاه کران آمد و در جانب در آمد و میرا بشیر چنانی بود و عای
جود دست بر آوردند بر سپاه هر نهان و احمد علی خوشنکیان بک بکوشید و
هندوان سستی کردند و پشت به پشت جلوزند و دیگر از دل بکست و بعد از
بضرورت بیایست رفت و می باغی از خوش خویشت و لشکر سلطان از راه
قاین قشایر آمدند و خوشی بکران می داشتند و هندوان بیستان آمدند و
بفرستادن من که بود و غنم با پیر بکشت رفته بودم بسیار صد هزاره قادیان
هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و پیر فرموده بود تا ایشان را در خانه بزرگ
دیوان رسالت دارند و بنشینند و بگویند شرف میافزاید و بکشی اند
سوی ایشان از پیر و کارگران می رسید که چنانی آمد که شمارا چوب بکشد
شش تن مقدم تر ایشان را خوشی را بکند و زنده چنان که خون در کف انداخت
و من در رسید و دیگران از آن خانه رفیق و این خبر میرسانید گفت این کسان
بکران می آید و بسیار مالیشان و در آخر عمر کرد و پس از آن کارها آتش کشت
و محکم نشد و دیگر بکران فرستاد و احمد علی خوشنکیان نیز می آمد و چون جنگی
بود و پس در کار بر نیامد که کشته شد **حرف اول میر محمد حسن خاندان علی حیات**
و من بیت اولی نهان و جهان و چون وقت حرکت فرود آمد و کارگران
و حوزدم در می و سبیل و دیگر کوفتی بر چرخ بود که باز نمودیم پیر محمد و چنان
عزیزت را هر روز و در بر آنکس می بست درو تا آنجا می برد که راه کشته و در آن

که در وسط هر نهان پشته می کرد تا در هر ای چو باید فرمود پیر محمد و پیر بعد از
صفت داد و حضرت غنی بر سپرد و چنانکه بر قلعته برای امانت نشیند
و مقام آنجا کند و سر تک بد علی کو تا ال پیش میزد و روزه پاشید
بشیر و در کار و دیگر فرزندان امرا را با چنان کسان و عادیان و قدس کسان
بقعت نامی و دیگری فرستاد و می نمود و در اخفت تا با رکاب می
تا محسازند بک تا شغل احمد نیا لیکن را که بکشتن کر شته دور
از لهور بر آمده و قاضی چشم از قلعته فرود آمده بکشد و پیش کرد
دل کیا رنگی از کار می خارج کرده و سوی در را احمد عبد الله چون از سبیل
خلان و شکارستان خارج کرد و نظر بکشد و ناگاه از راه کاه آید
که رایت عالی باشد و پس از آنکه فرغت می شد و این مهمات می
رضی او عده از غنی بر رفت و در شبته سر روز آمده از سوال فرستاد
تکیا در رسید و آنجا هفت روز بود و چنانکه رباب فرود که شغل می کرد
روزی پس از آنکه به بیت آمد و در حشینه هفتم این ماه بکوشک رفت
لشکران منزل کرد و آنجا زبا و بها کرده بودند و با عفا و بنا و در آنجا و آنجا
هم رسید از هر نهان بکشت ترکها و آن و ادان ایشان بکشد و سرور
و با و پس و با و در دست و با و اطراف که می رود و می بکشد و شکار و شکار
و من بیت اولی نهان و جهان و اگر لیا فی الله خداوند بزرگ خداوند
نکند هم است که در دست بود که ایشان را بدست پوشیده از علی کین بود
نیز از حوزدم اغوا می تمام میکند که در نهان با علی کین نهان است که در
از حوزدم سوی سرور آید تا علی تبر و دلیج کشد و دید که کشته است
این چنان بخت بکشد و در چهارشنبه سب این ماه در دست رفت
و در راه میثان رسیدند و آنه ملک آوردند کشته شد آن احمد نیا لیکن
مغفور و کشتار شد و پیرش با عت آن ترکها و آن که با می می بودند

خج بخودان ملک و کشته شدن احمد بن کلبی و غیره خبر رفت مادر که شغل
ولی از پس پشت بر خاست و فرمود تا دلی و بوقی روز در پیشان را رفت
و صلت دادند و در لشکرگاه کردند و لیالی افتاد و حاجی ملک
و قاضی شیراز و منشیان بر آنجا بودند که ملک بهور رسید و چندین روز در آنجا
که با احمد باشد بودند که گفتند شال و دارا دست راست میریزد و در آنجا
جمع شده بود ازین مسات و جماعت که ظاهر شد میریزد و اما آنکه
لازدی جدا شد و کار عالی و در آن استقامت و ملک با احمد
با مردم بسیار انقب هند و احمد گرفت و در راه جنگها و دست دراز کرد
و احمد خندان ازین میزد و ملک مردم می فریاد می آید و جنگی بود
تر میزد که احمد شایقی کرد و بر داور او عزیمت رفت و در آنجا آن لزدی
بجای خود داشت و اما آن خواستند و ملک اما آن داور احمد بن کلبی
و شایقی که گناه کار بود و سوری رسید که بخشد و ملک لزدی او با شد
و با جهانبشته بود بنفدوان حاجی چنان آواره این محمد ذل فرود گیرند و ملک
حقایق گفتند که هر که دیر ای سرش را از ملک من لزد و دیر ای لندم از مردم
مردم و جهان برین سبب بر احمد شک نندگانی شده بود و مردم از وی می ترسیدند
و آخر کارش آن آمد که چنان دهر کند که کار مردم او گرفتند و کردند
با پی رسید و برین بود و حجت که کند چنان مردی و سه روز از سواد و مردی
خودند با وی که لزدی است سوار مانده بود و خود را در آب انداخت چنان بود
رویه در آنجا و بیشتر طبع آن کالا و لغت را که با وی بود چون بدو نزدیک
خواست که بر سر خویش را بکشد بدست خویش چنان کند شد و سرش را از تن جدا
بر بود و تیر و شمشیر در احمد نهادند و وی بسیار گوشت افروخته کشید و سرش
بر بریدند و مردم که با وی بود گفتند با سر که شد و مالی تحت عظیم بدست چنان
افتاد و حجت آن در وقت که آن فرستاد نزدیک و دور بود و این مرده بزرگ

ملک بحث شد و شد و گمان در میان آمد و سخن گفتند تا میر احمد بر شد
فرستاده آمد حدیث یا لندم از مردم میرفت ملک گفت ای عظیم از آن
این مرد بدست شما شده است و صد تن بزرگ بود که سلطان را کردند
آن بنا بر سر دست محبت ای کرد و داور رسول شد و آمد بر صدم از مردم که در
د ملک بفرستاد و سر و پیر احمد را بزرگیک او آوردند و بر سر او روی نمودند
یا لیت کار را را نظام دهد پس میرگاه عالی شتاب بر میر روز تر از آنکه
عزیز علی میر چو بسای نیگو فرمود ملک را و دیگران را بنفست و احماد کرد
و شیراز را باز کرد و آیند آمد و ملک را فرمود تا قصد درگاه کند و با احمد
بیا لکین و با پسرش و انیک عاقبت خانیان و عاصیان چنین شد
لزدی کرد علی سلام الی یومنا خدا برین بود که هیچ ندید بر خداوند خویش
پسرون نیامد که نه سر میاورد و چون در کتب ثبت است و از مردم دیر
در این باب با جهانبشته با عصبان و بزرگان و با طرف ممالک فرغان
بر دران و شیراز فرستاد که سخت بزرگ شای بود و میر به راه رسیدند
نیمه دو یک روز و در چهارشنبه است و یکم این ماه از هزاره رفت بر راه چنگ
تا وی سرش رود و لشکر آنجا عرض کرد و مظهر طاهر را از سر بردند و ایند که علی
در عجم پوش شکست بود و صاحب ویران هرسان سوری در باب دلی شای
ساخته و یاران گرفته چون بوسهل نذنی و دیگران تا که در دایره انداختند و
عالی بوسهل را دریا شده بود و در کا و باز آمده و بندگی شسته از خدای آنکه از
رفع توان کرد چنان چشاده که در آن سالت که حدیث وی بر شد
ندس آمد و در بحث آمده بود و شمول دل که با جهانبشته بود و حدیث
و فساد ای لیت ان امیر بخت گفت این فرود مظهر را با اید اوخت
سرای ای که کند که او را خلیفان تر شک گفتند و محمدی و تن خویش مرد و مردم
آمد و این حدیث که گفت و گمان بوری و آن قوم که حجتان مظهر بودند

کشتن **مظفر** را در میان **شدن** این سخن نفیست شمرده و هزار و سیصد و نود و یک
حاجب دادند او را و حجت ناکرده با این مظفر را هر از بعضی روزها در کاه **شدن**
که آنجا بود برودن می کشیدند و بر او میزد و جان داد و خواجیه بود و در میان
بود ازین حدیث بحث تا شدند و امیر جیس و محتاج را بخواند و بسیار است
کرد زبان و نهالید و گفت این خرد کاری نیست که در میان سلطان بخشیم
و دهند اندران توقف باید کرد که سر نه دردی بود و گفت حاجی سر آمد و این **شدن**
داد و ما حفظ کردیم که این را از پیشرسیدیم و اکنون رضا کار کرد و خواجیه چو **شدن**
گفت من چه فرایم این خبر را چارایم رسد شمره داشت که چه فرایم **شدن**
بست و پای مرده و فرستاد و امیر بخشیم بنیست و زبان خوردن را می کرد و در **شدن**
بخواند در میان آن خوردن حدیث پوششک خاست امیر گفت این **شدن**
ما خویشین شناس چه عذر می دزد یعنی مظفر ازستی که بر در میان این **شدن**
بود و گفت که مظفر کی سخن گوید و یا تواند گفت حد او را بیا و امیر گفت چه **شدن**
اخذش بود و در بار از آنرا آن سرای سحاب بگفتی که است گفت حد **شدن**
بیا و مظفر را از آن عالی بر او کشید امیر گفت چه بگوئی و با یکی بحث کرد و **شدن**
از آن کشید و سالار شرح ترکفت امیر بحث در ختم شد و گفت پس **شدن**
که این هسانی مردم توان کشت حاضر چون مظفری تو حاجب باشی و در **شدن**
بودی و بدین چارضا داری و اما آگاه کندهی گفت زندگانی حد او را در **شدن**
سالار علایق سراییم و شغلی سخت گران و دردم و در آن بجزیری نپسردیم و در **شدن**
بر درگاه سخن گوئیم و من خبر این مرد اوقات شمردم که بکشت بودند امیر **شدن**
بر خاست سجای علی محول و دست بنیست و حاجب بگفتی را بخواند و **شدن**
و گفت بخوان این حاجب سرای را بخواند و می لرزد از بیم گفت ای **شدن**
چرا کشید گفت حد او را چنین چنین گفت بند اینم که حقیقت است **شدن**
عادان بگویندش گفت بدون از حیدر برید و هزار و سیصد و نه **شدن**

که این حال چون بود و بر پیش در وزن گرفته و سقا آمد و امیر را **شدن**
ال و بحث متغیر کشت بر و رسول و دوری و دالی جیس و محتاج را بخواند **شدن**
مظفر را چرا کشید گفتند فزان حد او را رسید بر زبان حاجی گفت چو **شدن**
نپرسید گفت چنین بایت کرد پس ازین چنین کنیم امیر گفت اگر **شدن**
این حاجب سرای در میان نمودی منم جودی تا شمار کردن زندی **شدن**
هر یکی را هزار آینه باید زد تا پس ازین بسیار باشند و هر دو تن را **شدن**
سست و عیشین و در بجا عیش و سر نشسته بود امیر رضی الله **شدن**
و بر کرد جوی بزرگ سرای پرده و خیمه بزرگ رفته بود و بحث بسیار **شدن**
در کشیدند هم این راه نامر صاحب بریدی رسید که نشسته **شدن**
و صاحب را می را او می نشست و سر کشت کافی و شایسته بود **شدن**
و عزیز پوشیده و بجا بود و شغلی آسوی می رود و صاحب **شدن**
بخوابد و رسول حدودی عیس جوق بزرگ این حال و بدین **شدن**
رسید از حوزدم که کار با بکم می سازند با غنی **شدن**
تا بر آید آن طعنه را نزدیک خواجیه بزرگ احمد عبد **شدن**
خواجیه بزرگ در رسید آن را پوشیده بدون آورده **شدن**
و شایسته آن شغل بود بنده کار نادران محضول و حوزدم **شدن**
به کار با است پیش داشت و شغل بیشتر است شد **شدن**
و کار در آن منزلت رسانیده آمده است که آن روز که **شدن**
بود تا ببرد بود آن ده نظام که بخت کرده اند با **شدن**
بکشد چون وی کشیده شد آن کار بجا کرد و **شدن**
از ستوری کاه بدون آید حاضر و نه در **شدن**
از لشکر محمودان و از **شدن**
بنده بکرد تا چون رود از حیدر **شدن**

جوانان بختیاد را کوشیدند که این کار نام کینه و کین نشد که در کنگرستان
در مستطاط عام بکینند و هیچ تماشا و صید و جوکان نیز نشدند که بختیاد
بکار سائن مشغول است آفتاب در کنگرستان و این در آن روز بختیاد
بهین مراد نرسد و توحی عیسیان و بی رانچه کند چون معمارا بر دل
و شمشیر روشن نشد غار دیگر خواجه بولفر از آنجا آمد و بحث شد و گفت
چون بار بکست و من استاده بودم حدیث احمد بن حنبلین غایت و هر چه
سکفت حدیث ماردان و خودم نیز گفتن کشف حاجب بولفر کشف کاروان
همچون کار احمد باید کرد و دواست و ساعت تا ساعت خبر رسد کشف اهل حق
آقا آمد که چنین باشد بولفر ترجمه معنی بزرگ دوات دارد و این بولفر از آن
و بولفر باز دارد و یک ساعت دیگر حدیث کردند امیر شارت کرد و بولفر
گفت خواجه بولفر از آنجا آمد بود باز خواجه و تا غار شام خالی بکشد پس از آن
و بولفر از آنجا آمد و گفت امیر بدین معنی که رسید بحث شد و گفت
من چنین بود که بعد از این اکتشاف ماردان کفایت شود سوی نشاء بولفر
تا کاری جیب ال که گفته شد است نظام کید و کراتیان مال نرسد و من
نزد کافی هدایت و در راه ادا اکتشاف ماردان کفایت شود است آید که شود
که امارت آن دیده می شود و اگر در روز کار گیرد رای درست تر باشد
که هدایت ببرد و در آن روز در حد و آن ولایت پر کینه اند و بولفر
بر جانب بلخ و شایرستان بکینند تا این زمان را بر انداخته آید و دیگر اعدای آن روز
مادامه که کشته شود که منتهای سخاوت و مروت نباشد که دیگر اعدای آن میانه آید
چون بکند و چون درایت مالی بیخ و چون نزدیک باشد در مرد که در اسل
هر است نشاء این همه غلامان را می شود و هر کشف همچنان است اکثره باری باری
چند بر حش بیایم تا کفریم حاجت چگونه کرده و بولفر در چنین کار و در دایره
جهانیاں بود از دوزخ و در بر مکان گذشت اند رحمت کن و مینه و غلامان

جوده در در بکشتند نیت محرم سپاسار علی عبد الله بکسر گاه آمد و بولفر
بید و آنچه رفته بود باز نمود از کارها که کرده بود و بدان رفته بود و در بختیاد
میت و ششم این ماه و زنج اندر رسید بکشته شدن حاجب بکینن سپاسار
دکتر و االی ولایت ترند او داشت و چنان حدتها کرده بود بزرگوار امیر محمود
بر دستهای نشاء بود بولفر سپاه سالار را بکشت و بولفر این آید و در روز بولفر
پادشاه بکینن با حدتها پسندید و نمود حدیث امیر محمود برادر سلطان شود
همیت که پیش ازین یاد کرده ام در این وقت چنان حشا در شفاء آید
که فوجی تر کما آن قوی محمود ترند آمدند و قباریان سپاه فدا و کرد غایت
و چهار پای را انداخته بکینن حاجب ساحت با مردم تمام دم ایشان گرفت
از پیش وی بماند خود رسید در آمدند و بکینن سخت میراند محمود بکینن
رسید و جنگ بکینن از جانشگاه تا بکجا و دوازده کاری رفت بحث
مینید و سپاه مردم کشته شد بیشتر از تر کما آن و آن محض ذل و بولفر
هریت شد در راه بیایان کرم شد و بکینن بدم رفت و بکینن کشته
مضان روزه و کوفه بکینن بدم رفتن خطرات و فان بنده که اهل آید
و شش جنبه از سباز تر حضان دریافت و باز جنگ بحث شد که بکینن
جانشین بولفر بکینن در سوزی رسید از ایتان و حوضت که او را بولفر
خویش را از زمین برداشت میان روزه پیش زبانش پیداست تر کما آن
تا گاه تیری از دهشت انکار رسید او بر جای رسید و آن در محمود و بولفر
کشد بکینن و بکینن محمود آید و شود شد و بکینن چون بولفر رسید
که هر دو آید در میان کشته شدن حاجب بکینن بدت تر کما آن راه سندس از
جینت بکینن و او را از اسب فرود گرفت و بولفر اینده کشته شد و بکینن
بولفر آن آید و بولفر کزد و تر کما آن چون بولفر از سر حد حضان
پسندید باز آمد امیر رضی الله عنه بدین جز عفت کن شد که بکینن سواد

نیک بود در وقت سیاه سالار علی عسکری را بخواند این حال را براند
 علی گفت جان من بنده کافران فدای عزت باد هر چند خواجہ بزرگ است
 تخت رستمان و کوزگان تا آب غالی باشد از سالاری تا چار سالاری بماند
 رفت و گذشت چندان ساربانان ملک با دیگر و لشکری و پیش از آن رسید
 دسوی بلخ وقت **خمس** و آن علی عسکری را بکوزگان گفت خزان برود
 که می باید رفت گفت پس مرزا که چنین خبری محرم رسیده روز باید رفت علی گفت
 روزین بر سر راه و بازگشت و آن مردم که با وی نماند بودند و در این همه آمده بودند
 باز نماند و روز اوین پست و ششم ماه محرم بخت آمد و میرزا بر روی
 کوزگان رفت و خواجہ بر لفر و جمل مداتی و میرزا لفران عالی نامزد کرد
 بر وی لشکر سیاه سالار و بر رفت و علی آن عزت میگوشت و دیوان را
 آورد و در صحنها نهاد پس سوی بلخ کشید و چندی بزرگ داشت و دیگر در شیشه نامید
 از نو بکین خاصه خادم با دوسو و شتر از سر و شیشه بود که فوجی ترکان آن کردار
 سرخس برین جانب آمده اند پیش لشکر سپهر و بنده چون خبر یافتند شمشیر
 خنجر و لشکر تا حق رفت و بدیشان رسید و جنگی سخت رفت چنانکه روزها
 پیشین تا شب بدشت و آخر هفت شده و بر جانب بیابان کشیدند ان پیش
 دشب صواب بود و در بیابان رفتن دیگر روز چون خبر رسید که ایشان نیک سانه
 کردند بنده از کشت و چندی نیک بنهاد و سران لشکران قریب دویست مدور
 روزه نهاد و عزت را دویست و چار تن را که در جنگ کشت بودند از میان
 ایشان در ستاده آمد تا آنچه رای و جب کشته هر موزه آید امیر شهاب بخورد
 این بشارت رسید هر موزه تا مشران را صفت و صلت دادند و دیگر و انچه
 و بوق و دهل بزنند و نماز دیگر آن روز در شتاب بود لغیر و تا امیر از پیش
 انداخته در پیش خیمه بزرگ و بوق و دهل روزی بود و خبر آن بود روز دیگر رسید
 و روز شنبه بیستم صفر خواجہ بزرگ احمد عسکری رسید و در رسید غافلانه آمد که

لشکری قوی کشت
 شهباز و ماهی

کاری بر دست وی بر آمده بود و بگذرد حشمان و شخارستان و آن نوحی را نام
 داده و چندی بزرگ بناده و نوحی را بکامیاب بزرگ بلکاکین سپرده بکمران عالی
 که رسیده بود و بازگشته بود و استیصال نیز کرده آن خواجہ احمد عسکری
 حشمان و شخارستان چون نزدیک امیر رسیدند بهار فرشت یافت و بهار
 همان ساعت غالی کرد صاحب دیوان رسالت بجا بود و از وی شنید که
 وزیر اکث کار شخارستان و حشمان منظم گشت بحد و معنی شکوی خواجہ
 نیز گشت و به که برندی کفایت شود ترکان آن در رسیدند و در منظم آن
 از سوی با در و ان حشمان را بفرموده انداخته و لشکری قوی دم ایشان بخت
 امیر را آفرسند و چند صاحب و مقدم بایام تر و عبودس که نمایان تر
 لشکر و دسوی نیز در آن بفرمان است و با بقدر حاجت و شمشیر
 سخته بدین لشکر بودند و باز کردند و دوم حشمان تا آنکه که در کوه
 بلخان گریزند و غفلت داشت پادشاه به درین بابت با دسوی
 بر دست درای باران همه فرار گرفت است که سوی مرد و هم و این نشان
 آنجا باشیم تا کار با تمام منظم شود خواجہ در این باب چه گوید احمد
 رای درست جز این نیست که بدین رای و قدر میر جو زدم دست باز
 و این ترکان از خرمیان بر می شد و دیگر روی نمره ندارند که در خرمیان
 گذشته شود امیر گفت باز کردند تا در این کار با بخت چندیشم که هنوز در
 چند آنجا خواجہ بود ایشان بازگشتند و خواجہ بخیه خنجر و شمشیر و کانی شمشیر
 و بلیان بجزت و سلام نزدیک امیر شدند روز یکشنبه چهارم صفر
 و میرزا با چند تن و بولطفر جیتی را که صاحب برید بود از روی پادشاه
 خیل عرس باز بیداشت و بکمان را باز داشتند و نماز دیگر امیر را داد
 و پس از بار عرانی و میرزا پیغام میرفت و می آمد سوی ایشان و در آن
 بود بولطفر را از زانو زبانه بقیع بین میزدند و این مردی بود بخت کاری

مرد و بغایت دوست صاحب دیوان رسالت اما صاحب دیوان دم نیکو
روزان که میریخت در خیم بود و پس از وی چهار تن را از اقبال طاهران
دی نروند هزارگان و طاهران هرگز نروند که با برادر اما غلطیها و خوشیها کردند
آوردن طاهران و برادران صاحب بریدند و در دیوان طاهران
هر کسی تا چوب خشید و طاهران بر سرستان بودند و بغایت کیری کردند
دو کار از برادران بر سرستان باز داشتند و برادران را میگردید
برادران را در اسب کوه داشتند و کمال محبوس نماند و پس فرصت داشت
و غایت کردند تا غلام یافت و طاهران را به چشم میریختند و آتش بر سر
چنانکه بزرگ شغل کردند و در غایت که شده شد لغو شد اما من اتفاق کمال بود
چهارشنبه هفتم صفر پس از بار خونی کرد امیر با برادر صاحب دیوان و لای
و خیم و حواصیل بیکای نیکو بود و در ای روزان در خیم حرکت و قرار گرفت
بدانکه سوی مرورش آید و برین باز پرسند و حواصیل حسن و کمال شغل
و صیتم این ماه سوری رفت تا شل و دو غلغات بنامی ساحل بنام
هیچ پیوستی نباشد و چون رایت منصور آید رسد و پس از ریش او
سه روز امیر فرزند تا سرای پرده بر راه مرد نروند بر سر فرسنگی لشکرگاه و بنده
نزدیک بود بهتران سلطان را و در آن همه لشکر بجهت آمدند و در کشیدن کردند
کرده آید و کرمی آوردند در صحرای که جوی آب بزرگ بود و برادر بزرگ
تا بایای قوی و چار و قسا بیاختند و در جویخت بند و از کمر انداختند
و کز دیگر جمع کردند که تحت لای بود لای کوهی بر آید بزرگ و لای لای بزرگ
و آنچه رسم است از دلداران این شب بدست کردند از خواجیه و برادران
که حواصیل بزرگ مراد کشت چه شاید بود که این یک تن بر ریش سوی مرورش
می رود و گفتیم تا نزد حرکت کنند در میان سپاه بود و کشت کمال چیت کوهی
نروند و وکیل رفت گفتیم هم نوبتی با برادران آورد و هم وکیل از نوادگ

لج

که هیچ حال نماند و نرسل بر راه مرورش نباید و لای کاهستان بهشت و وند و نرورش
نخست شب امیر را بر لب جوی آب که شراعی نروند و نرورش و نرورش
در میان با عدله و آتش بهریم نروند و پس از آن شنیدیم که قریب دو روز
فروغ آتش دیده بودند و کبوتران خط اندودیکه آتش و در کاه نرورش
و آتش نروند و در آن کرمشده و چنان نروند که دیگر آن چنان ندیم و آن غیری
چنان آمد و امیر و کبوتر بار مراد و سه نام روز پس از بار خونی کرد و برادران
و در کاه دولت و کشت غریتم بر آنچه بود که سوی مرورش دیدیم و اکنون اندیشه کردم
و شکین خانه خادم انجاست با لشکری شام و نوبتی تر کاهان را بر نروند
پیش دی بیکر بخشه قوی سوار و کبوتر شستم تا بعد چون در و بر سر سطره کوه سوری
و لشکری سوی نرورش و سپاه سالار علی سوی کورگان و لای و حواصیل
بجای رسان است با لشکری و این لشکر با یکدیگر نرورش و لای کاهان که عهد
کرده است و در کاهان نرورش و نرورش که قصدی کنند رای در آن می بینم که نرورش
رویم تا بری نزدیک به شیم و شیمی شد و آن کار را که بجهت می باشد کشاد
کرده و کورگانان بر سرند و مال همان دوا به بر سرند و حواصیل کشت و در میان
که رای عالی چند و بر سرند نرورش و حواصیل بکشدی و سبانی و برادران و آن نروند
که در چنین کار ناسخن کشتی خانه که در بر بر حواصیل کشت و بر نرورش و کاهان
نرورش سوی حواصیل وکیل تا با نرورش و سرای پرده نوبتی باز آمد و کشت حواصیل
و در حواصیل نرورش و نرورش آمد و در حواصیل نرورش و در حواصیل نرورش
خواجیه بزرگ دید که کشته شد که یک تن بر رایت بر شیمی کشت دیدم و این نرورش
و دیگر که است خبری اقم و امیر و هیچ حال روی کاهان نرورش تا نرورش و کاهان
و انجاستقام کنند پس اگر این عرانی در سوری نماند باشد که سوی کورگان
و ساری باید رفت از برادران خوش تا نرورش و آن نرورش و کاهان نرورش
آن ولایت بر سرند و قصد رفتن کنند و حواصیل این رفتن نرورش

و در کون خویش پیران کنم که عرانی مردیت دیوانه و جیش خور آید
سیکود و این مژدانی شود چنان مژده است بد که لذتی ناصح ترک نیست
در نهان و عرانی حقیقت در سر کار و خواهرست مین که می نیم و نومی را فغان
باز آورده و سوزی نشا بور بر نود و نه کشیده و در روز با نده و در صفر میرضی اند
از سر جش بر رفت و دنیا دور رسیده در شنبه چهارم ماه ربیع الاول و شب و پنج
اند و این سال شگفت بود رستمان چون با یکا کشیده که قریب است نذر
بهین ماه که شسته بود که شب بود یک برف کرده بود چار یکشت و هر مردان
عالی تحب از نه بوده و پس ازین پیدا اند منبجه شکی سال چا که چارم این
و روز سه دیگر روز در رسیدن به نشا بود مطلق کرد با در و در و در و در
عرانی نزدیک تخت بود پس داده و هر کوه سخن میرفت هر کشت من بچا
هفته پیش بخوابم بود که هر نهان در آسیده شد و تر کمان بدین فرشته و
ایست است آغش نشا بود بر جای با نده تا بسا نرا که اینجا باز آیم و سوزی نده
و اینجا باز آید و کار را و یک لب بند و بستان سیکو نده ده من کند م بر می است
جو بدی اینجا دیدم و آن علف را یکان حورده آید و لکتر از اینجا است و در
سرا بر چند و به خوردند و لیکن کوه نزدیک به شیم عبدوس و لکتر خیر و در
با بند قوی دل کردند و بری حبیل خبر رسد که از نشا بود بر اینجا خبر کرد
بودم رایش و هم که اینجا قوی دل کردند و لکتر کا کوه و یک کجا صبا ن سخا
و تاش تا بدان بود که اینجا شاعری نیست و آنچه که شسته است بری از روز
ازند و با کجا نرالی موافقت که کان دودا با به به به به به به به به به به
و اگر است نزدیک تا سستار آید و بریم و اگر نیز حبیب آید تا لاری و آمل
که مسافت نزدیک بریم می گویند که با علی هزار هزار مراد است که هر مردی
سسته آید و در روز و تیار باشد جامه در دست آید و به به به به به به به به به به
و پس از روز و در بدی چون شبا بود با زسیم اگر مردا باشد تا بسا ن اینجا بود

بود سوزی در عیت آنچه آید و علف تمامی با نده رای بارین جو قرار گرفته است
و با چار بخوابم رفت تا در این چه می پسند و گویند خواهر بزرگ آمدند بعد
در قوم کمزیریت و کشت عریان با به شام سید چه سیکو نده کشته اند
و بار از بهر کار جنگ و شمشیر زن دولایت ربارت کردن ازند و در عداوت
مطمان لغزاید سیده و در پیش برویم و جانها خدا کنیم سخن با نیست سخن با
و شاید و قاید کار خواهر باشد که در زیست و این کار نیست خواهر کشت
هر چند احمد نیا لکین بر شاد و هند رستان شریده است و در اینجا تا غزین
در ریشت لغزین و هند رستان کرد اندین ناصریت و دیگر برادر شاد
خبر شاد که علی کین کشته شد و جان محیی عالی و در و در این درشت است چا
شودم از لاله که در ادا ده بود رفته باشد و سوزی زیر که در کجا
وید و بود در اسید است کرد با هر عانی در کمان و بلو قیان عرفت از
بوده و این را نگاه میداشت سخن و سیم که دانت اگر ایشان از نده
سعیف کرده و چون از رفت کاران ولایت با دو کوه کشت صوفی که
سخته ام همان بلو قیان و این دو پسر و نشا سبب لاری کین ناخوش
با به که آن ناخوشی زیادت کرد و بلو قیان و این دو پسر اینجا شاد بود و در
روی دقت نیست شان که چنان سقر است و نهاده ام تا این غایت مردان
کرده باشد و سوزی کشته باشند و آن ناخوشی صطرب کشته و شاه ملک اینجا
و او دشمنی بزرگ است بلو قیان را و ایشان را خبر هر سال عانی باشد ترسم
که از ضرورت بختان پسند که نشود باشند که کار کرده بود و قیصر و کوکاش
و دیگران که چا کران ایشان اند اینجا به به به به به به به به به به
باشد و عداوت غایب کار عشت در روز کرده و در پسر است آن بود که در
اندیشیده بود که در و رای عالی دران بکشت سیده آنچه دانت معذور است
با نده و قیان عداوت را باشد بهر کشت نو سکن خانه با لکتر تمام میرد است

و در سال هجتم نیز با لشکر با سلج و شکارستان اندر چگونگی جنگ کرد
 و کمان آن رودبار را قصد نمود و در میان آن برآمدن و او را شکار نمود
 مشغول اندک کاری که پیش در ریز بار احوال جز این نیست که بهستان
 بودیم تا کرم که کار خود را درم چون شود و خواهد گفت ببارک باشد
 سببانی را گفت ساربان را باید گفت تا اشتراک در درخت تر نیز گرفت
 پنج روز و سه روزه رشت و حاجی اینجا خواهد آمد تا با جان سوری تا چون
 سوری در رسد اودی رشت یکی در روز تا علف ساخته کنند تا
 مارا و دیگر لشکر بجای ایت مار و در گفت چنین کنیم و در لشکر کار
 گفت تا اینجا با این شست میرود و پنج تا هشتاد و سه در کشند و سبب
 و کرم تا چون به سبب طایفه در درخت که ما قصد بهمان دردم تا اینجا
 در درمی خود را و تا و لجان کوه پیشیم و در کمان از آنجا در درختان
 رانیده آمد و فعلی و آن تا در و سالار و آن ساری را حاجت گفتی گفت
 که کار معائن ساری رشت کن بهاران اینجا باشند و درخت در درخت
 بار ایت مار و در و اینجا سبب آن خود در کشند و درخت در درخت
 مشکان شستیم گفت چون بازگشته بودیم میر و آنرا در شهابی و شوق
 کرد و گفت در این با این پنج سخن گفتی گفتم زندگانی حد و در درخت
 مجلس در درخت و در هر کسی آنچه دانست گفت بنده را غل و درخت
 در آن رشت چندی کند گفت دری در رشت تا تو در میان همه ملکی
 در بر من پوشیده نیست که مردم به چه بگری درای روی چون همکار گفتی
 و بازگشته با تو ملاحظه کردی که درای تو در رشت است و شوق تو دیگر
 و غرضت همه صلاح ملک گفتم زندگانی حد و در درخت و در آنجا
 که این چه حد و در را گفته اند از حال بهستان و در کاران و درستان
 بجای آید از علف در در و جامه و در و در آن غل و شوق این بحث و شوق

کاری و درک غایب است و اگر غل خواهد داشت و غل و با این حد و در
 نیاید بهتر و این باب و دیگر تر نیاید اندیشید و بنده پیش زمین بود که صورت
 بنده که بنده در باب کالج و در کار کانیان پای مردی می کند که در مجلس عالی صورت
 کرده اند که بنده و کلبان این وقت و در الله که شستم و هرگز نموده ام هیچ کار
 جز صفت بختی که درم و به بنده در رسول مثل کار کانیان رشت شود و اگر غل می کردی
 و اگر گفت عرض و دیگر است چنانچه چند مجلس شنیده و تا جاری نیاید رشت کنم
 عرض من خبر چیریت برین حرکت معقول گفت و در کشتم و در رشت می کردی
 و خبر نموده بود که با من شما غلوت کرده است چون اینجا آدم ندید گفتی خبری
 باز گفتم که هر وقت که بران غرق در این مرد چیده است و بهر بنده
 بر خن و اینجا بنده بود هر روز می پروراند و شوق میکند و به منی که در اینجا
 و چه بنم و در چینه چنین است من رقی خودم نیست و سخن کشت ده گفتی
 و آن حرکت را عرض نیاید کرد گفت چنین کنم اما بنده را که بود بنده خواهد گفت آنچه
 برست بکنم تا در درخت که درین رشت بستان شود و الله که بنده و قطع حال
 استبداد در این کار چیده است و الله که گفت که کسی بنده که مارا از غل و در
 تا صوابی این رشت و در رشت تو در آن خودم تا تو که گاه من بانی و در آن کشت
 آید و مرا شتم و در در و شتم تر کردم و معطل گوید اما در اولم و بهر حال لغت باز
 بگرم گفت حد و در تحت بیکوی گوید که درین و شهاد و حق گفت شادان این
 و در آن رشت و اینجا نموده بود میر و پنج و با بهای و دیگر بنده آمد و در
 دیگر در چون باریک و خواهد باریک است و اگر گفت هم بران جمله ام که پس خبر
 بودم خواهد گفت ببارک باشد و به مراد حاصل شود و بنده هم برین معانی
 رقی بنشست و در رشت می چای دروه اگر روی عالی چند رسد که شتاب
 بازگشته و آن رقت و بهر دروه و شتم شسته بود و اینجا خبر کرده
 و مرصع گفته که بنده کار از رسد که حد و در آنرا گویند غل و کار را در کردن

که خداوند آن بزرگ بر هر عزمی که کند و فراموش کند اما رسم و شرطت که بنده
که این محفل باشد روز عشاء و خداوند که من یا قدم لغت سخن باز
بگردد و هر با بی و سخن گفت درین سخن بر جان و ستان درای قالی
مرد که گفته است که ناچار میاید رفت و خداوند آن شمس و مونس خداوند که گفته
ایشان فرمان بردارند چه فرمان باشد شرط کار ایشان است و گفت
بنده چون برون آمدند پوشیده گفتند که این سخن تا صوابت و در کردن
غولش برون کرد آنچه درای عالی چند فرسلاج خنجر و خونی سنا شد پس
و احیای الله خلقی پیدا آید رای خداوند که در زندگان کسی نبود که با
خطای این سخن باز نمودی و فرمان خداوند را باشد از هر چه فراموش کرد
از هتال چاره نیست بولفر گفت این وقت سخت تیر و شمع است بنام
چیت گفت تا چه شودی جواب می باید داد که بنام فرخنده شسته باشد و شد
و در وقت رسانید و میر و بار نیاید بخواند پس گفت بنام چیت بولفر گفت
خواجه می گوید بنده قد ادب نگاه میدارد درین فرخنده خنی اما چاره نیست
تا در میان کار است بمقدار و کس آنچه را ندید میگوید و باری نماید در وقت
هر چه شسته است نکته باز بین این است که بنده میگوید تا صوابت و سخن
برین جانب و فراسازند که املقن با چاره و خوار و در وقت چیتی
باقی فرمان خداوند است این که گفت این چه خواهد بود که چیتی نیست فرمان
و که باز نگرفت و در همان محرابی که کشید و ایشان را تا بجای آن که بنده
و لشکر دردم نیست و پیداست تا در همان و در کاران چه ساختند
که مراد باشد و در وقت و تا بر توان آمد بولفر گفت همچنان است و فرمان
خداوند سلطان را باشد و زندگان را زمین چه گویند چاره نیست خواجه
گفت همچنان است و میر رضی الله عنه در وقت و در وقت بر راه فراین تا که کاران
رود روز یکشنبه و روز دهم ماه ربیع الاول در راه سرا و دای بود و بحث بر و خسته

تا سرور و نیار ماری و این سفر و راه اسفند دارند ماه بومین که به انفسه
چو دیدم که در این در میان در می حاصل دهم و قای هوا سرخ و بارانی
و دیگر چیزها فراختر این و در شب چنان بودم از سر با کشتی هیچ خبر نداشتند
چون در راه ماری رسیدیم دور دور در آمدیم و ساخت هر دور فرساکت
بود آن جا جها بهر برین و بال شد و روز دره برون آمد و بهر جهان تر کس
و بنفشه گونه که در راه این و خضر بود و در میان بر صحرای درم شده انداره شد
پیدا نمود که توان گفت در جهان بقیعت نیست تره در کاران و طریستان با
سمت رحمت جفا که بود الفیض ربیع گفته هر جهان و ما دور یک در جهان
اگر من یقین و دین فی الجمله و اینها را و از رای هر کس فی بخت و آن وقت
و میر رضی الله عنه که کاران رسید روز یکشنبه پست ششم ماه ربیع الاول و در وقت
تا بوس که بر راه است بگذشت و در آن جانب شهر جایی که همراه بود گویند
فرود آمد بر کاران ندی بزرگ و در راه که میرفت ازین جانب شهر باندان
جانب فرود آمد مولانا زده دست به گویندی در آن رحمت و در روز کرد
ششم پست امیر آمد و نالید امیر ایستاد و گفت و گفت هم اکنون خروام
که این مولانا را حاضر کنید تا شاهد روز قضا آمده و اجل رسیده مولانا را
پیدا و دند و بیجان خوار بود با گویند که هستند بود امیر و در گفت تبکافی دردی
گفت دردم چندین و چندین گفت که سپید چر استدی از مردمان ناخوشی کرد
است و اگر بگوش محتاج بودی بیم چرا بخردی که لبیکانی سسته دلی تو نیست
گفت گناه کردم و خطا کردم گفت لا جرم سرای گناه کاران بر بنی فرود
روز در دلازه کاران پنا و میشد و ب و سازش بجا آمدند که سپید و دلازه و سازش
که هر کس بر رعای این نوحی ستم کند سزای او این باشد و بدین بیب صفت
بزرگ افتاد و در می و رحمت را بدین و اند این نگاه با نیز داشت که هرگاه که
پادشاه علی خد و سیاست هم بر جایگاه نماند چه کارهای بر روی نویسد

دری بندها پیشان نیز گوش لغزان و میرموده و درین وقت کشت و کمر
برستان و شالوا که بایست سلطان فرزند را با عداد روز و شب
در روز ماه ربیع الآخر در کرمان برفت و از آنجا در منزل بود تا هستان
ماری که آخر هستان در یکشنبه شبها بی اندرزه و آبها خوردان و استخوان
سال هیچ رادی نکرد بیاوران که اگر یک باران آمدی امیر را باز بمانی
بغیرت که بنین آن نوحی با منگی را بهست است و جو پیا و جوی اندرزه
که یکبار آن در یک هفته چند روز باید تا اسکی بسیار برآوردت خندان
لنگر که این پادشاه است چون توانی کشت و لکن چون می بایست که از
افشا آمد بسیار و در فرسان پیدا آید تقدیر بودی چنان آمد که بعضی
که بپوسته باران آید هیچ نباید تا این پادشاه بهستانی با اسکی می برنگی
برین راه گذشت و باقی آمد چنان که بپارم و میردم ماه ربیع الآخر هستان
آمد و خیمه بزرگ بر بالا برده بودند و در شهران جانب که راه ماری بود بزرگ
و بحث فراخ دلمه و بهر بود و ساری زیر آن جای گشت تره و ساری پاره و در
هر زیر این انبره برده بودند بوقی پاسبان لنگر و سحر مری خوش خواهر
گشت و بحث خوش مری بود امیر و هم پاسبان لنگر و در دست و شندی
که بدان روزگار که تا شمس سباه سالار سامانیان روزه از بوجن سمجری بکران
آمد دال بود و صاحب اسد عباد این نوحی اورا و لاده خیمه بزرگ برین بالا برده
و من که بوقی امیر جوان بودم و پاسبان لنگر و رفت و سامانیان و سمجریان
و سلطان محمود نیز رفت و اینک این قدا و در آنجا خیمه زدند و من که
رفتم من آمده است لیکن این فال نذر است آمد که دیگر در دنیا لید و کشته
و آنجا سخن کردند و ما که او هر روز در شنگ رفت بود و شمس امیر محمود و در میان
و جن خوش مری مرد بود که دیدم یکجنگ قطعاً که او پای پیش نهاد بسیار
جراحتاً یافت از شنگ و در هر چیزی در خطرنا کرد و برادر رسید و در آن

نعل

سال عریقت و آنجا که نشسته شد بر بستر و مری نفس ای درین موت
دیگر که کشته است بواجق شر در بار قص و یخه و اصح ما کان و لم یقیم
یا و وضع است فی قبره و خاک یک انقبو لم یقیم و در دیگر روز امیر را بکای
روز نشانی شراب کرد برین بالا و وقت ترنج قناری بود با خواهر این بخت
در آن بی اندرزه سپا کرده بود و درین بالا بیدار بود و هر دو تا از درش آن بیدار
ترنج و ناخج و شاههای بایر باز کردند و سپا درین کرد که در جنیه بران بالا برده
جای را چون در سس پیا رسیده و نمایان را بخواند و سلطان نیز پیا آمد و شراب
خوردن گرفته و اخی مری سخت خوش و خرم بود و ستادم بر نصر افغان رسید
تا آنجا که رسید است پیش برده و گفت تاها را برید چون زنده آن فایض شد
و بر اثر آب باز کشت و در آن سیاه امیر را گفت بوقی که تیرت و تیرت
بوقی پاسبان استادم گفت خداوند را بقا و در خنده ای از ملک و جویان
سیدکان پیش دی در رضا و حضرت او که نشسته بود که صلیح پاسبان اندران
اما خداوند بداند که بوقی برشت و خنده اورا را می شناسد و بهر لشکر که می روی
برآید پاسبان امیر جوانی دلدار و بیرون است که بران سخن خدا نگاران و دیگران
که هر کس میرود چون خوشی را بگوید و حقا که بر نصر آن است گفت چون بوقی
نیاید پس از روی توان گفت که اگر در حبس انجیستی پاسبانی چون بوقی
اما کار در حبس است و بدست آوردن و لیکن چون پاسبان گرفته آید پاسبان کرد
و در این نصیحت پیا و دعاء که سلطان محمود خدای عز و جل بروی رحمت کند و در
مردان کار بر جو فرمود چنانکه حاجت نیاید بنگار و لاجرم همیشه برده است
یعنی پاسبانی این نکته چند و در آن بر اندم که باشد که بکار آید و آنجا بروی
دیگر رسید و در آن بالا بخار و در کوان و پغام که از روزه که پاسبان بنده کاندن
برود و در اتقای شک است که نکند که رکاب عالی بر تره آمد هر مراد که است
گفته آید تا بلا عت و طاقت پیش برده جواب داده آید که مراد شما است

نیاید که سحر خیزند و رات فریسته لشکر را بعثت بستانند و بخت
دور بودم و پوشیده بودی چهره کردم و چنان مردم بختید و بر کشت بر منی که
این را می کشند و بفرزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه هزار مردم بیایند و این است
بزرگ جرمی اگر بدو نهان را در زنگنه این روز و عا بر مجلس نیاید اما سلطان
سجود و در سرفوت و مالی و غیر این خویش این سخن گفت پس روی بر این علوی
و چنان آمل کرده گفت بدان که پس آنکه کرکایان بر روی صدای خویش
تشیع کشیدند و عاصی آواره شدند نیز این نهایت بختم نه چند و آنچه محتمل آید
چنانکه بخوارم دست تا این نوز می را ضبط کند و شما در اینجا آمده کرد
ایمان بسیار را گرفته پس گفت رسید که عداوند سلطان را مالی غلبه شد
تا لشکر بجا کشید و این بنگاران را بر بایستد باید که درین نوز می ویرانی شد
بنا گفتند و آن بر دلیم آنچه بگفت ، باشد که این نوز می شکست و درانی
در دیش و شمار که در قدیم باز هم رفته است و آن ماقی و درستان درین
بوده است و در حوز این تا می چند محفوری و مالی که اگر زیادت تر درین حوز باشد
رعا را سنج بسیار رسد اکنون خواهم بزرگ چه میفرماید خواه گفت سلطان چنین سخن
عرضه است و در بعضی را چنین چنین میفرماید و در بعضی عرض کرد و بنام باز
نمود و گفت من تلفت کنم تا این چه در شرف نیست آید است در کرکان و در
داری و همه حال بسته آید تا شما را بیشتر بکنی نرسد این چون این مدتی
بشوند بدست و پای بفرزند و سحر کشند و گفتند این حدیث را بر بخت
مردم و طاعت این مالی کس نداده اگر در آن باشد تا باز گردیم و با کاذب مردم بگویم
و نیز بر کشت آنچه نمودی با سلطان بگو بر من و بگویم جواب دادم که بیک آدمی
باز کردند و در آن بخت باز آید این بخت روز می باید که حاصل شود
تا آنجا در غایت ما دم و بگویم و آمل این باز کشند سخت غمناک و در نیز بزرگ است
و دیگر در آن بسیار در دلی و در مالی کرد و در نیز و گفت این مالی را از در می باید

مناف و خواه گفت زندگانی عداوند در روز با و من شاد و تر شدم
که خزانة محمود روز جایی بدید آید و این مال بزرگ است و آملان می
سخت است جوای و در آن چه سر ما نید گفت آنچه سخت کرده
آمده است خوشی است از اهل ثوبا اگر بطبع بد جوشد و بنما بگویم
اگر نپذیرد و بسمل اسبیل را بفرماید خستاد و ملت از مردان بستاند
بر مقدار بسیار و درینیم ترک ناز آید و آملان را در بسیار مردم کمتر
آمده بود و در چند و آنچه سلطان گفته بود پس آن را گفت علوی و مالی
گفتند مادی محقق کردم و این حال باز بگویم عرض می سخت بزرگ را در آن
بچیزی اجابت کردند و در مشقه چنانکه سحر کشید و در شس بسیار مردم از
کرخت و ما را ممکن نبود که سخن که گفت ای کرمه ایم و طاعت دردم
در اوست اکنون فرمان سلطان را و خواهم بزرگ را باشد و آنچه فرمود
این حالت می فرماید و نه است که چنان است که بگویند و گن و دی گناید
بوسل پس را بگویند و این عسبان را بد و سپرد و بفرماید و بوسل و دی
نهاد و مردم را در عهد و آن مردم که بدست وی نهاد و کرکایان را می در و در آن
که در هیچ شهر نه چند که اینجا بدان در فغان نباشند و سوار و پیاده نیست
و مردان راه می کشند و می آورند و رات لشکر سیکانی روان بر محل
امصل و آتش در شهر زدند و همه چه بکشند بیکرند و هر که بکشند بیکرند
و قیامت را ملت و دیوان باز نهاد و سلطان ازین آگاه نه و کس باز نه
نه که باز نماید و سختی بدست بگویند تا در مدت چهار روز حد و شرف هزار بسیار
لشکر رسید و در چندین بسته بود که گرفت و در مات و بد نامی سخت بزرگ شد
چنانکه پس از آن هشت شش ماه سحر کشید که سلطان ازین شهر بفرمود و در
در درگاه غیبت فریاد کرد و گفت که بگو هر سواد هر رفته بودند که مردان آن
متغیفا و دکن کوشیده و بگوچ و پس آن را میای سخن بود و آن بهر در و

گفتند که لعنت بر آن کس باد که بگوید که با آن ایچا و حاجی بر شال دارد
که بر آن کار باشد آنرا کس چیزی نستاند و بکارزارا و بچان کردن و بارها
پرسیده شد در راه مردم دستور بسیار ریخت رسید و در چهارشنبه سوم حب
در راه نماند رسید که با درون راه بر چو رفتند و التوا شکر کشید و آن لشکر که
مرد و کشته سوی خودند باز کشید **رسیدن خبر کشته شدن اردان به اردکان**
هم بر رسیدن این خبر سخت شاد شد و خواهر بزرگ احمد عبد الله بسیار شکر گفت
که اکنون ارمایه بود حب که باز نموده ام پیش تا کافر لغت و شهادت
نیکو گفت است مغرور غنی شاعر معروفی گوید **کافر لغت** و آن کافر
جودی کن و بی کافر لغت کن از دره دگر چه نامی شناسان کافر گوید
بخی محمد دله و چنانچه علیه السلام گفت است آن ترش چیست ایله و سخن بجا
شرح حق است و آنرا و چه بر زبان چنین گفته که در حق این است ای بن لا
است که که هیچ مردم پاکیزه اصل حق لغت معطی و ضم خویش را فراموش
کنند و چنان بود که چون با درون از خود نرم بر رفت و در دوزخ تمام کشتن ادا
ساخته بودند بر چهار فرنگی از شهر که فرو خوات آمد شمشیر داغ بود و بی
در نهانند و آن سنگ کافر لغت را باره باره کردند و لشکر کوچید و بار
و آن آقا صبیح نواز در است بام در آن باب محمد مغرور که وعده کردم ایچا این
مغرور کفایت باشد و در گذشته ششم حب رسید حاجب بزرگ تکلیف
رحمة الله علیه و چون سبانه سالار علی وای بیخ رسید حاجب بزرگ بر حکم فرمان بنابر
آن درفش بر کربکان و پیشتر از غریب ستانم که کان را بدید و در اختیار
بر در است چون ایچا رسید فرمان یافت و ما نداری نفس ای لرضی تویت
دو شنبه اتم حب امیر کربکان رسید و هوا سخت گرم میانه بود فاصه آنکه که
بود دستور آن سست شده که با بل و در راه کادریخ حورده بودند و در خواهر
رحمة الله علیه شنودم گفت امیر زار شدن با فل سخت پشیمان بود که میدید که چنان

خواهد کرد مرا بخواند و عالی کرد و دوید بودیم گفت این چه بود که ما کردیم
لغت صدای برین عزت یک با و فایده حاصل نیامد چیزی بشکر رسید
و شنودیم که رعایا آن نوحی آید شد گفتند که کانی خداوند در از با و خواهر
از شبنگان بکشد اما برای عالی ممکن نبود پیش از آن اعتراض کردن که صورتی
دیگر میبست و آنچه بر لفظ عالی رفت که چه فایده بود آمدن بدین نوحی اگر
نبود مگر کس را بود و بار گفتن رشتی بر صلیت با نگاه واری بجان و سرا که بخت
گوئی گفتند که کانی خداوند در از با و کافج را بزرگ فایده بچ حاصل شد که در
مستغنی در مطیع در میان لشکر و رعیت خداوند گردان را که او در
با ریخت بود گفت و بر بند می آید و مقدان عرب با خنهای که نشان بخت
در دست و مال با فراط دارد و بدین نوحی بر شادند و دوی در نشان است
و بد آنچه در سهل بصل برین رعیت کرد و ز مستهای کونا کون قدر با کانی در
و این هر سه است زند کانی خداوند در از با و که آب تنی رخت شود که کانی
مردی خردمند است و بنده رست یک نامد و رسول بجهت بکی باز آید
ایمید و در شبنگان بعضی از خود عمل که در چرخان بدین نصیحت علی بنی است
همچنین است و من باز گشتم و هم نیکه آید شد که با کانی را پس از چندین لغت
برست باز آورده آمدی و گفتی ایچا عامل دشمنه باید بکشت و آن مقدور
خداوند که چون حمت را بیت عالی در آن دیار در کشد با کانی را باز آید
و رعیتی در دوزخ دستم رسید با او آید شود و عامل دشمن را چار بصورت باز
باید کشت و تمامی آب ریخته شود و بوی حسن عسب بجهت راجعه الله علیه و حاجب
دوانی و که صدای لشکر نوحی قوی لشکر آمدند کردند تا چون رایت عالی سوی
نشان بر باز کرد و استیجا باشد چون کار برین حمد قرار گرفت و الله تعالی بکلی
آن بود که غازی که آن روز که امیر کربکان رسید و شادمانه شده بود بکثرت
خودندم و بر افتادون با درون مخدول و دجای آن بود که سخت بزرگ آفتی در

شد و نشاء و آب کرد و همیشه بخورد و بر رسم چهر دیگر روز بار نمود و هر قوم
از درگاه باریک شد و چند روز اگر کم بود و غریب بر آن قرار داده اند که در چند روز
سقام شد و خواجیه بولفس پس از من از مشین مرا بخواند و بنان خوردن شغلی شدم و
سوار ارزان بود و بخل سوری در رسید و اسب ارزان و در روزان فراری پس از چند روز
کردند و بفر گفت لب آن را چه خبر است گفت از شب بر می بوم روز آمده بودم و هر
اسب آورده گرفته و بنا به خبر رفته چنانکه نه بر روز آسایش بوده است نه شب بیک
مقدور که خبری خوردیم که صاحب دیوان فرما می بیند و دانستیم که تا حال به چیت
خواجیه دست از آن کشیده و ایشان را بنان بنیادند و او را بستاند و در حال
و خواندن گرفت و نیک و زیاده ای بشد و در می بیند من که در بخت و در حال
پناه ده باشد پس گفت ستر زین کشید و دست بخت و عمارت پناه
مرا گفت بر اثر من درگاه آبی این روزان را امروز در دهن درگاه دهن درگاه
خالی و میر تا چاشکاه شراب خورد و پس نشاء طوبی کرده بولفس گفت و شما بود
که تر کمانان بجز قیاس بسیار مردم و تاب که شد و در راه پناهان و که نشاندان که در
جانب سرو کردند و نشاء رفته اما صاحب دیوان سوری را شمع کرده اند و آبی
مرد باشد و نشاء را پس ایشان یکه کرده و نشاء و در مقدم یکی درگاه عالی اند که
شغلی کرده و ایشان سگری باشند که هر وقت که در میوه آید تا کشند سینه
خبر آمدن سحر قیاس به نشاء و توجه شدن سلطان به نشاء و ای برافضل
شد و نیک خواجیه بزرگ را در تن عالی بازگویی من رفتم تا شدم در از خواب بر جا نشد
و گشتی بخواند چون مرگید بگفت خیر گفتم باشد گفتم و اتم بطریقان پنهان
آمده باشند گفتم بچنین است و نشاء و حال باز گفتم گفت لا حول و لا قوة الا بالله
الحق انهم گفت اینک نتیجه شدن آمل و در پیر خدای و پیر تر زین کشید و پنهان
انهم را در پشت بولفس بزرگ می آمد از دیوان خویش و خالی کرد و درین کبی
ویر نبود نامه سوری بدو و در پشت بود که بولفس این و سینه ایان سوری و درگاه

از جانب مرد بخت خد و در کمان که آنجا بودند و دیگر فوجی از خوار نشاء بخوان
لبان را پیش خود بر پای کشید و نشاء و محل آن خدند و نامه که نشاء بخوان
سوی بنده و هیچ این بخت خدند و نامه تا رای عالی بر آن و اهل کرد و در
برین جوبه ای حضرت اشج الریش بکلیس رسید و نامه ای بخل سوری
پیروز طغرل و داد و سالی امیر المومنین مانند کمان را ممکن نبود و در دار اندر کمان
بودن که می بین تا زیت سبب آن ما حمایت در دینی و دولت بود و در
که او بزرگ کار بود و پیر شاد که کمان کار را دیده و نقش که سپاه سالار ممکن
بود و ایشان سولی در بارش ای و لشکر را با ویرا کمان شاد و چنانکه کمان
شما ایتم بود و بخواند و خطاب بزرگ کمان کمان مایان ممکن بود و بخت پنهان
خداوند عالم سلطان بزرگ دلی انهم آیدم تا خواجیه پای سوری کند و سوری خواجیه
عبد الله بنو لید و در راجع کند که ارا او کشتای است و هر نشاء و خوار نشاء
الله شاش رحمة الله ما را و قوم ما را و چنانکه ما را بولایت خویش می داد و در
گاه و پای مرد خواجیه بزرگ بودی تا اگر رای عالی چند ما را به بندگی میرشد و چنانکه
یک تن از ما درگاه عالی خدمت میکند و دیگران به خدمت که در آن خوار نشاء
قیام کشند و در سایه بزرگ می چاریم و ولایت فدا و فراده که سر بایست
با در دانی و شسته تا بنما آنجا بنیم و فایغ دل شوم و گذاریم که در بختان که در
و حدود خودیم و جویب همچون هیچ سندی سر بر آرد و در کمان عمارتی در آن
تا نیم و اگر و عیاد بالله خداوند ما را اجابت نکنند تا نیم تا حال چون شود
که ما بر زمین جانی نیست و نمانده است و شمت محبس عالی بزرگ است و در
خدا شیم به آن محبس بزرگ چیزی بختن بخوابه شیم تا این کار بنده اندی کشند
ان الله عروقل چون در این نا حیا بخواند بولفس را گفت ای خواجیه ما کون
سر کار بستانان بود و نگاه باید کرد تا چند و در سر مشاد که هنوز با ای
بجای است اکنون امیران و ولایت کمان آمدند و بسیار میاد و در کم

دگرگان آمدن مدی نیت خداوند فران نبر بر دگر کی چون خرابی که دست
راست خود را از پیش تنی زنی و عوده پیش دشت و در آن سحر نیت
که جمال و باطل بود و لایقی در رسید چون گران طبرستان ضحکه
گشت و بیاد شد و دروان بنده و مطلع عاصی شد که نیز کالجا رست
بنام شد و بجهان خلقی بدین بزرگی هشت و ایند تعالی عاقبت این
کار بجز بگشت و اکنون با این همه نگذارد که بر تپه پیر است برود و این
بشر پسند و توان داشت که انگاه چه تو لگد شود و پس گفت این
تر از آنست که یک ساعت بدین خرد توان گذشت پیر را انگاه با کرد
بو نصر گفت چه شب شرب خوردی است تا چاشنگاه فراخ و قی طعنه
کرده است گفت چه جایگاه خوابت انگاه با کرد گفت که شعی منم
تا بعد از گشتند مرا که بر افشتم نزدیک انجایی خاصه خادم فرستادند
بگشتم در رفت و در ساری پرده بستند و در تنجی کردن دلورده پیر شدند
گفت صیبت ای خادم گفت بو افشتم آمده است و سگوید که حواجر بک
و بو نصر هم ترک آمده اند و می باید که خداوند را ببیند که صفتش ده است
گفت نیک آمده و در غایت دین و با بگشتم و پیر رضی الله عنه طشت و آب
خونست و آب دست بکرد و در ساری پرده بگشتم آمد و ایشان را بگشتم و
کردن بسیار بود نامها بگشتم و نیک از جای شد و عراقی را بسیار
دود و حواجر بزرگ گفت تقدیر از کار خود میکند عراقی و عربی همه با
خداوند را در اول سرکار که پیش کرد بهتر اندیشد باید کرد و اکنون که این حال
معاذ جبهه باید کرد تا در لگد شود گفت چه باید کرد و در گفت اگر این عالی
میتد حایجان گشتی و بو نصر را خوانده اند که بسیار سالار گشت
و حاجب بسیار شعی که فرار و بدیر است او حاضر اند یک نیکو فرستند
از اهل علاج و تارنگان ما درین باب سخن گفته آید درای زده شود گفت

بنکله

نیک آمد ایشان بدون آمدن و گمان نشد و مقدمات را بگشتم
و مردم آمدن گشت و بر رسم و نماز دیگر بار داد و خواجهر بزرگ
و عارض بود الفح را از وی صاحب و در آن رسالت بو نصر گمان و
حایجان بگشتمی و بو نصر بسیار شعی را بار گفت بو نصر نذرانی را بگشتم
و می نشاندند او را در چنین صفت درین باب از هر گونه سخن گفته درای
نزد پیر رضی الله عنه گفت این نه خود صفتی است ده هزار سوار ترک
با بسیار مقدم آمده اند و در میان ولایت من نشسته و میگویند ما را
هیچ جای مادی نمانده است راست جایت ما برون ایشان را بگشتم
که بر زمین قرار گیرند و بدو ای کشند که انگاه باید کرد که درین ترکها
که پدرم آرد و در آب که زده کرد و در حوالی جای داد و در آب بود چند
بلا و در سریده اند اینها را که خواجهر سگوید که ولایت حایجان مژگان
گذشت نام زنده صواب است که جن خویش حرکت کنیم هم در گران
با عتقان سراسی و لگد کرد و تر راه سیمکان که میان امیران و او
پردان شود و به لسان پیران آید تا خفتی بر هر قوتیر آوار از ایشان بر آرد
شود و در گفت صواب آن بگشتم که رای عالی میتد عارض رسالت در آن
رسالت و بو نصر نذرانی همین گفته و در حجاب را گفت شما چه گویند گفته
مانند کانیم خبک را بشیم بر خوانی که با هم کار می کنیم و شیر می زنیم اما
برادر رسندتد میر کار خواجهر را در گرفت باری در حال راه بر باید رسید
تا بر جبهه است در وقت شعی هستند که با آن راه آشنای و گشتم و
سرا و سخت کردند کی بیایان از جایت برستان سخت و در روی است
منف و دود پیر درشت و بگشتمی در گرفت بنده آنچه و اند از نصت کوه
فرمان خداوند را بگشتم و سواران یک سوار گران و در آن عتقان سراسی
میشتر گاه برین خورده اند با بل مدتی و تا پانده ایم کسایه میزدند و در گ

آن برین جدایت که نعت کردند درشت و درویش اگر خداوند برین
حرکت کند و لغوی باشد ستوران بایستد و بجهت لشکر که بر کار
رسد اندکی باید باشد و خضایان آمده باشند و ساخته ستوران قوی
می باشند می باید اندیشید که باید علی باشد و آب بود که حرکت ستوران
بن عزیر خویش عزیر کاری نیست و دیگر که این ترکان از آید اندود
ایشان فدا می ظاهر شده در برین جد بوری نشسته و مذکی نموده شده را
آن صواب نمی نماید که سوری را جوابی مستقیم نشسته آید و گفته شود که خضایان
را باید گفت که دل شوق اندازند که بخانه خویش آمده اند و در ولایت
ماند و مقتدری میباشیم چون انجیرای و جب که صلح
ایشان دران باشد فرموده آید آ این نامه برود خداوند از آنجا که
سوی نش در رود و ستوران دمی زنند و قوی گیرند و حال این نو است
نیز میگوید چسب آید آنگاه اگر حاجت آید درای صواب آن باشد که از
از عزیران سرودن کرده غمی لشکر قوی بس لاری کشیار و کاروان برود
ساخته و شغل ایشان را گفتیت کرده شود که حمت بود اگر خداوند برین
خویش قصد ایشان کند عاصه که از آنجا تا عین کرده آید منزه را انچه
آید بگفت و دران خداوند در هست خاضران معین شوند که رای درست نیست
و بر آن قرار گرفت که تا سه روز سولت بود باز گشته آید و برین
عبد احمیل را بدین معین خواهند و پادشاه شال یافت تا سولت
رود باج مقدم از سر بیکان و حاجی مهر و مهر و دکه مدای لشکر باشد با
انجیر چسبند در انچه همان کردست از اموال آنگاه انچه درای و چسبند
دیرا فرموده آید در فی درین باب سطره رفت و در انچه درای و چسبند
و غفلت پوشیده پیش آید با مقدان و حاجب و پیش از انچه درای و چسبند
دود و بوند و نام گشته و از درگاه تپه کردند و برین نذر فرستند و در انچه

انچه

دم ماه چسب آید تا رسیدند از خورده و چسبند چسب انجیر چسبند
بزرگ و قوم وی آوردند رسیدن چسبند چسب انجیر چسبند
عبد احمیل چسبند چسب انچه چسبند که چسب انچه چسبند که چسبند
چون باران را بکشد در حاجت از ستوری می سرودن آید برین
و چسبند ان سرای امارت آید و دیگر چسبند و انچه چسبند که چسبند
با سکر خادم و چسبند ان کریمه از عشاق پیشکر خادم با غمی چسبند که چسبند
بیدان سرای امارت آید با چسبند و چسبند و چسبند و چسبند
سکر علایان را گفت و چسبند و چسبند و چسبند و چسبند
و عزم زنده و چسبند از چسبند از چسبند از چسبند از چسبند
و شرح این حالها در باب چسبند و چسبند و چسبند و چسبند
بزرگ آوردند و از شجاعت وی آن دیدم که آب از شیم وی سرودن
در همه ابواب بزرگ این مرد یکانه بود و در این باب نیز خبر چسبند
در است بدان حالت که شاعرین بیت آورده است است چسبند
یکی عیسیا و لایکی علی چسبند و چسبند و چسبند و چسبند
طوسی نیم را از بزرگ وی چسبند و چسبند و چسبند و چسبند
و چسبند چون چسبند و چسبند و چسبند و چسبند
و گفت بنده و فرزند آن و هر کس که درازد فدای یک آرموی خداوند او که
بنده آن باشد که در رضا خداوند کرانه چسبند و کلا بد مردان چسبند
و کس عیسیا نام نگید و این خراج آنگون است بدان که عیسیا کرد که
در این باب چسبند تا مقدر کرده اند بهم با صواب انچه چسبند
انچه چسبند فی البصر بوقت فنی انچه چسبند که چسبند که چسبند
سوی سیستان و پسرش محمد که او را بقیه فنی که کشته می برای بحث
در رسیده بود و چسبند از فضا می در سیستان کران این پسر را قوی

مختلزل ریخته شد و سبب عصیان بازان از عصبانیت و بخت بد و بدست آمدن
رویکر صورت گرفته که او را با بعد از آنی بوده است و در این صفت آمدن
نخوتان است و در خواب بوی بفرستیدم و حقا و علی در غلغله که با سرفه و غیره
داشت گفت صدای غرولیل داد که این دزد است واضح است و چنین
دور اما ملک را حسیا لها بند و کس با عفا و بدل است ان حسیا که با غرور
منبت و احوال است ان را درینا بد و من که بولفرم بگویم اگر سر و کام از خوابی
زانی بپوشان با است ان بوده است و در احوال است ان را بخت تو هم در غصه
آدم است که این خداوند با برودید به کجاست تا هر چه برایت کردی بکنید
در برابر بی حسند میداند و او را با عفا و علی بفرستیدم و در این صفت آمدن
و خداوند می فرمود با لنگرهای کران نامزد کرد بر جانب بلخ و خوارستان
بر روی درختان موکل داشت سالاری محترم را خواب این همه بدست و از
سراغ بگذشت و بچ نصیحت باز گرفت اکنون چون حدیث سجوقان خوانده
و در غنای کجاست و مشغول دل برین سبب و سبب انداخته لنگر خیار فرستد و درین
مغنی ملوثی و در هر گونه سخن میرفت بر چه در زبانت همه لطیف جواب میداد چون
باز گشتم خواب با من ملوثی کرد و گفت می بینی آنچه مرا پیش آمده است یا سخنانی
فرزندی از من چون عبد البکر با سپاه مردم در پیکستان کشته و در سر دراز شده
با این همه خداوند نمی بدانت که من در حدیث خوانده بپناه کوزه بوده ام من بپناه
که او را غنی باشد و خیالی بنده بود و چندین مردم ندادم که بپا و شوند تا او را غنی
که من بپناه ام و از آن این ترکان ان طرفه تر است و از همه بدست ترا بپشتن
چرا باشد تا اگر بزرگ کردند پس از آن که مرا بسیار زمین و دست بود و در
در زارت خویش من دهند همه حالها من آمده و در پادشاهی ام چون مسعود و محمود
حسب ان دلم که بزرگ تر از ان بپشم که با جمعی که مرا بسیار خدمت کرده اند و در
است ان بپشم و چون حال برین جود بپشد با من دل گویا ماند و دست و پا

لایه

کار چون کند و برای و در پیرم چون فرزند آید کفتم نزد کافی خداوند را
این برین صورت و دل سخنین با بیاید برود که چون بدل و بیکان
و چنین هم پیش آمده است راست نیاید گفت ای خوابه مرا بفرستی
نه که کوک حورم بدیدی که امروز حسیا سخن لطیفه داشت و در پیرم
این میدیدم و سبب شستم اما اکنون خود روز حدیثی بکنند خوابه بود و از آن
من این حال بر مجسمی با بگویم گفت سوز غمزد که دل این خداوند با کجاست
اگر وقتی سخن رود ازین ابواب اگر نصیحتی است چنانکه روز تو سوز و آتش
درین دانی بر پستی باز نمایی روا باشد و در زود روی کرده بپستی
کفتم نیک آمد از اتفاق را ملوثی کرد و حدیث بلخ و پیران می گفتی
و سجوقان میرفت کفتم نزد کافی خداوند در زود با و دعوات را تا کجاست
که با بر خود و خوار کرد عشق کار را این دل مشغول آورده است یک حدیثی
دست از طرب کوتاه باید کرد و حق بکار و دو و با در برای زده گفت
چه میگوئی این همه روز و روز که با ما راست نیست و در پیرم و در خوابه
بزرگ کلها کردن گرفت که در باب جو زرم چنین چنین رفت و در پیرم
کرد و اینک سجوقان را آورده کفتم نزد کافی خداوند در زود با و خوابه
در این باب دی مجسم در زود کرده است و سخن بسیار گفته ماند اندر زود کجاست
نزدید با نموده من کفتم او را که در پیرم که این سخنان را مجسمی با بپاشم
گفت اگر حدیثی رود روا باشد و از خود با روئی اکنون اگر روان باشد
تا با بگویم گفت نیک آمد و استیادم و هر چه در زود کفتم بود تا می بار کفتم
زانی نیک اندر شنید پس گفت حق راست میگوید که فغانان و کپشش
و عودش در سر خوار شده و در پیرم راست کرد و زود با آن معوز
بر آتش و کفتم چون خداوند میداند که چنین است و این مرود و در است
در چند حدیث که در این مرود آمده شکیو بر برود و جان دال میش داشت

بردی بد بکمان بودن و دریا متهم داشتن فساد چیست که فعل آن بکار یای
مزد و نه باز کرده که در بد بکمان تهر بهرست چون دانند کرد که هر چه بد بکمان
بود تا بگویم بهر لبش آید که در کوه غوغا شود جز بر سر او وقت سخن گویند
و صواب و صلاح در میان کم شود و میریزند از منته کوه بخت است که گشتی
و اراته این غایت ازین مرتبه باشی پیدا نموده است اما کوشش ازین
پر کرده اند و هنوز بکینند گفتند که در این امر در محلات بسیارش آمده است
اگر ای عالی چند دل این مرد را دریافته اند و اگر پس این در باب دلی سختی
کو میشد بی وجه با یک بر آن کسی زده اند تا جوش و دل بین مردان
و کارهای خداوند نه سپید و سبک و پیش رود گفت چه باید کرد و این باب
گفتند خداوند اگر سپند او را بخواند و ملوقی باشد و دل او کم کرده است
گفت ما را شرم آید صدای عز و جل آن پادشاه بزرگ را بسیار خوان
گفت که از وی کریم تر و علیم تر پادشاه خواند بود گفت پس صفایند سپند
گفت ترا غار و دیگر بزرگ دلی باید رفت به پیغام ما در هر دانی که میرسد
و بفرست دل او باز کرد و بگفت ما نیز میباید که بگویم چنانکه امر است
بد بکمانی نمائند و چون باز کردی او را بیا بد تا هر چه رفته باشد با من باز
گفتم اگر ای سپند عهد و پیمان با کس دیگر در بکمان خداوند که صواب شده
آید یا بنده آید و در حق نه چون یک تن باشد گفت و انم که چه اندیشه
ما را بر تیر و بکار نیست و عالی صفت و درستی تو سخت معتبر است و بکار
گفت چنانکه شرم گفتم و در دست کردم و باز گفتم و غار و دیگر بزرگ خواهد رسم
در هر رفته بود بگویم و پیغامی سر تا سر همه فوجت و دل لای علی و چون
تمام شد خواهد برخاست و درین برسد و داد و بخشیت و دیگر است و گفتن
بر کز حق خداوندی این پادشاه هر چه گفتم بدین در بد بزرگ که مرا نهاده و تا
نزد ام روز در دست و بخت و شفقت جنری با من تمام آید چشمم درم که سخن

در دانی

دوستان مرا بر سر من شسته نیاید و اگر دشمن خطای رود مرا اندران پیدا
کرد آید و خود گوشه ای دوده شود و آنرا در دل نگاه داشته نیاید و بد آنچه
بر من بد بکمان می باشد من ترسان خاطر درست در کار نشسته و در آن
بکارهای ملک باز کرده و بگویم در مقامات سخن توان گفت که خداوند
خواهد بزرگ تمامی دل خویش جوی کند و خارج کرد اند که اگر پس این
رود و بران بولفر را باید گرفت و دل دریا خوش کردم و باز گفتم و آنچه
پیش می آید بگویم و گفتم اگر ای عالی سپند خداوند در صورت خواهد بزرگ
گفتند که آنچه از لفظ عالی شنیده و دیگر باشد گفت چنین گفتم و دیگر روز
پس روز بار ملوقی کرد و با خواج که قوم باز گشتند و در اینجا در فصلی خدیش
گفت با وزیر در این ابواب سخت مشکوچ است که وزیر را هیچ بد بکمانی نمائند
و این سخن فرمود تا این کار را بگویم که بی وزیر کار است نیاید بگویم
بختی است و در او دعا گفتم که چنین مصالح نگاه میدارد و چون هر چه در حق
عزیزت در دست کرد بر در شتاد و نگرانی قوی با سالاری چشمم سوی من خالی
کرد با وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و در سبیل نذرانی خیم و بکمان
بگفتی و در بفرست و بکشی و کس رفت و در میان و در بکمان حجاب و دولت
و دران را بخواند چون صاحب نوشکی و بولجی و پیری آفرسا لار و در آن
چون حاضر اند و هر کس روزی چند مقام چار و دو لشکر پاس و در میان
دلی تا نه هر چند ما فهای ستمیان فساد و در دران جود میرسد که بگویند
در آسمان اند و ترسان چنانچه در عیت را می بینند ما را هر چند اندیشه می
بر آید و می کند که در روز و روزگار در میان با باشند تا پیر این صفت بکمان
در یک دیگر بگویند و در یک گفت و در یک گفت سخن گویند که خداوند شایسته
و در بد این هم را خواند است و بختی است که ای عالی و در دست و در آن
با فغان خالی باید بکمان را بران جانب آید بگفت و با بخت و دولت

خداوند آتشید خراج و مقدان لپان ریشه درگاه عالی بنشیند
بگفتی گفت سحر است که پیر ماضی بنیاد خویش کرده ای ترکها آن را بکن
آورد لپان چو فضا و حاست و هنوز چه سرود و این دیگران را از روی لپان
لر لپان حاست و در ضمن هرگز دوست نکرد خوشتر باید ایشان را که
در سالان جاذب این گفت و شنوده نیاید تا بود و آنچه بود دیگر عیان
همین گفتند و قرار گرفت که لشکری در روی فضا با سالار کار ببرد هر کس کلام
کس را نخواستیم گفتند اگر خداوند دستور دهد ایندگان را ببرد و ببرد و ببرد
این کار است کرده آید گفت نیک آمد و باز گفتند بولفر کسان می آمدند
و بسیار سخن رفت تا قرار گرفت برده سالار همه مقدان چشم چنانکه لپان
حاجب بگفتی باشد و که خدای عز و جل علی میکائیل را بنده بزار کرد
آید از چشمن و در هزار نظام سرای بگفتی گفت من بنده مرغان بر دارم اما گفته اند
که دیک بنیانان بسیار خویش نیاید و می چسند آید از این لشکر سالار
آمد از کرده ای محمودی و جندی بکشید کسان خداوند جوانان کار نایب و پیشانی
باید که یکی باشد و هر سالار و در سن مردی ام پسر شده و از چشم رفت در مایه
و مشاهدت متوانم کرد و در سالاری نیاید مخالفی بعد از آن خلی بزرگ تولد
کنند و خداوند آن را بنده داند و پیر ریشی الله تعالی جواب داد که کس نماند
زهره نیاید که زمرشت ل و زهره شریذ و قومی را خوش نیاید و دشمن سالار
گفت چنان است که این پسر می گوید باید که این کار به چه هر کس با بگفتی را
باید رفت تا بروی قرار گرفت و قوم با گشتند تا آنکس که دشمنی کار را
ببندد و از بزرگ پوشیده بولفر را گفته بود که من تحت کار ام بر دشمنی
و زهره خدیو که سخنی گویم که بروی دیگر خند گفت بچه سب گفت خبری تحت نیست
روی علم نجوم نیک داشت بولفر گفت من هم کاره ام بخدمت ام ایام مقدار
دادم که کردای مردم بکاه که چون زمین آید اندر دیند کی می نایبند لپان را

قبول کردن اولیتر از نایب و دیگران کردند آن چون خداوند سالار
این می پسند جز خا مویش روی نیست تا صدای عزیز میل چه قدر کرده است خواجه
گفت من تا جاز نایم اگر نشوده نیاید پس از کون خویش برون کرده ام
و باز نمود و بود در است که فضا آمده بود با فضا آمده بر توان آمد و دیگرند پسر
و بصورتی که پیش این شایخ است بسیار و لشکری را سزا نیاید بشود و دیگر
همگان قرار دادند که هر تر کسان را کفایت است و در هر نظام سرای است
که عالمی پسند بودند پیر سالار نظامی برای حاجب بگفتی بسیار شکوای گفت
و بخت و همه عیان و مقدان را و گفت سالار شما و شفقت این ببرد
همگان گوش با شارت او در دیده کشا لهای دی برابر مراهای است بکنان
زین پسند و گفتند فرایان بر داریم و پیر بزرگست و جوان بنده بودند عیان
در مقدان و اولیا و چشم را بنده بنده نایان خوردن چون من بنده سالار
رویکر مقدان را که نماند این چنین بودند و مقدان و در پیش آمدند و در
کردند و باز گشتند و دیگر روز چسند هم نماند این لشکر سوری رفت با آهستی
و عدلی و آهستی تحت تمام و خواجه علی میکائیل با لپان با دی حامی و زهره
تا که نیک روز جنگ کار گشتند و دی بر چند با زهره و در قفس شمس صفت دو
پلان نامزد شدند با لپان تا چون سالار میل دلار و در یک خویش را
نیز بر میل نشیند و در جنگ می چند آنچه بود و در روز دوم این با جنگی
نش بود پیر مرد و تا مغرب کردند با ستاد ایشان پیر عبد الرحمن صاحب
رحمة الله و این مرد و در هر افرح یکای روز کار بود و در هر دو محسن کردند و در
و مشاهدت او برین صحرای دیدند که هر دفعی پیش او می نماند و این روز خطه کرد
فرستادن حاجب بگفتی و خواجه علی میکائیل **بنا** بنده بولفر
و خاضی ابو العاصی مد تقی الله در رحمة الله و این حدیث پا زده و چنان مباد
که قانون نهاد و کرد پسند نماند و بهشت جواب که چنین روی نیست

تا اول بر داشته نیاید باز دیگر روز رسیده است و یکم شبان لحظه رسیده از رشتی
که با لشکر منفر بود که ترکان آن را بگشاید بخت و وقت که قدر مدتی در آن
رسیده جنبه آنجا بخت نیامد لغبت و بیمه و سیره و قریب عهد استند
سر در وقت بریدند و بسیار مردم دست گیر کردند و بسیار غنیمت کردند و همیشه
در وقت که خبر رسید خبرستان مبارک است بخانه محبتان رفقه و این خبر
برآورد و بسیار خبر یافتند و لغبت بوق و دل زدند بر سیدان مشیران و همسران
و مطران و خوات بمانند و دست بکار بودند و بهر شب در روز خورد و بسیار
رفت که چند روز بود تا شرب خورد و ده روز در صفای نزدیک و چنانکه دی
نما که در همگان کردند بخانههای خویش وقت سحرگاه خبر رسید که لشکر سلطان
بر غنیمتی بولی رسیده و بهر که داشت در تحویل دولت دست محافلان و شاه و پادشاه
بگشاید را فغانش را از پهل بریزد و در سبیلش اند و بهر بوی بر روزگار
علی میگوید که اگر نقشه که بر پهل بود و باب رسیده و لشکر دریا کشن بر چند راه
در وقت که این خبر رسید و بهر نوبتی حواجه بود نظر را آگاه کرد و بهر نوبتی
داشت نزدیک شاه و این در وقت درگاه آمد چون نامه بخواند و بحث محضر بود
بغایت شکر شد و غنای کثرت و از حال پیر رسید گفتند وقت سحر شد است
بر هیچ که ممکن نبود تا چاشنگاه و فراج بیدار شود و دی بوی زرد نفس نیست نه که
این حال و وزیر پادشاه و اولیا و حشم و وزیران بر عادت آمدن گرفته رسیدن خبر
شکست خوردن گشاید و در حقوق آن ذکر شد **این میگوید** من که در وقت حرم
بدرگاه رسیدم و وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و پهل و وزیر و دیوان
صاحب دیوان خزان و صاحب سیاحتی و صاحب دیوان خزان و صاحب
بر دروغ و در بسته که این خالی بود و غم این واقع بخورند و می گفتند و میگوئی
آنچه مشاهده است و اوقت بودند وقت چاشنگاه و نفس نیست با میر و باز کردند
که چنین حادثه صعب باشد و این وقت سستی در روح آن نهادند و ان

بسی

استند و بر سینه و جواب آورد که همگان را باز نباید گفت که ساعت ثابت
خبر دیگر رسیده که بر راه سواران مرتب اندیش روزگار باشد تا درین گفته آید
قوم دیگر را باز که رسیده و این همسان دیدگاه بودند نزدیک غار مشین و سوار
در رسیده و راهی درانی سوری درانی دیو سواران ادا آب و سوار و سوار
رفته بودند مردان کار و وقت روز آمده ایشان را حاضر کردند و حال بار رسیده
که سبب چه بود که نامه مشین چنان بود که ترکان آن را بگشاید و بگشاید و دیگر نامه
جمله که حضان چه باشند گفتند این کاری بود و خدای و بر خاک کس بگشاید که چنان
ترسان و بی سلاح و بی پای که کارها که کردند لشکری بدین یکی خبر رسیده
شد و اما باید داشت تحقیق که اگر شال سالار بگشاید نگاه داشته ای این خلیج
داشتند و هر کس برادر خویش کار کردند که سالاران بسیار بودند تا از پناه فرستند خرم
نگاه میداشتند و حرکت بر سر بی رقیبه بود و قیام و سیره و خیا و میاد و میاد
و مقدر است میرفتند است که بخاکه و با رسیدن شتی چند بدیدند و درگاه و توی و حوا
شبان و چند سالار گفتند بسیار کشید و قیام نگاه دارند که حضان و بره و بیاید
و کینوا ساحت تا غنی نیستند چند که طایفه و برود و حالها میگوید این کس فرمان میر
و چنان بود که طایفه از غنای برشت و در آن فرکاها و قها و غنای و غنای
و بسیار مردم از هر کسی بگشاید و این آن خبر مشین بود که ترکان را از پناه
چون حال بران خود دید کارهای سرور و ان لغت و وقت قلب لشکر را از پناه
افاد نظام قیام بگشاید حاضره چون جان و به رسیدند که حافلان آنجا بگشاید
داشتند و جنگ رها شده بودند دست بیکبار کردند و حواجه حین بر پهل بود و جنگی
بجای شد که در آن سخت تر باشد که حضان کار و در طاعت بگشاید و بگشاید
بگویند نه و نه چنان آمده بران جوی که اندیشیده بودند که بخت حواجه بگشاید
و در وقت که گمشد در یک وقت و لشکر و سواران از لشکرکی با رسیدن
در پس برشت ایشان نیز چند از سالاران کار را دیده گفتند حواجه حین بگشاید

گرویشد یکروزه تا آب رسند و آن مایه نمیشد که آن کشتن بشد
هر چندی بشد و حرد و مردم نتواند بفرماید که آن چیست بی اکابر سالار
برکشند و خندان چون آن مدینه هرگز نماند و گنبد بگشت و بگشت
سجد در آمدند و سالار کشیدی سحر نامه جبرئیل ضعیف بی رت و پای براده و کل
محکم شدی آن حال را در یافتن لشکری سرخوش کرده و خندان خبری
در آمده و دست یافته چون کرد پس در آمده خندان ویرا غلامش را
بیرا آوردند و گره آب را نماند و ملک کنان بیرون آمدند و گنبد
و کدام آب و در آمدن آنجا تبرک کس رسیده و هر کس بر جان خویش
و مالی و شخصی و دینی در آن غلظی است محال آن اما قواد که قوم باجه میشد
هر کس در آن بر روی دیگر وادون آشتا بودیم با بر کمانان وندم قوم با بر
و این شدیم پس بر آمدیم همه شب و اینک اندیم و پیش از آنکس بر سیده
و حقیقت داشت که باز نمودیم که مارا و پشت بر مارا صاحب دیوان
کرد با این لشکر آوردن خبر را وادانیم محال باران ایچون شد و کما جاد
و اگر کسی گوید که عفاف این بود نباید شود که مارا جراین نقل بود و در لشکر که
و جنبه آشتی و در نیا لشکری برین برنگی و سا حکی یا دشت از غی لغت
میش رودان اما قضا چنین بود عسبان و مقدمان چون بشنید این سخن
سخت شرمناک شدند که بدین رایکافی لشکری بدین برنگی و سا حکی میباشند
خواجه بولفرایچه شوند برین املا کرد و شبته آمد و میر پس از نماز بر آوردان
ایحسان را و شبته چنانکه آن خلوت تا غار شام بر داشت و میر سخت بخواب
و از هر گونه سخن رفت و در بر دل میر خوش کرد و گفت قضا چنین بود و این
این چنین بوده است و لشکری بزرگ چنین افتاده است بسیار و عداوندان
که با عداوند و دولت وی همه غلبه و در توان یافت و عارض گفت پس از
نضای عداوندی و دل از اساعتت مقدمه لشکر هر کس ام برین جود میکند نرم

و در آن

و درشت تر چون آبکشند و زیر بولفرایکشت بسیار عارض بودی سخن
کشتی و چون کشتی نیک خفین بود که در کشتی خانه انداختی کشت چکنم مردی ام
درشت سخن و با صدای خود پس بنام و از من آن نشود این عداوند که کشتی
و عداوند بدین معنی بپا و آفرانده کافی است قلعی این از کما هم نود و دگره بودم
خونی میباشند این واقعه و در این دولت بزرگ سخت عداوند خواهد
بزرگ را که هم پس و گران را از هر نگاه داشت دل عداوند سلطان را
علی حرج نیاستد بدل دی خوش میکند و من نیز سری در می نیابند و در
سیکرم چه چاره نبود و برین سجد که نفع تو به کوی و کز دردی که چه کردی
که سختی رات کشتی و نصیحت رات کردی تا کرد دست از دستد کمبند و کشتی
بهر در و در چکان گفت برزاک الله خیر اخذ بیک کشتی و سبکونی و اگر کشند
و من پس در آن روز خواجه بولفرای رسیدم که آن چه سخن بود که رفت که چنان
هول آمده بود قوم را کشت چکان عشته آتیه سخن میگفتد و کاری بزرگ شد
سمل میکرد چنانکه رسم است که کشند و من البته دم نمیزدم و از شتم بزرگش
هی چیدم و میرا کلامی آورد کفتم زندگانی عداوند دراز یا و هر چند سخت
بیشته من است چیزی کفتم نه آن وقت که لشکر گیل کرده می اند و گران
که عداوند بزرگ قباد اکنون چون عداوند املاح میکند بی ادبی باشد سخن گفتن
دل بنده پر خیر است و خواستی که مرده بودی تا این روز ندیدی امیر کشتی
بیاید گفت که مارا نصیحت تو تفتی نیست کفتم زندگانی عداوند دراز یا و چندی
دست از شادای و طرب می بیاید کشند و لشکر را پیش خویش عرض کرد و این قواد
که این خواجه عارض می بندد که من شست که میکند بر انداخت و دل لشکر را
در یافت و مردمان را نگاه داشت که با الهای بزرگ امیرا من مردان مرد مراد
آورده است اگر مردان را نگاه داشته بیاید مردان آید و امیرا الله و الهای
دهم هر خطری باشد و ندیده عداوند که عداوند را این سخن خوش آید و سخن حق

و نصحت تیغ بسته اما چاره نیست بندگان شوق بهیج حال سخن بازگردد
هر گشت همچون پست که کشتی و سحر است حال مناصحت و شفقت نوداد برکت
سخن قوت و قوت دارد که ربوبی فرستاده آید و اندان با است فرستاده
تا این آب ریخته شودی و من بهیج کوزه داه بدین کار نمی برم و ندانم تا عاقبت
خواهد شد را الله ولی گفته میخیزد و در درخشند شش روز انده در جهان آید
در چنین گذشته شدن بر اقامت علی فوکی عتبه الله در خواهر لفر که هر روز شرف ملک
در پایان در کار سلطان عظیم ابو لطف ابراهیم بن ناصر الدین الله صمد رضی الله عنه
و شغل برید که بر اقامت داشت امیر رضی الله عنه در این در سال یحیی بن محمد آید
در هر داده بود و در شرف عرقین بدین آن بر اقامت معوض شده نه از خاشاک
طاهر شد که عین بریدی بخواست و در صاحب دیوان رسالت امیر محمد رضی الله عنه
عنه بود و بهرات و در لرت این عدادند کرده در کار پدر شرم داشت او را اقبال
اگر در بریدی برود و در داشت که هم تر بود بر اقامت دین تا چاره چنان حالها
شرح کنم آواد و حضرتان و پیران این عدادان بزرگ داده بهیج حق ملک که با
ایان دردم بگذرد و پس درین برینقتان آمدن گرفتند و بر هر روزی می انداختند
در شرم زده و بر هر روز آید این را اول داده و آنچه در نه بقضا از بسند و اسعدان
هر یک با حق است با درشت میگردد حق لغت کردن سالار و این قدر می بگذرد
در صاحب و شکفتن و اولی ششودم که پیش خواهر بر نصرت که در اینها در کار
درم ریاست شده است و سالار کشیدی نیز چاره در حال است با بر نمود و امیر گفت
اگر سعادان تا فراتی گزندی هرگز استان را بدین لشکر نتوانستی زد و هر گشت
که در این حال ستر گشته است و در مناصحت قوت هر گشته است و معانی آن
نیز در رسیدن مکتب و بسته تا پیش هر روز در این مکتب و منی بزرگ بود که این پاسا
افشا و پس درین دین بر دین بود و شست نهادت یافت و درین جهان فرستاده
با در و در رخت چیست که بهر شرح کنم بجای خورشید آید عز و جلال

و فتح توانستی کرد این ملک قضا آمده و را که در علم غیب چنان بود
که سلجوقیان برین محل جهنم رسید یعنی الله اشیا و حکم و برید و در
عمره اتفاق خوبت و کتب و سحر و سحر را باید خواند که عجایب و نوداد
و بسیار بوده است تا روزه روزان فرا این پادشاه محترم کرده باید و بخیر
بدو باز بسته شود و در دست بدادای قوی بود و خطا را رشتی در دست
و لکن آن همه را بر روز عذر کرده باید داشت که بهیج بنده بخوبن بر خواهر پس از آن
که این جنگ سیود و هجده صیث درین میگفت و عارض به اشخ را در می ملک
و لشکر را می جهنم و کارهای ایشان می از جهت خاصه دران این قوم که بیک
رشد بودند که بیشتر آن بودند که ساز و ستوران در دست ایشان بسته بود و با
رضوان فرزند الله و در نه گرفته و دران نهیسان که بودند پوشیده بنایا در
ایشان رسید و بسته بودند که چنان آلت و لغت و ستور و در سیم و در سراج
و تخیل برت و کمانان است که دران تخیل شده و کشتی با دران می باید که
چنین حال رفته است و چون این شده مجبوری کردند و عجیب آن وقت
و پیران در هر کارها بسته شده و رای زنده و گفته که اندیشه و با پیران
چنین حالی رفت و پیش خویش بسته اند محال است و این بزرگوار
نه ما زودیم اما پیش ازان نبود که خوشن را کلاه میدادیم و در زنی در میان
بوده است و خواست این عذر دگر که چنان حالی رفت تا ما یکبارگی با چهر
نشدیم و ما اندیشیده چندان لغت و آلت برت آمده و در پیش بودیم و
شدیم و سلطان سعور با شاهی بزرگست و در اسلام چند اورد و کثرت و در این
اورا در پی تپیری و بی سالار چنان حال قضا و سالاران و لشکر بسیار دارد
بدان چه چش و عذر بنا شد و رسولی آید فرستاده و سخن منزه و در گفت
و عذر خواست که سخن ما همان است که پیش ازین بود چه چاره بود و در روز
کوشش چون قصد خانواد ما را کردند تا چه جواب رسد که راه یکبار خویش

فراهم برد چون دین پناها داشت گشت لشکر پارسید و در غفلت از
گفت در کشت این تدریسیت آنچه گشتند که هیچ حال روایت مارا بیان
سخن خبر بشیر گفتن و احواب بود لشکر و ستاد و در این ابواب بود لشکر و ستاد
که بادی گفته بود اما چون عداوت میفرستد و هر کسی سخن آند میشد میگفت بر
روی نمود تا پس ازین چه تازه کرد و دادیم این طعنه ای مینویسان رسول
اند در آن ترکمانان سجوی مروی پیر بخاری داشتند سخن کوی نامه داشت بخانه
بزرگ محنت بر زمین بسته و گفته ما خطا کردیم متوسط و شیع و بای هر روزی را
کردن لایق نیست که روی متور و دست و سلاح و عاقبت خوب کفاه داشت
لاحرم عداوت سلطان و ایران داشت که لشکر و ستاد و معاذ الله که مارا در نه آن بود
که بشیر کشید می بروی لشکر و ستاد چون در پیش و از چون کرک در دره و در میان
بودیم قصد ما نهادن و فرزند ما کرد چه چاره بود در وضع کردن که جان
اکثران ما بر سخن خویشیم که در اول گفته بودیم و این چشم زخمی بود که نادانی را
اگر پسند خواهر بزرگ حکم آنکه مارا بخوریم و نب داشت است بعد کاغذ و ستاد
افشاش و حق آن رنگ بود و میان این کار در آید و بای هر روزی
دول عداوت سلطان را فرست گشت تا عذر پر بریده آید و این کس را با جوار
باز کرده اند شود بر قاعده که دل بر آن قرار گیرد تا گواهی کوه کرده و در
معهزی با این کس با در ستاد خواهر بزرگ در آن خویشیم میگویم باشد سخن گفتند
در ستاد کردند که ما اندک انیم و خبر مسلح میجویم خواهر بزرگ این اندر خواند سخن
رسول بشنیدم فرمودند که ما هم مثل آن رسال را رسول را فرستادند
و این حال تمامی با هم گفت در غفلت که کردند و میان حاضر آمدند و هر
این تقریب با خویش میاد و در آن قرار دادند که قاضی بود و نصیبی در ستاد آید
و داشت بخاری تا درود و سخن ایشان ترکمانان بشنود و اگر در غفلت بود
چیزی می بود آنچه گفته اند در خواهد تا بادی رسولان فرستند و سخن گشتند

و قاعده را بهت نهاده شود و چنانکه و لهما قرار گیرد و از پیش میبرد گشتند
برین جوار در صاحب و ایران رسالت خالی نشدند و چنان نمودند که
جبهه کرده آمد آ دل عداوت سلطان نرم کرده شد تا این عذر پذیرفت
و این رسول از رحمت آن درگاه است باید که در اینجا باز کرده اند
تا این کار تیار باشد و به صلح باز آید و ما چاره حال این سببی از غم
تا شرط تا رنج بجای آورده بشم این مردم بود و زاده الرجال با کس
نه بسیار و شود و در زنی با وی در پیش میبرد و رضی الله عنه مؤدی کرده بود
و کجا که کوی در آن را در هر حال رحمت الله را پیش میبرد و از کجا
از بد خویش چشم گرفته و بزرگمان و اینجا بزرگند قرار گرفته و ترک
الملک است و در هر مورد در زمان وی نهی ساخته و از حق و بیست
فایده حاصل شده بود و نصیبی بدین در سبب حالتی قوی داشت آخر
روز کار میبرد و شربت درگاه بدو میفرست شد و صحنی شغل را قاعده
نهاد و در هر مورد با بد کار این شغل بر وی بدست و از تلبی و تحب
دل بر وی کران کرد و شغل بر سجد شرف و از صحنی را رعایت گفتند
در سر فرمود و وی پس خویش را اینجا نشاند به نیابت و با ما می گشت و در
سفر و آخرش آن بود که بزرگ کار میبرد و بدو رسول روزی حکم آنکه از بد
ادرا و تلبی می کند بهند و ستان بصورتی که در باب دی قرار دادند و از
و جبهه و آنکه گفته شد و حدیث مرگ او را هر کوی گفتند و از بد
نفاع و شراب و کسب و خانه حقیقت آن از عذر ذکره تواند داشت
و ازین قوم کس نمانده است و بیستی خواهد بود و بیستی می دهد و در ادبی
عادل و دانا و بسیار نصیحتا که ازین بزرگترین در خواهد آمد از عذر ذکره و در
اند داشت صلح با زانی و در بدو بخت میزد و آن جمیع و قاضی صحنی در
میگویند و میبرد و را پیش خواند و میباید به تمام داد و این مصافی میباید

چند چیز نقص است و است عیبه این حضرت بر کوار و بنای نامی اندر آمده
در جزو در آن را اسکان بخت محمد و آله امیر مصلحتی از عیبه روز شنبه چنان
آمده از راه حبس بدین کوکب نو آمد و بجا قرار گرفت و روز دوشنبه در آن
چندین را از امیران فرزندان معینه کردند دعوی بزرگ ساخته بودند و کارهای
کرده و هفت شان روز بازی آوردند و شایط بود و پیر شایط این چنین میگوید
انداز که ماه رمضان نزدیک بود بدین کوکب و بدین مجلس تماشایی
و شایط شرابی بود پس ماه روزه را کار داشتند و روز دوشنبه روزه گرفتند و روز
چهارم ماه حبس را بکشد و رسید از خوارزم رسیدن خبر قرار گرفتن تمام خوارزم
بر چندین امیر پادشاه و قیام و رسیدن پسر دیگر از غزنی که تحت تمام این
بر بعضی خندان بر خوارزمش و انوشیروان قرار گرفت و خندان بدان که بر سر
گشته بودند بهشت آوردند و بر روی یکشده و چنان هر کس از آن خواجی بزرگ
بود و دیگر پیش نیز یکشده و خطبه بر امیر المومنین کردند و بر خندان و هر کار که گویا
دور در راه خود گرفته اند و از ترس آن روحانی بزرگ او بر سر است و از آن
وی روی است آن امیر بدین خبر سخت اندیشه مند شده و فرمود تا مرادش رسید
بفرمان باز داشتند و چنان حاضر شده را گفت تعویض نباید نمود و روز چهارشنبه که
تحت برسم و با تکلف و ادب و احترام و بگویند و در آن روز و شراب دادند و در آن شب
شوال امیر بکار خود رفت با عیبه کان گفتند میان در سلطان و پسران و کارهای
بودند و بفرمان آوردند و مجازان هر کسی از عیبه کان دولت و در آن شب و روز و عیبه
صد هزاره آمد و یکشنبه و یکشنبه شوال بود که عیبه کان را که در آن روز بودی
بر است رفت بر راه و عیبه کان با ناخت و بختی بخت و عیبه کان با ناختی بختی
رفت و عیبه کان نیز بدین سبب توبه کرده و در آن شب عیبه کان را که در آن روز
رازه محمد و امیری هندوستان و در آن روز عیبه کان را که در آن روز
و محل عقد سرانجام محمد و در آن روز عیبه کان را که در آن روز

تاوی

تاوی و در آن روز عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
بشد و در آن روز عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
با بازی بر پیری رفت و در آن روز عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
این ملک را در آن روز عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
تعبیه کرد و با ناخت و بختی بخت و عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
آورد و در آن روز عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
و در آن شب عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
معه در آن شب عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
که در آن روز عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
سوی خود فراموش بود و در آن روز عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
خبر شایسته شد و بوق و در آن روز عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
با فتنه و عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
و گفته شد که اینک دایت با حرکت خواهد نمود و عیبه کان را که در آن روز
و عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
از آن وقت عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
وقت باز که بوسی بری رفت تا قیام بود باز آمد و در آن روز عیبه کان را که در آن روز
و در آن باب هر حالها معتر کرده و در آن شب عیبه کان را که در آن روز
بهر کان بخت عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
راست نشد بود و آنرا در آن روز عیبه کان را که در آن روز
راست شد و آن را در آن روز عیبه کان را که در آن روز
و ادب و عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
و در آن شب عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز
و ادب و عیبه کان را که در آن روز عیبه کان را که در آن روز

مضطرب شد صواب چنان دید که با کافران استقامت کند تا مدت بازماند
در موی آمد و از آنجا مقصدی رفت و از سر سوختن پند ده آید با کافران هر چند از آن
روزه و گوشه بود باری چارکسید و در جسدی مقدس زلفت و فادی سیدانیا ^{و از آن}
والی کوان و صاحب دیوان خراسان سوری و دیگر حال اطراف حاکم و نیک
رور کار گرفت تا آنکه که ازین فرخست و قشای پس پسر رخاست و پسر آید
رفت و عاقبت کرد آید و دیوان خانه رشتان کند آید که بر حسب صفت است
رجحان و دقت تا استانی بر است و رشتانی بچسب کس نگیرد است و کوه عدل خانه
بر جایست که بر عیادی یاد میاید رفت و پدید دین خانه را از رسته بود عظم
و فرخست و آنجا شور و غوغا بود که نبرد و آن فرشتان بر آنی رفتی و پسر نهادی
و شور بر جایست آتش در پیرامون زنده و غلامان جوان سالار با لشکرها در آمدند و در آن
گردانیدن که مشد و عاقبت و کوزه و آنچه نذر روز هر کان است ملوک را از رسته
در کان دود میگردند و در کان دولت میجس حاضر آمدند و در میان نیز نشسته است
بکار کردند و خوردنی علی طریق داشتند و سحر کردند و شراب روان شد بسیار
قدحها و جلد و ساکنها و سلطان روزن که نشسته و روزی بود چنان که چنین گفته
پیش کشید و وزیر شراب گزندی یک و در شراب گشت او باز گشت و پسر نزدیک
تا غار مشق بود و چسب که نریمان سپیدی باز گشت پس بعضی نایان آید که در این
دور نیست و آنجا جمعی حسودانی ساخته بودند و نریمان حاضر و سلطان ایجا آمد
و تا نازیک میبود پس لرزانی باز گشت و روز و شب نهم و در آنجا دوم روز از آن
کردند و پسر رشتی آمد و نریمان خضر آید که بر نریمان است روی برشت شایان
با استاد و غار عید کرده آید و در میان بجای که کرده شد و پسر از خضر نریمان
دور صفت بزرگ که جوان است کرده بودند و شست و او را چشم در کان نریمان
فرود آوردند و در جوان شراب و از نریمان کرد آید نریمان دیگر روز پسر بار و در و پس از
ابر و وزیر و چسب آن عدلست خالی کرد پس از نریمان خضر بسیار خضر گرفت که

و پسر

بر جانب لب رود و وزیر با وی یکشد آید اگر حاجت آید رایت علی همراه رود
و اگر نریمان را نگرستند و نریمان را نریمان پسر و در و کسب با سالار علی عید و نریمان
آید و در و خورش و نگرستی و نگرستی سلطان سلج در روز و نریمان یکشد و نریمان
بر پنج و نریمان را نریمان تا نریمان شوق یکشد نریمان چشم و نریمان
کردند و دیگر روز پسر پسر شست و نریمان شکان برشت شایان است و نریمان
و کسب سالار و نگرستی آید است و نریمان آید و نریمان یکشد و نریمان
رسم نریمان کانی آید و نریمان نریمان و نریمان و نریمان آید و نریمان
بعد از یک نریمان آید و نریمان نریمان و نریمان و نریمان کرده بودند و نریمان
و سلطان از نریمان و نریمان و نریمان نریمان کند که نریمان و نریمان
بو الجاس نریمان بر نریمان و نریمان نریمان بو علی کو نریمان و نریمان
و نریمان یافست تا نریمان نریمان و نریمان نریمان یکشد و نریمان نریمان
عدا و نریمان نریمان سلطان و نریمان که حال دی و نریمان آید و نریمان
جست و دوست نریمان این مقدار روز خالی آید و نریمان و نریمان نریمان
تا نریمان کاهها کرد و نریمان نریمان نریمان را نریمان آید عید نریمان دی و نریمان
این نریمان را نریمان یکشد و نریمان نریمان و نریمان و نریمان
دی و نریمان نریمان نریمان که آید و نریمان نریمان و نریمان نریمان
عز و نریمان و نریمان که پادشاه را نریمان بود که نریمان که نریمان بر نریمان
ملک پس از نریمان پادشاه بود و نریمان و نریمان آید و نریمان نریمان
عدای عز و نریمان بر نریمان نریمان و نریمان نریمان آید و نریمان نریمان
و نریمان نریمان آید و نریمان نریمان نریمان نریمان نریمان نریمان
نریمان و نریمان نریمان کرد و نریمان نریمان و نریمان نریمان نریمان
این ماه و نریمان نریمان نریمان بود و نریمان و نریمان و نریمان نریمان
تا نریمان نریمان و نریمان نریمان نریمان نریمان نریمان نریمان

مدتی در روز گذشته است و مرغ نیز در راه را بطردن لغزین مژده رفت بر گشت
این چه حال است که یک کوی دشمن کی عقیده بخند می شود بر خیزد کارش را بکشد
پس فردا به حال نوی غزین بازدم و زیر بار گشت و قومی که در آن وقت بود
عاجی نشسته و بر زبان بولفر نهادم و او را که اگر عیب و آید این غیر حقیقت است
مردی رسد حد و خطا چیزان مقام باید کرد تا خبری دیگر رسد رفت بچام
بگذارد هر یکفت یک آمد به روز مقام کنیم اما که اشران و سپاهان در سرخ
باز آمد کفشد یک آمد که در رفته بیازاد و دل است و اشران و سپاهان
در لشکرگاه او شاد و مودیان مخلصان نگاه دارد که ساخه بودند بیهای اشران فرود آمدند
خواجه بر لغزین گفت عفت نگاه دارد و دیگر فراموش این منسوب است بچاق و بیج گوشت
دل و غزین این را قبول نکرشند و گفته اند لا یقین من این است و لا یقین من
المرای و این حد و خطا احمد نه است و مردی اما که سبده او را بگویم دارد که نه را می بگوید
در است جهان آمد که او گفت در زنبه پنجم صفر آمد دیگر رسد که آن خبر دروغ بود
و حقیقت جهان شد که سوارای صمد و چاه ترکان بدان حدود گذشته بودند و گفته
ایشان مقدم بر ما بودند از بیم آن تا بلی و هم ایشان نزد آن خبر نگذارد بودند
و میردین امر پارامید در دشمن نوی غزین باطل گشت و مردان پارامید در روز
هفتم صفر به شکر گشت و دیگران در میرمند رفت با اشران و دوزان و چاه
در سلطان و خودی و شراب بودند و رسید بسیار برت آمد که تا جانشان به بصل
بودند پس کران آب خورد و آمد و چاه و شراب و عازره بودند و آن بخود در رفت
بشراب کردند و بسیار دل رفت و از قضا آمد پس از آن از سر کشته شد
و نای و چاه و دوزان یکی بر کشته از جهت نشست او را است کردند و چاه گفتند
و شرابی بر دی کشیدند و وی ای رفت با بودند و کسی که شراب چاه را از
دوازده در ساقی و غنای و سلا و دوزان و سلطان و دوزان و دوزان و دوزان
مردم و کشیدهای دیگر بودند و کسی را خبر نه آگاه آن دیدند که چون آب بر کرده

اندکی

بود و کشتی پر شده نشن و در بدین گرفت انگاه اکاه شدن که
غرق حواست شد با یک هزار و دویست و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت
که کینه های دیگر در زندان بودند ایشان در سبده هشت و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت
بر گفتند و بر بودند و کشتی دیگر رسد و زندان کشته شد و ای رات انگاه
خبا که یک دوازده است و گوشت کبشت بر صبح غاده بود از غرقه
اما از عذر که رحمت کرد پس از نمودن دوزی و شادی بدان بسیار
بتر شد و ای قیام لا کدره الله در چون میر گشتی نشست و کشته شد
و کمره در در رسد و اشران جهان آمد و بخیه فرود آمد و چاه که کشته
در زندان شده بود و در نشست در زندی که یک آمد از آن که خبری سخت
با خوش در لشکرگاه غاده بود و نظراتی و توشی بزرگ پای شده بود
دو روز بچاق استقیال رفت چون پارس را سلامت بافتند و شش
از لشکر بگشت و چندان صدقه دادند که آنرا انداره نمود و دیگر در اسیر
با چاه فرود لغزین و چاه و حاکم برین حادثه بزرگ و صعب که باشد و سلامت
که بدان مقدون شد و شال داد تا هزار هزار لغزین و دوزان و دوزان
بدی که حاکم بمحققان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان
گشت و اشران بر فقه و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان
در می باشد و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان
کر از طباشی چند از خدمت کاران در دوزان را و لهاسخت و تیر و شوال شد
تا حال چون شود در دوزان چاه و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان
بسران علی کین ایکی نام دوزی خطیب کنایه عبد الله پاری و دوزان و دوزان
رفت با حقیان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان
داشته و دوزان بسیار فرستاد و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان
بود و خطیب نزدیک دوزان که چاه و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان و دوزان

چاره نیست خدا را بعام و بسیم چنانکه همه لشکر ما را به بند رسولان در پیش
باید آورد تا ما را در آن آید انکار پس در آن تدبیر باز کرد و این که در آن
گفت سخت نیکو می گوید خداوند که در آن مشغول است و چون درین پنج روزه
ببارک خود هند بپار قایده حاصل شود دیگر روز بر سر تخت نشست و فرستاد
در صحنه بزرگ و شکوه دوزخ داران دولت و اولیای چشم مبارک آن
سخت شادمانه گفتند و دعا و اذان کردند و صد قهرمانان کردند و در آن
میش آوردند تا حضرت کردند و نشاندند بر سر خود و از آنکه گفت برادر را
ایلیک را چون نماندند گفتند بدولت سلطان بزرگ شکوه و در برابر
تا دوستی و نورجست این جانب بزرگ چنانچه است باب ایلیک را
شادی و عیداد حضرت زیاده است و مانند کان را در آن فرستاد و امانت
در معرفت زیاده کرد و در رسول در آن زبان درازت آورد و
عالی کرد و ازید احد عبد احد و عارض بود و فرستاد و بود و فرستاد و
یکصدی بود و ازین حضرت بود و ازین حضرت زیاده است بود و در پیش
او بر یکصد و بیست و پنج است حاجب بزرگ سیاهی بود و وقت و شرف ازین
سوی فرزان این در خوانده بود و از این جهت یافته است که گفت سخن این
رسولان بیایستید و بهرین هفته از این که در اینست و چنانکه باید کرد
تا بیکس نزد یک ایشان نماید و در آن وقت ایشان را گوش بپوشانند
و چنان باید که بر هیچ حال و وقت کردند و در پیش ازین ممکن نیست که
بود و علایب را بگویند و با خوش خلق برید و به بیگانه هم از در کار و از در
آن گفتند چنین کنیم و در خداوند بکنی بزرگ آمد ازین بار دادن و بیکس
بزرگ بود گفت چنین است قدم همه باز کنند و بهر رجوع است و باری خود را
شد و بود علایب زبان درازت آنرا چنانچه است و بهر رجوع است و باری خود را
نهیسته بود که در آنیم که در آن سوی که گفت چنان خود را بهر رجوع است و باری خود را

مداود

خداوندی که در خداوند سلطان می باشد و اکنون چون حال و امانت و معرفت
چنین درجه رسید و ما را عرض است که این رسولان را در آن فرستاد و امانت
که چون عید بسته آمد و هر دو جانب و این سر عرض تمام کرد و در هر دو جانب
حاصل کرد و یکی آنکه مرا بزرگ کرده آید و آنکه در این جانب کیم با هر دو
و دیگر آنکه ما را عارض کرده آید و آنکه در این جانب ما با هم یکی از در
سلطان شود تا همه طمع ازین ولایت که حضرت بملکت خداوند برید و کرد
دیگر آنکه ما را بر سلطان خان که حضرت در آن ترکستان است بهر سوری و در
عهد و کفایت باشد تا ایشان را مسخر کرد که عداوت بر خاست
یکی شده است و بهای شرافت و شکافت برید و شود و این رسولان را
ش فوات و بیجاها بدین سبب فرستادیم و سرور است بزرگ سلطان که از این
امانت باشد و در رسولان ما رسولان است از حضرت بزرگ تا ما نیز آنچه
اتماس کرده آید بکمی کنیم که چون عرض حاصل شده تا آنکه ما از آن
بگذرد دست با آنکه ای سلطان کی گشتند و آنش این شده آید و در آن زبان
باب نگاه داریم و آنچه شرط یکا کی است در بهای بکمی داریم با آن اعزاز
استاد این شرافت و بیجاها بخط خویش نیست و در آن زبان را در یک سبب
یک در عداوت جواب آورد که نیک آمد رسولان را در آنکه آید و در آن
برفت پس از آنکه دوزخ بود و در آن زبان را گفت خداوند بیکو درین باب براید
کرد و صواب است گفتند غلطی نخواسته است این جوان اگر او را بدین امانت
کرده آید فایده حاصل شود و یکی آنکه از جانب اینی باشد که نیند در سوری و در آن
کنند و دیگر که مردم در آن باشد که بدین حاجتی باشد که از این فرزند می آید
و صواب آن باشد که رای عالی بپند و علایب است و باز آمد و گفت و بیکو
سخت صواب است امانت باید کرد و بهر عرض و در آن زبان را جواب نیست و رسولان
کرد تا ایشان برود و خدایت را نام بپوشند تا چنانکه آید کسی را در آن زبان

بفرستاده ام و این عید السلام بر من تلخ را خستیار کرد و از جوهر با بود در سول نشسته
خواجه بولفر را گشت و با حاد و شایسته مد سپردند در آن نهاده اند که خواجه
آنان اگلب بنام حاد و نهاده ام و عید عقد و نکاح گشتند و در آن جا نشسته
آنان امیر نصر سپاه سالار بنام اگلب گشتند و در ولایت برین عید نشستند
در سر نشسته است و در آن صفر امیر و با پیش تا عارضه زایل شده است و حاد رسید
از بولفر حدیثی عید عرواقی چون بر کاکو را بر سر بود و اندوخت که کنگ
می نیاید عید محزونت و اتماس یکند تا با آن را به طالع بد و در آن عید
بی زمان عالی این کار بر شوشت کرد و در آن کاه داشت و با کاه که در آن
راست محمد اواب بحلیس عالی در بنده که درین باب شفاعت کرده است این
سر در بجای می باشد آید آن را فرستاده اند و بنده شکر است و در آن عالی را درین
باب آجرب فران کار کرده آید بولفر این را حاد و خواجه خورش ملک بولفر
تا این عارضه بولفر این عید بود و بنشیند سیکر و در سپاه که چیزی که در آن گشت
خودی می فرستاده است بدست من و من به اتفاق حاد می سپردم و در آن عید
می آوردم و امیر و اسیر خدیجی تا این روز که این گشت سپردم و با شایسته بود و با شایسته
و پیش بر پس اند یک ساعت بر آمد و گفت ای بولفر این را امیر و اسیر خدیجی
یا شتم خانه تا یک کرده و در دای گشتان آید که در آن کرده و با شایسته
نهاده و با بجای بزرگ پر سرخ بزرگ بر آن دایر را با شتم بخت نشسته بر آن
مختصه در کردن عقدی همه کافور و با طایب بخت نشسته دیدم که بولفر
بگویی که در روز دوشنبه و درین دو روز بار دوده آید که عفت و شایسته را
جواب بولفر می باشد نیست که این موضع را با شتم بخت نشسته بر آن گشت
کرده آید و بخت برین مرد کرده که این بار و در آن موضع در آن دوشنبه
شفاعت در عید را و اگر پس درین عید نمی فرمود و شایسته
در جواب در عید بخت نشسته چنانکه دم است به شکوی درین باب آن نامه

بگویی

که میر سول نشسته آید بزرگ اتفاق می بودم و در آن با شتم آ سعادت و در آن
حد و در بکر ابره یا شتم و آن نامه را بگذاشت و در آن عید و توفیق که درین
و گفت و در آن شمس حدیث را باید داد تا ایشان با سول بولفر بولفر
در جواب بولفر و جواب نامه صاحب بولفر یا شتم که عید در آن
که در بخت بولفر کرده و شایسته بولفر تا شایسته بزرگ تر بشیم و آن کار که پیش
روز تر قرار کرد و سیکر تر شمس و در آن صاحب بولفر نامه یا شتم در آن
این جیش تا آن شمس را در آن بولفر بولفر می معلوم و با شتم را
که عارضه را با شتم را در آن شمس و در آن رایت را در آن خواهد بود و با شتم
که بولفر این عید است در آن آید و چون حاد گیل کرده شود و با شتم
سوی بولفر و با شتم تا در آن آید که شمس بولفر و با شتم نامه توفیق این حاد را
بگشتم و این مرد بزرگ و در آن عید و با شتم نامه در آن عید و بزرگ بولفر
درین عید و با شتم عید و در آن شمس و در آن بولفر گیل کرده پس بولفر
با سول بولفر که در آن بولفر و در آن با شتم و با شتم و با شتم
یک اند و با شتم عید را که شمس با در آن بولفر بولفر و در آن بولفر
در آن عید است بولفر بولفر که در آن عید که در آن عید و با شتم
آورده است و بولفر بولفر بولفر که در آن عید و با شتم و با شتم
ما در آن عید و با شتم که شمس بولفر و با شتم و با شتم
و می شوم که با شتم بولفر و با شتم و با شتم و با شتم
و در آن عید و با شتم و با شتم و با شتم و با شتم
در آن عید و با شتم و با شتم و با شتم و با شتم
که با شتم بولفر که در آن عید و با شتم و با شتم و با شتم
با شتم و با شتم و با شتم و با شتم و با شتم
بگذاشت و با شتم و با شتم و با شتم و با شتم و با شتم

صفت فقر است پذیرش و باز دادم که مرا کافریت که قیامت سخت تر نیست
حساب این خوانم داد گویم که هر کس در بابیت نیست اما چون بر آنکه دارم
داند که است قانع و زور و مال این چه کار آید بفر گفت ای کسی که این
که سلطان محمود بغیر ازت خانه بشیر با دره باشد و بنان شکسته بکار
و آن را بر المومنین می داد و در کسند آن قاضی می نشاند گفت نزد کاف
مدا و در آنجا به حال غلبه دیگر است که او عاوند ولایت است و خواسته با
محمود بغیر با بوده است و من سوره ام و بن کوشیده است که آن غرض با طریق
سنت مصطفی است علیه السلام یا نه هیچ من این پذیرم و در عهد این نعم گفت
اگر تو پذیری بشاگردان خویش و سبحان دور پیشان ده گفت من هیچ نمی گفتم
در است که نزد ایشان توان داد و مرا چه مانده است که ز کس دیگر و شما را آن حق
مرا به داد و هیچ حال این عهد قبول کنم بفر گفتش را گفت تو را آن خویش با
گفت نزد کاف می خواست عید در روز با علی ای که من نیز فرزند این پرده که این سخن
گفت و علم لدنی آموخته ام و اگر در این روز و دره بودی و احوال غارت می داشت
و جیب کردی که مدت عمر سپری او کردی پس چه جای آن که سالها دیده ام
در آن حساب و توقف و پرسش قیامت تبرسم که دی تیرسد آنچه دارم در آن
ایه حطام چه جای زیاده عیالت و کفایت است و هیچ زیادت حاجت نمی دهم
گفت لله در کما بزرگ که نماد من آید بکویت و ایشان را باز گردانید و می
در اندیشه من بود و درین را و دیگر روز رفتی نیست با میرزا و از غرض
باز فرستاد و هر توبه باز و چند وقت نشووم که هر یکی مصوفی را دیدی با سواد
دام رزق نهاده یا با کسی پوشیده دل سیاه تر از لاس بخندیدی و بفر گفتی شتم
بدور روز و لایان و در چاکلای با و آمد بحث اندر خوش که در خفا جفا می گویان
خواندم و حجب و شتم و چنانچه شتم **ایکالت** و میر المومنین مع این **ایکالت**
عبد العزیز از این **ایکالت** که سال بگذرشد بود هر سه اده قالی چون

قالی

قالی که زورده اند باز نموده بودند که آنجا رفتن و زورده ان بزرگ یکی را این
لما که گویند و یکی در حجب و این زورده و زوریک پنج ساله ان برشته
فضل بریغ را گفت یا عباسی دوی چنان کشی مرا آرزوست که این دو بار
مرد را که زوریک سلاطین روز به پستم و سخن است ان بشووم و با هم حال
و سیرت دور و دور و این است ان تمیزیت گفت فران اسیر المومنین
باشد که چه اندیشه است و چگونه خواهد و فرماید تا بنده تمیزیت باشد
گفت مراد من است که شکر زوریک است ان شوم تا هر دورا چگونه یا هم که
بخطام و دنیا تران داشت فضل گفت عوالب آید چه فرمای گفت ای که روز
مصری ران کن دو که در هر یکی هزار تن را زورده و با در کافان پوش دنیا تران
من باش تا بگویم که چه بگویم فضل از کشت و این همه است کرد و نماز کرد
زوریک با درون آمد و رفت او را حجاب از کافان پوشیده و رخت و کشت
و فضل بر دیگر روز کسی داد که برای هر روز را داشت و در سر پیش کرد و از کاف
عاض و آمد و شکوای که کسی بای نبارد که کشیده و است ان شود شمع و شمع
سرای عمری کشیده و در بزند بچند وقت تا او از آن که گیت جواب داد که در
کشت اند کسی است که میخواهد که زاهدرا پوشیده به پند کینز که با چاه در کشت
در آن و فضل دلیل معتد بر سر در رفته و فقه عمری را در خانه نماز است و از کاف
خلق بکنده و چراغ دانی بر کون سبوی نهاده هر دو و فضل شمشید دانی با در
از غار خارج شد و سلام بداد پس دوی برین کرد و گفت شکایت به رسول
آدمه ای فضل گفت اسیر المومنین است تبرک را بدید او تو آمده است گفت
چرا که احدی جزا جواد بکشید مرا بایست خواند تا چاه می که در طاعت و دران
اویم که غلبه بنابر است علیه السلام و لایعش بر سر همان مراد است فضل گفت
و حجاب غلبه این بود که او آید گفت خدای عز و جل حرمت و حجت او بزرگ
گفت و چنانکه او حرمت بنده او شهادت با درون گفت با را پندی ده

در سخن کوی تا آن را بشنیدم در آن کار کشیم گفت ای مرد کجاسته رفتن
 عرو من از عرو و عا کشته از زمین نموده است تا بعد است با آن آن خوش
 در آتش و درخ باز خری و دیگر در پشته نگاه کن تا این روی نیکی خوشی
 که درانی چنین روی با نقش دروغ باشد خوشین را که چندی کن که سر او را چشم
 آفرید کار کردی جوی جاده با درون بگریست و گفت در کوی گفت ای مرد این
 از بعد از آن که درانی که بسیار کورستان کشتی بگریست مردم آنجا است
 رد آن ساری آباد کن که درین سرای مقام اندکی است مردن بیشتر بگریست
 فضل گفت ای عمری پس باشد تا چند ازین درستی دانی که با کدام سخن
 میگوئی راه خاموش گشت تا درون بهارت کرد تا یک کیه پیش او نهاد و غیبه
 گفت خویتم تا ترا در حال شک بر نایم و این فرمودم عمری گفت صاحب
 لا یفیع ابر احوار و بشر دارم و اگر غم نیست آن نیستی پذیرفتی که بر این غایت
 مردن به غایت و عمری با دی تا در برای پادشاهی بگریست و رفت و در
 فضل را گفت مردی قوی سخن یا قسم عمری را بگویند که بوی بی که بگریست و رفت
 که این درم و دنیا است بزرگ مرد که درین روی بر تو اندک آید تا بگریست
 چون نام در شد تا به سرای اوست که در غایت مردن بحث بسیار آرد آنکه
 کیست گفت این حکم را میخوردم گفت که در بکشت شد که در غایت رفتی است مدتی
 بهشته بر زمین خاک فضل آورد و آن کینز که را که در کشت ده بود و در غایت
 کینز که با بد و کینز که تا این مردم بخورده است سخن بشو دروغ مدینه ام
 بگفت باز در لیل را برون در تو اندک تا نیک حمد کرد و چند روز در غایت
 سرای درین شد فضل کینز که را گفت شیخ که است گفت برین نام برام خانه رفت
 پس ساک را دیدند و در غایت بگریست و این است میخواند و نیمه اینا خلفا که عبادان
 بگریست و درین میگفت پس سلام داد که چراغ دیده بود و حسن بگریست و رفت
 بگریست و گفت سلام حکیم با درون فضل جواب داد و در همان گفت که بگریست

او را در چند وقت
 بر کوی از آن کوی
 این ساک که در کوی

ساک گفت مدین وقت چرا آمده اند و ساک گفت فضل گفت ای امیر المؤمنین است زیارت
 تو آمده است که خان خراب است که ترا بگریست ازین بگریست با من و اگر در
 الکاهه ساک می که روانیت مردمان را از حالت خویش بهم کردن فضل گفت
 چنین با نیت که در کشت غیبه میسر است علیه السلام و طاعت وی از کشت
 به همه مسلمانان و تو در این حمد و ثناء که قدری در فضل تسکیر و اطمینان و حق
 از رسول و اولی الامر پس ساک گفت این غیبه بر راه شیخین برود و این
 عدد خواهد بود که عرضی انداخته تا فرمان او را بر فرمان خاموش است سلام دارند
 گفت و در کشت عجب دانم چه در کوی که در کشت این اثر می چشم و چون پناه
 نباشد توان داشت که بگریست و بگریست فضل غمگینش این مردن گفت
 مرا بندی ده که مدین آمده ام پس بگریست و در امر پادشاهی افزای گفت
 امیر المؤمنین از خدا می بخور و جل بگریست که بگریست و در غایت مردن حاجت
 شد غیبت و در آنکه در غایت تراش او خواند با نیت و کار است
 از دو مردن نباشد تا نسیب شدت ریزد با سیدی و در غایت و این در غایت
 شد و بگریست مردن مرد بگریست خاکی که روی و کاشش شد فضل
 اینا اشغ دانی که چه میگوئی شکست در آنکه بهر این غایت مردن
 ساک آورد جواب داد و در کوی که داشت در روی مردن کرد و گفت ای
 المؤمنین این فضل شب با تو است و در غایت با تو نباشد و در غایت
 گوید و اگر گوید نشود تن خویش را که در و در غایت بگریست فضل بگریست
 حیدان بگریست تا بدی تر رسیدند از غش پس گفت مرا آبی بگریست
 ساک به حاجت و کوزه آب آورد و درون داد و چون حاجت که بگریست
 گفت بران ای غیبه سوگند هم بر تو بحق قرابتی رسول علیه السلام و اگر در
 باز دارند و در غایت این آب بخور و بگریست بگریست بگریست
 بخور و کوزه با پس چون بخورد گفت اگر این چه خوردی بر تو نباشد و بخور

تا کشتاید گفت یک نیمه مملکت گفت یا هر دو زمین مملکتی که بود
 آن یک شربت است سزاوار است که بدان پس نازش باشد چون
 درین کار شادی ای شادی ده و با خلق غذای عروصه سی کوئی کن هر
 گفت بزرگوار و اشارت کرد تا کیه پیش آورده فضل گفت ای صاحب
 اومین شوره بود که حال تو شکست و شب سحر که این صومعه را بر
 بستان بپرستم کرد و گفت بجان اله العظیم من هر دو زمین را بخندم
 صیانت کند از آتش و غرق و این مردمان آمده است تا مرا پیش رو
 اندازد هیأت هیأت برادر بر این آتش از چشم که هر کس
 مادرای و محنت سوخته شوم در غایت و بام بردن شد و باید در
 بر دید و گفت باز گردید ای واد مردان که این چهار را شب بسیار
 مردان و فضل با کشته و دلیل زرب ز داشت در پیش شد و بر مردان
 سیکت مرد نیست و پس از آن حدیث بر هر کس بسیار یاد کردی و حق
 از آن آدم تا خنده کان را بپوشد که سوری دلاور و دلبری کنی و تیغ
 باز شد و در ده چشمه عزه ماه برع الاول است و بود که سخت تن
 شده بود بر تمام چشم و او را در عیال است پیش آمده و شارب را کردند و
 او را دعا و فرادان گفتند و بسیار قربانی آوردند و درگاه و قربان کردند و بان
 بر و پیشان و دلاور و شادی بود که باستان آن کس با دلاور و دلاور
 و دلاور هم این ماه آمد رسید **فصل شانزدهم در بیان کشته شدن و شکستن**
 خانه که شعله آن فوجی بود یا کرده بودند که بوی بوقت رفتن از میان
 که در این هر محمود آواز کرده بود و هر دست در میان است باز باید نمود اگر
 چند او را از آواز و کل فریاد و وقاف او را مضاعف و دیگر همه او را است و تمام
 و بخت و اکت و صیبا و همه و در دست و غلبه و شش کاری اند و در میان
 هیچ بسیار بوده است باید که از هم خفتند و غایت مقدم ایشان که او را

خوارکین قرآن خوان کو سید و بنده پرورده است او را صبح و این است
 و بخت خویش مرد باید که او را در پیشان جانده که صلاح درین است هر کس
 خانه را از آواز کرد و وقاف او را مضاعف فرمود و با کوه است نشسته و با
 بر جسته و خوارکین را بر صدی است آن برشته آمد و گفته که ایشان را
 مقام باید کرد تا حال جاری و پستی فی ایشان میداد و بختی که بخت قیام
 میکند تا آنگاه که شب را بخوابیم و بعد از آن از آن خویش از آنانی داریم
 بسیاریم و با حواشی و قیام هر که گفت و در خیل آتش میروند و در هر شب
 اینها و ما رسید از خراسان که ترکمانان در حدود و ممالک پیران
 و شهر و آن عزت کردند و با کس عرقی که سالار کرد و در شب در
 به راه مشغول است و شارب و عامل و طعمه شبانی از روی فرا و دوی و
 و حسان و ثقات با و محنت در انداخته اند و غلبی را از آن خویش با و
 و عرب با و حق که در ترکمانان فرستاد و بیصیرت است و بختی بسیار
 مردم بکشته و دست گیر کردند و هر بین محنت سگدل شد و در این
 دلاور که سخن رفت از زبان فرار گفت که امیر را گفت ترا به راه
 و اینها مقام کرد تا صاحب سپاسی و هر کس از آن نزدیک تو رسید و کلاه
 پیش چشم کنی و باقی ایشان دلاور باید که ساجده بر دلاوری ترکمانان
 تا ایشان را از حریفان آورده کرده و باید بیشتر که از ایشان رستی نخواهد و آنچه
 گفته تا این غایت و دعا و همه و در و شارب بود که هر کس که رسید و بخت
 که از شعله و حرمت و این با کلاه و قیام داد است که آه کنی از کرد و در
 و ایشان را در راه کار و در آن کلاه و در ایشان و با حجب بسیار و در آن
 و دست تا سزای خویش به چند که در آن و عراق بر او در کارش شد و چون
 بر کار رسیدی و شارب و با کلاه بودی و با بختی و بختی تا مشای و دیگر که
 داد می دهیم گفت قرآن بر دلاور و در گشت و با و بختی و درین

سپاه گفتند و دیگر روز موافقت نموده شد که درگاه آورد و بولفران را در وقت بام
عصر داشت و هم در مجلس جوانان نشست چنانکه اسیر فرمود و صواب دید و توفیق
گشت و در شب پنجم ماه ربیع الآخر خواجہ بزرگ را خلق دادند تخت فاخر که در
پل نروده بود و دست و جد و باز و غلمان ترک زیارت بود و کشتن و بولفران
نیز آنست بزبان آبدان جا بیکاه که گفت خواجہ مارا بدست و در کف که مارا بد
کشید **فرمان خواجہ احمد علی محمد بن فرهاد** او می شد دل مارا ازین جمع خارج
کنند که مشایخ ای او برابر فرمانهای است ندید گفت من بنده ام و جان
خدای فرمانهای وی دادم و همه جمیع آدمی است و باین کارهای کردم و اگر گشت
با کارهای و کوبه سخت بزرگ و چنان حق گرانزد اودا که اندان کس بدست
دستان او و خواجہ بولفر لطف عالی میا و درین وقت از حد گذشت که بولفر
لیکن در کارهای ملک به است و در چوبست لودی تا با وی محمدی از دودان است
تا نزد کند که ای خدای سلطان نویسنده بر صواب وی و در حالی نیز محمدی سلطان
باز نایب آنچه وی کند در هر کاری و دشمنی و بولفر بولفران را نیز فرمود و
شغل و بولفر مشایخ ای که میبایست اودا بداد و دیگر روز در وقت چنان
و صدق و بهستی سخت تمام نویی همراه و بادی سوار و هزار بود و بولفر
دو شب پنجم ماه ربیع الآخر نویی سن آباد و سبب رفت تماشای دکان
عبد الرزاق حسن میبایدی کرد چنانکه اودا نویی کرد که در هر کار با نیا و لیکن
روز کار بود و دستان مرز بولفران و دکانش بسیار نزل و از دکان که
با سلطان بودند و بولفران بنایای پادشاهان که خواجہ احمد حسن ساخته است
رحمت الله بچند جان و بولفران رحمت الله بچند روز چهارشنبه چهارم جمادی الاولی بود
درشت بکلی باز آمد و دیگر روز آمد رسید که شش سالش حاجب ارسلان
را بر اودا کشیده بود و بولفران را بولفران را بولفران را بولفران را بولفران را
سخت کس او بود که از خردان پذیرد رفت و چند عمام در دکان را بولفران

بود چنان

بود چنانکه پیش ازین آورده ام زمره ششم این ماه بولفران را بولفران را
عزیز دار به است گذشته شد رحمت الله و بولفران را بولفران را بولفران را
پیران داشت خواجہ بولفران را بولفران را بولفران را بولفران را
جوانان را بولفران را بولفران را بولفران را بولفران را
داشت و گفتند از آن مرد این چه حدیث است آن الله بولفران را
العکرا بولفران را بولفران را بولفران را بولفران را
ساحت سخت نیکو بولفران را بولفران را بولفران را بولفران را
و اودا در این بود و پس از آن به روز رفت و بولفران را بولفران را
بنایا و کاری نام که شاعر گفته است **شعر** کلم آتینا اهل و اوقیت این و در
یوم عا دلم لعمرو عیسی و محمود طاهر پیشش مردی مجتهد بود از خاندان
محمود رضی الله عنه و بولفران را بولفران را بولفران را بولفران را
حق که شش را درین فرزند بولفران را بولفران را بولفران را
گرفت و بولفران را بولفران را بولفران را بولفران را
و کلین و در کار یافت و در جوانی بولفران را بولفران را بولفران را
بود چون بولفران را بولفران را بولفران را بولفران را
دشمنان حشام و بولفران را بولفران را بولفران را بولفران را
مردی که در بار عارضی کرد و پادشاه را چون بود و فرج را از دکان
و دکان بولفران را بولفران را بولفران را بولفران را
دیدند و اگر در دست اهدی و بولفران را بولفران را بولفران را
و در شش پیش آمد و بولفران را بولفران را بولفران را
و دولت ایشان چیزان بهتر باشد جان باید که بولفران را
و بولفران را بولفران را بولفران را بولفران را
گوید این بیابست و بولفران را بولفران را بولفران را

و کار دارم با این حضرت و با شعلای مادی که نزدیک آمد که میرسد در ضیاع عدنه
در این برادر کشید و میان حمایت ملک در خواهد آورد و می خورد و در
نرم و درشت خواهد دید تا همه بر دلا آورده آید بنشیند آه در نشیند به چشم
بو اکمن عراقی و پیر معزولی در سلاوی کرد و عرب در کاره آمد و در کار
و عهد عهد او را بخوبی کسب کرده بود اما هیچ روزی نکل ناکند و کرده و
در این پیش خویش کند و در نزدیک معز و محلیت و پیرستان و با چون
باز داشته باشد و هر کسی برایت آوردت و تحت تحیر دل بسته بود
و آخر بود لغز بکلمه نام کتاب برین مرد بود در باب دی سخن گفت و گفت
کرد تا امیر دل خوش کرد و می شنید و حضرت کرد و در جوان سالت داشت
و کلن آب ریخته و با بنشیند که بنشیند و داشت سخن فراخ تر گفت و در کارش
آن بود که گذشته شد چنانکه سارم پس این روز در کشید به پیکم این ماهها
رسید در بوسه صدفی و صاحب بریدی که سخن لیرا که روزی و حال بود
دفع الوقت مردم کرد و در طراف و فرزند آید و بعضی از ترخانان
قریان و لغز این و بمانان که میان نیز که از پیش بوجیان بگویند و در پیش
که روزی بسیار دارد و فرزند و اطفال گفت و در حشر بروی می بنهاد
و هم از اینست که میدان که فرهاد من مغرب است در بوجیان و در و با
نترانند رسایند و آنچه حدیث شدگان بگفتند تا این غره و دره و بعد
کرده است بهر بخت اندیشه مند و جوابها فرمود که در در و صاحب بزرگ و
نخه هاست کفایت کردی کار بوجیان را و ما نیز قصد فرمودن داریم و آن
باید داشت و مرد و در پیش کار رفت که برین لنگر که با شامت بهر حق خط
قوان کرد و این جوابها با سکه در دم با اتحاد ان رفت و در باقی فرمود
ری این احوال بیا می سرگرم و اینجا این مقدار کفایت است و در نشیند
جاء در آفرانها و در رسید بنشیند بود که بنده کار با بیک پیش گرفته است

و حال شهر را که خوانده بود می آید و با لها سده می آید و صاحب بزرگ
و لنگر به راه رسیدند بر سهل عذاب عارض عرض یک شخص می کند بنشیند
و میم میداد چون کارش کار شد و دردی نمی لغزان از در و بنده در سرش
پیش این بنده و عهد بنده که می کرد و اسید و در بغض این و در عذر که کرد و در
عالمش بود و بنده را صواب آن بنیاد که صراحت به راه آید پس از آنکه فرزند
بگذرد و تا بستان اینجا مقام کند که کار با شامت بهر بخت بهر حق
پنج دل شغولی نباشد تا بنده برود و در و صاحب بزرگ با لنگری روی لغزان
آرد و در هر جواب قوی دلی باشد و این فضا را بنده آید و کارش کار
نیز که بچیده است دست شود و صراحت فایز دلی کرد و میر جواب فرمود که فراموش
قدیفات بخیر همان مرد و دیگر نترانها بهر پرشکرت بجا می آید به راه
چه حاجت با سوسه غریب خود می رفت که صواب نیست و بران بجا
بر راه دست آمد و بجا بجا و در حستان پنج دل شغولی نیست و در فرزند
مورد و سپاه سالار علی ایچا اند که برایت لنگر حاجت آید و این بجا
حاجت این جواب با برین جواب رفت و در بولغز بنشیند که گفت و در میر است
این است که این وزیر کرد و آه میر می شود و با چار لغزین خواهد رفت که در روی
غریب حاکم است و غریب از روی نمی ستانند بجاان الله او را به راه بجا
با بنای بر می باید رفت و یک در و با بجا بجا نیست تا که این قدر بزرگ
بنشیند و بچیده رفت با آیه آنچه در بوسی سن نیست و بی حشمت تر نشیند
نیز عرض کرد که هیچ سود داشت و از در بجا در و قالی خواست هاست که بجا
برای تو هستند و روزی از روز ما بهر بخت میرضی عدنه در زب بر بخت
غریب روان کرده و بجا رسید روز و بنشیند بهر بخت بیاغ مخموری فرمود
آید و آنکه در حق بجا بیاید و دست بجا ط و شراب کرد و در بخت مجرور
چنانکه می هیچ نیامود و در در بنشیند و در بجا بجا صراحت را زده میر مورد

رحمت الله از بلخ بعین رسید که در شب نامه رفته بود تا حرکت کند برین
سپاه چاه و فوجت یافت و در شب و نهم نعلان امیر رفته فوجت
در بیک بودی کو تو ال میزانی ساخته بود و روز گزیده پست دوم این را
نمودی باز آمد و پیش آن بلخ محمودی باز آید و در رسید که کارهای لشکر
ساخته شده است و بر روی صفان فوجت بارلی قوی بود و ترکان چون
که کارها بیکد ز پیش گرفته است سوی لشا و در او جسته بود و در حدود
کورگان و دهره و این لواحق و فوجت کسی نماند و حاجب بزرگ محمود
و پسران و لشکرگاه و در دهرهای تخته خیزه و زمان در آن شده بنده را چاکر
جواب داده که چون حال برین جو است خواجرا از راه غور بعین باید آمد
تا ما را بچند و بمشقه آنچه از نمودنست باز نماید و در بیکارای قوی باشد
شود ماه و در ده و امیر روزه گرفت بگوشت و در شش غذا در دهگان
امیر رسید و در ده و عبد الرزاق رحمت الله فوجت بزرگ می بودند و هجیان و خم
و در میان جنوبت با پستان و سلطان و در دهرهای در ده میکش و خالی و در ده
نیمه رمضان و در بعین رسید و امیر را عید و خلوتی بود با وی و حاجب دیوان
دعاست تا تا فوجتین بریده رفته بود و کرده همه باز نمود و امیر رفته فوجت
و در راه بسیار نیکی گفت و در بارگشت و دیگر روز خلوتی و دیگر روز در ده
که اگر خداوند بهاء آمدی در دهر چنان یک ترکان فاضلی و دیگر هنوز دست
سری نشده بود آمدن ایشان را باری تا حاجب بزرگ و لشکر و در ده
باشند و در دهان فاضلی نزد المادل بنده بکشد ری و دیوسل و آن
لشکر و در دهان باشند و در دهان فاضلی نزد المادل بنده بکشد ری
و دیوسل و آن لشکر و در دهان فاضلی و در دهان فاضلی و در دهان فاضلی
سخت شدند که از آمدن دایت عالی بچنان شوان دایت عالی
ایشان چون نمود امیر گفت بنامش است و آن فاضلی که تنها لشکر نام است و آن

بنکر

نیک و دیوسل مردی کاری دادند پس حتی بیکار که در دهان و در دهان ایشان
و در دهان و در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان
که بدو است خداوند به بخیر و خوبی باشد و در دهان ایشان و در دهان ایشان
سپاه لاری نیز از بلخ و در رسید با قلایان و فاضلیان و در دهان ایشان
و در دهان عالی که رفته بود تا لشکر را بطبع بیکد و در دهان چاه که ابوی بیکد
و سلطان را بعد و فوجت یافت و در دهان ایشان و در دهان ایشان
بود و در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان
و فوجت کرده بودند که از در دهان ایشان که در دهان ایشان و در دهان ایشان
و در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان
بر شش و در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان
که بعد ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان
سرای بزرگ چندین راه همیشه آمدن پس امیر بار داد و در دهان ایشان
و در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان
ش بهار و نماز عید کرده آمد و امیر دیوان خانه بهاری که بر رست معده
نیز ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان
چشم را بر این جوان نشاند و در دهان ایشان و در دهان ایشان
و در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان
مستان بیکد شد و در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان
انبار است کرده بودند و در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان
بر در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان
حارکین نام و در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان
در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان
دعای را جدا بگوشت که در دهان ایشان و در دهان ایشان و در دهان ایشان

روز هشتم از پیش بجهت خالی تر و غلامی سی جنب را نزد فرزند
 باز گرفت و در کمر او یکبار فرزند بخنجه سید و مورد و مجدود و عبد الزمان
 و لقب عبد الزمان با ضاف و کمان فرمود که در کمان داشته بسیار
 دوی داشت و بخنجه بود که در اولاتی دهنده و در شال هر یک
 نه رفت با قومی غلام سرای و لک و دوازده و در کمان و بخت تنگو
 شکاری رفت و قنط کرده به جای در آب خوردن و در کمان
 حاضر بودم و خواجہ بونفر بنود و در چهار کمان شکاری بسیاری بفرستادند
 اول و دهم و میران و فرزندان با سلطان بودند رضی الله عنهم جمعین بودند
 چهارشنبه بیست و چهارم این ماه پنج صد و نوزده باز آمد و در کمان شال
 تا سباب و ضیاع که مانده بود از نوکین خانه بستن و تمام بازگشتند
 بکافری که خدا و پرورش محمود و دیگر و کمان و اوقاف تربیت از
 بر داشتند و انت سهرادر از خیمه و درگاه و بی چند و آتری چند بفرستادند
 امیر عبد الزمان بخنجه با سه و دیگر کمانی بفرستادند و در کمان
 بود خاصه را نگاه داشتند و سرایش فرزند میر مردان شاه بخنجه بسیار
 فرستاد و چند بار پشینه و نه صد بود آن را که نوکین بازگشتند
 و نه اندازه از جناف لغت و ولایت مرد که رسم او بود و از کمان
 سرای حاجب کبکدی را داد و دستور بخشید و دی که خدای خویش بود
 را آنجا فرستاد و درین بهر حدیث رفت با سالار کبکدی تا وصلی باشد
 خداوند رازده امیر مردان شاه را با دی بر خضری که در روز بیام بران
 مکان بود و کبکدی بخنجه گفت که طاقت این فوجت مراد و خون
 توان داشت بونفر آنچه گفتی بود با دی گفت تا رت است و رت
 گرفتند و زبان داده شد تا آنجا که زبان باشد که عقد نکاح
 در سالار کبکدی راست که چه می باید کرد و رضی صفت هم کند و فرزند کار

ما حقن گرفت عروسی شاهزاده مردان شاه بدوشی سالار کبکدی
 و پس از آن یک سالی عقد نکاحی بسته که درین حضرت من
 آن خنجه نام جنب که بیج مذکور شد کرد پیش و وضع و ثقیف و سپاه
 در برده و در و بونی و در برده زبان مانده که نه صلت سالار کبکدی بدوشی
 از دوازده هزار و درم تا پنج و سه و یک هزار و با نقد و سید و دولت
 و کمر ازین بود و امیر مردان شاه را که رنگ سالار کبکدی آوردند و کلاه
 آنجا کردند و این درم داده شد سوی هر کسی و امیر مردان شاه را حاجی
 سپاه پوست ایندز موش بود و کلاه چار پر بر سرش نهادند
 بجا هر دو که در میان اولست همه مشکل بجا هر دایمی بود سخت قیمی
 روزه و درین روز گرفته و استادم بجا هر دایمی بود سخت قیمی
 و در روز چهار و صد و بار قیمی از هر یکی چون از عقد نکاح فارغ شدند
 مردان شاه را از یک پیرا آوردند تا او را بدید و آنچه رفته بود و کرده بودند
 باز گفتند و بازگشت روی دانه و سخت کودک بود امیر مردان شاه بچرخ
 سالم بود پس از آن عتی بزرگ در ادالی منه ثلثین و در کمان و خمر سالار
 کبکدی را به برده این پادشاه آورد و سخت کودک بود و بهم نشاند و در کمان
 که کس هستند آن یاد داشت که تکلفا رسول فرمود امیران فرزند
 دوست داشت و دادش شش مجسم بود و از نوکین رفتنی شوند گفت
 خدین روز با خدین شاه که شغول بودم با جواز رخت کردند و در کمان
 دم بود و من که بود لغتم پس از مرک سلطان مسعود و امیر مردان شاه
 عثمان آن لغت دیدم تعجب باینم که خود کسی آن توان داشت که در کمان
 بگویم چهار تاج زین مرصع بجا هر دست طبق زین میوه آن افروغ جوار
 دست دو که آن زین جوار هر دو دست مانده و جوار دست و در کمان
 سر و در دست زین چیزی چند باز نمودم و کفایت باشد و توان داشت

و در کمان
 و در کمان
 و در کمان
 و در کمان

ازین معنی که چنانچه ما دیگر چه بوده است و که چنانچه که پیش از این در میان امیر محمود و
و لغزاعان رفته اند و در میان امیر بوسادق و یاقی رفته اند و چنانچه که در میان
تا آن وقت تبریز در میان خان بخت و دیبا و دهام و در میان کار
ماضی رضی الله عنه که لغزاعان در میان کار پیش از آنکه او را لقب یافت
بود و چنانکه که لغزاعان آمد حکم آنکه دادا بود بخیر نریب و چنانچه که
رضی الله عنه که بنام او شده بود تا بعبودت با بخار او بر شد و آن
نورحی از علی بن کین نسبتا نزد خا که از او امید یافته بود جواب یافت
که از این بدگشت و دست یکی کرد که ما قصد بر نجات داریم چون در آن
شویم دشمنان خالی ترکستان بگرفتند آنگاه بدینسان ساسانه که در آن
کشتن یقینا شکست متوجهش کردند ازین رو پس از آن باز آمدن ما از غزوه
و کشتن ایشان خانی دادان بچنگ علی بن کین چون بگرفتند طبعان
خان بر شد و در ستادون از آنجا تیره بود که چهره ای را برود و چنانکه که
و بعد از آنکه که بگرفتند که بخار از میان خان که بگرفتند لغزاعان بخار
ما باشد و نو میدی که افزود لغزاعان را خان را خان که در باقی معز در آن
تصفیه پاینده است و پس از آن فرار شد که هر چه در آن را فرستاد
مدی که امیر محمود که نشسته شد در امیر محمود بخت ملک نشست و در آن
پس ازین یکسال که نشسته شد در میان خان که علی محمود بود که
گشت و ولایت طراز و صحاب و آن نورحی علیه سیرا خان بگرفتند
در این وقت نهاد و میان ایشان ظاهر بیک دیبا بن مدد او
رضی الله عنه چنانکه از محمود امیر پیش ازین خواجده بود القاسم حصری را داد
بو ظاهر سبانی را خویش این امام بوسادق و یاقی بر روی فرستاد که
در میان خان و لغزاعان تا عقد و عهد تازه کرده اند ایشان فرستاد
مدی در درازمانه فرستاد که از راهت شد و در میان او بگرفتند ملک خاقان و چنانچه

قصص

قهرمان که از سلطان مسعود مجبور و در کافران چشمه کاسالان چنانکه
 آمدند و میرود و بدین خاتون که نامزد امیر میروود بود و در راه گذشتند
 و قاضی بتانی پسران رسیده بود و خان یافت و او بقیع با خدم
 و عهد بعین اقد آن عس کرده شد بغیر خان آبرو خان یحیی را در کاف
 فرستاده بود و او رفتی و در خوشه تا آخر زین را فرستاده آید و در خان
 باب سخن گفت و کسب خواست کرد و با کوش امیر رسانید که بغیر خان سخن
 گفت و بگریه مراد که زین را بغیریت بکلم خواهری برادر می آید
 مدیریت سخت میازد و در کافان را می آید و حاجت باز کرد و سینه و جوده
 حویب و صباوی و در سلطان خان شکایت نامه ثبت و درین خاتم طوسی سخن گفت
 و در خان ابرار و قصاب کرد و آخر سخن چنین بود و آن آید که گفت بغیر
 نیک میازد و تمام کرد و رفت بش چنانکه در سخن کیفیت گفت و برادر را در
 حال در آن فرست رسید که چون بخوان بخوان اندک و کفایت و رفتند و
 خبر ترکستان رسید و بنویسان را میروند که بغیر خان شامت کرده بود و در کافان
 یکی از کافان دوست و بر سینه دی بود و در میان ایشان را از عجز کرده و می
 کرد و سینه و گفت که چه آید کرد که چندان مردم که خواهند از خانیان سینه
 تر بکشانان بغیر سینه و میرساند که گفتن این خبر سخت غمناک شد که در سینه
 بود این پس گفتگری را بکفله را می بگرشند و هم گونه و مطالبت کرد و بر
 اند که جانوس بغیر خان است و نزدیک تر بکشانان میروند و او جاندار و در کافان
 و بکافان چنان کرده است و در ایام گاه فرستاده و استادم بوفه را می
 کرد و احوال القصص کرد و معترف شد و است گفت و در آن از تو سر
 بردن کرد و میان چو بهما تر کرد و در دلفطفا و خود و بکافان سینه
 چو بهما تر استوار کرده و رنگ چوب گون کرده تا بجای نیانزد و گفت این
 بغیر خان میسر خوش کرده است و در راه بکوشیده و کای بخت بد و دلفطفا را از کافان

کرد و وزیر سپاه سالار و عارض و استاد و حایان بگفتی و در انصراف
 باز گرفت و سخن رفت و در باب حرکت میر تا بر کدام جانب میسر است
 این قوم گفتند عداوت آنچه اندیشیده است یا نه کالان گوید که صواب آن باشد
 که در ای عالی چند تا جنرال آنچه دانستند و گویند هر یک را به حال گفت
 آن تا فی اشد پس روز دوازدهم که اگر از غرضه ذکر بشود در آن
 دوازده بر جانب هندستان بود تا قوت الهی را کشیده آید و در آن وقت
 باز که بنا کام در آنجا بگشتم بقدرت چه تا فی اشد و باز بگشتم
 غرضه در دل دوزخ و بدل من مانده است و مسافت در دست غریب را در آن
 مصمم کرده ام که فرزند خود را بیع فرستم و خواهر و سپاه سالار با وی نماند
 تمام و حاجت سیاهی بمرد است با لکوی قوی چنانکه ترکانان زهر مندر اند
 که با او اینها در سینه و سودی نیز نباشد و است با قوی مردم بطوس و سیستان
 و عربستان و دیگر شهرها شتران است باشد در خراسان و در رود و قبا
 و در رود و شام و دیگر شهرها و در دست در رود و قبا و در رود و قبا
 یا را میزند بموضع و بعد به تمام نزدیک ایشان است و عهده است و در رود و قبا
 چنانکه بوسل جلدی نبسته است بر کاکو را پس قوی نیست و در مردم است
 یا به در ترکانان بر کفار و عداوت نمیکند بنا شد آنچه منی من باری این
 در کردن جنگیم و پس از آنکه گفت تا فی اشد و اندر جمع شفی و دیگر پیش گیرم
 و باز کردم چنانکه پیش از روز در بعضی باز رسید و اندیشیده ایم و با حایان
 اندیشیده را ارضا باید کرد اکنون آنچه تا درین در سینه بی محابا گویند و در
 در حایان کریمیت گفت چه گویند در پسکه عداوت می گویند سپاه سالار
 گفت و مانند من که عداوت بشمار اند و حایان سلطان نگاه داریم و هر گاه فرای
 برویم و حایان در این عیب و در این کار با بزرگ دانند که در میان حیات
 کلفت و آنچه او خواند و شنود و دانند و چند ما شویم و دست و این مثل جزیر

که انی تا که غلط در حاشیه
 معلوم است که پیش از این عارضی است
 از این راه تر شتران شده

در این راه تر شتران شده

وقت نه پیش از دوی بجا ب کرد و گفت تا این سبک کنید که من کنم
 گفتند که نیم وزیر عارض و در نظر گفت سپاه سالار و حایان این کار در کردن
 من کردند و خوشن را در انداختند و چه گویند عارض سردی که بحث بود
 گفت معلوم است که حیت من در آن رهنه اندام شد و حایان که در دست شغل
 عارض که در آن هیچ کاری نباید پر حجت و در نظر حایان گفت این کار چنانکه
 می نماید در کردن خواهد بزرگ باشد و سخن مردم باید گفت که عداوت و حیت
 که من بگشتم و دایم بگویم و نیست سلطان که هیچ بدست کنم و در نظر
 هیچ عالی را در دوزخ که عداوت سینه حایان آورد چه ثواب است که بیع رود
 و بیع هم مقام کند و تا مردود تا خراسان بدست آید و در حایان بیع شود
 و نذر و قبا و آن کرد و اگر مرا گشت و ن هشی است سالار و حایان و لشکر
 که موجود حایان که در روزگاه تا نذر شود آن کار را پسندید و بشد هم آن سرا که
 آید هم خراسان بر حایان یا نذر و اگر عداوت و حایان روز و ترکانان یک حیت
 که بزرگ یک حیت نه اگر یک و دیگر و در آن کنند که عداوت ایشان است
 از شد و گفت و موافق ده غرضه تا فی اشد بر ایران نرسد و شدن حایان
 این کار را در دوزخ و این رضی هندستان بشمار است آنچه مقدر در دوزخ است
 باز نمود و در کردن خویش بریدن کرد و در ای عالی بر تر است استام گفت
 من هیچکس را نکرده بر تن زیارت دوزخ اگر عداوت و حیت پیشه هکان کنار
 تا در لکوی و حیت و بیع و در لکوی پرسند که حایان خراسان و در دوزخ
 و حایان در خطر است و آنچه است که است و سلطان به لکوی می رود و حیت
 یا تا عداوت تا چه گویند که عداوت حایان و اند که هکان گویند تا حیت
 سید کانی سخن فراخ میگویند که دستور دوزخ است و حایان عداوت و حیت
 امیر گفت مرا مقرب است دوست و در ای حیت تا و این نذر است
 که در کردن من آمده است و تن خویش خرابم کرد و اگر سپاه صفتی باشد

که انی تا که غلط در حاشیه
 معلوم است که پیش از این عارضی است
 از این راه تر شتران شده

که انی تا که غلط در حاشیه
 معلوم است که پیش از این عارضی است
 از این راه تر شتران شده

جکی را بکشید و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفته و آنچه بود
از لغت لشکر شاه و این قهر را از هندستان قلعه الفد نام بود و
دو شتره که پنج روز کار کس از او شربت بودستان و در آنجا از کشت
آمد روز شنبه چهار روز مانده ازین ماه بغیرین رسید و در کشته با هم
و از دره کاه و سپهران آمد چندان برف بود و در صحرا که کس اندر نداشت
و در بیشتر نامه رفته بود و یو علی کو قوال تا حشر سران کند و راه نبرد
کرده بودند که اگر نه رفته بودند نمی توانست بودی که کسی بشویشی فاش
در است بگو چنانست روز باط محمد سلطان تا شهر دوران سرور که کس
شهر ایمیم پیوسته برف چار بار و هر رسید و کوال در پیش و در کمران
بدون تر استقبال کردند و هر کس کون محمودی فرزند و کشته و کشته
کونک نوراجا به شهنشاه و از دنیا بسند پس از آنجا از آمد و
و عزیزان و خداوندان که بغیرای سنج بود بغیرین باز آمد و تا مدت
این دولت بزرگ سیکردم سختی در رستگان این سال و در بغیرین
خود فرموده کشته که بیت سال است که انجام و بغیر دولت سلطان
بن ناصر الدین الله خدا را سلطان بنی ابد که بغیرین از رسید و روز شنبه
چهار روز باقی مانده از جمادی الاولی و پنج شین روز در شربت و در این روز
بدادند که تران با درون چه بیا و هر رسم داد و نگاه داشت رسم و
شراب رفت سخت بستر که قهر چلی این روز بخورده بود و در شربت
جمادی الله عز و جا رسید و از خهران در سخت جهم و درین بیت
در اول رستگان پیاده بودند و طالعان و درین عادت کرده است و
و دیگر رسید که لشکری را تصور و محکم شد که چنان وقتی حرکتی کرد و
رشتن سلطان بهمانی بسیار صفا شده بود و از حد گذشته وری خود
شده بود و هر رضی الله عنه لشمان شدند و از رشتن هندوستان

الاولی

و سوز داشت و با فضای ایزدی کس بر نماند آمد و چراها فرزند کولی
قوی باید داشت که چون هوا خوش شد رایت عالی را حرکت خواهد بود
و در شنبه نیمه این ماه هر روز و کس باها لار علی از پنج بغیرین آمد
و در بغیران آنجا آمد که بسیار نقل فرایند داشت و روز چهارشنبه
رجب امیر عبد الرزاق غلت امیری ولایت پرشور پوشید و رسم
او کردند و ده عکاش را سیاه و درند با جوی و نقل که خدای مصلحت
و درند و غلت یافت و در درخت کافی بود و از چاکه را و کان
و دق و در زشت کردی و مصلحتی کرده و در شنبه نیمه این ماه هر کس
رفت این امیر پس با پیش و نهای و دیت داشت و دیگر نماند
از نشا بود که مصلحتی و چنان آمد که بری شوانست بود و چون تا شربت
کشته شد و چندان از حسان بکر شد و دق و در زشتی و چنان شد و
مستولی شدند و چارم این حال را در هر با پی سفر که کفدم که خدام بود
و چنان را بسیار فرزند و عجب تا فرصت یافت که بخت و درین
وقت که مصلحتی و در رسید حاجب بزرگ سیاسی آنجا بود و چنان
برو بودند و هر دو قدم جنگ را را می ساخت و از یکدیگر بر جوی فرود
سخت مقصر می داشت حاجب را در لفظ او پیوسته میرفت که او این کار
بر نخواهد کرد و و میری خهران او را خوش آمده است او را باید خواند و
دیگر باید فرزند که این جنگ و مصاف کند و این بران میگفت که از حیا
سعد صفیان که خدای دینی لشکر پیوسته بود و می شست که حاجب
نخوردی اکنون مالیت که در کار آمده است و پیوسته بخورد و با کتک کان
زک ماه در می غلط و خلوت می کند و هر وقتی لشکر را بر گران
میدارد جائی که هفت هزار من کدم بدی باشد با شتری هزار با
که زیادت و در و غله بار کند و لشکر را جائی کشد که نمی توان بدی باشد

و گوید چنانچه در غنای بیکدوشند و اهل عظیم بدو رسد چنانکه اهل
لشکر بدین بهانه سوی او می شود و میرا چار ازین شکل می شود آن
نه چنان بود که می گفتند که سیاحتی نیک احتیاج می شود چنانکه از کجا آن
اورا با سیاحتی جادو می کنند و چون استیلا و عتاب پس از حد گذشت چنانچه
نیز مضطرب شد چنانکه کرده اند چنانکه بپارم و ازین عذر حق علم نمی گنجیم
چون قصه کرده بود که هر آن در دلت ایستاد و کار این قوم بدین ترتیب
رسد که رسید تا چار همه تحریر و خط می کشد و با قضا بر توان آمد پس
روز چهارشنبه و روز ششم به حزب و بسمل برده و از محضر حاجب سیاسی
به روز و از راه و بفرین آمد استادم در وقت نامه از روی بسته و پیش
برد و عرضه کرد و نوشته بود که دل خدا و دنان بر بنده کمال کرده اند و از
که می خستند اند و بنده بجهت قبول کرده است تا این غایت چنانکه
مستعدان را مستقر است و در وقت که فراموشی رسیده بر دست خیل تا آنکه
خبرک مصاف باید کرد بنده از آنجا بر بخت رفت سوی محضر و چنانکه
کرده آید اما نیکان و بسمل حدودی صاحب در آن سوری گفتند و جواب
باید نگاه می باید داشت و بسمل می کرد که چون کار بشیر بدو روز و روز
آید توان داشت که چون باشد و قاضی صاحب در آن لایا بود و بنده
بنده از ملازمت ترسید و از این محضری خجسته عقد کردند و کمال
خطای خویش بر آن بنشیند و بنده فرستاد آرای عالی بر آن واقف گردیده
شماره است جوابی خرم که جنگ مصاف می باید کرد یا نه تا آن کار
کند و این عقد خویش را بسمل بدین مهم فرستاد و بادی نهادند که روز
راه غور بیا نرود روز بفرین آمد و در روز بیاضد و بیا نرود روز و بفرین
بر آید و چون وی باز رسد و بنده را بکار می دارند و حسب فرمان کاشند
انداخته عذر حق این نامه را بر بخت اند و در محضر داشت گفت و بسمل را این

و بادی از چاکستگاه آغاز می بین خالی کرد و استادم را بخواند باز پرسید
احوال از بسمل چنانکه گفت احوال ترکمانان سلجوقیان که پیش از خورشید
پست می بارکشند و بیا آن پیش از راپر و ماورست چنانکه را نرود
رسیده بیا شی تا این غایت بایش از بخت و طلیعه داشت و چنانکه بود
درمان حال و کار پیش از نیک بدست و بیا به نگاه داشت تا این غایت
تا پیش از در هیچ شهر نهان توانسته نشد و حیات رویت و حال
صداندر بر کار و حدیث برن و دل تقان از کشتن و غارت می در ایستادن و
در رشتان مخافه است که بیا سی در روی بسمل و قوی بخت و روز و
و مخافه کاری بکرده تا بنده خبر یافت کار تا باشد بود و ممکن نیست که
این لشکر خرم بدو که کار حوازی دیگر است و بسمل حدودی دیگری
که خط در محضر نشسته آن رایت در دست است که می گویند صواب است
جنگ مصاف کردن در ای در دست آن باشد که خداوند بنده و بنده
جهت دست و دست و در یک زخم می باید روز این جنگ مصاف کرد
باید نشست بخت و بفرینشان و توفیق خداوند در بنده چند سطر خط عالی
جزم که این جنگ باید کرد که چون این نامه رسید بنده که روز و بفرین
در وقت سوری محضر و در برده و جنگ کرده اند که هیچ عذر نیست که
نیکت و تمام سلاح از دستگانی تا نقد یافته می گفت چنانکه گفت
کار بنده نیست و لکری نیکت و تمام در صبح حال در باب جنگ سخن کرد
سپهسالار اچاست اگر بادی رای روزه آید سخت صواب باشد که بکار
نیز بنشیند آید تا صواب باشد می گفت و بسمل را بخت توان داشت نامه
بسیار رسد و جواب آید بسپهسالار فرزند باز گوئیم و امروز در پیش
اندیشه کنیم و بفرین بخت بیا کرد و باز گفت و بخت باز آمد و بخت
مرا گفت شکی نیست بزرگ و باریک اما دست تمام تا عاقبت این کار

خواهد بود که در میان جانب گزینی بود و او را با و میباشند با جنان ملت
 دولت و لشکر داند قوت و شوکت که از در این خصاست و حکومت
 در دشمن که کار جنگ و مکاشفت بسیار پیشان مدتی در روز چون بخت
 و امر محمد را بچوشتک رفت و حاجب غرضی را با لشکری بران ساسانی
 بعرض داد آن مراد کونه حاصل شد که از این قوم دیگر است و سلطان را عرض
 نمایند و یک آب رنگی بنود بحدیث بکنند که بران بولی در آن
 که رفت اگر العیاذ بالله این حاجب را غرضی باشد چرا آن خانه که خداوند
 بن خویش بید رفت و حشمت بکار کی بود و من میدانم که درین باج
 کرد اما نه بر منیدارم که بگویم تا خواست از روز غزوه بیت کاری و میل
 چنین شد و لشکری بران آراسته کی بریزد و بکشت حال مرغان کشت
 و از هر جانب غرضی و خداوند جهان شادی دوست و خود را و در روز ششم
 و سالاران بزرگ که بودند همه را بیکان بر پشت و در غنیمتین ماضی لشکر را
 بنو خیزد و روز بر کرد و خداوند ذوق او میخورد و دانه که آفرین کار چون بود
 و من باری خون جگر میخورد و کاسکی رنده بنیسی که این غنیمتین توانم دید
 چنین گفت خواهد بود افضل و بر صفت کنای که در آن مدت که سلطان
 بن محمود رحمه الله علیه از هندوستان بفرین و اینجا روزی چند مقام بود
 که سوار سالار بر سوار بر درگاه بر رسید و آنچه رفت بود بنا نهاد و بکشت سلطان
 بجای بران داشت کشت و فرما نهاد هر نو جنگ مصاف کردن در آن
 و در شنبه بیت و یک ماه حب که بواسط رسیده بود و سوار بود و در روز
 باریکیت همه یکسپاه سالار و استاد و خالی کرد و آنچه شکست خورده و در
 باب درای زنده و خور و گرفت که ساسانی تا چار این جنگ بکند و سبها
 بکشت و در لشکر و دات و کاغذ بخواست و پیش آفرینان بکشت و در
 رضی الله عنه و دات قلم خواست و توفیق کرد و در زمانه نصی بکشت که حاجب

و علی

فاصل که برین بولش شسته است بفرمان ما در مجلس اجناد کند و این جنگ
 مصاف با خصان بکشد تا آنچه از روز غزوه تقدیر کرده باشد کرده بود
 و امیدوارم که از روز غزوه نصرت دهد و سلامت و امیر و سوار پیش خود
 و نامه بد و دوز و کشت حاجب را بگوی تا آنچه از غنیمت ماط و حب بکند
 و بجای باید آورد و حشمت را باید بود و بی زمین در و در و سوار آمد و در
 درم و پنج پاره جاسه صفت بکشد و بی غرضی در راه غزوه بکشت و در زمانه
 فرمود و وزیر درین باب و با سکه در کسب کرده آمد و جواب رسید پس بدو
 جواب و مصراع بکشد و آنچه را که خداوند پند و سوزی است و در خط
 مستوره نوشته بود و سخن سخت کشت ده کشت که حب کردی مطلق کشتن کوایی
 کار بزرگ دست نیابت کرد و عنوان داشت که چون بود و بکشم شاد است
 می می بایست بخت اما هزار مکان برفت داشت و الهی که خوشتر
 باشد و این نامه را بر همه عرضه کرد و روز و کشته و در روز مانده از غنیمت
 امیر باخ محمودی رفت بد آنکه مدتی اینجا بایستد و بنهار را بجا بر روز
 و در شنبه ششم شعبان بود که من عرقی و بکشته شد و رحمة الله علیه بکشت
 که در آن ادرا و در و دوز که زن مطهره و مرغی را بانی کرده بود و در شنبه
 خود بود و باریک بکشد نام که حال چون باشد اما در آن شنبه که کشته شد
 و من بعبادت ادرقه بودم او را با قلم و چون تاری موی که چشم و لکن
 بهوشیار گفت و وصیت کرد و تا بدش شهادت علی بن موسی الرضا علیه السلام
 و در آن بود و بطوس و کفا دفن کردند که مال این کار را و در حیات خود عبادت
 و کار نمود را که شک شده بود باز در آن کرده و کار را برای بر آورده و
 شغل بیک خراج بر کار را برای در کار و زوقف کرده و من در آن
 و بقی که بطوس رفتم با ایت منصور پیش که بخت بر نه اتفاق شد و در
 رفتم و در بیت حضرت رضا سلام الله علیه زیارت کردم که در عرقی را و در آن

و الله اعلم

و گفت بکار سباسبی و فکر که تا ما رسید از نشا بود که چون بوسل
برده و در درازا بجا نرسید و حاجب مجببی کرد و بوسل جدیدی و سوری
و شی چینه دیگر که آنجا بودند با وی خالی نشستند و با سباسبی عرض کرد
و گفت فرمائی برین جو رسیده و حدیث کوتاه شد و فرمود ایها
تا این کار بر که در ده آید چنانکه از و عزو که تقدیر کرده است و شما باز آنجا
چسباید باید کرد و آنچه از وی آوده شده است و از نقد و حاجب
استوار و بیع و شوان و آنست که حالها چون کرد و چسباید کردن و آن
کلاه و شستن هیچ زبان مذکور گفتند چنان کنیم و این رشتن تراخت کاره ایم
اما چون چنین فرمائی رسیده است و حکم چنان شده نقل کردن هیچ بوی
مذکور و دیگر در سباسبی حاجب در راه نشا بود بوقت بر حاجب خوشی
نام و در استه و مدت و آنست بسیار و پس از رفتن وی سوری آنچه گفت
داشت از مال حمل نشا بود و در آن خویش هر جمع کرد و بوسل جدیدی
گفت تو نیز آنچه آوده است بکن تا بقصد مکانی در ستاده آید و بوسل
تا اگر خا ایا و الهه کاری و دیگر باشد این مال برست کنست گفت
سخت تو آب ویده اما این رای را پوشیده باید داشت و آنچه بود
تن داشتند و بوسل و سوران بعد از آمدن کردند با آن پوشیده چنانکه کسی
بمای با دود و غیب کیل کردند و بکاست تعلیه رسیدند و بگو تو الی بکافی
سپردند و سحران این دو بهتر با پاده و بجا بر آن تعلیه میبویند و آنچه نقل
بود از جابر و فرشت شایخ و صلاح چیزهای دیگر که حکم نشد تعلیه کافی
فرستادن سوری مثل دود تا به در خانه نهادند و شعله نشاندند
و دو بهتر تا چه رود و در راه شش سوران مرتب رفتند و خبری که بچه
برودی بپارند و در ستادم بود و فرستادم گفت چون این آجا رسیدند
عرضه کردم که از بوسل و سوری رسید و مرا گفت که تا شتاب کردیم و بیا

که

که کار حاجب و لشکر این محافلان چون نزد کشف است الله که خبر فرمود
و دیگر هیچ نباشد همین تر شرب بخورد روز باری بین بجان که شغول دل
بود و مطلقا رسید از شش و مرد که چون محافلان شنودند که حاجب
در نشا بود و در ستان کرد و بحث و دل شغول شدند و گفتند کار این است که پیش
آمد و بجا را در ستان بیا این مرد فرستادند و با سولانی که کار تر
بودند خبره لشکر و چسبید چنانکه بطناب خض مش سید و جنگ آنها
کنند و اگر گشته بودند بچسبید بودند و بجا بردارند و سوری ری کشند که کشته
قدم از در ستان یکسب خبری و آن نواحی که زو بر شست هیچ عای نیست
و در روز مجتبه روزی گرفت ای سر رضی الله عنه و دانی با نغیان و قوم بخورد
ماه رمضان و هر روزه و بار میداد و بسیاری نشست بر رسم چهره
رضی الله عنه که سخت شغول دل می بود و جای آن بود اما با قضای آده
تفکر و تا بل هیچ بود و در روز چهارشنبه چهارم این ماه امیر از بزرگ ناز
شش نشسته بود و در صف بزرگ کوسک نو و هر کاری رانده و پس رفاته
بر حضره آمده استادم آغاز کرد که از دیوان بپارید و سولاری مرتب
از سولاری که بر راه خود رسیده بودند و اسکندری داشت مطلقا بر سر نشسته
در در زره بخیل بوالشخ خانی نایب برید و راه استادم آراستند و گشت
یک خلیفه همه بر در زره و آنرا یکب و کخلطه هم بر در زره از نامه فصلی و بچه
و از حال شد پس نامه در نوشت و گفت تا در خلیفه کردند و بعد اسکندر
هنادند و بوسل و دیوان بان را بخواند و بنام فرستاد و ری رفت و استادم
سخت غناک و اند نشاند چنانکه همه و سوران را مخرج گشت که عادت بحث
بزرگ افتاده بود و فر دیوان بان را آمدی نامه و گفت می بخواند استادم
برفت و در بزرگ امیر بماند تا غار و یکس دیوان بان آمد و آن مطلقه و شخ
حاتی نایب مراد او و گفت هر کس و در خانه بخت نه دوی بپارست و بپار

تیر پس من آن ملطه بخوانم مشبه بود که درین روز سباسبی همراه آمد با
دی بخت غلام بود و بوطلمه شلی عامل ادرا جانی سبک خود کرد و در نزد
دزدان بسیار فرستاد و باز دیگر دزدیک وی بخت با ندره و همیان همراه
سخت شکسته دل بود و بچکان او را دل خوش میکردند و گفتند آجاست
این می بود است سلطان معظم را بقاء بود که لشکر عدوت و است سخت بسیار
هین صلیبا را در میان یافت و بعد از آنکه حاجب بیاست وی بکشت
و گفت نزد من در روی حدایت چون کرم چکی رفت مرا این لفافه که در آن
صغیر باشد روز با داد آغاز دیگر است که شیخ بر حانت آمد آجوان
و نام مرا فرود گذاشته تا مجروح شدم و بعد از آنکه بیاست رفت
که می چند قدم باز کشید بوطلمه را و ندره را باز گرفت و نالی کرد و گفت
خیاست که درنده منیایان هم بکشت خفایان که ایشان را پیش وی سبک کرد
درین میخواست که بصیر ایشان را بر آن درم که بقدر قدرت بکشد و هم کس کرد
که دل حدایت را برین کران کردند آفران خیرم دلا که جنگ مصاف
کرد چون بچکان رسیدم جبریده بودند و کار رسا خه و در زنده دل نایخ
کرده جنگی پیش گرفته اند که در آن سخت تر باشد تا تا زمین و قوم با بکشد
دزدیک بود که شیخ بر آمدی سستی ایشان راه یافت و هر کس کردن جنگ
گرفتند صد هم از فریاد کرده بودند که زمان سید از فرمان نکرده آفتخان چون
اقتال را بران دیدند و میر تر و شیخ تر در آمدند و من مشال دردم تا شرمی
روند در میان کار در کارگاه آقا نمود آدم تا اقتدا می کنند و بکشد
تا غلی صفتد کردند و حرا فرود گذاشته و سرخوش کردند و حرا آنها گذاشتند
همیان و مقدان همه گواه مست که نقص کردم و اگر بکشد و ایاز بکشد
تا غلی حفا و مرا تیری رسید بقدرت باز گشتم و با دو لب و غلی است
تن آجا آدم و بر مران آجوان مردان را بود است بر سر صفایان

هنا و چنانکه شنیدم در یک اسبان که بر اثر رسیدند و آجا روزی چند
پیشم تا کسی بکشد آمدنی اند در رسند پس بر راه غور نوی و گاه درم و گاه
بمشافه شیخ گفتم این چه شوق درین باز باید نمود و میر سوار و کران روز
بر غزاد در دزدان کشان بدون نیاند و گفتند که شتر بقی روده کش و
و طعام بخورند که نه غور و جدی بود که آشت و دستادم را دیدم که هیچ خبر
نخورد و بر جوان بودم با وی و دیگر روز میر سوار و پس از باز نالی کرد با
سباسب سالار و عارض و بضر و حسیان بکشدی و بوضو و این حال
باز گفت و ملطه ناب برید همراه استادم را بکشتن خواند و گفت
زنده کانی حدایت در روز با آجا جهانت هین حالها می بوده است و این
آمد که بهواب بکشد کسی از حسیان پیش حاجب فرستاد و دل
در آن لشکر فوی کشند که چون مرعی باشد که بر دل ایشان نهاد
گفت چنین گفتم هنوز در است و اگر فرو نیست درین باب فرستاده
اما چه گویند درین باب چه باید کرد و گفتند حاجب رسد درین
خبری توان گفت اگر رای عالی چند نوی خواهد بسته اند که حین عالی
در چند این خبر بد رسید به شد آجا و او را فرزند درین باب
بجواب باز ناید گفت و بخت دستادم را مشال دارد آتش به آدم
دل و میر خوش کردند و هر کسی نوشته گفتند و ندان نمودند و مال جان پس
داشتند و باز کشند و بوز درین می نوشته اند سخت شیخ در آجا به شد
میش ازین هم محسوس میر شات تر کلمان و سستی رجحان ایشان به شد
گفتند می شیخ خود پس این حادثه را کس ندره نبود که سخن تا بگویند
دو تن را با یک در دزد و سرگرد و سخت با غم بود و میر درین لقیات به
در مقام بر دزدی ملک هر ساعتی تا به حاجب بیدار بود رسید و ملطه
همی نوشته بود که بنده متولری شده است در بختی می باشد چون

خبر رسیدن پور که حاجب بزرگ را با مغرور حبس آن واقعه عار است
و در عادت سوری در آن محض کرد و می چسبند را که در آن روز در کمال
دست باز داشتند و وی با بوسه و موی بخیل رفت و در کتات حقیقت
تا هر کسی از لنگر شام که در رخت بپوشد و در پیش و معلوم
که نقد کما دارند و منزه را محکم نشد با ایشان رشتن که سوری چون
نشسته است از زبان خود خبر رسید و اینجا بنهان شد جای استوار و
و هر جایی که آن کاشت آوردن چوب در آن خود پس ازین چیدود
و عا لها بر چه قرار گیرد و چسب که دست و هر قاصدان حرسند و چارای
ناید و آنچه هم تر باشد بمجا بوزیر حرسند تا برای مالی عرضه کنند
چون این نامه بخواند محاکم شد و دستا دم را گفت چه گوی تا مال بر محل
و سوری چون نود و کجا روز در حال آن اما چون کرد گفت عداوت بر اند
که بوسه ملدی حرسند و با دست و سوری مردی تهر در هم تهر خولش کرده
باشند یا بکند چنانکه دست هیچ محاکم بدین نرسند و محکم
کرد و خولش را برادرگاه بکند از راه میان طین و سوری است که در
در کتاتی است رفته اند پس اگر ضرورتی است سوان دست که بجا ریزد
و هیچ مال خولش را بدست این قوم نرسند که در پیشان
چه رسد هر کشت هیچ مال بر جانب ری شوند و رفت اینجا که کاک
در کمانان و لشکر سپاه که گمان هم نرسد که با کافران هم در دست باشد و هیچ
تا کار ایشان چون باشد و در دفع این عداوت و جندان مال و دست اگر بدست
حق لغات باشد و بفر کشت دست کس این مال نرسد که بفر کشت
که محکم نیست که کسی آن تلخ را بکشد بدین که قوال که اینجا است
بخود دست و عا که در رخت عداوت و مال نگاه دارد که بعلت و است
و بوسه ملدی و سوری در آن مرتب داشته اند بر راه حرسن تا بنابر روز

چنان

چنان عداوت بدینان رسیده باشد و هر دو حرکت کرده و محمل و مضامین را
چون این کار را کرد و وقت سوری قضا بود نرسد باشد که کتات حرسن
آورد کار را فایده شود پس تدریس کنند و بیکر باشند و اما بنابر سوری
جوانی در میان کرده باشند هر کشت سوری ایشان اما بنابر سوری
با قاصدان چنانکه صواب نیست و بفر کشت فایده ندارد و قاصد سوری
بر عیا آگاه که معلوم شود که ایشان کجا قرار گرفته اند و ایشان چون
اخذند و بچین باشند و در ساعت قاصدان حرسند و حال باز نرسند
بسطاع را می کنند اما فریفت است و دست قاصد با لطفها و قیامی بقت
بکافی حرسند و آن که قوال قوی دل کرده و چهار لزان و بی حرسند
و از سر رسد هر کشت هم اکنون باینست که این در کارهای ضرورت
است و دم بر آن آمد و لطفه نیست و توقع شد و در قاصد سوری
گذاشت که حال را نرسد و نرسد و اما بیکر پس از خود کان حرکت که در
حرسن و اینجا بایشیم دو سال تا آگاه که این عداوت و قاصد بقت را بیک
نگاه باید داشت و اینجا که در سید بود و در روز ادویه عداوت کرده اند هرگز
و نه قضا و شراب کرده و از سندی که بود که در ساعت صاعقه دیگری خبر رسید
از خراسان و در کیشنه و بوسه ملدی و بفر کشت و بفر کشت تا بنابر
و لنگر رود و دل ایشان خوش کند بدین حال که رفت و در محمل سلطان
بجوب کند چنانکه محبت و عزم ایشان بود و درین باب است و هم شالی
نسخه کرد و نوشته اند و بتوقع محاکم کشت و وی نماز دیگر این روز در
و دیگر در این نامه و در رسید بسیار قتل دل حرسن نموده بدین عداوت
که قاصد و کتات هر چند چشم زخمی حرسن و بفر کشت و بفر کشت و بفر کشت
بفر کشت و بفر کشت و بفر کشت و بفر کشت و بفر کشت و بفر کشت
بفر کشت و بفر کشت و بفر کشت و بفر کشت و بفر کشت و بفر کشت

نظاره دارند

که رای عالی را بر آن داشت بایکشت و بفرستد این مرد را بر بندن بیکت
قبول کرد که مردیت بود و دارای در پیش پیران می خسته با فرجی بر او نشسته
و نامی زد که دلزد و با حجاب و یکسای نبود و موسی استادم نام سخت در دوزخ
و دل تمامی بهر دوشه تو کف پس از تقاضای از غرضه ذکره این خلکها میداد و درین
دولت کبار بهر دستان و کبار بطبرستان و کشته را با برهان آورد و ملائی کرد
و کاخ لغات امروزه نمیزی رسید که بهر سال شش پان کفایت توان کرد
که دو سال هجدهم را با لشکرها کران برودند و بسیار لغت یافته و در پیشگاه
جز بکامی خدا ندر است نیاید و خداوند کار بونی و بیکر پیش باید گرفت و دست
از ملائی بیاید کشیده و لشکرش خوشی عرضه کرد و بهر کس از کذاشت و این پیش
و قهر بر انداخت این نامه را عهده باید کرد و آنچه گفتنی است گفت تا آنکه کلام
که درین معانی سخن گفت و در تر کشته آید استادم این نامه عرض کرد آنچه گفتی بگفت
ایر کفایت حواجه درین چه سیکوید بر حق است و نصیحت وی بشویم در آن کلام کنیم
حواص او بایر نیست بر تو و تو در خولین نیز آنچه درین باید نویسی و درین
برای ملک قاضی مردیت همزه زده و چون از مردمان امروز بکارت حواصه از او
بر میند و بگوید که حال او را بگش و از نموده داد و دهم پیروز با برهان مردمان شهر از کلام
و با لشکرها بر مقدمه و ما با خاکان خویش بیک اندیم تا مردم آن دوری درین گفت
نمودند و حوز را بکار داشتند برین مردمان درین اما مال دارم که گفتند و سراج
چسکی جاها میکنند و پس از آن به روز طغرل بهر رسید و همه پیران
رشد بودند که قاضی ساعد و با سواران سوار بود و پیروزه پیش واد کفاتی بره کرد
در بار و صحنه و سرجه تیر و سیاه روزه و سلاح تمام بر کشته و قاضی هم
توزی و موده مدین داشت و سراج شاد و ایغ فرود آمد و لشکر حیدر که آنجا بودند فرود
آمدند و در کمان کرد و کرد باغ بسیار حوزی در دزدل سبب بودند و آنرا بر دزد
لشکر را لغت و در دزد و در راه می آمد سخن بهر با سواقی و سواران بر کمان میگفتند

اینجا شریف صوفی ها و کاهن ها و از
صوفی ها و کاهن ها و از
و باید کتاب خوبی خرید
۱۳۰۰

چهار سال بر سیکندرو و دیگر روز قاضی ساعد پس از آنکه در شب بسیار با او گفتند
زدنیک طغرل و شب سپاهم از مردان و جنگیان و شاکردان و گو که بزرگ
و نصیب علوان نیز با جود سادات پادشاه بودند و نوری بارگاه داشت
اوایش در هم شده بودند و در پی نه و هر کس که میخواست استانی میکرد و باطل
سخن میگفت و وی بخت خداوند سلطان نشسته بود و بیک صوفی صوفی
بر پا بخت و بیز بخت باقی نهادند و بخت قاضی کفایت زد کانی صد
در روز باد این سخن سلطان مسعود است که بدان نشسته و در شب چنین چیز است
و شوان داشت که دیگر چه باشد شمسار پس و در دزد از غرضه ذکره و پس در روز
و سخن بنم رسیده کان و در مانده کان بشنوید که این لشکر تم کند که بدو ای
من حق را برین ایدان گفتم و بنم رسیده که بعلم خواندن شعر علم و در آن
و یکم بر دزد و اگر با خبر رجوع خواهد کرد این بند که دادم کفایت باشد طغرل
رجع قاضی بخوابم بآن پیش ازین که آنچه باید پیغام گفتی آید و بدینم که بدو
گفتی کار کنم و ما مردمان تو و پیغمبر رسما می آریگان خدا نیم قاضی پیغام
درین باز کرد و گفت چنین کنم و باز گشت و عساکر که با وی آمده بودند حواصه
و دیگر روز سوار بر کمان نیز ولایت و در وقت پوشیده جبهه و در راه که حواصه
کرده بود و دستا هم ندر تکی و در دکان باز رفت و کارش گرفت و در دکان
پوشی دید و سخت بود که این طغرل را امیراد میکند و بنده بزرگ است
نصیب عساکر می باشد و ادعت دوست دارد و یکا است و پس از آن
بنده روان گداز و بقت این عدوی بنده این عدوت بهر توان بر دزد
لطیفه داشت شد نیک از جالبه و در حال چری کف و دیگر روز سوار
در خدمت کفایت می کنی کار این تر کمانی که رسید جواب داد که کفایت
مندان در روز باد تا جهان بوده است چنین بوده است و حق همیشه باشد و طغرل
باطل و بخت رکاب عالی امید است که هر مردا بهما سلسل شود و لغت بهر

نقطه چهارم که گفت

نقطه پنجم

نقطه ششم

نقطه هفتم

در هر خطی چنین است و غیر آن
دست معلوم نشد و مراد است

نکته : در روز دوم
نقطه : در روز دوم

روان را با برای هم نماز خوش بقلعهای نای مسعودی و دیر و بدو جبهه از فرود
بود و ترتیب داده و امیر رضی از غنچه برفت و روز یازدهم هم در آنجا
بود که باغ فیهی زده بودند و فرود آمد و در روز استیلا بود تا لشکر خود را
در کشید و لغت براند و دستاخی اندر رسید از فرود نشسته بود که در آنجا
عدها و عمارت و غیره و تاجی با جسد و چون قصد و لولای کرد و بگویند هر وقت
خویش سیاه ماند تا آنچه باقی مانده است از شعله رایت کند و چنان است
بگرفت تا نیک جبهه کنند که اعران رایت عالی سخت برود و چون
بجای رسید و آمد و رسید از برید خوش که بگویند از میان کمان میر که در
چای و زنجی قوی در پیشان و در ترک کعبه در چوبه است بجای صلی که در آن
کجایان قصد جنگ در روز وادی جنگ که فاس کردند و روز دیگر جنگ و آنجا
سپاه پرستی کردند و این لشکر چندی بود که بگویند که بگرفت سلطان می آمد
اینست که از نموده آمد شده بکیم چون آن نامه خواند این روز مقام کرد و چهار روز
گشت از حدود و حقایق بخیر و دانی لشکر که با دیت چنان که رسید و از آن
بنده مراد بود بر که رشتن راه که در رسید و سوی پرورد خود رفت تا بیخان بود
از آنجا از راه چشم کرد و لولای بود و اگر در شتاب بخان در آید و از آنجا
بگذرد و در راه و فخر است بنده بر کاره مسکونی و در بخت رگاب عالی شتاب
کردی در روز و بخارستان رشتن که ازین حادثه که حاجب بزرگ را بر سر شتاب
و هر آنچه از دی ابدی در کرده است و لولای علف ساخته است و از شتاب
تا جبهه و گشتند بر آنجا هم عساکر و هم شتاب و این همه از شتاب بر کوه
و شتاب و رشتن که این حال رشتن و شتاب از نموده و مصر کشت که سلطان
از غنچه حرکت کرد و اگر در بلایت می آید از بلایت نیست و کمان بنده
انست که چون این نامه در رسید آنجا که بگرفت مقام کند و آنچه رفت از کوه
تا مسقر کرد و جواب میدی شتم درود تا به مسب زبان کار کند تا به اهل آن

که آنک : نقطه : کلمه رسیده است
خاتم از حال و در لایت باغ است
بصورت خوش آنک : نقطه : خوش
رشتن : از راه باغ است
نکته : میان کمانی بیه که بخانه
نقطه : میان کجایان : هر که بخانه
نکته : بکعبه : نقطه : بکعبه
نقطه : بکعبه : حاشیه : نک
بکعبه
بصورت و بر سر : هر چه بخانه
و شتاب و شتاب و شتاب : هر چه بخانه
که آنک : نقطه : بکعبه
در راه و در راه : هر چه بخانه
است : هر چه بخانه
تاریخ : هر چه بخانه
نکته : هر چه بخانه

نقطه

نامه اندر شد شد جواب فرمود که بنگ آیم و از راه غورک می آیم با کوه
بیخان آمد و از آنجا با غنچه بگرفت و کانی با چوبه در این همه را بر دست
سرع کبیل کرده آمد و بر تخیل ترقت و میروان یک روز مقام سپس کرد و از
بر غورک بگرفت چون بگو کانی رسید و سه روز مقام بود تا به روز و از آنجا
و لشکر در رسید و در چای و امیر را دید و خلوتی بود و بخت و روز و در آن
میرفت و امیر را بگرفت بختین از بگویند ماند گرفت که دشمن دشمن بگرفت
و چون در آنجا یک برادرش عین الله به جای خود است و در به داشته از هم
که در اطراف ولایت است که بگرفت و بختین از دلی چنان که بگرفت
تا در آمده است رایت جانب ماز بگرفت که هر یک که کانی ماند و بختین
و بگرفت و از آنجا بود و لولای بود و آنجا به آید و بگویند در روز حرکت کرد
و نیک بر اند و لولای است و در روز و در روز و در روز و در روز و در روز
و نیک کرد و بختین آمد و بختین آمد و بختین آمد و بختین آمد و بختین آمد
تا بختین کرد و بختین آمد و بختین آمد و بختین آمد و بختین آمد و بختین آمد
از بختین از آب حج در آن روی آب مقام کرد و جواب در روز و در روز
که او بختین می آید و آنچه بر سر و در و بختین است بختین می آید
در سلطان را گفت که مراد باشد که در آنجا این تا بختین کند و آنچه بختین
مقام کند تا بختین بختین رشتن و بختین می آید اگر راه بر سر و در و بختین
و لولای آید و هر حکام و بختین که کرد است کرده آید که مروری جلد و کاری
و شتاب و قوی لشکر قوی درود تا در راه بختین مقام و سالاری در روز و در روز
کیم و سالان جنگ ایشان سرد و در و در و در و در و در و در و در و در و در
در بختین و سالار لشکری ساخته بر جانب سر و در و در و در و در و در و در
لشکری که بگویند هر که در کشت و در حضان زنده و در بختین و در بختین
که بگشتند و در بختین شدند و کشته و کشته بگرفت و در بختین و در بختین

نقطه

رفته بخودم رود و پنجاب بدست از لود که حشم سلطان که آنجا آید
 و لشکر ششمان چون بشنوند آمدن امیر سیف در قلع بنده لود بخود
 در لود این لشکر ششمان جدا شد و با طاعت از آنجا آمد و آن حاجت صافی
 امیر گفت این پسر را صواب است که جوهر سکه در این کار باقی خویش را
 و این را آید دم که لشکر خفا که گویم کار نکند و پس بن جان دهند اگر خواستند
 بود که بر سر است در ترکمان که فرستی جیت و در تاحست و بشیر و سلطان
 کرد و کرا پس تر رسیدی دی آن نواحی خراب کردی من سخت از این
 گوشت و چون لودی فارغ شوم آنگاه مدی دیگران لودم در گفت هر جا
 که بندگان خیر بینند و دوستند از این بود لیکن رای نداده عالی است تر سیاه
 و حاجب بزرگ سالاران که درین قوت بودند گفتند بزرگم دودی را نداده
 او را این خطر را باید نهاد که نداده من خویش را خشن آرد پس با یکم شل کار
 در گفت دست مسکونید امیر گفت فرزند خود را بفرست که در گفت
 آخر فرزند را در بر آید سپاه سالار رود و درین مجلس دهر و در نام
 کشند و کار است کردند و لشکر در روز انجمن است لیکن من الحاح بودی
 بر مشد و در استادم بود بهر شرم گفت چون درین قوت فارغ گشتند
 مرا گفتی منی این است و در میرای خطا که این نداده من گرفته است ترسم
 که خزان لود است ایست که هیچ دلیل استال نمی بینم جواب دادم که خود
 مدتی در است که لود را غایب بوده است این نداده است که لود
 و هیچ حال سخن نمی تواند شود و این را عز و کوه تقدیر است درین کار که
 لود می بر آن خواهد شد و جز خاموشی و صبر روی نیست اما حق گفت باید
 و اینم تا عیار از این بود و اگر نشود آید و اگر نباید و چون سپاه سالار رفت
 امیر بر حدود کوزگان کشید علی قندری و کوفاری اودان نواحی مردمی
 که اودا علی قندری خواندند و مدتی در آن ولایت بسرید بود و در میان

و غارتها کردی و مندی چند مردان بلند آوی یافتند و کار و اندازند
 در میان عازنها می کردند و این خبر را می رسیده بود هر شخه که می رسید
 دفع نمی شد چون آنجا رسید این علی قندری جانی که آنرا قندری گفتند
 و چهار قوی در روزی بر سر کوی داشت بدست آورده بود که هیچ حال
 آنجا بیک سگ شدن و آنجا باز شده و سپار در دوش را با بنای آنجا
 و درین شربت که بجهان شش و سپار خفا و کوز در راه زنده مردم
 و نواحی گرفته بود و چون خبر است عالی شنید که سیردان رسید و درین
 سوراخ خزیده و جنگ را با حاکم که علف داشت سحر و سحر
 و در آن سوراخی بران کوه و کندی کی دین که هیچ حال آنرا شوال سگ
 امیر رضی الله عنه بر لب آبی دین راه فرود آمد تا این سوراخ نیم فرسنگ
 بود لشکر با حاکم کرد و در کوه و کجایند که جانی گسیاه بود و اندوه
 حدود کوزگان را که مرغزاری خوش و سپار حاکم و نوکین نوبی هم
 آنکه امارت کوزگان اود است آن جنگ بجهت بر چند پیش بود
 و در سراسر بود امیر است کرد و دودی با غلامی پنجاه پیش خویش که داشت
 پای آن سوراخ رفت و غلامی با نفس سراسر می نرفت و او رفت مردم
 لشا رقی نیز مردی سه چهار هزار و پنجاه نوکین و پیش بود و جنگی بکوشید
 و در میان را پس بکشی خود و سگنی میگردانیدند و غلام استادم با جنگی
 رفته بودا پسری ماری داد و این با جنگی بکامیت مردی چند کای کرد
 نیز زمین هر سلا حاکم و چنانکه استار و درو دیاری کوی و اندوه مدتی
 و چنین و در لود که تاریخ را به نچای رسانیدم حضرت صدراعظم سلطان
 بزرگ ابو الطیر از کیم اراده بر نامه میکند حضرتی فاضل آن خدمت
 چو کمان و سلاح و قیصره و تیر اندازان و دیگر را صواب است در فرزند سگ
 استادم دید اوست تا چنین باید بزرگ در بار داشته آمد این با جنگی

در پیش نوکین گفت کجا میروی که آنجا سنگ می آید که بر سنگی در روی دیوار
تو بلای رسد کسی از خواجهمید و نصرا بزرگ بگوین گفت بیشتر که مردم
دست کرای کنم و برفت و سنگ در آن شد و خوشتر را نگاه میداشت
بس آورد و دلد که ببول می آید مرید دست کشید و وی رفت تا نزد
رستی خود که آتش در بر کشید و جایی دید بول و شمع با خوشتر گفت
دخا دم بروند او را علی قندری و سپاه مردان گذشت همه تا صلاح علی
پرسید بچه آمده و بول نصرا را اگر یک روز و ده حمل بودی که این خطر را بگری
نیز که این رای از روی بول نصرت و این کودک که تو بادی آمده گفت
این کودک که جنگ تو بخیر استنست و بگریز گاه رفت و یک غلام از پیش
نزد غلام که سلطان در در راهی تو سپاه دوده است که در بیغ باشد که روز
چون تو مردی صفت و دلایت بیاد شود بعل پیش آید تو را پیش حذر
برم و صفت در چکی است نام علی گفت ای فی دلد که می باید بگوین که
لشتم داشت بگردن کشید و گفت این بگریزی خداوند عطا است بگریز
دوده است و گفته که نزدیک تو فرستد آن غریب را اجل آمده بود بدان
سخن فریاد شد در غایت تا خرد آید و تو بشود و از غل و از غل
و فرزان بنزد تا نزدیک در پاید و پس بشان شد و بگریز و بگوین که
روان کرد و اجل آمده بود و دیگری بر خورنا چشم حزن است تا قرار
بر آنکه زاده و درین بود و مرد سلطان بی اندوه بیای و در آید بوز و در
کجا دلد علی را بگوین چنین گفته خور رفت و فرود رفت او بود و گفت که
که مردم بایستد و گفت بگریز بدین را بیکانی و عمارت کردند مردم بیک
نه که فرار شد و خبر بایستد نوکین گفت این او کرده است و نام
زیاد است و این همه بگوین کرده بود بدان وقت سخت جوان بگریز
کرد امر و چون بایستد که دام اهل سلطانه او را بکشید و بگریز نزدیک کرد

الکاز

اگر زیادت قبل و زحمت باید توان داشت که چه داند کرد و در بخت
استادم که مرا جای برادر است نیز نگذرادم و شرط تاریخ بستان این تعلیم
آوردم که فرار شد علی قندری و برادر کشید او با صد و شصت نفر
ایمیزد که این چند معون را که چندان فساد کرده بود و در میان رنج و سختی
بجس باز داشتند با معندان دیگر که بدانش بودند و در چهارشنبه این علی را
با صد و شصت نفر بردار کشید و در روز ما این در راه بود و در آن سر راه
تا آنجا که رسید و آن سر راه کشید و وقت در آن کردند تا جمع معندان را بانه
و دیگر از آنجا بر غایت و سوی پنج کشید در راه آمد رسید از سپاه علی که بگریز
بگریز و در میان بگریز شد بنده را چه فرزان باشد از حلق دم او کرد
و آنجا بایستد و با او کرد و جواب رفت که بیغ باید آمد تا بهر دست
و میر بیغ رسید و در بخت چهارم صفر بیغ فرزند آمد و سپاه علی بنده
پس روز ما سپاه در راه رسید و گفت قواب بود دم آن دشمن کوشن کردی
در سر بر فساد داشت و بازمود که مردان با سلطان از روی دشمنی بگریز
و حرفه زنده و گفته بر جاک بگریز و آن دارنده که چندان بگریز او را از در تر
که ملک زاده است ایمر دیگر از غلوی کرد با وزیر و حسیان و گفت فریاد
سخت شغل بگریز و پیش گرفتن در روز و بدین بدین برستان چون در راه
آید قصد ترکان آن کردن وزیر او را در راه گفت البته سخن بگو و گفت که
بازگشت خداوند صلاح را درین باب سخن بگو گفت بنده تا قاهره رفت
سخن بگو بگو گفت بنده خداوند را خوش می آید استادم گفت خواهی کرد
نیک دید می آید گفت که سلطان اگر چه در کاری صفر باشد چون اندیشه
باز کار و آخر سخن آسمان و شفقان را بشود و در گفت من بیغ حال خوب
نمی نیم در چنین وقت که آب بر اندر بیغ شود و لشکر کشید و اندوخت
نوروز که بنده رسید و با وقت رسیدن غدا کاری هم بر پیش دیدم و لشکر

بوی رنگین شول کردن سخت نامور است نزدیک اند باید کرد هم لولای خفا
درم به پیران علی کلین که عقد بسند نام آن مرو کسند و چشم در انهم بازند
آدم کاری باید و هم اگر کسی رسد اری یکی از این رسد ملک رسد
بکان گفته این رای درست است هر کف نام درین نیک بندش باشد
در پس از آن هر کف قواب است که قد این مرده کیده و ششم نامش
نامش رفت سوی کلین جوکان و در جوری و در مرده اند تا جویان ملی بسند
که راب عالی را حرکت خواهد بود سخت رند و کورتال تند پس فرشت
سکلیکن بدین کلین و داده بود و دردی سبب رزدهم بود و سبب لاریک
که حبس آنچه چند جای درین تصنیف یادوم و جواب رسید که بی سبب
بد جای در میان جزیره بی سخت قوی و حکم که آفت کشتی بهر جای
بود از آن وقت باز که هر مجرم مرده بود و رنده کسان کماشت بل کشته
آمد است از پنجانب و در پنجانب شب و در پنجانب کلاه سید در آنجا
حلقی است از و آنرا سبب که چون این جواب رسید هر کار حرکت یافت
که رفت چنانکه خوش برود و کس را زنده بود که درین باب سخن گوید که
سخت خجری بود پس چنانکه اگر کون میر رسید هر روزی علی و کورایا ناک
و کمر کرده می آمد و در دست و مال و عاقبت کون سید احمی آید و طرفه تران
بود که م مرده می است و از می حب و استیاده و چون فرود است
که تقدیر از کار عمل حلاله در کون نشسته بود و در چند بار به نام را گفت می نمی
خواهر کرد از آب که زده خواهد شد و در چنین وقت بماندن بد آنکه
بوی رنگین بخواند آمد و پنج باب که شد این کار است که غذای به دانه کون
شود و نام و خاطر ازین معجزه و بوی لفر جواب دلد که فر جانشی روی است که
نصیحت که نصیحت از کرد و اگر در دست و بهر چشم میدانشند و با کله که کشته
برون بوده از بهر چنین چیزی و بکسیه ترشت را می فرود کردند تا می نشست

و مود نمیداشت و چون پیش میر رسیدی بر پشت او سخن گفتی که
در چشم می شد روز دوازدهم ماه ربیع الاول و انقسم دیر که صاحب بزی
لع داشت گذشته شد و حال این بود انقسم کجای از نمودم درین پنج و یک باب
کفین شرط نیست و دیگر در شغل بریدی با میرک یعنی باز داد و میر و ستاد
نیک باری داد و در این باب و در آری که میان او بود آن در بر داشت
تا آنکار است است و و طغی میگو در دند و در روز شنبه نیمه این ماه
نام خیزن رسید گذشته شدن میر سید رحمة الیه و میر و در ای بود در
سجود نام و بهما و در و بهر و نشسته که چنین چیزی در میان ثواب نمودن بود
فوت شدن میر و سید و طغی و دیگر در چون رخت نشست شتر آواز
ساخته بودند که این نام و فارمی پیش بر و بد و بزرگ است میر چون نام و
در رخت مرده آمد و آنی کرد که او کشتن مرده زیر پای بشیند و مرده را
که پیش برواق بر داشته بودند مرده که استند و اولد آمد که امروز با نیست
باز که در بشیند و وزیر داد و چشم لطیف آمدند تا چنگاه بسته که کله میر
بایتم نشسته بنام آمد که بخانه میر بایست که خوانیم نشست قوم بکشته
شد این جهان نامده فقیه است با جادویم که میر و بهر فرزند آن ادا
داشت و او را و سید سیکر و هدای عز و بل نامزد جای میر و در و در
قرابت کرد و پیش تا میر رسید آنها آمد که او را آید است و میر و
دل شول می بود و می گفت این فرزند را که یک بار آمده بود این دیگر که
و آید نمود که علی مشاد و جوان جهان نامده را راه مرده بر می بسته
چنانکه با زبان شواست بود و به شرقی کرده با طبعی کشته بودند تا معاف می کردی
راست است و داده که بغین نمود و مشد جوانان را این علت زبان کشته بود
چنانکه جلیا و دکان است است که این صد و دوازده رسته اند مرده زنی
کریخی رهبری در کشت و دوزان آب کبیت و چیزی بران است کند و این

عزیزه کرامی داد و خود را بود و هشت اندام و پنج کرشمه و بانه زنده نمیشد
که شد امیر منی از عینه برین فرزند بسیار مزاج کرده بود و هر دو برای و این
مرگ ناموسان هم می بود روز اتفاق بود که دیگر کسی نیارست گفت او را که آید
که شوق صواب نیست که کسی را بایزاید و محافظه بر شست و بوی تره رفت
و پس درین روز بیام آمد سوی وزیر که ناچار بیاید وقت ترا فرزند سوخت
بسیار مقام باید کرد با لشکری که اینجا آمد و گویم در غلغان سرای دیگر صنف
عاجب سیاسی جبهه که زد و کسان و غلغان سرای را اینجا بدان فوجی با
سلح برشته بود و باوی و در هر روز ترک و اندر سپردن غلغان جیل وی
و حاجب کبکدی اینجا آمد و بر غلغان کسب هلاک از اند و لشکریانی روز
مقدان و سر پیکان و حاجب کسان که نشسته آمده است آن کار را هر روز
کرد و گفت فرغان بر دادم و تا نزدیک نازشام میر گاه باشد تا به کار راست
کرده آمد و امیر از بیخ رفت بر جانب تره روز و شب روزم این ماه
پل بگذشت و بر صحرای که بر باقیقت تره است فرود آمد و استادم درین
با امیر بود و من بر شتم و سر باقی بود که در هر غلغان انداختن کس با و داشت و در
بر داشت روز و شب شبت روز مانده و درین ماه ماند و کجایان رسید و در
بیخ این ماه و در اینجا بر داشت روز چهارشنبه بیوم ماه بیخ الاخر و در راه روز
رفت که نشان بود که این اینجا و در راه و در راه و در راه و در راه
گشت و در هیچ سفر لشکر را بر آنچه رسیده که درین سفر روز و شب تمام این ماه
رسید بر دست سواران مرتب که راه رست استیامیده بودند و اگر در شب
که جنب رسید که داد و در شمس با لشکری قوی قصد که کوه گاهان کرد و از راه
خود بکران چون آید و می نماید که قصد آن درود که پل سباه کند با آب آید
کرد و فساد می گیرند و بزرگ نموده از نموده تا به پیران ساحه آید که در هر شب
اگر این فاعلیا و با و بی سباه کتند آب رنگی باشد بر بحث و در غلغان

در غلغان

و در یکین از سواران رفت بود و دره کرشمه که آن زمین استیامیده بود و در راه بر
درشت بر بازگشت از اینجا کاری نامند روز و در روز هم این ماه بیخ بر آمد
تا به تره آمد و در یکین فرستی نگاه داشت بعضی از تره تره و شتری چسبید و اینجا
جست بر بودند و بیرون و آب رنگی در غلغان بود و امیر تره تره روز و در
بست و ششم ماه بیخ الاخر و کوه گاهان و در یکین چوکان و در درین سفر امیر
بود و در غلغان استیامیده کرده و همچنان تا پائش و سر پیکان قعت اینجا
تمام کرده بودند امیر پیکان را احاطه تمام کرد و صنعت فرزند و دیگر تره تره
می بود پس بر پل بگذشت و در روز یکشنبه و در روز مانده و درین ماه پس بیخ آمد
چهارشنبه دوم ماه جمادی و الاخر و چهار رسید و در روز و در روز و در روز
این ماه که داد و در اینجا بر شتم بود و درین برادر و جیل روز اینجا مقام کردند
ش داغ و در آن کونک و با نقد هزار دهم صلتی درود و در اطلال و این مال و
دیگر مال آنچه در کار بود همه سالار و بزرگان داشت پس از تره تره و در یکین
سوی سرخس به آنچه بزرگان آن آمد و امیر پیکان روز و شب شبت روز چهارشنبه شتم
جمادی الاخر روز آید و در این ماه خبر آمد که داد و بطلان آن آمد با لشکری قوی
و ساحه و در روز و شب شتم این ماه خبر و بزرگان رسید که بیارایب آمد و در آنجا
خواهد آمد و بیخ و در یکین رسیده غارت و کشت و در روز شبت و در روز این ماه
و در سواران تره گاهان با عده و در روز یک باغ سلطان و چهار پاره و در
کبکشد و در اینجا نزدیک قند بر کبکشد و جهان را اینجا میباشند و
دیدند لشکر رسیده که در کی بر فضا پل بود و در این تره گاهان با عده و در
راغلان کبکشد و کوه گاهان و در این تره گاهان تا یک فرسنگی در تره تره
پس کوه گاهان را رسیده کردند و کبکشد پل رشتاب تره گاهان اگر رانی تمام
گشت فرغان بر دود و در آن کوه گاهان و در روز و در روز و در روز و در روز
کردند و در تره تره و در روز مسافتی سخت در رسیده بودند و در تره تره

رسا نند واد و سواران راجهت داد و گفت تا جل سرتی بر برود و زدن
زشت نامی حاصل شد که گفتند دین مردان چندین غنیمت یافتند آن
تو است برود و امیر و دیگر روز خرافت سخت شکل شد و جلوا از اسبها
کرد و صد هزار درم فرمود تا آلتیستان بسند بهاسل و چندین را برود
از بیلبانان هند روز دوشنبه بیستم این ماه الفی بی گمان حایب داد و بود
هزار سوار بدو علی آمد و حاجی که آنجا را ندید کاقران کوسید با لیا و در
دو عازت کرد و چون خبر نرسید امیر شکل شد که آن عازت
بود نزد حایب بزرگ با لنگری بر سر آن سلاح جوخت تا بیرون نشیند
با علایان خاص که اسب داشت و هزار هزار درگاه است و در روز دسپا
چاهند و بگفتند زنده کافی حداند و در روز دسپا چاهند و بگفتند
سلاح خواهر مقدم گفته است هم جنوگی را باید فرستاد و اگر قریب باشد
سپاه سالار و جواب داد که چه کنم این بیعتیان لستمان کار نمیکنند
و آب می بریزد و دشنام بزرگ این پادشاه این بودی آخر فرستاد و در
با سوار و چندین تاش و در که چنان فرستاد و سالار لشکری کوکس
بدین لپستان رفت و غار و گرفت و آویز کرد و جنگ سخت بود و در
هر دوری چندین تن کشته و مجروح شد و شب الفی باز گشت و لعلبا داد
و گفتند آن شب مقام کرد و داد و را بر نمود آنچه رفت و دی در شهر فغان
لعلبا داد آمد و در چندین صفت روز مانده از راه خبر رسید و رستای خیر و نصیر از
علیا و سخاوت امیر فرمود تا لشکر فرایند و اسبان از دره که نماید و در
سابی از آن با لشکر امیر رضی الله عنه از پنج رفعت و در درخت عزمه حایب
و بر بی کاروان فرمود آمدند و لشکر در رسیدند و آنچه بقیه فرمود و دین
بودم و زشت از آنجا با لشکر ساخته و بیلی می میرست و در روز دسپا
نهم ماه خالغان سپاه آمدند و لعلبا از جانب بیابان و سلطان

پناه

با لیا و در راه پهل بود و لشکرت بخت کرده **امان و اورطوقا**
به علیا داد جنگ نمودن سلطان اودوش ایمن هر کسی سکفت که با لک
و در دوری که اوست بی برادر و قوم و عیال در دوری پادشاه بدین
آمده است و جنگ سخت شد و در دوری من جنگ بر حایب این روز
و در دوری خوش گمان بدین که روز بی شکاه رنند باشد که چنان را
باشد لک با که شش هزار علام سوار بود و در دوری دیگر حایب در دوری
بجای آن آمد که غنیمت بود که جنگ سخت شد و در دوری آن جنگ
سوار کار سیکر و یک لشکر نظاره بود که چون فوجی مانده شد فوجی دیگر
آمده پیش کار خشی و بر بخود داشت تا نزدیک چنین امیر خبر شد است
جوخت و در سبیل سلاح پوشیده باب آمد و کس فرستاد که بفرستد
علایان هزار مبارز روزه پوش نیک اسبه که جدا کرده آمده است فبرستاد
و لعلبا رضای نیک کرد آمدند و امیر رضی الله عنه من خوش صحر بود
او پس با ستاد و علایان نیزه کردند و حایب بدین رفت و حاکم
مرکس نه استاد و شی چاه از حایب کشته شد و شی پت و سیکر کردند
و دیگران بر گشته بر جانب بیابان میشتند و لشکر سلطانی میخواستند
که بر اثر ایشان رفته امیر فغان فرستاد تا آنگاه شد که بیکس هم میرفتی
برخی و گفتی با اشته خط کردن محالت و غرض است که حیدر از
آمد و ایضا که آمده بودند دست بردی کردند و اگر طلب دمندی کسی
نرمی پس از آن بگناه سحر گشت عالی که با سواران و منجیان با بر
که حایب آن گفته بودند که پیش بر صاف این پادشاه ممکن نیست که کس
بایستد و اگر اثرها که هریت بر خفته بودند کس آمدی کار را در دوری
امیران پیش آوردند و حالها پرسیدند گفتند و داد و سواران و فغان
آمد و بر چنان گفت کی بر کردیم و نظاره کنیم امیر فرمود تا ایشان را

دودند دریا کردند و امیر علیا با دودند آمد یک روز دوس بزرگت رسید
آمد و در زبانه بخدمت رسید و آنجا بود تا بر چه زیادت محرابه بود
عزیزین در رسید و در روز نامه رسید از با رسول و معزز تا جویند و بر جایی
مینکو و نو که این مرد چون دلی جهانان که شده شد به آنجانی و در زبانی
فرزند می مانند و بر پشت و شیتی کجانی جهانان که رفت و میان
دوی و بران علی کین سکا شقی بحث عظیم بپای شد در هر چون علی
مهم جز آن خیزد و با جل حال که میان هر دو که تقریب باشد با آنجا
علی بفرستد و ایشان میگردد شغول شدند و فساد می رفت می رفت
در کرده در ملک می نیاید و آخر بخانه شد و ما هم که جهان شد که
و او است تا منتظر کرد که در برود منتظر چه بوده است و او نام و خط
همکان لزان قاصد نامه و میر رضی العنه و فرخ حرکت کرد به آنکه
روز سه شنبه میر شهاب با لشکری و مدتی سخت نام و همکان از راه و از
که کل ترکستان را که پیش بسته بودند و در راه و زکی می بود و آن
از هر جایی دیگر که مرز بود رسیدند و در روز یکشنبه عزم ماه رمضان
رسید و آنجا دودند بود پس رفت عقبه کرده و قاصد ان و جاک
رسیدند که طغرل از لشکر فور مجنس رسید و داد و خود آنجا بود و پیوسته
از سر و آنجا آمد و سولاری منت هم از میکوسید بسته و بر بر آنجا کردند که
بجایک پیش بسته بودند چه جدا آید و جنگ بطاع آب و در بارگان
کرد و طفل و نالیان می گفتند که می و جبال را میان پیش بسته
مستاکه و بیم کردند آنجا صورت است که آنجا دریم و دودند گاری خراج که آنهم
که در بند مردم خضم است خزان و این تو احمی بد کنیم با سلطان بدی
و محنت که چندین لشکر و محنت دارد و داد گفت بزرگ عطا که نالیان
را افتاده است اگر قدم تا از خزان بچند جایی بر نیس قرار بسته
از نقد

از نقد این یا پشاه و خندان قوی که دی از هر جایی بر ما آید و در جنگ
لشکر علیا با دودند خود می مردم است اما نه که است که نالیان
کرد و از آنرا از خولین جدا کردن که سوی زندگانی نمیشد کرد و بدان
که خود را نگاه تو باشند و است یا بنده را و ما مجور آیم و می نه و کندی و نالیان
را آنچه باشد و از کانی بنده افتاد و بنده تا از نیس با نیس و نالیان
مرد و در پیش کار داریم تا که می از هر دو که چه قدر کرده است همکان این
ببستند و بدین قرار دادند و بود کین بر جنگ پشتر بر کرد و آنجا
انجانی اند لزان امیر و عظیم و حاجب علی کین و عازری و در یارق و
و کزان و طفل و نالیان گفتند باید که اینجا جایی علی کنند که نالیان را با
فرقیه باشد و داد و گفت اینها را پس پشت و نین صورت است و داد
گشتن آن و در پشت و آنجا آمد و از و کزان که حمله کنند چون سلطان در میان
جاقوب و قدر حاجب و کزان هر کسی که است ایشان را پیش و پشتر و آید
آید اگر عذر دارند که دوی در پیشان برده و بخواند خویش پیوندند و اگر جنگند
بسته تا این شویم گفتند اینهم صورت و است آن را گفتند که سلطان آمد و می شویم که
شمارا فرقیه اند و میان جنگ نخواهد گشت اگر چنین است برود اگر در میان
جنگ برود باشد که باز دارند و بشا بلای رسد و حق این جنگ ملک کرده
همکان گفتند که مژداندان ما را بسته اند که ما از بیم و ضرورت از جنگ
آمد و بیم ما چار بخواهیم و دلیل است که سخی ایم تا ما را بر مقدم خویش بر
مسجل طبعه نرسیدند تا دیده آید که ما بکنیم و چه اثر نایم گفتند هیچ نماند
و بود کین را از هر دو که بدید مقدم بر رفت با سولاری هم از پشتر سلطان می کرد
لشکرگاه رفته بودند و در میان آنجا کرده و کسلیان از سلطان حاجب رفته
و می هم بدین عدد مردم جنگ کردن با سولاریان در میان سرخ و نالیان
افتادن ایشان در چون امیر بدین حال و انت گشت کار با از نالیان و کزان

گرفت و چنان بسته بود که چون علم دی دید آن نخلان بجز بزرگ و درخت
داره بودند و با بخت بودیم **و آن جنگ** **بهر** روز چهارشنبه بهریم
نزدیک چاشنگاه طلایع می نخلان بدید آمد سوار یک سینه نزدیک طلایع آب و
نخل سید همدیم و شد در فحاشی آمد اسیر داشت و بر پهل بود تا هنوز نزد طلایع
مصلحان در آخت و در آنجا بنیاد مردم باخت و دست کردی قوی
بود و مرد لپان یک سید و در آنجا بنیاد مردم میرفت و خیمه بزرگ
فرمود آمد با لشکر و مصلحان با یک شش و دست باطلی تمام کردند بدان شب در کاه
معلی میفتد و بگاه کس خرد گوشت و یک رشت ساجد و خیمه بر میسند و چون
در شنگ رفته آمد و لشکری بزرگ از آن می نخلان بدید آمد طلایع بر درخت
جنگ پر شد و یکی بحث و در هر دو جانب مردم جنگ می کشیدند تا نزدیک
بازگشتان بدید آمد و دو و شش سوار داشت و سوار یک و شش بزرگ سوار
و اسیر براده پهل بود و در قلب بران تا بالای کوه رسید و پس بلند فرمود
بزرگ گفتا بر میسند تا لشکر از آن آب فرود آید و مصلحان از چهار جانب
گرفتند و یکی بحث بیای شد و چندان رنج رسید لشکر آفرود و دست
و خیمه بزرگ که اندازه نبود و رنگ هم بود که ضعیف بزرگ اما ایمان و
لشکر یک یک می کشیدند تا کار مضطرب و این همه سوار بر میسند و مصلحان
تن می کشیدند و دست در میسند و یکی که می کشان ما کردند که خسته
تا نیرنگان ناسید که صورتی که این را بستند نه چنان است و نه این است
تا این شوند و شدند که یک تن از ایشان بر جانب میسند و با سواران
که شد در این باب بسیار دروغ گفت بودند و در رنده و این مدتی که
بود و چون لشکر با لقب فرود آمد و در قلب مصلحان فرود آمد و دو و شش سوار
علی داشت و سیر و صاحب بزرگ سیاهی داشت و بر ساقه کین در آن چنان
نیز با یک شش و نزدیک از سواران مصلحان می کشان ما کردند که خسته

اولاد و پهل بر دو لشکر که میسند و با یک سیر و با با سوار و سوار بود که نا کردند
کرد و برگرد لشکر که و هر چه از استیاد میسند بود یکای آورد و در این روز که
آب می بود و در آب می کشیدند و آنچه در جبهه می بود یکای می آورد اما استیاد
او می کشت و در نزد مصلحان چیزی که نیست و آن بود که حراست و در یک
اشتر یک کام میسند و در اشتر هر کسی پیش میسند و در یک
خویش قوی از مصلحان با میسند و می کشند لشکر که آب آوردی از آن
اسیر و صاحب و در کین باطلی میسند و فرمود تا و در مصلحان براده
و در مصلحان قوی به ایشان میسند و چون شب نزدیک آمد و چهار جانب
قوی رشت و در کین مصلحان آمده و در آنجا در هر جانب و در چهار جانب
جنگ پر شد و در آنجا که آفراده مصلحان بود اسیرین خویش می کشت
و اختیار چنان کرد پس در عید جنگ کند تا در مصلحان خویش می کشد
جنگ بحث می بود و بر چند جانب و سوار جبهه میسند که تا اشتران
کنا می یافتند و مصلحان فرمودند و در هر سوار که مصلحان جبهه
می یافتند و در مصلحان بود و در مصلحان میسند و در مصلحان میسند
و در مصلحان میسند و در مصلحان میسند و در مصلحان میسند
که کار این قوم بدین مصلحان و مصلحان و در مصلحان میسند
خاکه در جبهه بودی با میسند و این کار کرده آمدی و پس در عید جنگ
با یک کرد و پس از آن مصلحان را زنی دیگر پیش می کشت و در مصلحان
و این جنگ قایم شد باقی ماه رمضان و چون ماه رمضان با فراده
کرد و مصلحان آمده بودند و در چهار و در سوار میسند و در مصلحان
که این مصلحان میسند و در مصلحان میسند و در مصلحان میسند
می کشند و در مصلحان میسند که چنان قوی میسند و در مصلحان میسند
که جنگ کرده آب کردند و مصلحان و در مصلحان میسند

و میرای فراج بودند بر اثرهای ایشان سولاری سعید و خندان از هم دور
جانب سولار نهاد روان کردند و چون بهر کس رسیدند باوگان ما تیره انجم
ما کشند و سولاران از پس ایشان نبرد کردند و جنگ بنایت کردند
که یک علامت سیاه روز با لاکست با سولاری و دهمار زده پوشش گفتند
که داد بود دردی بهر آنها دهند امیر براند سخت تیزداد و زورداران ای فرزندان
علمان تا چشمند و امیر در زیر پایستاد و عللمان و باقی لشکر کهن خندان
رسیدند و کرد برآمد و من از اینجا فراتر قدم نخبانیدم تا میرود با سولاری
جوی چشم بر خیر امیر سید اشم و طلب امیر از جای فرست و جهان ناک
شد و تر کارک بنیاست گفتی هزار تنک بگویند و شجاع ستانان
در میان کردیدیم و در زمان شیخ در زمانی داشت و بر سر بریت رفت و کمان
نیز رفتند چنانکه از خندان کس نماند **سخن سلطان سحر و جادو** چنان که امیر سید
آمد و بر اثر بنیان نهم فرستکی برانند و من و این سولار نیز برانیم تا امیر
و حاجب بزرگ و مقدمان سیاه و زمین بوسه میدادند و نیست شیخ می
کردند امیر گفت چه باید کرد گفتند خیمه زده اند بر کمان علان آب چرب باید
رفت و بجا رفت هر دو آمد که منی لغان بنیست و رعد و آتش بزرگ
یا فشد تا سولاری که معاذ الله از خود کند بر اثر بنیان برود و کس بعد
سجیل گفت معاذ الله در این گرمی فرستکی و دیبا به رخت بر اثر بنیان
و برخی دیگر کشید تا یک باره باز برود و منزل اینجا کند سولار با کس بود
و میان ایشان بود و گفتی در جنگ بنیست برانی چرا با بزرگ خوش
نگویی و دیگر خندان همین گفته و امیر خوش نیاند و بگویند شکستند
دیس لزان جدا آمد که رای درست آن بود که آن بشاره زد که اگر امیر
رضی در ترک آن کس بکس رسیدی و لکن هر که محتوی باشد با جانی
نماند اند که چون می با نیست که کار این قوم بدین منزلت رسیده است

چگونه رفتی و زور بنیامیری آخر سولار را با مقدمان بنیست و در دست
هرم بنیست آن بنیان پیشند و گفته با سولارانی هم زمین طراز و خاک و تنگی
پیشند و جانی با سولار و غار شام بنیست که از آنکه گفتند و دردی
و کسی را نماند و باز کشند که خندان سولاری یک و میان کشیدند و
ایشان الت چایان خود و ترسیدیم که فعلی باشد و این قدر از آن
نماندند تا پس ازین آنچه رفت بنیام و اگر میزدند و بر اثر بنیان
رضی مکان من تحت القرب بر شدیدی و لکن گفتیم که از خود غرور کرد
و قصا چنان بود و لا محراب من قصایه و درین میان اولاد را
که بود نرنگان کجاست گفتند که منی معاذ الله در از باو بوسه نوزنی هم بود
در پیش سلطان و من بنده ایشان بودم و چون باو در خات مشا
و جدا شادم و با آنجا یادم که ایشان هر دو آمده باشند گفت بود
و بگویند که ای قانع من تحت کشد گفت من برودم با کستم امیر
نفسی روشن داد و گفت که باو فضل بود تا لکه کاه و لغیان
بمن آمدند و راه بسیار که اشم تا بنیست که رسیدیم یا قسم نهادم و بوسه
نوزنی نشسته با قیام و سوز و دستان بنیان و خبر شمع یا شمع بر کوه
نشتیم و بجام جلدیم گفت تنگ آمد و عالها باز رسیدیم بهر کس
گفت رای درست آن بود که بود کس عبد کس دیده بود و لکن بنیان
معاذ الله را نخواهند گذشت که کار رای است برانند و هر دو بنیستند
و بدیده امیر شدند و بنیست بپوشند و بار کلاه شیخ کردند و در بر نوب
زدند و دوست کردند و رفتند چون استادم باز آمد گفتی که این شیخ
سخت بنیست و یا من آن من کردم و نماند که پیش بود و امیر بخواند و بنیست
و گفت نگاه با بد داشت که خود بوی سرخس خوریم و رخت و چون هر دو
و تیم اینجا بنیستند آمد و بنیست و برون و دیگر در تمام سوال امیر بنیست

و مقصد برانداختن کلام و بدو منزل میرسد و در پیشینه
چشم نوال در پس چوبی آب برمان در بای خود انداخته و طبعه صفای آنجا
پدید آمدند جنگی نگرفتند اما روی نمودند و باز گشتند و شهر خراسان را
و سبب دیده آمد بدان خرمی و آب دانی که آنرا دیده بودیم دیگر انداختند
سند شد که طبعه صفای را آنچه دیده آمد را با همان کشت ازین شوی خرم
نوازد بود که آن کشت که بدان رارسیده است و انداخته را همان بود که آن
کشت را همچون دگر و همان همان باز گشتند و کشتند برین پاشان
و ملوک چنین بپشت که فانیان ازین سلطان ماضی هریت شده و بگری
در آن قوم کس نپذیرد و این قوم شمی خوارچ اند اگر نوبتند که باز آید
زیادت در آن چند که دیدند و نازید که خبر رسید که صفای در پیشینگی باز آمد
و شتر آوردند و آب این جوی می کردند و باز جنگ خواهند کرد و
ملک دل شد و شب را با هم بران و فاصدان رسیدند و طبعه صفای
آوردند و بپشت بود که این قوم بیدار نشسته و گفتند صوب بپشت
مصاف این پادشاه را مقرر رسم خویش نگاه داریم و از این داخل
دل متغول نه چنین میروی بماند رسید می برکنیم تا خبر شود و اگر خواهد
و اگر نه باز کرد و دوی رسته نمود و در آنده است و با مردانی بیایمی و
و حتی کش بر کمر و سرا حیرت داریم کرد و دوی و لشکرش توانستند که در
توانستند بود و درین تاریخ باز کرد پس استادم این طبعه را بر آب
کرده و بر سخت نمود و سحر گشت و دیگر روز پس از بازمانی کرد و باز
و حسابان و این خبر گفت و طبعه صفای آن خوانده آمد و هر کشت
تا بر جبهت گفتند بر چه نوازند و ما هم می گفتم و مداند چه انداخته است
گفت آن انداخته بود که آنچه ما هم داشتیم و آن را بپشت کف
دیگر مصاف پیش گیریم چون بپشت شد باز اگر آب اندام آن

بازمان

باز کردم آنچه ای جنگ و آثار غلبه جدا و دیگر گفت انداخته بر این باید گرفت
بدست و خطر کردن محالست این آن سخن میگفتند که آب از جوی باز
ایستاد و با آب میگفتند و وقت چاشتگاه بود و طبعه صفای در سخت که صفای
آمد بر چهار جانب از لشکرگاه و چنان ملک بر مردم زده بودند و چنانکه در
مواضع نمیشد و سیر و قلب اندک بیه مسافت بود و چنانکه هیچ کس
من بر آنچه ندیدم و میر روی برین حسابان کرد و گفت بسام از چنین
تا نیز بپشتیم گفتند صد و نه بر جای خود بپشت که صفای آن ایشان
که میگویند نیامده اند مانند کانی بریدیم و دیگره و جبهت بپشت که در
حاجت اند که بگویم و باز گشتند و ساحتی بر روی صفای کشتند و در روز
دانی بپشتند و دل بر خوش کرده و در پیشین کردن اما و برین وقت
در ششده نماند چه پیدا آید و باز گشتند و آب روان زده در انداخته و با هم
چاهها و بسیار چاه بود آنچه که با بودیم ملک مسافت شهر خراسان بر آنچه
مانده که شترانستند آوردند از آن صفای و سخت کردن صفای و ناز و در
سخت بود و بسیار مردم حسنه و کشته شد از هر دو جانب و باز گشتند و بپشت
چنین و چیزی بشتر صفای را بود و صفای بستی بر لشکر چاه شد و کشتی را
می بودند و صفایان پوشیده که بر لشکر بودند این حساب را بر سر بپشتند و چنان
و صفایان نیز پوشیده و نزدیک در پنجم فرستادند بر زبان صفایان
و با لیدند از کاهلی لشکران که کار نمی کنند از سکی علف و چنان می نمایند
و میگویند که عارض باز گشته است ازین تو خبر کرده است و ما می رسم
که آنچه علی بزرگ باشد چون لشکر گفت و کوی آمد صفایان چپ شده
باید که کار بجای می رسد و در پنجم بر پشت و پادشاه و عوفی حاکم و ناز
صفایان با خود این حال را با آب میگفت و باز گشت و با ما هم در راه با یکدیگر
ازین سخن می گفتند و چنانکه باز شد در چهارم روز دوم و دیگر روز صفایان

و در این حال عادت باز کردیم و مدافعت جنگ ایشان بید و سنان
کار در یافت اگر خواهد انداخته است و با بصیرت تمام پس از هر کار
روی بدین قوم اردو اگر برقرار راه رفت قرار گیرد و جنگ که مراد باشد کار
گذرانده شود و اگر بخلاف آن باشد فالعاید بالله آب شد که باشد علی شد
که آنرا در میان یافت اگر خواهد بنگرد و درین سبب که اندیشه کند در میان
خویش بگرداند تا آنچه برای عایش قرار گیرد کار کرده آید ایشان باز کشند
و دستا دم چون بخواهد باز آمد بخواند و گفت می بینی که این کار کدام منزلت است
و کاسکی مرده بودی و این رسوا میانه می دور است و در پیرم رفته بود
در ای دور بران قرار گرفته باز گفت که بخت که امری گوید این عجزی
باشد زلفا هرست اما ضرورت و مرا گفت ای بوفضل در زبان بگو
و دیده است که این تدبیر است و در دایم میگویم که باید که عایشی باشد
و شقی پیش آید که این عجز از جویم از عروزل میگویند و این حدیث می گویم
که فرارش سلطان چاره و گفت ایمری بخواند و دستا دم بر خاست و رفت
و من بخیمه خویش باز رفتم سخت غمناک و شب در کشیده بود که نهادم
در آنجا انداختن نزدیک دی رفتم عالی کرد و گفت چون نزدیک ایسریم
در حلقه بود و نهادم آتش و هر که بودند همه دور کرد و مرا گفت این کار عجز
و در روز گشت چنین که می بینی و صفای زده شده چنین شوق باز آمدند
اکنون مرا بترکت و معاینه شد که کعبه و سیاهی را با اینها جنگ کردن
صواب نبود پیش ایشان باید فرستاد و کدستی گذشت ایشان در قومی
مجدد باید چون ایشان را با مایه و در تابستان را مالیده اند و با هر کسی که
درین سخن میگویم نمی باهم جوابی است فی کمال و ششم روزه و کوفه این
دو امید دارند که این کار محمده مانده تا ایشان را معذور داریم و خواجگان
و کمر و دست که راه بدو بنهرم خواست بسیار سالار کنند و سالار بدو ای

و در این

و در این روز و سپارتر و بکار آمدند و در هر جانب جنگ پر شد و کار
سخت شد و با یک و فیروز لشکر گاه سخت و هر پشت پر شد
و لشکر سیاهی سپردن و رفت و معاینه دید آنچه سالاران گفته بودند و در پیش
گشت و بوزیر بنام فرستاد و گفت آنچه خواهد باز نمود برای همین و بپای
و باز دیگر عایش را بخواند و عالی کرد و گفت کار سخت است میرود و حجت
گفته اند کافی مدافعت در روز با هر سوخت کرم است و عطف یافت و دوران
و چیزی می شود و در پیشانی تر چایید در جنگ این قوم و گفته بودی و عجز یک
سپاه باید فرستاد و عذر باید نمود و شک نیست که کعبه باشد و مدافعت را
بیزنه میان اند و در میان لشکر باز نموده باشند و در گفت با مدافعت سلطان
درین باب محلی کرده اند و در شب در این اندیشه بوده ام و در پیر
آنچه است با مدافعت کعبه اند و عالی بخواند که گفت و عایشان بگویند
ایمران و وزیر و استادم وزیر گفت زنده کافی مدافعت در روز با هر کار که
با و بخت است که اگر لشکر با ستوده شده اند و در میان ستود تر نیستند و ما ایشان
صورت بیکان در انداخته و جان را می کوشیده منده را عوایب چنان میانه که
رسولی فرستاده و در خویش سخت کند این قوم را که تحت ترسانند و در
یک دعا که حمزه اند و بگوید اگر مدافعت بر ایشان چاره ای نیست
زنده یا مدی جهان نیروی اگر دیگر که بنده یک تن از شما ناید **و در این**
انداختن وزیر صاحب و هر عوایب است که عذری خواهد بود و قومی
نامیده تا من مدافعت سلطان را بران دردم که تقرب ثبوت قول کند و گویم
که کوشش ایشان در جبهه جانت و لطف کنم تا سوی راه رود ایشان
در مجدد باشند و رسولان آید و در روز قاعده رست نهاده و با هر چنان که
سکا شفت بر خیزد و لطف عالی جدا آید ایمرکشت این سره میاید و لکن
دوست و در دشمن و اند که عجز نیست و در گفت چنین است اما بهتر و کار تر

درین سحر گشت تو مردی که جز بهت نکوی و غیر مسلح خواهی و درین کار
چه چینی چخت باز گوی که ما از همه حدت کاران دل بر تو قرار گرفته است
که پیش ما سخن گوئی و این حیرت از ما دور کنی و مسلح کار باز نمایی و بعضی
می گویند من کفتم زنده کافی صدرا و در از باد صدرا و در میرگده با بنده کوی که چه
اندیشیده است درای عالی برقرار چه درده اند تا صلاح و ثواب باز نماند
و مقدر دانش خویش و پیوسته بر ما و در اند جوابی نه این کفست جوابی
آنچه خواج احمد در غار دیگر گفت که رسولی فرستند و این قوم که کز کشتی
گند و ما سوی برآه بریم و این تا بستان آنجا باشیم تا فکر آرایش ایم
و از غریب نیز نرسد و اختر مسلح و دیگر خواج هم کار را از لونی دیگر بسازیم
اکنون که همان این کار قوم به اینست چون هر کاران مرز آمد نقد و شکر و طریق
و نشا بود کنیم اگر لب آسید و نبات کنند محف باشیم که نیست ایشان را
چون چنین کرده اند پس خطری در گشت کنند و در روز بر ایشان با
و نه بریم و این برستان درین کار کنیم تا جویق این و در ذکره خربان را با که
ایند از کشتن کفتم نیکو دیده است اما چکس از دوز و سالاران شکر و در
و شاد است کنند و جنگی نایم شده و حضا تر از ناره از بید گشت که ترسد و در
صدرا و برآه باز رسد ایشان را گوید کاهی گردید ما را بفرزت باز است
گشت درین بنده هم این شاد گفتم که این حدت نباشد اما سستی شکلی
که با چاره باید بکسید کفست چست کفست هر کجا شک لاجم و یا خدایانی باشد
شکوه که با آنجا می باشد و این قوم برخیزد و منم مرزد آسید جا بیا کیز تر
یخ و آب روان آسید و ما را آب چه باید خورد آب روان ریخ نیام
و شتران ایشان بکنام محف قوتند و در دور جا محف قوتند و در
و ما را شتران در لشکرگاه بر در خیمه باد و شست که کزان لشکرگاه شتران پر
گفت سب است که با ایشان بکزان نیست چنانکه خزانند می آسید و در

و با نهایی

و با نهایی که است که از کلاه شست آن کار را و دیگر موان رسیدن
نیت که من میگویم که ما از نهیها دل فایع می باید که باشد که پیش ازین
خطری نباشد کار لب از افضل قرآن کرد کفتم سستی و کرامت هم تو بر
و سپاه سالار و حاجب بزرگ و حبیب ان لشکر است نیاید اگر در
عالی رسیدند خرد و محلی کرده آید و درین باب رای زنند و کاری پیش
گیرند و نام کنند کفست نیک اند کفتم گشت و کرامت زنند کافی صدرا و در
در از باد که بنده شرم سپید دارد که باز نماید کفست بیاید کفست و باز نمید
که کوش رضا شوده آید کفتم زنند کافی صدرا و در از باد که معصرت که کف
در روز در خزان لرتین قوم میرود و درین کفست و در کفست و در کفست و در کفست
هرام سلطان را بکمال و شوق چنانست که درین حدت لسان مژده
دیده است و در تواریخ نیامده است و با این همه در جنگی عالی کنند
ایشان می باشد بدان قوا که با هم از دوز و در کفست و در کفست و در کفست
کرده است و لغت میدد و کاه جهان بر پا شایان بر رعیت است
و دولت و دولت و در بر دوز که هم بریند و در کفست و در کفست و در کفست
پادشاهی را از دوز و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست
دست یا تید و دلیل باشد که از دوز و در کفست و در کفست و در کفست
گند که کار بر کفست و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست
رشد است یا شکس نکرده آید است که در دوز و در کفست و در کفست و در کفست
کفتم انکار و این می دینی است که کردم و کفتم از شفت است که میگویم
صدرا و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست
بخواهد و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست
حاکم نهد و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست
بوده است و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست و در کفست

هزبان از عذرت و تاج و تاقن فارغ آید مطوعی با یکی از
مصدق آن خود با یکی مطوعی نامزد کردند و هم بر سر میانی مطول دادند و مطوعی
حق سبکی که کردند و با رسول خود هم باز کردند و چون جوق ایشان میگردد
گاه رسیدند حاکم بیشتر باید و در فرستادند و چون بزرگ برست و او را نهادند
شرح داد و گفت که این طایفه که چالی چاهای بر سر خود دارند و مطوعی
میکنند اما هیچ حال از ایشان را نمی بینید و بخت با ایشان که در ایشان
شبهت رود برودن نبود و لکن چالی نسکین خود را برود و ایشان را بفرستادند
آنچه معلوم شد بر آنجا که بزرگ آید خود را آنچه معلوم شد از آنجا که
رسانند و چون در برین احوال داشت کشت لغیر خود تا رسول خود را
پیش آوردند و اما حاکم رسول خدمتی بر او بجا آورد و نیز در آن
باز راند و او را باز کردند و در رسول خانه فرود آوردند و منزل بسیار دادند
و نیز در خدمت سلطان رفت و خالی کردند و خواجیه بفرستادند و آنچه احوال
پیشین بود از مطوعی و چاهای که رسول آورده بود باز راند و بهر معلوم
مالی کشت فرمود که اگر این کار را در غیر دارد چون خواجیه بزرگ معلوم شد
و مصالح وقت این است بر او در چاه که در چاه کند و نیز بزرگ است و در
رسول را بخواهند و خواجیه بفرستادند در خدمت وزیر نشست و آنچه گفتی خود
بگفتند و بدو چندی بود و بهر دست برین حمله که در گفت که در باب شایسته
کردم و پادشاه را بر آن آوردم که تا شما درین ولایت که هستید بایستد
باز گویم بهر دو بریم و نامه آید و خانه و این بیابانها و دهانها را
فرمود بشرطی که با مسلمانان و دیگر دید و در عیال لغیر نرسانند و در
گشتند و این سره ای که هست بر خیزد و در چاه که از آنجا که میاید
باز گویم و بهر دو بریم و تا اینجا و سلطان با مردی فرستاد و شرط فرستاد
ازین تا کار بخش پیش گیریم و حوز و هم که در آن رجوع نیاید چاه

و آنها

و لا میانه آورده کردند و از کربلای و تاقن و ملک و معین و نورش
باز رسید برین جویها جدا داد و رسول از خواستگار از آنجا که کردند
و از ترکت صفت بفرستاد و بشود باز کردند و حاکم مطوعی را هم برین
انزد کردند با رسول بجا رفت و در خانه شان رسید و رسول ایشان را بسیار
مشکورتها گفت و با او خالی کرد و ایند و حاکم مطوعی نیز بیست و در کشت
ایشان خدمت کردند و او را نیکی گفتند و خالی نسکین پیدا کردند
هرگز نیارستند که بخت پادشاهی و حل عقد و هر دینی و در آن
در برین شده بود و میبایستی در میان آوردند و حاکم مطوعی را فرستاد
کردند با معذرت بی اندرزه و گفتند با عنوان در مطوعی خدمت نمودم اما
که با بارت کردند و از هیچ طرف با عذری دیگری نرود تا بایم و
بعضرت دیگر بار نکاشتی پیدا کردند و این چه گفتند و هر روز در آن رجوع
نمایند و بران بودند تا عاریا و لشکرها از هر دو طرف آورده کردند
و خواست با حق بر خیزد باید و بهر برین قرار از آنجا که بودند منزل کردند و برین
که ایشان را ولایت تمام شد و بهر چاه که ایشان منزل کرده بودند
در وقت حاکم مطوعی باز کشت و لشکرها بهر صورت و در خالی کرد
و آنچه دید و شنید از احوال نو خاسکان و درکات ایشان و سخنان
باطنی که میگفتند باز راند و گفت که بهر نوع بر ایشان عطا و نباید کرد
و ما عیال کا جوش در انداختن ایشان یا از ولایت بردن کردن از
معات نباید داشت در آن سخنان عشو بهر طرف از آنکه ایشان دل
نباید نهاد که هرگز رست نرود و این پادشاهی و فرمان و تقادیر
از سر ایشان بردن نبود و در احوال از آنچه نکاشتی قوی که در آن یک
تاقن که پادشاه بغیر جوش کرد و بدینان رسید و بود و این صلح
کنند کردند و با کشتند اما بهر چه ایشان رست در خواستند از کردن

و فریقین مغان و ضبط ولایات و زیارت کردن لشکر و از این
مرمان خواندن که با ایشان یار شوند و بسیار کردند و هیچ باقی نماند
که داشت و هرگز از بی فرزندی و سختی مزاج هر دو اندوه میگویند
با یکدیگر و هر چه ایشان معلوم شد که ایشان را با درگشته است که این
عاجز گشته است و در پیش در کفایت خویش ما را ایستاده کرده و همیشه
نشاندند و می که لشکری ایشان با ما میاید و با همی میگویند و با ما میگویند
گرفت و هیچ نوع نیاورند تا ما را دفع کنند تا ما را ازین ولایت بران
کنند این مسلح و حیالت در میان آوردند و بدین باب ما نیز در آمدیم
تا یکصدی ازین نجات یابیم و کار خویش بجا نریم و لشکر ما جمع کنیم و با هم
می بستم و غفلت کنیم و همی استعداد و مکارفت تا چون ما
قدما کنند پیش ایشان ما را دریم و جواب گوئیم و جان را بختیم تا بمانیم
یا فرود شویم که با ایشان پس زرت که ما دست در کار آوردیم و ازین
انواع سختی بسیار گفتند و خوشی دل و خوش طبع ما بگشتند و بمانند
که چون ما بفرود شویم ایشان را روان با نام فرستند و بمانند
و از روی صفت و بنده کی پیش آیند و دیگر ولایات را خواهند که ما
زنده شده ایم و آنچه ما را در پی پندیده نمی باشد چون از این ولایت
و در خلها فرود ما نیم صرورت دست نهادند و در صفت و خفا و دلاوت و
گوشن دلائیما باید کرد از ما محبت نکرند که بصورت باشد و ازین
آنچه در شش شده بود تا مدت در صفت خواجی بزرگ ما را بماند و گفتند
و در گفت گویم و دریم که چه باید کرد اگر پادشاه سخن من بشنود و در
من کار کند حیالی سازد ببرد ایام که ایشان را قدم بر جای میگویند که
آکل و صحت بر افتد و از دلاوت از زمین خرابان بمانند و از آب بگذرد
و ما را نشاند ایشان سقط شود و بدین صفت و شایسته رای اما میگویند

که ای پادشاه

که این پادشاه را بدو نگذارد و در راههای من اعتراض کنند و در این
کنند و لشکر ما فرستند با طرقت و این کارها شد و در کم کنند و این
بمانند و در راههای من اعتراض کنند و در این کارها شد و در کم کنند و این
کردند و بیشتر شوند و در میان و عراق تهمت از دست ما بمانند و در این
میده اند تا حکم حق بر تو عا حیت است اما که همه سکوی باشد و این
سخنان با من گفتی و ازین شرمی با همی گوئی تا چه پیدا آید و در این کارها
و در صفت مجلس عالی رفت و خواجی بوضو میکان چاند و عالی کردند و
و وزیر آنچه نشنیده بود بر سریده در عا مملو می تا تر با شرح و بطور
عالی با رانده و مسلح و قادی که بود با فرود عالی سکوی بمانند و در این
مجلس قرار دادند که دیگر در منزل کنند و در طرف هر دو آنجا بودند تا آنکه
و خطا با زور و با ساند و بمانند و فریاد کنند و آنچه باید از جهت و عدت
و از این سلاح و لشکر از حضرت عزیز و اطراف ولایات بخوانند و در
شود و چون تهمت ما میگوید و لشکر ما پاسد و دیگر با در رسید و در این
سنگین که این نا جهان چنانستند اگر رسید به باشند و با همی در میان
می کردند خود یکجندی بمانند و ایشان را بفرستند چون ما میگویند و در این
و افواج چشم میداند آنگاه بگویم حال شاید که بمانند و مجلس عالی و وزیر
سپاه بیکدیگر گفت و قوی دل کردند و فرمود بکفایت و عالی این سخن
اکنون بعد ازین مجلس که ملک و دولت ما بگذرد و نگاه میدارد و ما را برین
و هیچ اعتراض نیست تا بدل قوی این خلل را بکفایت و کار دانی و شایسته
رای و در این در صفت کرد و بندگی نمود که هم برین قرار بمانند و در این
آن سو بکشد لشکر ما بکشد و در طرف هر دو منزل کردند و در صفت
تا از آن بابا بمانند و در این در صفت و در صفت و در صفت و در صفت
ما بفرود رسیدند و با آنجا منزل کردند و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب

و ذکر رسیدن سلطان شهاب الدوله و قطب القادری سعد محمود بن علی
و ابن المذنبی از خدمت ایشان در مقام گردان آنگاه در نزد آن
آنچه عادت داشت تا آنجا که تا حین ترک آن رفت و مجاری آن چنان
بیارگی و سعادت در دو اقلید سست نشین و در میان سلطان شهاب الدوله
و قطب الله رضی الله عنهما در مرکز شهری رسید و آنجا نزل فرمودند
چند بار سو و با لشکرهای بسیار کرد که لشکرها با طواف فرستاده در میان
و افواج کشد تا هم حدود آنگاه باشد برودان و هم لشکرهای
و جویا بند و بر پائین اول میرعاب برک را سوی بوشنگ فرستاد
کران مشال و او را اطلاع در نزد آنجا تا بخواجه برود و آن در سست
در آن بود و صاحب بدر را با لشکری قوی بیاورید و همچنین بیاورید
قوی قوی فرستاد و در غنای و ضبط کردند و همه نواحی عسکال بر گشتند
می سستند و در پیشگاه و تراب مشال گشت چنانکه هیچ می نماند و بیاورید
و کار میاشت و در وقت بفرستاد سوی بر می کرد و آن و چنانچه خواستند
در آن وقت جنگ پایان و است و شتر و زغال را تا برودی فرستاده اند
و در راه آن نواحی و کنج در سست و هر کجا است رسیده اند
و نیز راه سست شد و لشکرها را بعقب بستند بهانه آنکه بازگشتند و آنجا
مراعت کردند و کارها شد که این پاوش را با جز رسیده بود که
نهره می داشت که با بد اخمن کشتی با دی و نصحت کردی و همان راه
چون به آن عسکری و دیگران که کمر بسته بودند و به طوطی شلی عامل نصحت کرد
کردی باز بیاورید و دی کرده بود و میرضا فخر فرمود تا به طوطی شلی را بفرستد
و باز داشتند و در وقت آنکه سستند پس در پیش کشیدند چون آن
جایم بران رسید گذشتند شتر و زغال را و در آنجا رسیدند و در آنجا
انگشتند و در وجود کونک عدائی که آنرا بکلین کوسیند کین معنای بوده و در

بودی

بودی و کل این و طوطی چون صاحب سیاسی را ترکانان نرزد آنگاه
به راه آمدند با استقبال ایشان رفت و در میان رفتی و در نزد و بیک
شدن او این بود و به شرح حاجی را نایب بیه راه نیابت است
به نصرت بگرشند و نیز پیش این قوم شده بود و استخدام این سخن
که روی آن نبود و درین وقت و او را با بر علی شادان طوطی گفتند
شخصه در میان نیشاند و سوی قهر برکش برود و به خود و آنجا نرزد
و آنجا رسید که طوطی نیشا بر از رفت و داد و فرستاد مقام کرد و نیشا
نیشا و با در فرستاد و در آنجا رسید و راکش چون می نماند که خداوند
رفت و فرستاد کرد و دست نیشا بر و در دست رسول و خلیفان
مراعتی نهادن و نیز در و در این بحث ناخوش می آید که سید جمال
خویش است یک شکسته است و گفت این حال از آن در گذشته است
که قاضی بنیز و سخن که ناخوش خواهد آمد اما گفته به و خداوند را از سخن
پیران ناخوش می آید و این میر جوانان کار نایب و بخواهد و در سب
مسورت پیران زشت میکنند و فرخاموشی روی نیست و در گفت
همچنین است و اگر درین حدیث خبری رسد خاموش می باشم و در
سینه عره و دیگران خیل تا ش نرزد کرد تا بکرکان درند و اندر فرمود
به رسول حدودی و دوری و با کافکاران چه که در زمان لغزت و سعادت
به راه اندیم و در آنجا مقام است تا آنچه خواسته ایم در رسد و در غایت
و زیارت و شتر و مال و آب و زغال و نیشا بهایان و در سب شادی
طوطی و نیشا بر روی که بر جبه عادات و تبعه خندان و اعت کشیم
و در میان آن جنگ ایان در میستیم همچون ایشان قومی می نماند
خواهیم کجاست نایب و در میستیم تا جان از ایشان پاک کرده بود
با کافکار سخت نیکو رفتی کرد و اثری نمود و فرست آن از مجلس با کافکار

بود که کسی این غایت از فرمان برود و این دولت نبود به این
آنها فرمودیم تا قوی دل کردند و چون هر کس با نیت برسد دل نیت
درگاه حاضر شد و خلیل تا آن راه آنجا نگاه داشتند تا آنها رسیدند
تا چهار قریع کرد و خلیل تا نشان را فرمود تا راه بردارند و چون که روی کرد
ایشان را بر سر کمان رسانند و فرستادند و میسر آمدن فرزند آمد هر کس که
فرمود و از حد و اندازه گذشته و راه نبردست که آن سلاح که آنجا بود
شد نموری و در عید چنان سوار و پیاده تمام سلاح سپیدان آمد که از راه
بر آن معتقد که هیچ کس از آنها آید و از راه و عید کرده آمد و چون آنها
نهادند و شراب دادند پس عید کردند و عید کرد و هر یک از آنها استادم علی
اچل از نیک رسیده بود و درین روز کار سخنانی بر لفظ دی گشته
که خود است آن نمی شنیدند یکی آن بود که آن روز عرض کردستان
بر گذشت و من با وی بودم جای بسته بود و نیک پدید آمد و پس را
شهر و پهل روزی بود رسیده و در دو بر خیزد و برای کوسل بر راه بود
گفت استادم گفت دل شراب بدم که عین کم شود و نه که در میان
در پیچ و آخر فرود آمد و من ندیده آنجا آدم هیچ خوردنی و نه بایان
کرد و است شد استادم بچنان اندیشه مندی بود و پوسل گفت سخت
بی نشانی کاری میباید است گفت ازین حالها می اندیشم که در
سیان آیم که کاری بسته می بینم چنانکه هیچ گونه اندیشه فرزند این چون
و ترسم و گوئی بر آن می گفتم که ما از این نمی آیم و در پانی چنانکه کسی
نرسد می غلام می بار نام و جان چیزی بود و چیزی باید دید که هر کس
امروز که از عرض منکر می گفتم و یکوستانی که ششم دو گور دیدم پاکیزه و یک گور
و سامعی نمی گفتم که کاشکی من چون هستان بود می در عین اول نیاید
که طاقت آن ندارم و پوسل بخندید و گفت این سواد است محترقی خبر

و این

و اطرب دوع الدین بنجر خورد فی سیکو و شرابها سیکویش آورد
و مطران و نه مان که سینه و مان بخوردم و دست بکار کردم و درخت
خوش بنیان آن که بسیار ندا کرت رفت در ادب و سماع و قهر است
دستان با کشیم و پس ازین بر دلی جمل استادم گذشت شد رضی الله عنه
پس ازین چارم و کا از راه بر شیم و پس از شش ماه بدنه فان مردان
از نیت و حادثه بزرگ است و چندین ناکامیها دیدیم و پوسل در راه
چند بار مرا گفت سبحان الله العلی العظیم چه روشن رای مردی بود و گفت
گفتی این روز را سید که ما در بنیم دین چه بر لفظ و نصرت و درین مجلس
کردند تا میرسانند و گفتن چون از لفظ صاب دیوان رسانند
سخن آن بنی افغان رسانند و می فرستند و از کاران دولت بسیار
خلی باشد و ایشان را دلیری افراید و هر یک سبب تغییر شدت ایشان
نگاه داشت تا آنکه که گویا شد و گفتن دین صفت که در ادب است
رفت در آن مجلس هر یک این تاریخ جامع صفایان می شود از درازی که
در دمی آید می چند و زدا کرت مجلس آن روز نهفت کم قصه تا می رسد
دین این آیات داشتند و گویا که بدست من چنان باشد و مردی بود
که او را قاضی مشور که گفتی رحمة الله علیه و فضل علم و دینی و شعور و استقامت
دستی تمام داشت و شراب عشرت دوست داشت و بدینست که بعضی
روح الطیش و از دنیا فرمیده بیاید بسته و راه دیگر گرفت و خوش نیت
و خوش بخورد و شامه پیش بر بکان بود و چنانکه هر مجلسی که می آید
بسیج نمرودی و حالی داشت با پوسل روزی بی حکم مناسبت در ادب
و پرستیده بهم بودند و شراب خوردند و این روز قاضی مشور بکار می رسد
دینا ط شغل شده و شراب نیک و ریاضه پوسل سوی لفظه می رسد
روی در حال جواب فبیت بر آن روی پوسل و یک فبیت و دی

نیت و نیاید در روز بگذشت من در حرمت آن قطعات بودم تا آنکه
که بخت باز آمد و صیب روشن آن افتاد که فاضلی روز فانی منظور
بود نام او محمود و در چنین تراکت گرفته و شفاف داشت نزدیک این
فاضلی دهریزدین بابت رقی تعلیق کردی و چون کار راه نورید که این
تغییر نژاد مرد در وطن خویش معیاد و گشتا گشت رفت تا نزدیک بیان
فان پسر قرغان که ملک ترکستان بود و سالها اینجا ماند و زیست
برهم شکو تر که مردی بکانه روزگار بود و در علم و تدبیر جوان دید که کاران
پادشاهی در مقام سخاوت و زلفی که افتاد و کردی بیان برادران
و خلیفان و دران و لاجل شمه و سوری حراست تا اینجا آید و باقی
در ننه شان و ملین و در بهار و در بهار و در بهار و در بهار
قبول و غیره از تزیین یافت در مجلس ملک و درین سبب و در بهار
گشت و از روز سه امدی و ضیق و در بهار و در بهار و در بهار
سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم و دام سلطانه و کارش برین ماند که حراست و با
و سگرفی و جوان حرا و دینی است بکار آمده و محمد و چون حراست و با
افتاد و درین تاریخ نام او با دردم و شرط و دینی گناه و ششم **اچا پاشا** **ایلی**
شیخ ایلی اهل الهی ایها الصدور حش ما کان صاب : فافترت و لهذا
الدهر کتاب : و اسع عفره و ترسب کینیا اشراب : و حضرت بعد از این
الشوق التهاب : و درع العذر و انبیا و اشمس کتاب : و ملک الموعود و حاکم
عذاب : و تا است عجا و شراب و شتاب : و در ملک الموعود و حاکم
صحاب : و تا الیهنا و ظلام و سما یک شهاب : و تا جابه افاق فی الوقت
ایها البید المجد و العزم القاب : و جعل الوبه امدی و الای الای : عذک
الیهنا حجا و الیهنا الی باب : و العذر اهل فی المکر عجا : و عجز الای
کل شیء تسلط : و تو استقلت حقت بحکم قضا الطاب : عجز الای عجز الای عجز الای

بیت الی ملک جویی و علی النفس کتاب : ایها الصدور من لیس لی عذر
کل ما عذک محمد و ملک غاب : و حیک البدر و لکن بعد از عذک
ملک الموعود و در حق صدرک بکره غاب : عذک المقبل عذری بعد الیه
است آن آیه الیهنا عجا و شتاب : و عجا تا جابه عجز الای
ملک کان علی المجل من نیت قضا : عذک المقبل عذری بعد الیه
عجزه المظفر : فاقبلت ان نیت من عذره : ان برا کاس من عجز
کل من عجز فیه بکره : بیک چنین بر کان بوده اند و این بر سر رفته اند
رحم الله و دارا نیز باید رفت عاقبت کار با بجز بکشد : و آیه عجز الای
قید موعود **ایها الصدور** **عجز الای** و میر رضی الله عنه بخش بر کان نیت در
ست دهم در المجله بسیار بدیه و شارب آورده و شارب ابراج عجز الای
خشم گرفت و عجز الای و در ایندوستان فرستادند که گفتند که عجز
گفته است و علان را دران نیت کرده و دران قصد این پت بود
محلان تو مردان بکنه مار شنبه بر روز و در مردان مار شنبه
عده زانسان درین من روزگار بر که در زانسان روزگار باید مار
این یکین بخت یکو نیتی کرد و در چند فعل بود و شارب با ملک کان این رسد
در مطران هم صلت فرمود که درین روز کاران بر زانسان سستی گرفته بودم
باید و شارب میرفت و عجز الای اندر بود و حال مردم دولت و دنیا
امیت و این روز در کان نیز بکشت و بیایان آمد و در نه امدی چنین
در بهار که عجز الای رسیده بود و در هر روز فرقی کرد بر خوشن کوشش
باز عجز الای عجز الای : و در روز و در کان دولت و سالاران سخن گفتندی
هم که پیش داشتند و باز گشتند که بر شستی و در میان تاب کار میرفت
و هیچ روز کار ندیده که اوق چنین در کار و در و در عجز الای
بانی که مضان نیز کارهای خویش می سازند و باری دلزد و بویکن

بود سگش کردم گفت مرا سگ کن استادت را کن که پیش از سگ من
 گفته است و هر روز در خلوت می بارگشت و من دعا کردم و ده روز گذران
 دهم مرده را کار خود گرفت و بوسه می اند و درین باغ بخیالی می نشست تا
 آنگاه که خلعت پوشید خلقی فاضل با خلعت بخانه رفت و در آنجا بزرگ
 گذارند که حقیقی تمام داشت و بدو ان نیست با خلعت روز چهارشنبه بایزدم
 ماه صفر کار را بزدن گرفت سخت بچکانه بود و در شرفین آنجا جبهه بود و بخت و ماه
 می میکردم و چون خلقی حال شرارت و عادت دی در باغم دیدم که بخت و
 شگفت بود چیزی را یعنی نه شستم با میرزا علی الله چنانکه رسم است که نویسد
 معنی استغفار و از بهری کفم بود و فرقی بود پیش منده و چون وی را بخت
 و حالها دیگر شده و مده را قوی که در دل داشت برخت و حق منورند
 و او بناید که استادم آواز کار می کند که مری بدخولیت و خداوند را شهادت
 می کند اگر وی عالی بیند مده بخت و دیگر مقبول شود و این وقت با عیال
 برسانند و باز او در خطبه ای بر بران نهشته که اگر بد لغز که نهشته با عیال
 در آن محقق مشاهده ام این فرسیدی بر جرات من بین جواب مداد و لکانه
 رنزه و قوی دل شدم و بزرگی این پادشاه چاکر داری بد بخای بود که در
 که با وزیر داشت و پس را گفت بود بعضی ناکرد تو نیست و در هر دم بود است
 و معتمد و برهنگ و در اگر شگای کند بعد استان نیاشم گفت فرمان بردارم
 و پس وزیر را گفت بود بعضی را بجهت سپردم و در کار می اندیشه و در وزیر پوشیده
 با من این گفت و مرا قوی دل کرد و مایه کار من بر تمام و این استادم مرا بخت
 عزیز داشت و حرمت نیکو داشت تا آن پادشاه را بر جای بود و پس لک
 کار دیگر شد که مری بخت و در بعضی مرا گناه بود و در بخت و در شرفین لک
 در رسید و من بخواهی بعضی با شادم و خطا داشت تا شاد و خوشم بود
 نم و در داشت و در بخت سال بر آمد و هنوز در بخت ام دهه گذشت

و مردی بزرگ بود این استادم سستی با هم کردیم و چه عیاره بود و زیاده
 نمودن این حال در تاریخ که اگر در آن دوستان و معتران با من می نام
 در آن خویش می کشم و پس بکار می شدم تا بگویند بود بعضی صولی و در لک
 و خویشین را سستی پیش گرفت که صولی در جنب رخسار عیال و در
 قضی می کرده است و از او را قی نام نهاده است سخت بسیار رخ بر کرده
 فاضل و بیکانه روزگار بود و در ادب و سخن و لغت داشت که بزرگوار چون
 او کم پیدا شده است و در سستی و بخت و خویشین را و شعر را ستودن گرفته است
 و بسیار شعر آورده و در دهان در آن بفریاده و از آن بفرست فرستاده
 و در آنجا است که در بر و قصیده نهشته است که چون آنرا بر علی خوش
 خواندم کشم اگر بخوری شاد خواند گفت خادم وزیر یعنی صولی را بخت
 روی و وزیر و قاضی هم روزی با من بپس منند وزیر بخند و گفت
 و در دهان روزگار بسیار در آن بخندیده اند و خوشند کان اکنون بخندند
 من که بود بعضی چون چنین حال و بعضی راه صولی بخوانم گرفت و در
 ستودن و آن نهشته که میران محمودی و محمودی چون بران و بخت
 عیال کنند و الله بعضی من خطا و از لک نموده **لک بخت سلطان** **مرد**
با عیال **قانون** **مرد** روز چهارشنبه بزمی ماه صفر میرزا علی الله در بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و پادشاه بسیار و در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بسیار علی در زمینه و حاجب بزرگ سیاسی و میرزا و میرزا و میرزا و میرزا
 با بعضی اید و شعر و بیکر حاجب برای خلقی فرمود و آخر سال را کلاه
 در شرفین و کلاه و خلعت حاجب بختی کرد تا آنچه باید فرمود و در شرفین
 می عیال برای را بفرمایند و بسیار بخت بود چه سوار و در بخت و پادشاه
 با سالاران نام و در بخت کرده بر عیال میانه و سابقه و بخت بخت بخت بخت

در کای بیشتر بر جای نماند و سپاه پهل زرگزیده تر میدان در این لشکر بود
و همگان از دور دزدند که چنین لشکر ندیده اند هزار فرورد چنان اقبال از
حرکت این لشکر بزرگ و طفلان نباشد بود چون امیر سراسر ایستاد رسید
بر سر دوداه نشاند و طیس غرش بران فرار گرفت که سوی طیس بود
تا طفلان این گونه فرار آیدند و بر تر زدنش بود برود تا وی از راه رفتی
تا جانی کند سوی استوار دوداه فرو گیرد و چنانکه میخواست که از راه رود
چون میخواست بران راه رفتن اگر بر راه برات و سرخس رود ممکن باشد اما
که رفتن پس برین عزم سوی طایران طوسی رفت و اینجا در روز سه شنبه
تا بهر لشکر رسید پس بجهت چنان رفت و دوری که سهل خورد و از راه
نبردان آمد و خوانی سبک کرد و غار دیگر بل باه بجهت و در شب
دو روز در کمال دارد تا غار حش برانند و بهر دی سازه و در طیل و در حجاب
بکشدی و غلام سر بخورد و لشکر بر نهی باشد این کیفیت و پس بخیل بران
چنانکه تا حش باشد و یا وی هزار غلام سراسر بود و هزار سوار از هر کوی بود
هزار سازه با سلاح تمام بر چهارگان و پیش از روشن دی لشکران فرود آمده
روشن گرفت چنانکه در هر جبهه که رسیدند ایشان را فرود آمدن ممکن نبود
تا وی نیز مشال داد که بودند غار شام بود باشند و در پیشند و طفلان بران
نیک آید و بسته بود بر راه چون شنیده بود که امیر سوی طوس رفت و
گشت که راهها بروی خود خواند گرفت و بخیل سوی او کشید و از ایشان
حجاب که نمی یابست که طفلان کوفار آید آن بود که سلطان اندک را
حوزه بود و حواری تمام تا باقیه پس از غار حش بران فرار آیدند و
چون در پیشند و نه در آیدند پس بران شب تاب را اندک و کلام خوش خوشی
و سلطان حش بود تا نزد یک سحر و آن فرستاد ضایع شد که اگر این
حواری بودی سحرگاه بر سر طفلان بودی دین با میر بودم سحرگاه نیز برانم چنان

با دورا

با دورا بنوق بودیم اینجا فرو آمد و غار دیگر کرد و کس روین که چنان
بود و فرود کوفتند امیر پهل بران شب تاب تر و در حجاب با قوی تر از حش
و در کین حجاب با علامی با لند سراسر بر شد و تا حش خوی چون
بجایان رسیدند و بهر طفلان ادا و در اینجا را ندید بود که او را کوس کرد
بود و بر را چیده بودند بر شد و حش که بهر حجابی نقل یکدشته بودند و
شب تاب که کردند و امیر و دودام در رسید و این روز یکشنبه بود و پنج ماه
و فرود آمد حش و خبر از شدن این فرست و در خوشین و مردمان می آید
و در ششامی خش صید و چنانکه در راه بران حشرت منیده بود و در
ساعت کین حکمی را که سوار می آید و در ویر بود و قیاس او در شش
با لند غلام آمده و با لند حش تا شمس گسیل کردند و نیال که چنان که در
و کوفت حش بسیار بطریق آن که چندی می باشد و غار شام را باز انداخت
کا که و قماش آوردند و کشف که طفلان نیک نقل کرده بود بر راه اسپان آورد
داشت که او را دودا چاند اما در خوشی رسیدیم و کشفند سلطان در حال حجاب
و قدر خان سر نشان بودند و در ده شک بود و ایشان را می دانند و کوفت
بر شد و حاضر و کردی یا فیم و می نمود که نه تر کلمان بودند امیر چنان دور
با بهر آنکه تا لشکر پاساید و بوسهل قدوسی و سوری اینجا با رسیدند حجاب
و کوفت بر این خزینه دارد و کوفت مقدان و سوار می با لند امیر فرود که ایشان را
سوی قشایر رفت و در غایت کرد که امیر و بظفر جمعی رسید است که حجاب
برید و مشال دودا و وی سوار می بودند آمده است و عیوان باری باز
اما حجابان خاسته اند و فساد می کنند تا در غایت کرده اند و علف باید
ساعت چند آنکه ممکن کرده که با لند برستان اینجا تمام خواهم کرد
ایشان رفقه و امیر تا حش کرد و سوی با دورا تا حش و در سواران را
که تا نزد این تا حش بودند گفت که بفریدی آید و امیر تا حش رفت

با سوزان جریه و تنگ اسه دره بری کوفه بودند چون طوفان میاد و سید
داد و نیایان را یافت با پند نگر تر کما نان و جلد نهاد گفته بودند که رویا
بایدان رویه تجیل تا در میان میاشی و یک دست کما فی کنیم که این شاه
لذاتی دیگر آمده است ازین بودند که دید بان بر که بودند بسیار
چند که آتش و گفته که سلطان الله و جبر الطول و داد و دیگر قوم رسانند و بهمان
از آن شکست و بجهار با در رسیدیم و فوجی میانه کرده بودند چنانکه در آن
افت اگر تجیل می اما در ضاع آمده و آنکه بخت است ایند عزیز که هیچ کاش
نمود مولای را که گفته حاجب و پیش بر آورده از وی خبر تر کما نان و بهنا
بر سیده آمد گفت حیدر زنت تا بهما را علی و یکا نیل سوی یک نفر فرود
برند و چنان دستشان با لکوی بنوه و ساشه در تر کما نان او از راه دور
برده و تنگ و مراب لنگ شده با دم میر می الله از کار فرود آمد
سودی چینه از مقدان و طایفه را در رسیدند و امیر گفته سولی را ده درج
و بهنا چاشکاه را ده اند و ما کرد دیدیم بسیار سالاری در کران گفته اند
لک زنده است که اینها بدین غافل نباشند که نه خوشین چنین رنگ دارند
در ای امیر است که در و بهار را ده بود و روز گم استاده بکران آورده
آورده اگر بخت بر اندی و با لک و فتادی و خیده است اندی که شیدا
با سوسان ما رسیدند که تر کما نان دست و پای مرده بود و دستها را از جان
شسته و بنده ایشان تحت نزدیک آنجا رسیدی مرادی زرک آمدی و چون
تر سید بهار را به نقل رسانند تا سوی نازد که ربعی و فرخی بزرگ ایشان
راه یافته است و اگر سلطان بفرارود نه همان ایشان ثبات بخوانند
که لعین بحث در آمده اند و می گفته هر چند بدانی است بیشتر سرور
فرود آید و میخیزند و با بر گردند و وقت بهار با بی به چیک با بر آیم
برین حساب و گفت که با در و مقام کرد درستان در آنده چنان را

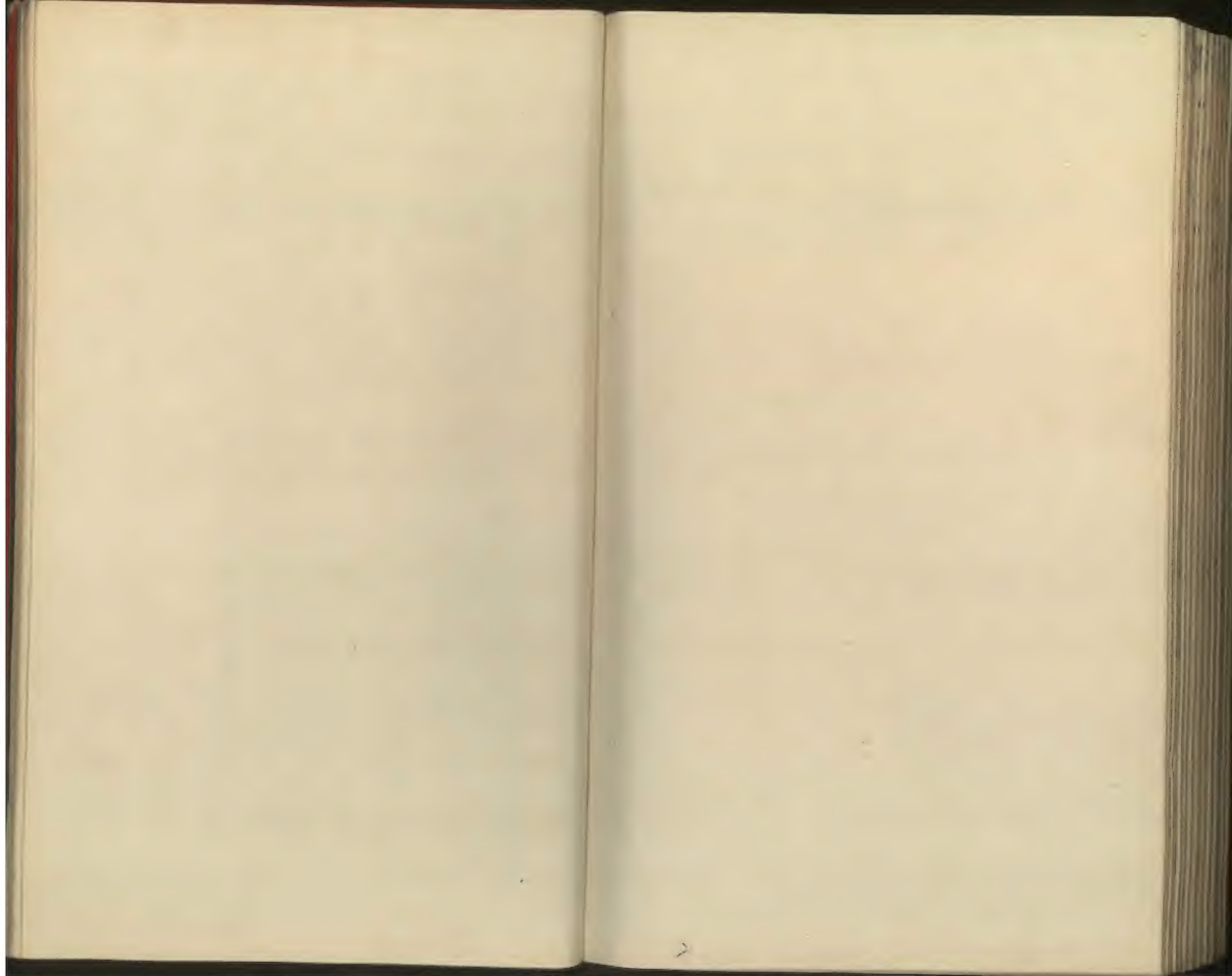
بگذرد

بجو از و درین باب رای نود و یک سمل هتا و دیوان گفت بجا بان
خبر آورده بودند از گفت و بر که سخن رفت در رکعت رای خداوند
بر تر و عالی تر و در آنجا راه و در شیت سیده را صواب تر آن می نماید
تا بران برویم و آنجا روزی چندی بایستیم و گفت آنجا خورده اند که مرق
و هم خندان آنجا را نوت کرد و در تر گزیده و هم بخورند و مشد و در
رسد و کرده و در تر یک که خداوند آفتاب آمده است که بختان
با کرده و افلاک بجه و ریاضه آید امیر گفت صواب جز این نیست و دیگر در
حرکت کرد و بنارفت و بهر آن در آن نوحی است و خندان مرده
در میانها کشیدند و بهمان را بر صاب عثمان کوه کشیده و اگر قصه
بود بکتاب ایشان بسیار بر او کما نیل شری و پس از آن بعدی در آن
که حال خندان چنان بود که طفرل چندین روز موزنه و زنده از خود دور
بود چون شخصی سرا این کردی چون حال مقدم قوم بر بنجه رسیدن
داشت که در آن دکران چون بود و بر بسیار روزی چند مقام گردید
خورد که تا جتی خوش بود و لک و طایفه از خود زم طایفه خانی فرستاد
و تقریبا کردند و آنرا جوا بهنا شستم طایفه توقیعی در بر گفت این
عشوه است که دستند که ما قصد ایشان شویم که و کی آنکه خط است
درین نوحی و لک و آنجا مدتی و در مقام شویند که تا سوی حوز را
کشیده آید و دیگر خندان اندر حوزان چنین با نزدیک و در ایشان تمام
میش ما را بخواب کرده اند شیشه تخی جواب شکومی باید و در حوزان
با اگر در دل خادی دارند سر افکنده و خاموشی است و چون خندان
با این است و کار صفت تا یافت در آنجا بکای می کشند و در آن
با یک و نصیر بر آید امیر می الله در آن باز گفت که در آن با در و بهتر
نیش ن برد کشید و فضا و صفا و بهمان قاصی صا در بحر قاصی

صالحه که توانست اندر لبب شغف استقبال آمد تا قصه است و کوه خفا
کو سینه و پیرفتا و در سر پیرفتا ماه ریح و آفرینش هم ماه و باغ شاد رخ
فرود آمد و سوری شل دارد بود تا آن تحت سمود که طعلی در آن نشسته
و فرس و صفت جمله بار کرده بود و در و لبان دارد و تو سبب خنده
حسرت فرموده و آخر آن که کرده بودند بکنده و پیرایه این خوش آمد و بر چاک
و لب پار جید کرده بود تا جت روز غمت توانست رحمت و لب و این
نه چنان دیده بودم که به خراب گشته و اندکی با ابا وانی آمده و منی نهان
به درم و که خدا این سقما و غما بنگاشد و لغو و از کر سکی بحال
و فرزند آن بمرده و حیت ضایع شده و درم بد آنکی باز آمده و منی (ام)
صاحب حدیثان با طعلی برشته بود و میریس در کعبه در حجاب راستی
لبت فرستاد و التماسش حجاب را بردنای پیچ و حجاب بزرگ خف
و با فرزند و خنجر و سپاه مالاراطوس و هر طرف را ببرد و پاکند و کرب
و لب و شغل گشت و جود هوا پس برود حال بجا بیک و صعب رسید و حق
تخطی قیام بود با نداشتند و پیر مرد و لکری و رعیت و چند چیز نداشت
درین روز کارها جاد بود باز نمودن آن که در هر یکی از آن عبرت آفرین
این دنیا فرخنده را سبک و پند دارند و لب و دردی بود و در محمد آقام داشت
و لب و باغ پر گشته است و جای غمزه است چنانکه یک حببت دارد و لب
که لب و در کران حریب که سینه زمین ساده بهزار درم بخیر می و چون باز
دکشت و درزی بودی سبزه درم و استادم را بولفرای سرای بود و شغل
بر آورده و بهر جانب باغ آن سال که در طبرستان باز آمدیم و لب و لب
افراد و فشار خواست که دیگر زمین فرو تا سرای جاری باغ باشد و دیده ام
بخیرد و زنه که کنایه و قلمه بسته و گواه گرفته و چون بهار است و در
من حاضر بودم استادم گفت حبیبی بستم باید بروشت و دیگر روز فرود شد

لیج کردند که بهر زبایدی زانی اندر شید و لب قیام بروشت و در بر گشت
زین بکار نیست و خداوند زمین بستان شدند و در خواستند گفت این
سخن آنم و قوم باز گشت هر گفت این چه کس بود که من در بر دهم که زمین
بخیرد و اگر حال چنان است که من می بینم هر کس که زنه کافی باشد
که آنجا چنان شود که حببت و دردی زمین به درم فرود شد و من بستم
و با جوتین کفتم این بهر از سواد محرق این حضرت است و این سال میاوردم
و به سبب روزی درین سرای استادم فرود آمد و دیگر روز نزدیک دی رقم نیم
خیزد و از دهقان نزدیک دی سبب حببت و از زمین نزدیک این سرای
جمع میگردد که نام او را باغ و سرای گشته و حببت و دردی بود و لب
سکفته و او لیج می کرد و از بخیر و بهار و از زمین سبب کرم و او در حببت
به کنان مردی بود و سبب خیزد دل بجا بیک استی چون قوم باز گشتند
هر گفت سبب این محرم و شتم تا بر کدازد آمد خواستم که باز کردم گفت سبب
بوست بهار دادن زمین سبب چه بود حال استادم بولفرای زمین که خوا
خرید بودی کفتم ویرا نیند شید پس گفت در لب بولفر که رفت و مرز و در
اندر لب بود و اگر تو این با من بیش ازین کفنی بهر حال این نه خرد می
و اکنون چون خیزد آمد و در و در شد زشت باشد و زین بولفر
و لب و زمین چون بقو اتفاق و اما این حال پیش آمد خیر باغم که حال
این محمد آقام چنان شد که حببت و دردی زمین یک من کفتم و در
و کس بخیر و پیش باز عار شد اتفاق این سال باید رفت که حببت و در
رفیق بهزار دهم بخیر و لب و از آن بدویت درم فرود شدند و لب و از آن
من کفتم فرود شدند و کس بخیر و لب و از آن بدویت باید رفت و در
چیز با و دیگر بکینا بغدادی مورد و محفوظ و درم که ازین بغدادی بهر از آن
خیزد بود و درم فرود شد و لب و از آن بولفر و لب و از آن بولفر و لب

بود پشترت مردم شهر و نوای بر دو حال محف چنان شد که گفتم و ندیم
در اونیست بود بر لوان که این شسته بود و صاحب دیوان



گفت اگر چنین است خواجه صلاح کاه دارد و بگوید و بگوید و بگوید
باز گوید گفت باین اندیشیدم و سوی خیمه خوش بزرگت و کس خرد و بگوید
بخواند پادشاهی کرد و بزرگت ترا بدان خوانده دم از جبهه پادشاهان
نگردد که روی دوتا خیمه و صلاح کار بهت و درخت باز نمانی و کس
سالار و صاحب بزرگ با خداوند سلطان در مانیم که هر چه گویم نصیب
نمی شود و ما را صدمه می دزد و اکنون چنین صحبت سفاد که سوی مراد و
و ما را صواب نیاید که یک سوار کان را به در صورت که یکی دیگر
می بینم و همان سرای قوم برشته و صاحب یکصدی فریادی که کین
غلامان کار نخواهند کرد که می گویند پادشاه را به پادشاه که گشته
باید بود که بسیار طلب کند و بگوید و بگوید و بگوید پادشاه
بر بخت نرفته و بدست که طاقت چند دارند و پنداران باقی با دانه
و گرنه چه گوئی که کار را روی چیست گفت نذر کانی خواهد بزرگ در دربار
من ترکی ام یک سخت دهن دست کوم می می با این لشکر را چنان کن
دیدم کار نخواهند کرد و ما را دست خواهند داد که میز او گشته اند
که اگر دشمن بداند غلبه می شد که آنرا در توان یافت و بزرگت توان
با خداوند توانی گفت گفت چرا شوازم گفت من نصیب خلی نشان می
عمود بودم و بروی ماندم با این خداوند و اینجا جی بزرگ با هم و با بخت
دعا در ذاتی داشت و امروز بر سر سالارم چرا بزرگم چنین نصیحت و بزرگ
گفت پس در نذر خودی خواه و این بزرگمی اگر نبود در کشتی باشد ترا من
در دست و بر میندگان دانسته باشی و اگر نشود تو در گردن خویش بروی گاه
باشی و حق در دست خداوند را گزیده باشی گفت چنین کنم و بزرگت و بزرگ
که بر اینم بخواند و سوی بکسب می نام داد که چنین چنین رفت و این بزرگ
حیلت است تا چه بود و اگر بزرگ سخت ساده دل در دست نبودی تن در میان

می نامد

من باز گفتم و با رسول گفتم گفت آنچه برین مرد صالح بود بگوید تا کرم چه رود
و در محمدان خوش بفرستاد و نزدیک سپاه سالار و صاحب بزرگ و بزرگ
و بزرگت که چنین جاره ساخته شد همه قوم او را برین کس که کردند و میان دو
نار مکان مینگاه آمدند که با کس دل نبود و بزرگ گاه بود و بزرگ
حش کردند که تا نزدیک خدمت رفت رفت بود با این بزرگان بگفت گفتند
آنچه بر تو بود کردی و این حدیث را بپوشیده و در وزیر بزرگت و بزرگ
دل برین هم بسته بود و نزدیک وزیر نهاد تا بزرگم بر شتم گفتم که می گوئی
چه رفت گفت گوی بوسل را که انوش را جواب چنین بود اینجا کار
خواهد چار و قضا الله را بزرگمان کرد و سپید که راست سده عمر داشت
که در پیش او را گفت که در زان بزرگ بود و با بزرگش و بزرگش فرست
که چه بزرگت و بزرگت شوی تا بزرگش در آن دریافت و اگر تو بروی بزرگ
همین پای تو در گردن بزرگت گفت ای خواجه رای در دست و در دست اینست که تو
دیدت و بگفتی و کار می باید کرد اما درین خرابی که راست بدان قضا الله
رسن در گردن کرده است و در میکند و حمایت آن بود که خوانده در آن این
خداوند همین طرز است و خود خواهد داشت مایل بر همه با نماندیم تو نیز
بند باشد که بزرگان باشد که من اندیشم بزرگت و بزرگت و بزرگت و بزرگت
باشد که بحث بدول مروی بود و بزرگت و بزرگت و بزرگت و بزرگت و بزرگت
که باز گردید و کار بزرگت تا فرمودی مرد خواجه رفت و قوم نوید بزرگت
و کار داشت کردند و بزرگت و بزرگت و بزرگت و بزرگت و بزرگت و بزرگت
درا و مرد گرفت اما بزرگت و بزرگت و بزرگت و بزرگت و بزرگت و بزرگت
بزرگش و بزرگش که می سخت و بزرگش و بزرگش و بزرگش و بزرگش و بزرگش
و مردم در دره جهان و در راه بر بزرگش و بزرگش و بزرگش و بزرگش و بزرگش
و بزرگش و بزرگش و بزرگش و بزرگش و بزرگش و بزرگش و بزرگش و بزرگش

در نزد ایشان را و بیکان میگردانند که کربار کرده و قضا غالب تر بود که کند
و دیگر جز آن حدیث میخوانند پس گفت این حدیث صحیح است و در حدیث دیگر
از اخبار روایت رطبه آن آمد که آب می خورد و درین راه دگر با دوست
یکی آب را با آن لون که بجهت بزرگ می رسیدیم هم خشک بود و حال بد
جا نگاه رسیدیم روز از حرکت مرض که حاجت آمد که جا بهایت
کند از بهر آب را و سپار بکنند هم آب بزرگ بر آید و هم تخم و آتش در آن
نیت آن ما نروند و باد بود و دست و دود و آتش برود و بر سر ششهای مردم زد
و سیاه کرد و این چنین چیزی را در این سفر که نمود و روز چهارشنبه به هم ماه رمضان
چون بر دیشتم چنانکه گاه سواد می نمود از ترکان می آمد و گفتند تا آنکه
بالند که بیکان ما گفتند تا آنکه یو بکنین بود و از چهار جانب در آمدند
و جنگ سخت شد و لیدر شهر بر بند و نیک کوشش بود و مردم ما بدر شدند
و ایشان را با لیدر تا دور تر شدند و بجهت از آن آذربایجان ما تا نزل کرد
لشکر میگردانند این روز چون جگر که حضان جیه و بیکان را بر حرکت که گشت
مده است و ناز و دگر چون بار داد و در سیاه سالاران و عیان حاضر آمدند
و ازین حدیث میخوانند و میگفت که ازین گونه خواهد بود که کم از روز که
خویش را بجهت و بیشتر با نید و بجهت کنند و لیدر بدین بزرگی که نصیب میزد
در تازی ایشان بگفتند سیاه سالار حجاب بزرگ گفتند زنده گانی صد روز
با در حضان از روز متعاقب آمدند و فرمود اگر آید کوشش از لونی دیگر شد
این گفتند و بهر حالش میباشند از با جزا و در روز و بهر روزی
خالی کرد و بهر سخن گفتند بزرگ شام پس میگردانند و بهر سبیل
را بخواند و خالی کرد و گفت جنگ بر لیدر بیکان که در جزا کرده شد و این
روز نمی چید و این قال و قبل نمی شود خدا را که بگفتند این با کشته را کرد
نداشت و در جنگ چنانی اندک که بافت چه ارسند و بیکان شده

چون که در آن

چه بود خواهد داشت و بیکان دام و بیکان و بیکان درین خلوت
تا و دیگر این حال دست باز کرده از نمونند و گفتند بیک سوارکان کالی
بگشتند که در جنگها کشته اند و فرمودند و بیکان و بیکان و بیکان
نماندند که جانها در دنیا خداوند بهر حال اما پند است که حدیث آن
بگفتند و لی بیک سوارکان کار است نمود و بیکان پند است که در آن
این کار چیست و هر چند میگردانند حدیث پس بگفت حدیث آن حدیث
تا بر بیکان شد و گفتند تا بیکان حدیث گفتند خداوند بهتر تواند
و در جنگ هیچ حال باز نمودند که چون بیکان رسیدیم که بزرگ شد
و آتش میزدند و ما نمی رسیدیم بهر حال که در آخر وقت و حال
سخن توان گفت نیده را صواب آن میباید که جنگ را در قایم بگفتند
که صاف تر بیک است که چون بود رسیدیم شهر و غلات بدت باشد و حضان
بیرا با بیکان میباشند این کار است آید که در نزل که نماند است نیک شایسته
بیک کرد و بیکان این دای را بهر رسیدند و درین بر جانند که آنچه در حدیث
از هر غلطی بجای دارند تا نالی شود و خواهر بزرگ این صفت نیکو دید اما از آن
بزرگ در دولت که درین لشکر ما ناید که با را غلطی باشد لغو با الله که حاجت
ایم را رسیده گفت که غلامان امروز می گفتند با بر سر شهر است که چنان توان بود
تا فرود اگر جنگ باشد بیکان تا بیکان بستانیم بر شهر خشک توان بود
و امیر جواب نداد و لیکن گویای باشد ما درین نیت بودیم که بیک در رسید
و غلطی میباید آوردند که چون خبر رسید از سلطان که از مرض رشت
برمی و فرعی بزرگ برین قوم جهاد و طفل بیکان را کرد و در سپاه
رفت و از هر لونی آخر گفتند طفل را که قهر با قوی بر برادر تو صواب است
ما کار کنیم طفل گفت ما را صواب آن می نماید که بهر پیش کنیم و بیکان
رویم و بیکان و آن نواحی بگیریم که تا بیکان سبک ما بهر پی آمده اند

در من چیزی نه چمن و لوز کار بسته ام از من چه خوشبخت و علما ان کاست
میگردند حال علما ان این بود و یک سوار کان نظاره میکرد و خشم بر ساق
چهره تر مردم ماکا ل تر و عیان و مقدار ان نیک میگوشتند با هم و
رضی الله عنه حلقه به نیزه میکرد و سحر کشت چون قاصد که در این است
بخواهد داد و عجب بود که این روز غل غنای که هیچ چیز نمانده بود و
لباس و آستر و قماش برنده و تا وقت ناز جنگ بود تا منزل میرسد و آن
روز آنجا که بر اندیم تا کشت را بر سر جنگ بود بر کرده آب فرو اندیم پی
چون دل شده کان و همه مردم نوسید شده و سحر کشت که غل برنگ خوا
افاد و آغزیدند بنیان حصار کان است کردن و سواران توی بیست کردند
و از کالاهای اندیشه کردن در است چنانکه قاصد خواهد بود که کرا
برود و کردند و امیر سخت نوسید شده بود و از کجده چه چاره بودی میکرد و ناز
دیگر با در او و عیان را بخواند و غالی کرد و سخن پادشاه و گفتند تا مرد
مانده است همین که امروز رفت چنانکه باید کرد چون بمرد رسیدیم همه را
نمود و یک سوار کان از روز هیچ کار کردند و هندوان هیچ کار نمیکنند و نیز
دیگر کتور را بدول می کنند هر گاه در ترخان بر پا نقد از این حدود می کشند
بگریزند و ندانیم تا ایشان را باری چه شد که گریختی و جنگ خود را از این کرد
و علما ان برای باید که حیدر کند که نهان قصب اندام از هیچ کار کردند و هیچ
کشت سبب چیست که علما ان نیز توی کشند گفت پسر سبب دارند و آنکه
دارند است است روزی جوی و با این همه امروز تقصیر کردند و منده نهان را
کوش بر کشند تا آنچه خود را چکن نیست از جد بکلی ایستد سختی چند چنین کار
برفت و باز کشند امیر با بوسل نوزنی و با در غالی کرد و کشت این کار
از حد می گذرد چه تدبیر است در کشت می بایست آمد و می کشند و منده
خواب و میکرد و بوسل گواه نیست اکنون هیچ حال روی باز گشت نیست و میرد
روند

روند یک آدم و یکصدی را شهادت خواند و از آنکه بر کس عبد کس این خانه
درشت کرد نهاده بحدیث ایشان چنانکه وی بکلیت از آنم تدرک نمود
و سه دیگر حدیث از کتب کشفی از خود ان او دوا شده است و در کت
بر چند روز کار شده است اگر علما ان را بشنود بگوید باید مرد میزند و چون و غالی
توی کشت علما ان کار کنند و نماند حصار را پس خطری و سالار هستند و ان
نیز کوش میاید کشید کسی رفت کشفی را شهادت خواند و پادشاه و امیر و سوار
و کشت قمار بکلی می و آنچه با عین بکنان توفیق نیامده است تا
و یکا خبری ماری است این چون استاریم سخی که چه مرزده آید و بکن عبد کس
از ان خطر نماند که از وی شکایتی باید کرد که سزای خویش دید و منده کوش
عجب خود خفت و شنیدیم تا پیش کار او باشد اگر تا شایسته است دور
کرده آید کشفی از من بوسه دارد و گفت منده را خرابین محل باید نهاد و
سخنی برین چه باید کشت از خداوند تا این غایت همه نوزت بوده است
کووال این غرضی است و آنچه از خویش را شهادت دید خداوند آنچه بایست
دوران نقدی که او کرد و منده نیز زبون نیست که در دوران خداوند نصرت
خویش از وی شهادت ستد و بکن و بکلیت اگر حدیث محس خداوند
نمودی برای خویش دیدی و منده را شک آید که از وی کلاه کشد و از کتب
بخود و بکار آمده است و جزوی نشاید که باشد و کار کردن علما ان را
از بی ایست است اگر چند خداوند ایست و دلیت تازی چنانکه از اسبان توی
بدو تا کار نیک برود و هر کشت صواب آدم است باید و در اندک
نیز بخواند و کوش بر کشند و مقدار ان کشتند که ما شرم آمد از خداوند
که بگویم مردم ما گرسنه است و اسبان است که چهاره است تا کمی از کوش
بناقت از ما در چند چنین است تا بان بر نیم و هیچ تقصیر کنیم و ان آنچه
اید گفت با اسکان بگویم و باز کشند و لغتی از شب گذشته بوسل ترکان

و سخت میترختن که بود این همه عاقلها باز گشت بس و عظام را بخون کش
چیزی که نشدست و جابه عقین بر جانان باید که شب رست گشتن کافیه
اما جهت از زبان خازن بهر پیش خوش رست کرد و حازه چون دران تابش
مرا گفت سخت تر سم لوزین حال گفتم نه این که خیر خوبی باشد و در خیر
خوش باز آمد و همچون آتشی می گریه و میری می انداخته پستی آب سوار بود
میافت و عظام را آب سوار و در صحنی خزان و در ای است طایفه بود و
و منتقدان بهر بین صفت بودند و عظام را در کوزه و کوس فرو گذاشته و در انداختن
کرد بر کرد این عظام و دست حازه چینی می دیدم و عظامی که سید در علاج عرق و در انداختن
بل بر گستران و مدتی سخت قوی بود و این روز هم فرسنگی بر اندام عزیز و در خزان
بر اند و در چهار جانب بسیار مردم سزد کرد و دست خشک بودند چنانکه سخت می
علاست طغیان و چون در او جدا شود که گفتند بر ماله اند و هر مردم سیه و خشک
کرده و خود در نهایی است و مستعد و همچون خواهد بود انگاه بودند با شربت و در خوشی
که این روز بود چنانکه بایست راه نمی توانست بر مردم مالدیک می گویند
و او تران چاشنگاه مزاج بجهار وند اتفاق رسیدیم امیر انجا را با سیاه و دست
موانست و در کران م با سیاه وند و غمی بودند مردم بسیار و در حصار آمده بودند و کور
آب در حصار فرو می انداختند و در میان می گشتند و می خوردند که سخت نشسته و غمی
بودند و در میان در یک به خشک یک قطره آب نبود امیر گفت بسید و خوشی
آب چهار پایان گفته در حصار پنج جا است و لنگر را آب دهند و درون در حصار
چهار جا است و عظام می رود و آنجا انداخته و سر استور کرده و یک ساعت این را
ست گنیم و روز پنجای این حوض آب که عظام را گفته اند پنج قهرنگ است
در صبح های آب نیاید امیر گفته است پنج روز باید آمد که امروز کاری سر و دست
و دست را بود گفت این چه حدیست بود لنگری رنگ را بهشت است چاه
چون در کپا رنگی بر حوض دیدم و چون فرو انداختی که می بایست که عاده

بدان را

بدان بزرگی پیش رفتن بود و عظامان امیر را انداخته و عظام گشت
که عظامان سرای از کسر ز آینه و بیان سندان گرفته از آن کمان لوز
هر کس که ضعیف تر بودند بیجا نه آن که خشک خود هم می کرد و بسیار
استند و چون سوار شدند با آنکه شب بهان از می و شکی شده
بودند باز شد و یک وقت سید و عظامان با عظامان شکر شدند
بتر کمانان پیوسته و آن عظامان که لوز را که بچه بودند بزرگ را بوی کین پانته
و یک دیگر را که گفته و اولد و داند که بایر و بزرگ و بزرگ کس را نه اند
و عظام گشت از هر جوان مردم با مهر و در می سوخت نهادند و هر
با خواج عبد الرزاق احمدن و بیسل و بولفر و کچن و عظامان ایشان
رجون بوی کین دل شاد و شیرین و در اینجا شده بودیم قیامت دیدیم درین
گشتی حاجب و عظامان در میان می میزدند و هر دو اندان بفرست
بر جانب دیگر می نشستند و کرد و عرب را کس نید و چیل شان بر جانب
دیگر نهاده و عظام سینه میسره تا کاشد و هر کس کیفیت نفسی و عظامان
در شده و عاده و می بودند و عظامان به سیر و می انداختند و در سیه و می بودند
می انداختند و می میزدند و در هر یک را از سیه و می بودند و در سیه و می بودند
و چند بار باران عظامان نزدیک امیر رسیدند و اولد و داندی و یک رست
بود و بدیندی و باز گشتی و در کران پانته را انداختند و لوز رنگ گشت
باری و داندی آن کار را خرد و کرمی و لکن انداختند و بهر سو دور انداختند و می شدند
خود روی بفر کس نین نهاده و شمشیر کشیده و دست را به می سخت
و اولد سید را لنگر را که می نا جوان مردان سوار می پسند سوزی من آینه
این یک سوار پنج داد تا امیر بزرگ پدر باز آمد و عظامان از کمان
باز رنگ با سیاه وند و خشک سخت کردند از حد گذشته و خاصه حاجی
ازان عبد الرزاق غلامی دراز با دیر مردی تر کمان در آمد و او را

نیم شب برداشت باد را مترل رفته بودیم بر کفن و شاد را اینجا بستم
 شده دمن نیز ایسی بست آوردم و بر خیمه بخندیم و باریان هم آتش
 و سوز لیت مرا گفت که سلطان از تو چند بار پرسیده که به بعضی چون باشد
 باشد و اندوه تو بخورد و غارت دیگر کنش رستم و با موزه شکست و با کفن
 بوسه دادم بخندید و گفت چون افشادی و با کفره ساجی داری کفن بر دست
 جان برون آوردم و از دانه جدا دیکر است و در اینجا بر دستم و بغیر آیدم و به
 منزلی فرود آیدم که دی و دیگر پرسیده و چهار تاره ترمی آورده اینجا شانه را بدم
 سنگی مری باده هر چیزی پرسیدم گفت آن روز که سلطان رفت چنان
 چهره شده دوست بهارت بودند به کفن گری را آوردم و در روزی آتش
 و مجروح میباید نزدیک و می شدم و در پیشانخت بگوشت کفن این حال
 گفت که آن رسیدن و ساز و سوز و دزد و با کف بزد که فرود آید اینجا
 آمدن کردم و در بر تر از آب جدا نمودم سبب بپری نداشتند که کشت مری
 نزه از تو بر پشت و کفن برون آورده و آب سینه و کف دست و در آن دست
 آیدم و بمرکز ندیم است تا هر که رسد از اینجا آن دور تا به بازگویی و آب
 بسیار حدیث کردم تا وقتی آب در کوزه بزرگ بدم دی از خوش شده و با
 آب نزدیک دی گذشتم و رستم تا حالش چون شده باشد چنان دهم
 که شب را گذشته باشد و میان او غارت عدا متها و بدم که در سینه کفایت
 و سوز و داد و است و بپراکند با بند بر سر تری بود و دم که او را از ترس فرزد
 گرفته و بندش شکسته و بر سر تری نشاند که در آن خواص را بعد بعد
 بودند و در کف طغرل بودند دمن رستم و دهانم تا حالهای دیگر چون رفت
 دمن آنچه نمودم یا بپرسیدم و منزل منزل ای بر شوی میرفت سرنگ رسید
 از میانان ما که در چنان بودند با طغیاء و ریک و رفت و مصلی نزد قی
 افتاد و یک بود و غارت دیگر بر تری که فرود آمده بودیم و میراث بخواند گفت

دی طغیاء

طغیاء را بپرسیده و در چپا که کس برین داشت کرده گفت حق کیم
 و با درد و مراد و من بخواندم و هر کردم و به و بمان سر دم نوشته بود که
 سخت بود و رفت این وقت که با قهرم دل و دوش نبود و بنه رشت زده
 منزل برده بودند و کمر بکاشته و هر روز بر ساری که داشتندی روی لکون
 فرستادندی شمر که هم اکنون مردم پیش از بر کرده استند و در آن زنده
 در دند و حوزد حالی چنین افتاد که غلامان برای چنان میفرمائی کردند و حالی
 برین صحنه پیش آمد و در آن بود که سواران را دست و علم و بزم دادیم
 تا که دی کرده است و بدین قوم داده است و سخن چند در آن دی رست
 و فرود داشته است چنان را بعد و گفته اگر آن بپری چنان گفتند که
 او بیاورد و در روز آید که این حال افتاد و هر تراخی مکلفیت که یک است
 افتاد و تا غارتین رست میان وقت سواران اینجا رسیدند و در حال
 و کفر سلطان برکت و هر بر ستم در آب زمین آمد و سجده کردند این تولا
 رفاه را و در وقت چند جمله و در دانه و بعد با بزرگ کردند و در دانه با کجا که
 این حال افتاده بود و خیمه بزد و کشت نیواند **بخت نشین طغرل** نشست و به
 ایمان پا عذر و بپری عزیزان بر روی سلام کردند و فراتر بپراکند و کاش
 و طغرل از این بخت و گفت رنجها دیدی و دل قوی دار که همچنان در کجا
 دوده آید و تا غارتش غارتی سیاه در دند و بهر خیمه سینه و نیم مالی است
 و با طغرل و کافه تا و در دیت خانه سلطانی که کردند و در شمع شمع شده بود و سخن
 چند و کانی چند با غش و در آن شادمانی نمودند و نه میانشند چنان ترکستان
 و بپران علی کفن و بپراکند و دین الدوله و بهر عیسان ترکستان بفرستند
 و در دیت خانه و علیهای سکر و راند با بپران و آن غلامان چون فادان
 و جوانی سردی کردند بسیار خوش شد و بپری ولایت و در کاه در آن در دند
 چیزی دادند و کسان حوزد تو اگر سینه که انداخته است که به با غش اندازد

عزت و کسی را ندیدیم که خدایان سختی گوید بلندتر خبری گویند
بر یک فرسنگ که رفتی آب در است و حرکت از کرده آمد و رفت
افغان رسیدیم وقت چاه کشا فراق جاها که بود و چهار بود و خال خال
بود و کور کرده تا ممکن نکند و مرزد آمدن مردان و نه افغان و نه چهار و نه
داوند که در چهار پنج جا به است که لنگر آب نام دارد و اگر آنجا فرود آیم جاها که
پروان چهار است نیز فرزند و آب نام به شد و غلی غصه و درخت کرم
ایستاده بود صواب جز فرود آمدن بود امامی با است که تقدیر فرموده اند
کار خویش کنند در اینجا بر اندیم کینه سسکی که آن تر جویها خشک و خفه
در راه بران خیز کشند که به آتشند آنجا است که هیچ در کار آنجا
کسی بی آب با و داشت و چون آب نبود مردم ترسیدند و نظام را است
ماده گشت و از چهار جانب خال خال میزد کردند و سخت قوی جاها
آمد که ما بن خویش از غلبه پیش کار شدم معلوما نبرد رفت در جاها
و اندیشه جان بود که کرد و نه میانه و میره و چاهها بر حال خویش است
که فوجی از غلامان سران که بر هزاران بودند بزر آمدند و متور بر کس که میسر
میر بودند تا بر نشینند و پیش کار آیدند لجاج آن سواران و دیگر که به
بجا بجا می رسید که در یکدگر افتادند و از مرکز خویش عالی مانند و خفان
فرست را بغیرت که غصه و دالی صعب بجا که از در افتاد آن
رو به آمدن دران عاقل مانند و خفان ناچاره آلتی و خلی که بود با است
در رفت و خال خال بران مشغول گشتند و ما بر اندیم یک فرسنگی تا کوچه
ایستاده رسیدیم و بعد اولیا چشم از برادران و فرزندان و مادران
مردان برادران آنجا رسیدند و در میان سلامت چاکه هیچ آمداری
صلی و خفا و دریا شارسه کردند که باید رفت که این حال را در میان
ما که این را می دیدند چون صواب آمد بر اندیم روز ششم پیش قصه و خال

در

آیدیم و اینجا دو روز در مقام کردیم تا اعلان سزای و مجله لشکر در رسید چنانکه
پس چاکه و اسب نماند کسی مانده از پیاکان درگاه و مرز مردم
که ایشان را نمی نیت و در محبتان بر راه و باطل بری و بیال در راه
عذر چهار بود اعیاس و بعضی غلبه آیدیم که یکی است از زندگان دولت
مقدان عذر بجا سالی بود سه روز اینجا برین رباط آیدیم که شش شب نزل
عزیت در ای چنان افسا کرد که سوی خان بر چند دل شغل کرد و این
فروده آمد که چو کنی حال از ما بخواند سبک تر از آن است که به نرسد و کنگ
نیت که خال خالان لافها زشتند و این کار را غلی نمند که این غل از شکر
افغان و حقیق فایده با است دید و اگر در جل آخیر است بغض از و کرده
یکو صغ و توفیق دی این حال را دریا شد آمد و حکم جز و حکایت در کار
یکه است و اند که تا جیان بود است ملوک و لنگر را چنین حال شش است
و محمد صلی بنام برار صلی از بعد از سیم از کاران قریش روز خندان
شش آمد و جنوت او را زانی نداشت و پس از آن بمادی نام رسید
و حق میستی باشد و با خفان حال اگر ایدی چند روزی در میزند
چو که ما قلعیم بجا به در صدر حکم و بر اقبال و فرزندان و بعد از آن
لغرم الله بغیرت اند این معلوما را روز و تر توان یافت که خندان
الت و عدت است که هیچ چیز از شکر خزان گشته و بشمار و عدالت
موانع رسید حافه دوستی و شاکری و دریم چون خان که سقر است که هیچ
چیز از شکر مردم و عدت از ما در لغ و دزد و اگر امانی کنیم که بعضی
خویش بخت باشد از ما در لغ و دزد از این عفاست از روز کار ما
دور کند و هیچ نشود از و غر زده را را بدوستی و یک دلی و بزرگوار
نبرد و غصه و این نامه یا رکاب دارای صبح فرستاده آمد و چون در
خان سلامت لغزین رسیدم از آنجا رسولی آمد و گفتیم از خندان

عراق دوی در عهد هسیر بنی ادره کرد و امیر جوانان کی باشد از
سباه سالاری که جوانان ادرا باشد و جانش ادرا باشد از عذر که
چنان جوانان و عفاف آن واجب داشت و این قفسه شتم تا
بداند که این احوال چون بود تا خوانند که از افاغیه مجلس آمد که احوال
تاریخ که نشسته اهل حقایق را معلوم باشد و در چهار مصنف که از
سیکم داند علم **اصطلاح** چنان خوانند در حسیب رانانان که چون
امیر منصور فرج که نشسته شد بیجا را به پیرش که دلی عهد بود از پیرش این
مستور را بهشت ملک ملک نشدیم اولیا و حتم بودی چارامیدند و نشسته
ردی و شجاع و سخن گوی جوانی بود اما عادی داشت بهی که کنان
از دوی تبر سبند و نشستن دوی بر جای پیر در حسیب سبند و شامین
و شام بود کار را بهشت نیکو خط کرد و سیاستی قوی بود و دستور در
سالار بود و شایان بر خدشت امیر محمود سبند بود بر شایان و کرد و کرد
بر مکتوزان و کرد و امیر جوانان دل هر دو نگاه میداشت اما پیرش
مکتوزان بود چون امیر محمود در این حال مستقر گشت شایان گرفت و نشسته
مکتوزان کند مکتوزان تبر سبند با امیر جوانان نیاید دوی آنگاه را
کرد با لشکر و دالی آنجا صدها دوی بود و حتم شد این کار را بر حقیقت
چنانکه جنگی و مکار شعی نباشد روزی چند برسد و پس سوی شمشیر
کشیدند و مکتوزان به دست استیصال رفت و پیر با لشکر یزید آنگاه پیر
با حتم امیر جوانان را چنانکه رای او بود که قیاس پیرش بود و محمود بود
در سر فایق را گفت که این پادشاه جوانست و من با امیر محمود میدارد
چند است که از دوی قوی تر شد من با نم و نه توانی گفت و نه چنان است
که تو گفتی این امیر شجاع است و حق خدمت نمی شناسد و من نام دارد
و محمود در این منیم که مرا و تو را بدست او بدید چنانکه پیرش را در پیرش

چون

دین چهر امیر محمود سبکدین روزی بر اکتاف چراغی که در دانه
و تو نه میس که مکتوزان گفت رای درست است که دست او را ملک
کوتاه کنیم کی را از پیرش نشسته تا نیم فایق گفت نیکو گفتی و دوی
انیت و هر دو این کار را می باشد بود و پیرش مکتوزان را شمشیر
ریش خرس ضد آمده بود و بکار میزدن آمده فایق و مکتوزان که از
سرخس مرزد آمده بود و پیرش دزد بود و چون از گشت با عادی و دست
بود مکتوزان گفت ضد اندشت و کند که بخیم سنده مرزد آمده و پیرش
دین تر پیرش در باب محمود گفت نیک آمد مرزد آمد از جوانی که در
دوقه آمده چون نشست قویتی دید بدکان گشت و پیرش در عادت
سند او دند و دیر ایستاد و این روز چهارشنبه بود و در دین صفر نشسته
و شامین و شام و پس در آن یکشنبه میلش کشیدند و پیرش را در دند
و شامین از روزی ماه نبود و مکتوزان و فایق چون این کار صحت کردند
در کشیدند و بعد از آنکه امیر ابو العزیز عبد الملک بن نوح نزدیک
ایشان آمد و پی ریش بود بر حتم نشست و در ملک را بر سبند
لشت نهادند که از پیرش گرفت و حتم مضطرب بود و با فعل و با فیم محمود
آنگاه آمد با لشکر یزید و دین و پیرش با حتم و چون این چار امیر
محمود سبکدین ختم اندیش روز حتم امیر را پیرش و گفت بعد از که
چشم بود مکتوزان آنگاه پیرش خویش خویش کردیم و در کشیدند از پیرش
محمود از دند آمد با لشکر کران و در برابر این قوم مرزد آمد چون شمشیر
دیک و دیک نزدیک تر شدند و چشمتان کردند هر دو کرد و در لایان
آمدند و از در کان و قفاة دایمه و قفاة بسیار سخن رفت تا بران
مرد گرفت که مکتوزان سباه سالار جوانان پیرش دولايت نشاند و در
دوند با دیکر با دیکر برسم سباه سالاران بوده است دولايت بلخ و دولايت

امیر محمود را باشد برین عهد کرد و کار هرگز نکرده و امیر محمود برین عهد
در یک فرمود تا بعد از بدو که بی خون ریزی چنین صلح قرار دادند
ششصد چهار روز باقی مانده از حاکم و دردی سنه فتح و تائین و شش
امیر محمود در نزد ناگوس منو کوفته برادر را بر لفر ساقه بر داشت و خود
در این قانس گفت سید یان و حمید یان و دیگر چنان که بگویند
منی بود که این محمود به یکا کی در تاخت باری بود و از نزدی
برایست مردم بدار و در حرم نه و جامه بی فرمان و خانی مقدان شده
در امیر محمود و لشکر شاهوند امیر لفر چون چنان دید مردم پیش آمدند
و جنگ کرد و در آن فرستاد برادر را آگاه کرد امیر محمود در است
در آن در پناه و داین را بر نیت کرد و می بود تا روز نه امیر شاه و در
و پیش کس بر کس را نه پناه و هر چه خواستند دست امیر محمود و لشکرش
و امیر فرهاد شکسته و بی عدت بخارا افتاد و امیر محمود گفت از راه لاغری
غیر و با نعمت این قوم با صلح و عهد کردند پس شکسته از مدو که پنهان
چون بر پاشان بود با مار لغزت و در چون خداوند راز و خورش را چنان فرستاد
توفیق و عصمت خویش در ایشان دور کرد و ملک نعمت در آنکه بسته و با
و فانی در چنان این سال فرمان یافت و کموردن در پیش امیر محمود
چنان را که نیت را با و هضم سحر ز بهار آمد و در دیگر روی ملک او کس لغز
از آنکه با جتن آورد و در غره دی الهده این سال بخارا آمد چنان
منو که لطافت و داری آمده است پس که در حافه کموردن را با
مقدم خود کوفته و بعد کرده و امیر فرهاد چنان کرد و دیگر مقدس
روحان در در غارها سوی آنکه بر دزد و دولت آل سامان چنان
آمد و امیر محمود با اندیشه بدان روزی امیر فرهاد شد و این مقدس
تا سفر کرد و معنی سخن سلطان مسعود رضی الله عنه و نیز جبری قانس و در چنان

حکایتها

حکایتها فراید پیدا آمد و امیر مسعود رضی الله عنه چون دانست که غم خوردن
مرد و نخواهد داشت بر قنطاریا بر شده شراب خورد و لیکن آنکه
ظاهر بود و نه شکین قوی را از آن کرد و در سرای پیران رفت و با و شراب
در سلان جادوب فروخت و پس از آن او را به دست فرستاد و بگویند
قوی تر از سولیت پادیه تا آنجا شخته باشد صل و عهد آن نوای
کردن او کرد و در آن باب رفت و مسعود محمد لیت را بر روی فرستاد
نزدیک در سلان خان با حاکم و شافات در معنی مرد و در وقت
و ساعت دی از غریزی رفت راه حشر در و در ششصد و چهار
و طهارت رسید و معال از صاحب برید باغ امیر که پیش تر هرگز نمیشد بود که
این آمد به باغ لشکری که آن پادیه که در نخواست که است
و پاشان مدو خراشند و در بند هر کار هرگز کرده بودند و در است عماران
آورده دوا لی عثمان شهر اگر پادیه که آنجا است بود اکنون دست
کرده ایم و جنگ است هر روز خشم بیدار جنگ میکرد و از روی فرستاد
تا نهر بود و بهیم در بیم چون جواب داشت و شیر داشت و شکسته
اگر رای خداوند چند خویشی لشکر با مقدس بسیار از عین آنجا فرستاده
تا این نهر در بیم که هر فرهادان درین نهر بسته است و اگر خانی
این را که در آب کنار کی پاک شود و امیر که خالی کرد با در و عماران
در دینی و سپاه سالاران و صاحب بزرگ و ملک طلفه با این
نماند کشفه یک بسته اند از آن نهر را و امیر که داشته است
اندرین میان چندین فترت لشکری باید فرستاد و کس فرستاد
که اگر از آن خانی بسته و زمان قبادان و شادستان شود در آن
آنکه امیر که پیش تر شکسته است و در بسته چه این حال که بگویند
افتاد و جز بجا خبری خداوند در میان یافت و بدین شی چنان

کلاه دارند کار است نشود که حشمان را بدیدند و پادشاه
شیرازی در خواست در پنج سینه و هر یک را پنج سینه انداخته داشت
گفت رای عالی برتر است بدو سینه نذر می گفت من همین گفتم که خواص
سیکو به هر یک می نهند که مردم پنج را مطلع باشد چنانکه پیش این نوز
و که آنجا لشکری فرستاده اند کم از ده هزار سوار باید که اگر کم از این
باشد در اول رفت نزدیک از سلطان خان رنده را معذرت آن
می نماید که در چنین اواب توقف باید کرد تا جان چه کند و پنج کلاه
ساخته می باید کرد اگر ایشان بخندد و بعضی نمانند از اول مرد
ایستاد و گفت از رنده که بخار خداده حرکت کند و لشکر را هم از
کار می برد و اگر نیاید و سخن نشنوند و غوغا گویند کلاه ساخت
کار خویش می باید کرد اما این لشکر ستادان که پنج را کلاه دارند
ردا نباشد سبب با هزاران صاحب بزرگ در ختم گفته که چنین است
و لیکن از خستادان سلاهی با قوچی مردم نیان ندادند بوی ایشان
که در آن است اگر ممکن کرد که پنج را ضبط نمایند که کار می برد
باشد و اگر نشوند که در نیان نباشد اگر کلاه فرستاده نیاید
فرستاده پس نیان ازین دولت هم نگری هم نصیب پس سخن را بران
خود دادند و متوکلش بکرم ساقین صاحب را با هزار سوار از هر یکی کس
کوده اند بخیل و باز کشند و کار ایشان بکرم ساقین که مرشد و وزیر
ساقین و سبب با هزاران صاحب بزرگ می شناسد و مرد و خدایان
می شناسند و هم نقد میدهند تا لشکری قوی ساخته و جوایز بدهند
امیرک را با یکسکه و هم قاصدان مسرع که آنجا لشکری قوی می آید
با سلاهی مانند از اول قوی باید داشت تر و دهنی هزار و دیگر از او در
کلاه داشت نه چنانچه طی عام نگردد که بر اثر خلفه لشکری است و در رستم

امیران نصراند که بر میدان داشت شایانها است کردند
و این لشکر آیه کرده بر دی گذشت تحت ارادت و با ساز و آهنگ
نیک و انوشناسان حاجب مقدان بران حاضر آمدند امیر گفت
بدلی قوی بود که بعدی بر اثر شایانهای بر کفر رستم با سلاخان بود
بر اثر آیه ازین حشمان که این چنین کاری رفت نه از ایشان
بلکه در آن بود که خطه شاه و خان ترکستان خواهد آمد با لشکری بسیار
و از این حرکت کنیم تا این کار را در یافت آید و شاد قوی دارد چون
حشمان رسید می نگرید اگر معافند در بخشش فرستاده شد
و با آنکه کشید و در دید آن خضر کرد و مردم هزاران لشکر که آنجا
در چشم افادان بناد قوی کردند و دستهای کشند و پس اگر ممکن
است بخار فتن بود و پنج روزه و سخا رستان ضبط کنند تا آنچه فرود آمد
نمایان از مرز و آید و کوشنیا های امیر بچی و درید کفایت چنین کنیم
بر فرشته و امیر شایان نیست و وزیر را بخواند و در کفایت مقام
بر بود و سلاهی بر کوی که نه پنی که چه میرود و بعضی آمده چون داد و لشکر
سوار و پنج را در بجهت کفار و دانه سه و چهار که غرور در آنجا و لشکری
در بر کلاغ نهادند تا به پنی که چه رود با عدم در کفایت جواب داد که آن
از مد گذشت و خرم تر از آن می توان گفت که خواهد بزرگ کشیدن
تقدیر آن شنیدی که چه گفتیم و شنوده نیاید و چنانچه سبب این سخن
میت و این نه هر روز است اکنون بود که من عید بکس میکند تا کم که
چه پیدا آمد و در روز شنبه بمقدم می آید امیر بر بقلعت رفت و کوه را
بیزان بود و تحت نیکو کاری ساخته بودند و هم قوم را بخواند و در روز
در شب بودند امیر سبب با سلاهی حاجب سبب را و امیر بجهت نیکو
گفت و ناز پیشین باز کشند و هم قوم شاد کام و دیر خالی کرد چنانکه آنجا

ویرمانه دو و یک روز چهارشنبه پیراورد و بقلعت و نظام کرد و پس از نظام
خلوتی بود و تا پاشکاه بدشت و امیرکشت برکنشید که بقال آورد
بر چتری ساخته است سیاه سالار پیران آمده ویرا بوی هر یک برده
تقدیر یافتن پیرا و سالار علی و حاجب کبکندی و حاجب سیاهی
دو نیز برای امارت است و خزانه بود و در میانها و سیاهی حاجب را
برای یکدیگر خزانه و کبکندی حاجب را برای کوتوال تا در یکی بخواند
که دیگر نزد چمن کرده بودند و چون پیران را نشانده اند در دست چنگ
بش ساخته بود و پادگان لغت با سقا و در میان بر خنده و سرین
این سرکس خود گرفته و چمن همه بر سنگان را بر پیران گرفته چنگ چنگ
دست نه شده و امیران در شب دست کرده بود با کوتوال و سوری و چون
عبد اکمل چنگ که کسی دیگر برین واقف نبود و وزیر بوسل نذر می پیران
نشسته و من دیگر و پیران در آن سید و لیس و پیران را است و آنرا در قوت
که پادشاهان بر قلع روزه بودیم خراشی اند مرا بخراند پیش رفتیم
سوری را با هم استاده با و بکن عبد اکمل و ابو اعطایب پیر مرگشت
سوی سبایش و علی دایره که میفاحی است سوی این توانا کوش و در وقت
آنرا فتنه که تورا شرف کردم تا با با بکونی و بکن مرگشت تا با و اعطایب
نزدیک کبکندی دید و میفاحی را با کبکندی بکوشند و ابو اعطایب است
پیران اندیم بگوید و پیران سوی کبکندی میبشیدی و او سوی این دوخت
نزدیک سبایش رفتیم که کوش او و چون سوری را دید پیران نشسته
و دایره چتری کشت و در اصل کرد و من نشسته و دی من کرد و پیران
کشم میفاحی است از سلطان چنگ که در سینه من کفر فم تا جواب رده است
خنگ شد و اندر پیران میس گفت چه میفاحی است که کوش را دور کرد
سوری و در پیران رفت و دیگر خندش سوری طواری پیران کوش در قضا

بخت

بخط بوی بکن چنگا سبایش چنگان چنگان نهشته در آن روز باز که او را
بیک تر چنگان پیران فرستادند تا این وقت که وقت نذر پیران
و با کوش که مارایت بددی و قند کردی تا معذور نوی بهشت خوش
پیر سبایش پیر شینید و گفت این بهر اعلا این مرد کرده است یعنی سوری
عدا از سلطان را بکوی که من جواب این صورتها برده ام بدان وقت
که در پیراه بغیرت ادم عدا از من بگو نشود سفر کشت که همه صورتها که کرده
بودند باطل است و در لفظ عالی که در کده شتم که دروغ بوده است و نه سر
درین پس که عدا از من پس این باز شود و صورتی که است که من قصد
کردم تا به مذاق و آن عالی باشد و عدا از من معلوم است که عدا از من بکنم
که بر دینا به رفت و مرا سوزیانی نماند است که حاجی بر آمد و اگر میفاحی
من این کار این حالان را است خواهد شد جان عدا چون من خدی
فرمان عدا از من با و چون من بکنام چشم دارد که چنگان من قصد شد
و فرزند که در دم و برای بر آورده شود تا ضایع نماند و کلبت چنگا که
حالم تحت به سجده و سوری سنا طره درشت کرد و باری پس ازین
روز کاری هم درین مجره باز داشته چنگا که در دهر آید بکای خوش و در آن
بر قیم و سوری مرا در راه گفت هیچ نصیر کردم بر کز از آن میفاحی کفم کردی
گفت تا همه باز کوی کفم بایس دارم و در یک سبیه سالار شتم است
ببند و تی باز نهاده و لباس از خزانه لقم پر کشید چون مراد کفم است
حسب کفم میفاحی دوست سلطان و بخت بوی بکن عبد اکمل است
و من شرف تا جواب شتم گفت پیرا و سوری طواری دیگر بر دی اند
گرفت چون با آخر رسید مرا گفت برانتم این میس ترا است که بکن
و در آن نهشته اند از کوش برین در راه و پیران و بدست و بدست
و بختری که مرمت طبع کردن تا بر داشته آید کار کارهاست که سلطان

و مردان خال مشکو داشتند و میرفت چنین چنان که عمرش نزدیک
آمد بود کسی نمیدانست و روز یکشنبه دوازده ماهه از دزدان کج
برسد از دزدان شکو و معلقه بر میسکند چندی بماند و روزی از آنجا
و نزدیک ناز غنیمت بود و بر سر خود کسری می خالی کرد و جهت اسکندر رفت
صاحب برید و در نزد که درین ساعت خبر بول کاری افتاد و اندکی
کرد تا نماز و گرفت تا مدتی رسد که اندر نشد و راجع باشد نماز و
در رسد و مطلقه معارفان امر که بستی رسد و در میان وقت
شده این مقام بیرون آورد و رفت تا خبر رسد که صاحب التماس از غنیمت
رفت من شده هر روزی یک دو قاصدش از بیرون میبرد و در
تازه می کشد از خال حضان که بنیان می نشسته او را باز می نمود و می کشد
چون آمد از در میان طریقی میاید که بر موجب آنچه می خواند کارش و در میان
می آمد و دیده کرده است که از تعلقان رفت و بدین شش نزدیک تر شد و حق
اصطفا بد کرد و درست بدارت بر کشد و بدینا که ریت بفراید و بخیل
رشد و داد و در آگاه کردند و دشمنان بود که در غنیمت سالاری آید و
کیست و حیات بکرده بود چون سر حرکت از کفار رحمت و در وقت
بجایی آمد و کرد و پیش از سر و در چند مقدم میزد و التماس میزد و
داد که چند بمانی کین باید کرد با سولاری و در روز خوشتر را نمود و از سر می
کرد پس پشت بداد تا ایشان بچرخ از پس پشت آیند و در کین که در میان
کینا یکش اند و در دیده در آید و کار کنند چون مطلقه معنی میباشند
چند در وقت نزدیک التماس فرستاد و در ششم تا هفتا ط کنند چون
آمد نزدیک و حال برین صواب نگرد و در میان ط جفا که بایست کرد
لیکن کار تا مطلق نزدیک افتاد و نیک بگوشت و پس شکوه حضان در سر
درست بیک بر دزد و نیک نیک بگوشتند و پس پشت بداد و در وقت

از غنیمت

از حرم آنکه چیزی را بنید هم تا حشده و مردمان سالار و مقدان است
باز داشتند و حضان کینا یکش آمد و در میان یکشنبه و یکشنبه بسیار
او را از خود در سر میسکند با سولاری و در میان و مانند کان او را
او که با او بودند دل که میگردیم با سولاری جدا آمد و ندانیم که حال آن کجاست
شد با او در نزد مطلقه معارفان ترجمه در میان بعضی مقام نزدیک
و در برای برد و در میان پس بر آمد و کشت می خواند پیش رستم و بر آن
روز اتفاق دیدم مرا گفت این کار هر روز میاید و در میان و این در میان
و وقت بر هر یک دام با او پیش از فرخ باز برید آمد لکری در آن از غنیمت
کردند و این مطلقه معارفان از دزدان خواجها تا وقت کرد و بگری کردی عالی در
آن بود که خواجها را دید اما ای اما از که در میان علی و در میان و کشتی از
داشتند و اینک چنین خیانتا در میان طریقی که در آن خواجها که
است آن بیکاه بودند نزدیک دی رستم و مطلقه معارفان و بنام شدند و
گفت هر روز ازین کی است و البته سلطان در اختیار و در میان و در میان
داشت اکنون که چنین حالها افتاد و سولی هر یک با بخت تا نیک
در دزدان التماس را دل که میگرد تا باری آن خشم میا و نمود و در میان
آید تا ایشان خویش را بر سر بفرستند و نیک که در آن کجاست
که هم هست که در میان و چندان سلمان پس رحمت و سالار که
شوند باز گشت و با بر گشت گفت همچنین با بخت نبسته آمد و با هم
رفت نزدیک که در آن بکین دم دست قاصدان و پس از آن
و بر تاجی دل از غنیمت برداشت و در میان فرار آمد و بود و در میان
اکنده تا فرسید گشت سده شش و شصت و در میان و در میان و در میان
بود و در میان و بر پس از آن خلوتی کرد و در میان و در میان و در میان
و عارض و بولغ رازی و در میان و در میان و در میان و در میان

برخت و خداوند زاده امیر خود را باز خواند و حمد و دیوان معنی باز
جوشید و میاوردند فراموش چادر مرگفت کافه و دوات میاید آورد
برشم نشاند و تا بهر بل برشته بود مرا می نشاند و در شکوه مقام و چشم و کمر
می کوفت پس عارض در سبک سال و در نام مقدمان می بود او را میسر
تا ضیغ می نشست کی عای و کی دیگر عای تا هشتم متفرق شد که بر جانب چنان
بشند چون ازین فارغ شدیم و میسر برای را بخواند و چادر تا حیرت عباد
تا نزد می کرد من می نشستم که هر غمی که آن خیاره تر بود نشسته اند میان
و آن عبادان حاضر تر و دیگر روی خویش را باز گفت چون ازین تفریق فارغ
شدیم روی فزید کرد و گفت و در میان شش در چنین حالی می شد و با سواد می
خویش را بیخ کفند و آن لشکر که اوی بودند هر چند زده شده اند و کجا
یاد دوده اند ناچار باز آید تا کالیشان ساخته آید و فرزند خود را باز
خواند که تا نشان رود و کجا مقام کند با این لشکر که نشسته اند و حاضر
با وی رود و در کین و مقام و در آن که احمد می کار باید ایستاد و او را که
بود تا آن لشکر از رخ می آید و عرض کنند و مال ایشان میانی
و لشکر و دیگر را کار می سازیم در این فرستیم آگاه تا بهر مقد می بارید
تا برابر تا ساخته میایم و این کار را پیش گرفته آید بحد تر تا آنچه ازین ذکره
تقدیر کرده است می باشد باز گردید و کارهای خویش سازید که آنچه میاید میزد
تا شمار میفرماییم آن مدت که اینجا شما مقام باشد و آن روز خواهد
گفتند و آن بر دارم و باز گشته خواهد دیوان رفت و خالی کرد و می خواند
و گفت باز این چه حالت است که پیش گرفت کفتم مؤثر نیست و کجای
و حال دتر می که در دل دارد و اما این مقدار می نام که تا از این که میاید
بجای میاید و حال این خداوند همه دیگر شده است و نویدی سوی او را
یافته گفت چون حال برین جلد است روی مذکور که درم میایم میاید و

و آن روز

فرمان بر دارم گفت که بگوی که احمد سگوید که خداوند منزه است و
که با خداوند زاده برسان باید رفت با عیان و مقدمان لشکر و دیگر
با میوزد و این را سخت در دست و دست و دست که در این میاید
و اگر رای عالی میند تا منزه میاید و در آنچه در جوی است و در جوی
که این سفر تا ترک تر است حکم که خداوند زاده و این عیان بر مقد میاید
و بنیاد که خداوند عبارت بر اثر ماکت خواهد کرد و فرمان او را باشد
و بنیاد که فرمان بردارند و در دست که هر روز آید تا جان بپسند و اثر
ست که این منزه که در خداوند است آنچه در دل است پویند و در دست
شکسته دل شود و اگر رای خداوند منزه باشد که غرض نیست تا بر
اگر نشود کار با باید رفت تا منزه بر حکم میاید و کار میاید و خداوند
لشکر بر حکم فرمان میروند و خلقی نیست که بنیاد که رافغانی رسد و
بخ و در آن رستان باید رفت بهرین تر و بیع حال آن وقت تا بر
و نیز خداوند زاده را شغلی برک هر روز است و خلقی خداوند و سالاری
خواهد یافت و جب چنان کند که است وی از عبادان را ازین
زیادت از آن و کسان باشد و در آن چاره که خدای میاید که عباد میاید
درا اند میاید و در این سخن فرستید است تا منزه او را بدست که در
خداوند زاده من برقم و این مقام دردم امیر نیک را آن اندیشید پس گفت
بر و خواهد را بخواند برقم و در آن خواند و در چادر آید میاید و در این
بالا بود که وی در دست آن سرور دست و دست در میاید و در این
چادر و در آن خواند و دوات دکانه پیش رستم میاید گفت میاید و در این
حالی میبیند تا آنچه کفتم و در نموده او کویر و در جوی میاید و در این
پار تا جو ایامی شده آید آنچه کفتم و در نموده او کویر میاید و در این
و باز گشت در رستم با زیر میاید و در جوی میاید و در این

در این جهان منبسط گفت بران و آگاه باش که این مرتبه تیر سیده است
درین جهان در چند بسیار تجدید و ادام شود و تراش و دیگر قضا می است لوی
رسیده که این می توانم شد و جهان صورت نیست است و در
که چون این شاق را این حال چنان داد و ناچار سوی غرض این و بسیار بگویم که
این هرگز نباشد از این فارغ نمانده و نقد های دیگر کنند حاضر غرض
البته مورد است و گفت این چنین دامن نشاند باید ساخت و در قوی
سوی مردان رسان رفتن چنان که بروی کاری دیدم چند است که من می
وی سوی هند و سیاهان خواهد رفت و درین پوشیده کرد و و یکدیگر که غرض
بود بگویند آنگاه بر اثر شایع بود و دامن که نباید و محال بود استقامت را در آن کردن
و در نزد است تا مواضع منبسط آید تا بروی غرض کنی و جواب نیست و قوی کرده
یا سانی و که صدای صدای داده قرار گرفت مردان الفصح سعید که شایسته است
گفتم همیشه رحمت نیکو کرده باشد که این کار روی نصیحت آید و گفت ترسای من
در اینها و حالها و مواضع خط خویش پیش گرفت و زانی روی در کار گرفت تا شیشه
در این صدای جواب چیزی بود درین ابواب و آنچه او نشستی چند مرده شستی که
کافی تر در میر تر بنا و عصر بود و در ضمنی آنکه صدای داده را حدیث بر کدام
باید کرد و روی مرتبه بر چه جبهه باید که نگاه دارد و در ضمنی معانی می
و سادگی آن فعلی تمام در ضمنی حاجت بر یک و دیگر مقدمان و کفر فعلی در باب
رشد و در نزد آمدن و نشستم چنان در حضان فعلی در باب سبکهای نگه داشت
و اسقاط باب در این غرض فعلی مواضع بستیم و بدو کار بود و در این باب
حافظ آگاه کردم که مواضع آمدن مریش خواند و شالی دارد که کسی را نباید و در
و مواضع بستیم و تا لی کرد پس گفت جوابها را این بر چه جبهه جوابی نیست که
نیت که ترا معلوم تر باشد که بود و درنگان در حقیق ابواب پیشی گفتم
نیزه را اگر رای عالی چند جواب مواضع نده نویسد و بجهت توضیح کند
گفت

گفت بنشین و بهین با نیت کن مواضع بستیم و نشستم فصول را خواست
و خواندم و بر این حقوق آمد و چند نکته تغییر فرمود راست کردم بران بود که لغت
رفت و پس بر آن قرار گرفت و در فصول مواضع نشستیم و در توضیح کرد
و در آن خط خویش بنیشت که مواضع فاضل ادام انداخته بر این جواب
که لغزان بنشینند و توضیح مو که گفت اعتماد کند و کفایت و نیت
خویش در پایی زمین ابواب نباید تا متوجع جدا و در عینا در کفایت
و مواضع بین و در گفت ابوابی که ای نایم تا بر چه هم تر باشد و در هر دو
بدان مواضع بنده آید و خواهد را یکی تا سعید چیزی را شب بخواند و در
دل که کند و امید تا در و در و در ادراک با خویش آید تا راست
و شغل که صدای فرزند به بعضی کنیم و با نیت از کرد گفتم چنین کنم که
فدیر رقم و مواضع در ادام و پیغام که در دامن نیت شاد شد و گفت ریخ و دی
که امروز در شغل من کردی گفتم بنده ام کا سکی کاری من است شوی آید
کردم که بر دم گفت بنشین این حدیث معارف فرمیش کردی گفتم که در این
جوانم که فردا پس گرفته آمد که صدای را احلال گرفته باشد گفت جوابی
چهارم که تا کار امروز در شغل من که هر روزی که می آید کا خویش می آید و در
که نه خود گفتم و در در مجلس صدای همه فایده است قلم برداشت و با نیت
نهاد و غریب و گاهی از در محل بر گرفت و آن را بر پشت آن نشست
و بعضی خط خویش من در دامن بر کی نایم را سخن گفت کیه سیم و در این
در دامن و در این موضع بودم و گفتم صدای بنده را از این غرض
گفت گفت که من و میری کرده ام محال است و بران را در این خط
فرمودن گفتم قرآن صدای راست و باز گفتم دیم و عیبه در کسین در این جواب
درم و در عیبه عیبه بود و دیگر در جواب سعید را با خویش از در این راه
را در و بجز و دیگر روی در این آید اما در کار نایم و در کم سر و ناخوشیده که

بر نمایان را چاره کوش مال زانه و حواشی بنایه **الحکامه** جعفر بن یحیی بن ماه
بر یکی در جنب بر روز کار حیان خوانده ام که معجز بن یحیی بن خالد یکی کلاه کار
بود بهر ادب سیاست در باست و فضل و ادب و جز و خویش دوری
و کفایت تا بر آن جایگاه که در برادر در کار وزارت پیرش ازین آشنایی
گفتندی شغل پست روی را ندی بگزیند مجلس سلطنت نشسته بود و قضا میخواند و جواب
میخاست رسم چنین بود قریب هزار نفره بود که همه توفیق کرد که در بلدان کار
چنین چنین باید کرد و در میان چنین و آخرین قعه طاری بود افزون خط
مقرض و عادی حاضر آمده بود تا یک کسند تا پیش کار بکنند و غیر اینست
آن قعه نشست بفرقیما و قیقل قی اما لهما و چون معجز بر قامت آن نهاد
مجلس قضا در وزارت و حکام و اوقاف و در و خراج بودند و علی کردند
و در میان بقیع با نذر و یکی پرورش را نصبت کردند جواب داد و در مجلس
جعفر و اهل خانه فی کل شی من الاداب لانه محتاج الی محله مقدم و حال شود
سلطان در این بود که روز خانه و در پستان پیش تخت ملوک اند لا جرم دور
زانه آنچه دید و کشید چنانکه باز نایم درین تصنیف کبابی خویش را در روز
احدی و چنین و در بعضی لغزان خوانده عالی سلطان المعظم ابو القاسم ابراهیم
و لعل الله تعالی و لفرادایه سخاوت خویش نشسته تا آنگاه که زمان رسید
که باز پیش تخت آید و گفته اند که دولت ایشان خیران باید که باور آید
درویشی که امروزه میرود بر سر ادب است که با هر صد از پیش مغیره تقوی
من الله و تقوی الاحوال بپزشقی الرحمن بار داد و در مجلس آن پیش
چون از روز گرفتند خواهی مسعود در پیش آوردند در هم خدمت بجان بکای آید
بسیار و بهر گفت ترا اختیار کردم که صدای فرزند مسعود و در شمار بانی در
شاهان که خواهی و هر کار کن مسعود گفت و زان بر دار است میده و زان
بر سر و در و بزرگشت و سخت بنام حقش که از روز در خانه بزرگشت یک است

بکوهی

میرد پس بنزد یک میرسد و در الله و هر چه در آن آورده بودند آنجا آوردند و هر که
و در اسباب و حجت و در آنجا کاتبه و در آنجا حسرت و در آنجا بادی بسیار و کوهی
کرد و از گردن پند روز کشیده و هم ماه هم میرسد و در آنجا در حجاب را چهار
صفت دادند سخت فخر چنانکه هیچ روز کار نماند آن کس با و داشت
و داده بودند چنین و در پیش آمدند در هم خدمت کبابی آوردند و بزرگشت با هم
مسعود و در پیش زاده و در پیش و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
بر نشسته سیاه فریزی آمد و بفرستاد آن درین نشست و آن بنا و دیدن
از روز دیگر که شده است آن وقت بر آن خویش بود و در روز و آن
با تکلف ماسته بودند و در هر یک نهاده و هر چه مسعود و در آنجا در آنجا در آنجا
که سخن گرفته و سخت گو که میرسد و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
از علایان سرای همه با جوشن و مسعود بسیار صفت و چهاره و با و کان و کان
فراخ و عادی صده و چهاره و صلاح تمام و خیل وی در آستانه با گو که تمام بر میزدی
از کین صاحب و علایان از کین شهادت و اند بر اثر این علایان کبابی
خویش چاه و در یکی صفت پیش رویش آن سخت در آستانه با صفتان کبابی
بسیار و بر اثر این سر کبابی در آستانه تا همه بگذشتند و زان و آن میرسد و در آنجا
احمد عید الله و صاحب از کین بطرف و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
نشست و زان بخورند و این قوم خدمت و دای کبابی آوردند و در آنجا در آنجا
آخر الله تعالی و الحمد لله و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
گفت چه گوئی ثرا می چند بخوریم گفت روزی چنین و صد از پیش شاد کام و در آنجا
زاده و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
با زوایم و میر گفت فی تکلف باید که بدشت ایم و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

دستهای رز و برافشید و من نیز یک امیر ایدم و بجز رز و برافشید
گفت مادر تو پس مراد را که چنین چنین فرمودم در باب فرزندان رز و
و ایشان را که زنت دادم و پیش خویش تا بخوی ما بکشید و فرزندان
سر پوشیده خویش را بنام ایشان گفتم تا زبسته آید و محتاطه اندر کلین
الاح فرمود و زبسته آمد و تو قیام کرد و سکوی را داد و گفت زو یک
بهرت و زنت گفت چنین گفتم و این بدان تا بجای نیاید که هرگز
غزنی است **فصل** و این بهر آن **ایمیر** **محمّد** **نودان** **و شتر** **ایمیر** **محمّد**
و دیگر رز این فرزندم با دست ریش و زنت کردند امیرش را بجای خود نهاد
تا نفعت پوشانید و با مادرین و کلاهای چهار پر و دیگر بزرگسالان گزید
و هر یکی دریا صفت و دست پاره عاید و در آن برای باز رفت و ایشان را
و یکی بجای کردند و راست تمام نامزد شد و هر روز در بار آمد و شتران
بهرت می آمدند و حوره کوهر نامزد امیر شد و بیاضی آنگاه که در آن
و دیگران نامزد کند و عقد و نکاح کردند و پس ازین پوشیده و زبسته
تا جمله فرزندان رز و دردم و حایم و جوار و دیگر انواع پر پر بفرستادند
و کارها مشغول گشتند و پیغام فرستادند بجزایر و عتات و جزایران و دله و ده
که بپایند تا با ما بنشینند و آن استید چنانکه بفرستید هیچ چیز نماند که بماند
بدان دل مشغول باشد و اگر خوشبخت و اگر نه آن کارها مشغول گشتند
و در حوره شقی و الدله سلطان و در حور نشسته تا درین باب سخن گویند ایشان
گفتند و جواب شنیدند که هر کس که خواهد که برین باشد بفرستد باید بود
پیش کس زبهر نداشت که سخن گوید و امیر بشارت فریق کردن گرفت بشر
آن روز با سفور مستوفی عالی در شتی درین باب که بیشتر درمی بایست
روز بسیاری خزانه و اول و چشم پوشیده با من بگفتند که این صفت و من
بهره داشتی که سخن گفتی روزی بود من حدودی و دو ایتم کثیر گفتند با من

که از

که خیر دین سخن گفتی که خوانده بشود و زبانه و کیل و کیل شود و زنت
با جد و آن آنگاه که امیر بادی پر گشتند اتفاق را دیگر روز نامه فرمود و امیر که
عرفت فرود گرفت که سوی هندستان بروم و این رشتان و بهندستان
میر نمود و کبری و آن نواحی که گزید گفتم باید که تمام آنجا بکشید تا بریدم و بر سر
رسم نامه تا بنام رسد آنگاه بشارستان برید و بشارستان برید و بشارستان
بشید و اگر ممکن کرد و بیخ زید تا حواله آن را از پانصد از این نامه بشید
و کیل کرده شد و من بجا صبح باز نمودم که آن حدادند را کارهای تازه
لیکیده است و تا که هر همان باز بخور بکشید و تا بهای پوشیده و زنت
و آنجا تا کار بپایند و چنانچه که با هر دم باز به استید و در حرم لغین نمی ماندند
فرز این خبری و این اول و چشم را که آنجا اندر دست و پا در کار شده است
و بهر نامه اندر میدید مکان بخواجه بزرگ است و زیاده از زیاده تا این حد
بردی و بپای و پوست باز کرده بود که در بار چند فرست و فراف
بخواند و زنت کوان تر بهر تا عوایب کند و با حشمان حضرت گفتند
که بوز نامه فرمود و حق چنین بشیم و معال و خویش چنین چنین بشیم گفت
سخت لیکن اتفاق افتاده است که آن نامه قاطع که این پیر تاج نامشع بود
و این حدادند را بپایر کند جواب این نامه رسید و حق سخنانی بود که از رز
بود آنکف درود و مع تر و حبه بیکه باشند و صبح بیکه که اگر نماند حرکت
از آن میکنند که حشمان بهر بلج خبک میکنند و ایشان را آن بهره نموده است
که فرزند میزند که مردم بر ایشان چنان حیره اند که از ترسیدن می اندر
ایشان خبک میکنند و اگر آن حدادند و آن دهنر بیدگان برود و حشمان
در آن نواحی دور گشتند حدادند را بنده وستان جواب باید بود این رشتان
در عینین باشد که بجهان که هیچ عجز نیست که بنده بود لیکن قوم اغالیه داد
بخواد آمد و لیکن بدانند که اگر حدادند بنده وستان رود و حرم و فرزندان آنجا

و این جزا نشتر کرده و بدست روشن برسد آب آن بر کوه ریخته بود
چنانکه هر کس را طبع ریاضت کرده و نیز بر بندران چنانست که بنده
هرم و خزان بر زمین ایشان باید بود که تحت نیلگاه ریخته بشیم
بر کسهای چند دان و دیگر بنده آن چه اعطاء است که خدایند خزان
در صحرا بدینان باید نمود و خدایند تا این غایت چندان استند از تیر
آن دید و این رای و استبداد کردن بر همه گذشت و اگر فایده ای
خداوند بدو دینداران و شکسته شود و بنده این نصیحت کرده و نصیحت
خداوند بگوید و از کردن خود بکشد و رای رای خداوند است
این نام بخواند در حال هر اکفست این مرد حرف شده است و بنده
چه مسکود و جواب نویس که صواب کیا و در دلم و خواهد بگویم
آنچه دیدم با بنده و نظر بران باید بود تا آنچه رای و جب که فرمود
ایده که آنچه من بینم تا نموانم در جواب بنده آمد و بکاران آن
نه انسته نویسد و کار روشن و ساطع گرفتند بر علی کو تو ال در شش
باز آمد و آن کار است کرد و روز و شب عزم ماه ربیع الاول پیش آمد
و در وقت یافت و باز گشت و دیگر روز بنده با وی موقوفی کرد و
ناز مین بر داشت و بنده که نذر و لغت و آن لوازمی در سر بود
گفت ما بهارگاه از خودیم آمد نیک چنانکه باید کرد و در شش
که فرزند مورد و وزیر با لشکری که ان برودن اند تا این رشتان خود حال
حق الفان چون کرد آنگاه بهارگاه این کار را از لونی دیگر میش که بریم
که این رشتان طالع خوب نیست که چنانکه این حکم کرده اند کو تو ال
گفت هم و خزان این لیلیهای استوار کردن که صواب تر از آن است
بند رشتان برودن جواب داد که صلاح است که ایشان با ما باشند که از
عز و میل صلاح و نیز دینی برین سفر مقرون گشت و باز گشت تا

ایمان لشکر زنیک کو تو ال رفعت و بنشیند و مجلسی دراز بگذرد و هیچ
سود داشت و از روز و کوزه را درین مکی و تقدیر است پوشیده تا چه
خواهد بود گفتند فردا شنبک با سیدی باز خواهیم زد چه ازید آید
گفت هر چند سودمند دارد و بخیر تر شود صواب آمد و دیگر روز برین راز
خالی کرد با حضور متوفی که بشتری چند می یابست تا از غای بران
حوائص و بنده بدین سبب بنده ترمی بود درگاه همان جا بدین
و در خواج عبد الرزاق بنسبت با ایشان گفت سرورک آن نیست
که سخن ناروشنم و باز گشت این قوم فرود در استن ران چار طاق
بنشیند و بر زبان من بفرمادند که با سلطان حدیثی در دلم بود
مکرمم امیر را درین رشتان خانه خالی حضور متوفی یا هم در غای
بر در خانه را یا هم بفرماد گفت و اتم که متوفی آورده بنام
بشود پای تا با من بجوی زنیک ایشان باز آمد و گفت از آمدن
اوله میخانه شونده سخن برین جمله گفت که متوفی مرس آورده است
گفتند روایت از ما از کردن خویشتن مرس کنیم و در سبب و بنده
و او بدیم از آن خط که در بنشیند بود و نیز گشت و در گفتیم که من زده
مردم که این مفعول برین وجه دادیم صواب است که بنشیند
تا باره تمام بخواند گفت بنیک میگوید قلم برداشتم و بحث بنشیند
و ایشان باری میدادند پس خطها بران بنشیند که این بفرماد ایشان
در پیش برویم و بسند و دوبار بنام بخواند و گفت اگر حق الفان اینجا
استند بفرمادیم که بر روز و در دلم و معارض شود و بهر سبب حدیثی در دلم
و در دلت باید و طاهر بگویند همچون مرا صواب است که میگویم باید
آمد و این حدیث کوتاه باید کرد با هم و آنچه بنشیند بفرماد بکاران بنشیند
و سخن بنشیند کو تو ال گفت مرا چه گفت گفتند که حدیثی در دلم

بر عاقبت گفته که آنچه بر ما بود بگویم ما را آنچه مدعی تانم و باز گشتند
 و پس این مقام چهار روز در کت کرد و این محله را آن آمد تا آنچه تاریخ بر این
 رشتن این پادشاه را رضی الله عنه سوی هندستان بجای ما قدم آورد و بعد از
 بحث آغاز گفتم در باب حوزنم و خیال بر آنم همه تا این وقت چنانکه
 شرط تاریخ هست انگاه چون در آن تاریخ شوم بقاعده تاریخ باز کردم
 در رشتن این پادشاه هندوستان تا قنات کارش بگویم در آن تاریخ
 و در آخر محمد تاسع سخن روزگار امیر محمود رضی الله عنه بدان جایگاه رسانیدم
 که دی عرفت درست کرد و رشتن بوی هندوستان و تا چهار روز بخواست
 رفت در مسجد ران حشم کردم و گفتم درین مسجد تا شرف تخت در باب حوزنم
 و خیال بر آنم و بوسه ملحدی و مدت بودن آن قوم و آنچه باز گشتن آن
 آنچه باز گشتن آن قوم و ولایت در دست ما شدن و حوزنم و تفریقش
 و آن ولایت از جنگ مارش در رشتن ری تاجی بگویم تا سافت
 تاریخ راست باشد انگاه چون فرخواست افتاد تاریخ این پادشاه
 باز نمودم این چهار روز تا آخر عمر بگویم که اندک مانده است اکنون آغاز کنم
 این دو باب که در هر دو عجایب و قو و در محنت بسیار است و در سندان
 که درین تامل گشتند و سحر کرد و پادشاه که بجهت رجب آدمی اگر پادشاه عدل
 و محنت داشت درین کار است نمود و چون غایت این مدخل عیالیه
 راست شود و چه بود و آنچه باید پادشاهی را که امیر محمود رضی الله عنه را آن
 خود در حشم و در میان دولت و در آن شیر و قلم و کوفی اندوز
 در میان دستور و در آن و در آن بسیار اما چون تقدیر جان بود که باید که او در
 در کار ملک امداد و پس بپشت در آن و حوزنم دری خیال باید که در دست
 دی بپزد چه توانست کرد هر صبر و استقامت که قضا چنین هست که در آن تاریخ
 که با وی که شش کند و این ملک را رضی الله عنه تقصیری نکرد و در آن تاریخ

بسم الله

گشتند هر چند سبب درای خویش و در شب و سیکر کرد و لیکن کارش بدست
 که تقدیر کرده بود از عذر و گره و از آن که در میان چنانکه باز نمودم
 از دست وی بود و حوزنم دری و خیال بپشت چنانکه این که باز خواهم
 نمود تا مقرر کرد و الله اعلم بالصواب حوزنم و تلاشی است
 شب اقصی است و در شفا و در آنجا بسیار همیشه حضرت بوده است و بعد
 لوک انداز را چنانکه در کتب غیر هم مشیت که خویشاوندی در آن بهرام کرد
 بدان زمین آمد که سردار ملک عجم بود و این ولایت ستون گشت و این
 راست بدان نام و چون دولت عرب که همیشه بود و رسوم عجم چنانکه
 بالا گرفت بسید اولین و درین محله صحت پیدا و اید و اید و اید و اید
 جدا بود چنانچه در قنات رخ سداست که همیشه حوزنم را پادشاهی بوده است
 مقرر و آن ولایت از حوزنم پادشاه بوده است که بچون عثمان و عثمان
 در نزد کار سادان و لاهریان چون لحنی خلق بگفت عباس راه یافت
 همچنین بوده است حوزنم و در آن زمان کواه عدل اندکی روزگار مارک و امیر
 رضی الله عنه دولت پادشاهان بدان آمد و چون بر سر خود است حال این دولت
 و حجب دیدم خطبه در بر این باب معاذون و در خیار و در دست اندران حشم
 چند بر آن چنانکه هر سندان آنرا بپا نند و در گشتند چنان
 که مردم را بدل مردم توان خواندن و ذل از بشودن و درین قوی و ضعف کرده
 که تا بدو نیک نپسند و نشود شادی و غم بدانند اندرین جهان پس باید است
 که چشم و گوش دیدن و در سندان دل اند که آن را ندید که بپسند
 و شنید و در آن بکارید که است بدو رساند و دل از آنچه در آن است
 در حوزنم حکم عدلست هر چند که تا حق را باطل بود و سدا آمد و آنچه
 بکار آید در دوزخ و آنچه باید در دوزخ و درین صفت هر صدمه آنچه
 از روی غایت است و در آن است و شنیده است بدانند و بشود از آن

و اخبار روزگار سعادته و احوال و مشرب و باز جستن و با کتب سواد علم
کودن و چنان در دست را بران معلوم خویش کرد و پسندان و آنچه نامده است
راه بسته مانده است که غیب محض است که اگر آن مردم داندی چنانکه
با بدی و بسج ندیدی و زبیدی و لا یعلم الغیب الا الله عز و جل و هر چند چنین است
خود سنان و بدین سجد و اندر سجد کرد و برگرد آن مسکون و داند زمان
سخن بگوید سکو بند که چون سکو در آن نگاه کرده اند و سبک و با صبر و صبر
استند و اخبار گذشته را و وصفت است که از آن سده دیگر شناسد یا از کسی
بیا شناسد و از آن که بیاید خواند و شرط است که گویند باید که گفته و در آن
و نیز خود کو ای دهر که آن خبر درست است و لغت در آن حد اند که از
پادوده اند که گفته اند لا تصرف من الا حصار و لا یستقیم شبه ابرای که
بهمین است که بهر خواند آید و اخبار خود را از آن رو کند و شنود و آنرا یاد
و از خرد سنان آنرا شنود و فرستاده و بیشتر مردم عامه اند که باطل و غلط
دور سر ستانده چون اخبار و بد و بدی و کوه و غول و بایان و دریا که
احتمالی بکامه سازند و کردی هم چنین که آید و وی گوید در زمان دریا و جزیره
میدم و با یقین جای فرود آمدیم در آن جزیره و آنی بچشم و در کمال نادانم
چون آتش تیز شد بدان زمین رسید و از جای برفت نگاه کردم با چنان
و بعد از آن که بهین در جفت چیز با و دانی دیدم و بر سر زنی جاد و در وی در جفت
کرد و باز بهین و دیگر جاد و کوش او را بر دوشی میسند و تا مردم گشت بدین
در خرافات که جواب آید و آن را چون شب بر همان خواند و آن کسان
که سخن راست خوانند تا با در دارند و پس از آن از دانا آن شمر و سخن گفتند
عدو همان دایان سکو فرستاده و سخن زنت را چند اند و اگر است که
و با الفصح بستی رحمة الله علیه گفته است و سخت نیکو گفته است الغفر کینه تا
بدست و در وجه با عقل حق کتارت و من که این تاریخ را در آن

المرام این قدر بگردد اما آنچه در رسم از معاینه من است یا از کمال
درست از مردی گفته و پیش ازین مدتی در روز گشت پی دیدم خط او را و کمال
و در روی بود در ادب و فضل و دیند و غنیه که در عصر او چند و کمر خودی
و کلمات حشری خوشی و این در از زبان او دم تا معطر کرد که من درین تاریخ
چون این را میگویم و هر چند که این قوم که من سخن است آن میراثم بیشتر اند
و سخت اندکی مانده است چنانکه که تو تمام گفته است ثم انقضت
تلك السنون و لیا انکاهم و کانه اهل ام و در اچاره نیست از تمام کردن این
کتاب تا این بر زبان بدان رفته اند و نیز درین یا دکاری مانده که پس از
این تاریخ بخواند و معطر کرد و حال بر یکی این خاندان که همیشه با و این اخبار
خود از آن صواب دیدم که بر سر تاریخ امرویان هم چنان که از استاد خود
تعلیم داشتند که باز نموده است که برب زوال دولت خاندان همان پیش
و در دولت محمودی چون بودت و آن ولایت و امیر اضی رضی الله عنه
این کدام وقت رفت و آن مملکت زیر فرمان دی بر چه عهد شد و صاحب
التو تاش ما کما بستاید و خود با زکشت و حالها پس از آن بر چه عهد شد
تا آنکه که پسر التو تاش بر زدن خود زده عاصی شد و راه جوانان گشت
و خاندان التو تاش بخود زده بر چاند که درین اخبار نواید و صاحب
چنانکه خواندگان دشمنان کان را از آن بسیار مبادی و قواید حاصل شود
و توضیح خودم از این غرض و کرم بر تمام کردن این تصیف از بیان خبر خوشی
و صیغی انکاد و رشا و جفت نیست بگویند درها میر خود زده که خواند
ست شاه بود العکس مومن این مومن رحمة الله علیه با یقین امیری بود
که خاندان پس از گشتن او بر افتاد و دولت امرویان بایان رسید
داد مردی بود فاضل و دهم دکاری در کار با سخت نیست و چنانکه در آن
سودده بود تا سودده هم بود و این از آن سکو هم تا معطر کرد که من و صاحب

نیکینم که گفته اند اما انکم فی امشال نه الامور علی الاغلب الا که غالب
 فضل من لولا عدوت قتیله استحق فی الاغالب مناقشه سادیه بودست حمزه
 داشت فیما بینما ساید و سرزکتر امیر ابوالحسن را آن بود که زبان او
 بود از دشنام و فحش و مضامین که فوریتم در او را بهت سال حضرت
 کردم نمودم که من بر زبان وی پس دشنام داد آن بود که چون تحت درختم
 گفتی ای ملک رسان او در میان میر محمود دوستی حکم شد و عهد کردند که
 در حشر و عذاب یکدیگر را در دوزخ و در پاره امیر ابوالحسن مراد گرفت و بکشت
 و ملاطفت و حمایات پوست کشت ابو الحسن دل امیر محمود در هر چه
 نگاه داشتی دوزخ کشته شود ضعیف بودی تا بدان جا نگاه که چون شرب
 شیشی از نزد بنام تر اولیا چشم و عذمان و فرزندان امیران که
 درگاه او بودند از سائیان و دیگر بجز اندکی و فرزندی تا رسولان را که در آن
 آمده بودند با همت و بخت از دزدی و فرمودی تا بنده منی چون قلع سیرا
 برست کشتی بر پای خوانستی بر پا و امیر محمود و پس شیشی و هر چه بر پای
 بودند و کلان کلان را سیر نمودی و زمین بر سر سیدانندی و می پستادندی
 تا به فارغ شدن من پس امیر شربت کردی تا شیشی و دانه منی چای منی
 و صفت سفیان بر اندودی می آوردندی هر کی را ای منی و عاصه و کیم و در
 و در هر درم و نیز عاصه امیر محمود تا بدان جا نگاه داشت که امیر ابوالحسن
 القادر بالله رحمة الله علیه دیر صفت و عهد و لوا و لقب فرستادی پس امیر
 درین المذبح است عین سالار و عاصه و در هر درم شاه اندیشید که بنام امیر
 محمود پادار و کشتی من و گوید چای و صفت و شفاعت من از حضرت
 از شفقت و این که است در کتب بهر حال از بهر جرات بر پیش پادار
 فرستاد تا منته پادار و آن که است در هر روزی فرستادم و بگویم در هر
 و بعد بر مردم و در نزد آنها را بستان کردند و با لطف مال بر جای بود که کار
 کردند

کردند و پس از آن چون آن وقت که می بایست که این خاندان چهار
 انگار اگر نه تا بود آنچه بود در وقت آنچه رفت و این خاندان
 علم بجای نگاه بود روزی شرب بخورد بر سراج و در هر خط ادب و هر کدی
 که مردی تحت فاضل و ادب بود و من پیش او بودم و دیگری که ادب و دیگری
 گفتند ی مردی تحت فاضل و ادب بود و دیگری که ادب و دیگری
 تحت فی ادب که یک راه ادب نفس تراشت و گفته اند که ادب
 النفس خیر من ادب الدرس سخنری چاله شرب و دست در دست داشت
 و بگوشت خنده اسبان و دست که در برای برشته بودند با یکی گرفته و دیگری
 با یکی را شد به مردم خوردن شاه گفت فی امشال رب امیر ابوالحسن و بنام
 و بی ادبی چاله بند است و من تبریدم و اندیشیدم که فریاد اگر کسی
 نفرمود و بکشید و اهل کوه در راه علم و کرم رفت و من که بر نفسم شایر
 نمودم و از خواهر من و شایلی مولف کتاب منبیه الدهر فی مجالس العشر
 و لیا و کتب دیگر و خوردن رفت و این خوردن شاه را مدتی مدید بود
 و نام او چند تا لیت کرده که روزی در مجلس شرب بودم و در ادب
 سخن میگویم حدیث فخر رفت خوردن شاه گفت بهی فی کتاب من
 روم حسن انظر اید و کیم انظر و بگویم که خوردن شاه سوزنده
 شرب بخورد و نزدیک حجره رسید فرمود تا مرا بخوانند و بر تر رسیدم و ندا
 براند تا در حجره رفت من خوانست که میفرمود آید زمین بر من کردم و بگو
 کران دلم مرقد نماید گفت العلم من شرف الالوات یا شریک الکر
 و یا عیسی پس گفت لولا الیوم لولیا و یا لیا است ملک فاعلم العفو
 و لعلی و تواند بود که در حشر و محشر امیر ابوالحسن را مبالغت کرد و بگوید
 که آنجا دیدم که روزی مشقه در بستان فی دست ثابت این فرقه کشته
 بود و میرفت تا کلاه دست بکشید ثابت رسید یا امیر ابوالحسن

چرا کشیدی گفت کانت پدی فرق بیک و العلم بعلم ولا بعلم
والله اعلم بالصواب **فذكر سبب انقطاع الملك من ذلك**
الملك انما هو انشراح ربه الله تعالى له برسان امير محمد و ابو العباس
خوذهنم شت و سخت نيكو بود و دوشی موکد گشته و عهد و عقد افتاد و من
امير محمد و دوست که میان او و غایان دوستی و عهد و عقد باشد
خاک از کند سرنگان میزنند بدین نقل چنان کرد که رسولی از
خوذهنم به رسولان دی تا دقت بقیع عهد با غایان آنچه رود
دی باشد خوذهنم شاه تن درین حدیث نداد و در دنیا و در دوزخ
نبشت و گفت ما بعلم الله جل من قلین فی حوزة و گفت در آن
که من از جد امیر محمد با غایان و بطی نیست و هیچ حال نزد آن
کس نگویم امیر محمد این بیک روی خوذهنم فرستاد دید کردی
که امیری بدل دی اند حبس که بد کمان دی بودی و وزیر احمد ترا
گفت که میناید که این مرد با ما است نیست که سخن برین جد میگوید
دیر گفت من چیزی میشنم که در آن مقرر کرده که این قوم
با ما است یا نه و گفت که چه حوازه کرد و امیر و چنانست اند رسولی از
دور گفت که این چه اند میثای مپوده که مدادند ترا می شنودند
چه خیا لهاست که می بیند که در حق فرستادن رسولان تا نزدیک غایان
سخنی برین جد میگوید و منتهی مپوده سوی خویش راه میبرد که رسولان
ما در آن تحت و در دست اگر بخورد که این همه قال و نقل برید و طبع
جایان از دلاوت دی بریده گردد چرا نام سلطان خطبه کشند تا درین
همه برسانند و حقا که من از خویش میگویم برین بیعت از جهت تقی
سخت یا در سلطان ازین که میگویم آگاه نیست و در امثال مملو شده
والله اعلم **چرا که فی باب خطبه و در من انشراح ربه الله** لا طلاق و کلام

کود

گفت چون این رسول از کابل بنزد یک مار رسید که امیر محمد از کابل
بهند و تان رفت داین حدیث از گفت خوذهنم به امیر محمد و غایان
کرد و آنچه وزیر احمد حسن گفته بود درین باب با من بگفت گفتم این خبر
فرز من کن (عرض من العواد و لا استعوا) خا کل خطاب صحیح الی خبر
و سخن وزیر بغیت که گفته است این صبح میگوید در براد بیعت و سخن
ازین خبر از در داین حدیث همان دور یا کس نگوید که سخت بود گفت
حسب که میگوید چنان سخن دی بغیران امیر گفته باشد و با چنان محمد
چنین از بی کی رود و اندیشم که بطی خطبه گفتم از آن که تا بگوید امیر
دست که سخی رسول فرستد و با وزیر درین باب سخن گفته اند من بغیران
در خوانند از خطبه کردن و منتهی باشد که نماید که کار بغیران گفتم
روست امیر است و مردی بود که دورا یعقوب خدی گفته شری طامعی
نه در دست و نیز کار ما میان یکبار دی را رسولی به بخارا فرستاده بود
و بخار است که خوذهنم در سر روی دی شود و اکنون نیز در آن مقرر کرد و خبر
بو سمن و در کوان گفته بودند است که نقی آمده بود حالا این خبر
پوشیده تا نزد یعقوب را کسبل کردند چون بغیران رسید چنان نمود که
حدیث خطبه جز آن مدد است حوازه شده و لا هان و در دستها نهاد
و حضرت محمدی و وزیر درین معانی نهادند و برادری چون فرستاده شد
در حق نبشت برین خوذهنم بخوذهنم شاه و امیر بخان نشسته بودند
و لغیر در باب امیر محمد و انشراح ربه الله داده و از نوادر و کلام
پس ازین سه سال که امیر محمد و خوذهنم بگرفت و کانت و دوست
غایان باز برگشتند این رفعت است امیر محمد و امیر محمد و امیر محمد
گردد و در خشم شد و در خردا بر او کشیدند و ملک کشیدند
غایان ازین لودکان را اس لمال خزان و حقیقت باید کردن و کشیدند

خان به کمان شد و حالت از دگر روی پوشید رسول فرستاد نزدیک
خویش شاه و این حال با او گفتند جواب داد که صواب است که خبر فرج
سود و دو سبب بخیر است فرستم با ستم با مقتدا که گشتانید با کرد جدا
محمول تا در فرسایان پرکشند و وی بر سپید سازد رنگ و کاست
بکدام کرده رسد و در اند که هرگاه که قصد یک کرده و یکی نب گند و از یک
کردن دیگر در سپید تا سرگردان شود اما محبت باید گرفت بر او که در
آنچه من فرستم و آنچه ایشان فرستند تا رعایا را بر بخانند و بعد از آن ملک
ملک تا رعایا امید دهند تا راجتی بدل خلق رسد و این کار باید کرد که روی دراز
در هیچ حال پیش نگیرد و بی دشمن و غیره اوقات کار درست نیاید خان و ملک
کردند درین باب غریبند صواب بر سر خود دشمن و جواب دادند که غرض از
آنست که در این عیش این کرده و سیان ما و میر محمد محمد و محمد است چون
آنرا هیچ حال نباه کردن اگر خواهد در این کار نباه شده و بصیلاح باز کردیم
گفت صواب اند و میر محمد در آن ترستان مبلغ بود و این حالها در آن
مسلم یکیش که منبایان داشت بر یکان که انفس بشیرند و بار نموند
و سخت بی ضرر و بی آرام می بود بر توسط ضرر گرفت پادشاه در بولان
خان و ایلک پادشاه و درین باب اندر آوردند و منام کردند و منام کردند
روی جواب در حوز آن داد که در اداری بشیرند و آنچه بود مرتبط و چهار
همه ذیل در بولان باز کردند و پس درین میر محمد رسول فرستاد و نزدیک
خویش شاه خبر داد که معترض است که میان ما عهد و عهد بر چه عهد است
دختر ما بری تا کدام جا یکا است و می درین باب خطه دل مالکاه داشت
که داشت که خیال آن حال دور بر چه عهد باشد و لکن کلام فرستاد
و لکن حاشیت و فرزان بر دور چه عاشت و در آن بر دور نیاند که فرما
پادشاه و آن گفت کن و کن که این عجز دینار باشد در ملک خود بود

درین

در ایشان و جدید و در قی دراز و اینجا مبلغ میفهم کردیم تا صد هزار و پادشاه
دینی با قصد این مثل را داده شد آن قوم را که چنان فرمایند
و بر رای خداوند خویش اعتراض نپسند و پادشاه پادشاه را در راه داشت
دید و نیزه امیر را که مار برادر و ما و اما دست پیدا کنیم و با سوزم که آن
چون با بیخفت بکار نیاید اکنون ما را مدتی باید واضح تا اینجا سوزی
عزیزین باز کردیم و درین دوسه کار باید کرد با چنان بطبع و نصبت
که نهاده بود خطبه باید کرد و با شماری و تمام فرستاد و چنانکه فرستاد
ما باشد تا در همان نزدیک وی فرستاده آید ما را زیارت ما
حاجت نیست و زمین و قلعها باید رسد از کانی بار بار رسیم و اگر
اعیان در این وقتها را در آن ولایت پیش ما استغفار فرستد تا چنان
هزار خلق که آورده آمده است باز کرده خویش را درین زیارت نیک
تبرسیه و چون حاجت وی جزو آن بر دوری روی نگیرد و حاجت و دورا
پیش کار باز آمد و در آن قرار داد که میر محمد و خطبه کنند و در آن
داده که ایشان را بود آن وقت و دیگر شهادت که خودم و دیگر کانی و
هشاد هزار و سیار و سه هزار سبب با مشایخ و فقهاء و عیان حاجت
فرستاده آید تا این کار ضرر گیر و در محاملت در میان باشد و شهادت
داد و بهم و تسلط و سرور و نگرانی قومی در آن خودم شاه بهادر
اسب بود و سالار ایشان حاجب بزرگش ابلیس کجاری و یکان مدتی
و مکر و در دل داشته چون این مدتی بشنیدند نهانه بزرگ مدتی است
با یک بر آوردند که محمود را نزدیک ما ملعت و در آن راه است
دست بخوان داشته تا در آن و بهر آن دولت این امیر را که او را نصبت
دست کرده بودند و بلای بزرگ را دفع کرده بود بگشتند و دیگر آن
همه بگشتند و روی بهر آن کردند که آگاه بودند از کار بیخفت آن بی

خداوند و نا جوان مردان دوزخه قند و در امارت کردند و کرد و کرد
خودش شاه بر کوشک کویخت انش رزق کوشک را و بعد رسید
و بکشش و این روز چهارشنبه بود نیمه شمال سه ساعه و در چهار عصر
این ستم رسیده سی و دو سال بود و در دست برادر زاده ادرا ابوکثرت
محمد بن علی بن مامون میادند و در سخت ملک نشاندند و بعد سال بود
و انگلیس مستولی شد بر کار ملک بوزارت احمد طغان و این کوه را
دکوشه بنیادند که در اوست حال جهان مدبره خویشند میگردند گفتن
و مال و لغت شدن و جان و ان کنند و هر کس را با کسی لغت
بر دی راست کردن روز تمام چهار ماه هر است ان در صافی بود و عا
ان ملک را بدست خویش ویران کردند و ان رفت و ان که کار
فرستان زلفی بر سلطان چون امیر محمود رضی الله عنه برین حال نشاند
خواجه احمد حسن را که وزیر بود گفت هیچ عذر نماند خوار شد شاه دست
ناچار ما را این خون بیاید و حواست تا کشنده داد و را کشیم خون
میراث کرم وزیر گفت همچنان است که صدای می گوید اگر درین ستمی
دود ایزد عز دگر میسند و در خداوند و در اقیامت ازین پیرید که کلام
بعد چیزی است هم لکری تمام دم عدت و هنر بزرگ ترا که شکر کرده است
و یک و ستان کارنا کرده و این مرد بخت رزق حاصل شود اما صاحب
است که بخت رسولی مدد و ان قوم را ترسانند آید برین ولی که کرده
و گفته که اگر می باید که طلب این خون تمام و این مایان را یکی یکی
کشید کارنا باید فرستاد و در اوست باید کرد که ایشان را بغیرت بگردانند
چند دل انگیزی را فرزند زنده و گویند اینها بر کشند خون دی و رسول مایان
رضا و در دفاعی مایان تا ایشان بزدند که درو باشد انگاه در خون
گوید صواب شایسته که حربه خوار را بار فرستاده آید بر حسب خوبی ما

آن عذر نخواهد که در سیم کنا اسکاری خویش بکشند و ما در زمان کباب
می سازیم چون نامه برسد که حربه در خان سازیم چون نامه برسد
که حربه سلامت ای سر رسید انگاه ملت برز کنیم و سخن که امروز از
بودن حربه استخوان گفت کوسم و ان سخن است که این فساد
دوازده سالان رفته است چون انگلیس و دیگران اگر می باید که بدان
جانب فقهی نباشد ایشان را رانده آید تا فقه کرده شود گفت
همچون باید کرد و رسولی را نزد کردند و این مثالها را بدان و شایع
موشد در فقه و در زیر دندان کس فرستاد بنگران و قیادان و تنفر تا
تا میرا بگردند و گشتنها با حفته و با بری صفت کرد کردند و رسولی بجا
و بیضاها برود که در دلد و لایف بکری بکار آورد تا فقه را بجا فرزند
در سیم امیر محمد و بجا میل کمال حربه را که راضی بر سپیل خوبی با بدتر تمام
و شیخ شش را بگرفت و گفته اینها چون آن پادشاه بکشید و برین
بار داشتند و گفته چون رسول ما باز رسد و بوجعت نهادند و اینها
بر کارگاه فرستاده آید و رسولی را نزد کردند تا رسول آید و خان کردند
که چون فقه خوارزم کرده نیاید و میرا ز دل کینه بشوید و عهد عهد بکشید
و دودیت نماند و چهار هزار سب صفت کشند امیر چون ناچار
دوی عزیز رفت و رسولان نیز پادند و حالها با بگفتند امیر و بجا
دود و انگلیس در دیگر مقه مان را حواست تا فضا ص کرده لید ایشان شد
که چه پیش آید کار بزرگ ساحت گرفته و مردم را فرزند دادند و خانه
سوار رنگ و بخت کردند ایک دیگر که جان را بیاید و که این بخت
مما آید که در بکان اقامت کشند گفته و این درد آن خندیم و آنچه جدید
لوحی است بیکای کریم و در عثمان گفتن خوارزم شاه امیر فرموده بود تا آنها
نمیشتند بودند کما، بلکه دفاعی ترکستان بردست رکاب داران

مسبح در شتی و شکری این حال که رفته بان کرده و مسبح کعبه که خون
داماد را طلب خواهد کرد آن ولایت را نخواهد گرفت تا در سرک
اورا دهم ایشان را بریده کرده و ایشان را هر چنان آب بقبول نیاید
و بکشند که چون حوزنم اورا بکشند عاری قوی در دل ایشان نشیند
جواب بکشند که صواب آنست که است و در حکم مدت و سیاست
و سیاست همین و جب که که حوزنم که تا پس ازین کس را در این
باشد چون در باب ملک ریزد چون کار با تمامی ساخته بودند هر چند
هر اگر بپست ساری بود و هر مقد حوزنم که در راه آخری و با خطای
در مقد همه محمد ابراهیم غنی مرزک باشد و در میرفت و آن خل را در
دیگر در برابر شد با آن یا عینان معاذ که کشته کان شکری و بیعت
بزرگ که تا بنده ایشان حجازی ضبط توان کرد و بسیار خشم را توان زد
اما سخط آخر کار حل عیاد ایشان را به چیده بود و چون آن باز
بگرفته نبرد کردند بر قلب امیر محمد و هر چند ایشان چنانکه بگویند
در سبب و آن قصه در اینست و مشهور شرح کنیم و بهر تاریخ باز بگویم که در
حواض دور ما این قدر کفایت باشد و قصه غزاست درین
غضری را تا مل باید کرد تا حال مقرر کرد و مطلع آن قصه است
چنین غایت شیهه صبر و ان آثار چنین کشته بزرگان که کرد و با
بتیغ است که نامه کشته بخون که راست کوی تر و نامه تیغ او بپای
و چنین قصه است و در هر چند حکم بنید از اسناد و بار یک اندیشی که
و حای آن بود چنان شیخ و چنین حمت و پس از کشتن لشکر با دران
نیک ایمن دم رفته با به سالار امیر لغر رحمة الله در محمد و در
و بهر ایران بر گردانند و در لشکرهای و حراتش نشان و در
حالی را که سالاران بودند و این آنکشته بگفتند با چنین در

بنادان

وز منبایان و خونیان و همکاران سر بر نه پیش امیر دادند و هر یک
درین جانبان و هر نو تا ایشان را بکس بودند و بار داشتند و هر
بجوازدم آمد و آن ولایت را گرفت و خزانها برداشتند امیر و از آن
با به مال و تبار و منبایان خود گرفتند چون ازین فارغ شدند و هر یک
بروزند و این سخن را پیش پلان انداختند تا بکشند و پس بودند و
پلان نهادند تا بکشد و نهادی بکشد که هر کسی که خداوند خویش را
بکشد سرای اولویت پس در آن کشیدند و برین استوار بپسند
دردی و در آن را و سخت و سخت و کج محکم کرده بودند چون به بل و نام آن
بر آن نیست و بسیار مردم را از آن خونیان میان بدو نیم کردند و
بای بریدند و چشمی سخت بزرگ بنهاد و آن ناصبت را بجا بپوشید
سپرد و درین و هر نو تا آب حوزنم است ساخته و در سلطان حاکم
بودی بگویند تا مدتی بماند و بعد از آن ناصبت قرار گیرد پس باز کرد
رضی الله عنه باز کشت و نظیر و حضور لبوی عرقین رفت و قطار ایران از
بلخ بود تا لاهور و سولتان و امیران را بعلت برود و موقوف کردند و
از باز کشتن با میر لزان ناصبت بود و حق که دی هر به اجاس مامونی بود
و بسیار مردم کرد و در مخافه پیاده تا حوزنم بکشد و بکلی بکشت رفت و
بو استی را نه نیست کردند و بکشت مرزبانی و در اندک و کشتی دروز
در سلطان حاکم حجاج و در و آن نوازی بدان سبب بپسند و کشت و بپای
و پس از آن نیز بسیار سی و از آن ناصبت نیاید و در سلطان نیز بکشت
و از آن ناصبت بکشد و در کشت و در کانی بوده است و در
و بهر چنان که درین تاریخ چند جای نام دارد و آثار و اخبارش نیاید و
یک شاست او را با کشته که چا درده ام و جب بود و در آن در
احمد عهده نمودم گفت چون امیر محمد و حوزنم باز کشت و کار را

فرزد گرفت هزار دینار و پانصد سوار سلطان بود با مقتدران لشکر چون بپای
دو کزان برودن روز غلمان انوشیروان مرا گفت اینجا تا عده قوی می باید
منا و چنانکه فرمان کلی باشد و کس را از نزد نباشد که بدستی رفتن
حاجتی نگردد که مالی بزرگ باشد هر سال بیگانی این لشکر را در پیه با نام
سلطان و بعیان دولت را و این قوم را صورت عینه است که این
نا حیت طبع ایشان است عازت باید کرد اگر برین عهد باشد چنان
شک ایند کفتم همچنین است و جز چنین نباید در دست نیاید و قاعده
بهمان هم امواتی دم از تنیای دم من هر روز شمشیر زارت می رود
اما که کردن رست نه استیاده و آخر است شدن تدریج که روزی ششم
که در کاه دم و کسل در تاس میس آمدند و گفت غلمان می نشینند و
جهاز کاه می بپزند و الویشای صلاح می پوشیدند تا حال است مرا
محنت دل مشغول شدند و اندیشه بداشتند حالی که واجب کردی شتاب
بر فستیم چون بزرگ دی رسیدیم استیاده بود و کمر می بست کفتم گفت
کجک مردم کفتم که چندی نیست ما ندان دشمنی گفت تو خبر داری دستور
دبایان قتیاق رفته اند تا کاه سلطان بشارت رود از برین که شده
این خرابی باشد و چون مرا دشمن روز خانه خیزد با چکاره شک با کار کرد
و بسیار تلف کردم تا نیست و قتیاق باید درین بود و داد بسیار بفرست
و گفت تو به مردم و نیز چنین رود چاره رسید و این حدیث فرما گشت و تا او
نزد بود بدین یک سیاست پانمود و از بیکان مرد باید که کار اندک چون
گذشته شد به حصار و دوس که در کنار بار گشت چنانکه در قتیاق
کرده ام و مردن را از بلخ باز فرست و در پس روان اصدعیه اهدا شد و
خواندن و در زارت یافت و میرش عبد کبار را از رسول کرگان باز
و صنعت پوشید که خدای خویشم و بر رفت و بر سلطه و زارت پدر

و کجا حیدری

و اینجا حیدری دست مردن و قوش خشک بر چون بست مردن
شک دل و صبرش بر رسید و بدان امرزان و مطران در آنکس
گرفتند و بکار شدند و بدان بیست که شده شدن سبی برادر مردن
نفرین صورت کردند که اورا لعیند از با حی اندر شدند و چنان آمد
شبه بر بیکان اول که هنوز سلجوقیان نیامده بودند و نیز نمی میاد
با گفت داد و حکم کرد که امیر چنان خواهد شد با دینش کرد و غار
بر مشت لها عبد کبار را و خوار داشتن و بر کرد و دی عسرا من کردن و در
محسین سلطان سخن روزی در مردن تا کار بدان جای رسید که یک روز
در محسین سلطان بانک بر عبد کبار روز و او را مرد کرد و چنانک خشم باز
گشت و بعیان در اندیشه و کورگشتی بر رفت و عبد کبار می نایید
و پدرش اورا فریاد میخواست رسید امیر محمود سخن کس را در دل نمی شنید
و با وزیر بد می بود و مردن راه برگشته بود تا کسی را از خبر نبرد که خبر می شنید
سفطان حال دی و صاحب برید را فریاد تا برادر او انخاس کرد
و کارش پوشیده می ماند تا در روز اندک تمام میاحت و عسیر و شکست
سپاه و حیدری سلاطین پیش گرفت و عبد کبار بیکار ماند و قوش و لشکر
اندک گرفت و از هر جایی در سولان دی بلی کلین و دیگر امرا پیوسته
گشت و کار عصیان پیش گرفت و در بیکان و سلجوقیان با دویکی شدند
که هر سالی رسم رفته بود که در نور کنار با اندر غار اندکی مدتی میبود
و کار بدان جایگاه رسید که عبد کبار را نگاه داشت که با سولان
داشت بر مردن و در هر که بختن کرد و توار می شدن و محسین بنو بختن
چهارشنبه غزه و شب سه حسن و عسیرین و در بعد نیم شب بانک یک
سعد روز خانه بر رفت و شکله چنانکه کس گاهی نیارود و کاینه پوشیده می
فرزد آمد که با دی رست کرده بود و پوشیده بود و در زیر زمین

گروه بود و این مرد را در راه گذشته گفته بودند این کار چیست که کسی بداند
و وقت خفته و میزد هر دو را که گفتند که عید کجای دوش یکشنبه است گفتند
و سواران فرستاد بر همه راهها بانه آمدن هیچ خبر و خبر نداشتند و سوار کردند
در شهر که در هر ساری که دورا میانه بودند برای راز و سیاه و در نیم نشسته
و بسبق رفتند و هیچ جای خبر نیافتند و بهر حدیقت کردند حدیث زن
عید کجای بریزن دهانه و ضیاع و سبانش بهر کفشد و هر کسی که بدقیال
داشت ستا صل گفته و در هر سو و درین حال خبر یافت بحث شد
شد و طرفه آن بود که با وزیر عتاب کرد که حواله در سر برشته
و وزیر را خاموشی روی نمید خاند و دانش نگین در بر نه داشت که گفتی
دین لزان عدلی است که از این با شاه را که با درون غاصی خواهد شد
نیاحی و مظهر رسید با عاصمان که بولفر ز غشی را در از دست دادند
و در حقیقت و در در اندیشه از شکان سه جنس و شیرین و به اثرات مظهر و کرم
و در لوتیه بیت رسید ماه رمضان سه جنس و شیرین و در عجم خطبه کفایت
و هر دو فرمود تا تمام حد و دانش نبوده و نام او بر نه و سنان تا آنجا که میگویند
و چنان لزان حواصی احد قاصدان بر رسیدند و بهر هر دو سکر و در وقت
و بهر هر دو رضی الدعنه تحت میفرستادند حال که هر آن نوری بود و رسید
بعضی حواله درم با در برید با بولفر شکان ملو ساری کرد و مظهر خود قوی
از این سوی آن حشم بخرید با با درون را بر اندازند و البته هیچ سود نداشت
و مظهر و داد و دنیا لیان و سلجوقیان! بهنا صابر و درگاه و در شهر و کسند
پی اندازند که در حواله درم آمدنی چاری با درون و این را چا حواله
و جای سر و دلا بر باط و مشه و دراه خان و مکتب حواله و بهر هر دو در اول
سوار گفت بیاید اند و کوی من بقدر و بهر هر دو در اول و درم و کای سارم
چون حرکت خواهد کرد و تا آنجا میا حکم گنینه و بهر هر دو من برودن

الباقی

انجام این شش سده که چون علی کین گذشته این قوم را از سران لغت
امداد و سوار سوار ادا آن لواحق میفرستادند و در میان این سلجوقیان
و نیا لیان و شاه و ملک و لقب قدیم و کینه و صعب و حریف و بود
جاسوسان داشته بود چون شنود که این قوم آنجا قرار گرفته اند
از چند که دلا و قیاس بود در میان نشست و با لکتری قوی مفاصه
سحر کای بر آن ترکها آن رسید و این غافل در و کجاست و درین
و در بهار سه روز و عید اخفی گذشته و این را فرود گرفت که منی
و سوار و وقت است هزاران کشته و سوار و سوار و سوار و سوار
از کده حواله در چون کشته شدند و در وی آب که در میان بود و
نک رومی بزرگ بودند و بهر هر دو بهر هر دو بهر هر دو بهر هر دو
مردم بود آنجا خبر آن که کجایان لغت و حواله درم و سوار و سوار
بردم و این تا میان آن در میان بر بهر هر دو بهر هر دو بهر هر دو
آن قوم مقتدر القول و در احمت و کشته می گفت ای حواله
رو به راه که در بهار شادانه فرزند که این حواله کشته شده اند که با این
خود کشته شده که با این ن سوزن مانده است و در فرزند و مردم و
چهار پای وقت کردند و در بهار و با محب حواله درم و سوار و سوار
احوالها چگونه کشته این را که کار این در مکتب و مکتب و مکتب
و عدت بدین فرست حواله درم که لعل اندام و کیم با برید
چون این خبر بهار و رسید تحت غشاک شد اما بدید که اگر این
آمده است و پوشیده کس فرستاد و نزدیک سلجوقیان و در مدافعت
فرزند است و درمان و کیم با درم که من هم سران جدم که با این
آن بدین رسالت و درم که فرستاد و در باط ملک سر به باز اند
و فرزند و عدت و است و چهار پای و بیشتر شده و کار باقی که فرستادم

روز پنجا از آمدن ملوک و گوردی هر دو روی درشتا و سوی شاه ملک
 و حجاب کرد که ناگون که چاهای و قوی را که من پرستیده اند و کفر من
 بودند اگر دیر آن گوی با بنده با تو چنین حقا با ایش آن گونه فهم نکند
 کردی اکنون باید که من و دیار کنی تا عهد کنیم و دیار با منی حق بود
 آواز روی و حقی چون میان تو و سلجوقیان است عهد کنیم تا بود هر
 که من روی مویی بزرگ و درم و در میان کوهانم گرفت و بی جواب داد
 که تحت مواب آمد من برین جانب آب حیوان خورم بود تو نیز
 کن در آب جانب هر دو ای تا رسولان عسبانه در بند را بفرستند و گاه
 نهادند این و چون عهد بسته آمد من در درختی بمان چون و یک
 و تو همچنین بیای و دیدار کنیم و قوی قوی مردم در آن خلیجین بودیم
 تا بدین شغل که در پیش داری ترا دست یار باشند من سوی خلیج
 کردم اما شرط است که در باب سلجوقیان سخن نگویی با من بصلح
 میان هر دو کرده چون و شیر است من خوارم نه تا در تقدیر از خود کرده
 چه پیدا آمد تا در آن برین جواب با در رسید و بی حجت آمد و در در
 کردن را با لشکری کران و در کسبه قوی می بود و در دیا و در
 سپاه و کو که بزرگ بجای آمد که اگر چنین بمان است تمام است سر در
 آمد و در نزد کوه من و دشمن در در چهار در کران آب برابر ملک
 بر دل کرد شاه ملک چون مدت و است بر بخت دید و ترسید و گفت
 خویش گفت ما را کار بزرگ بر آمد و دشمنان خویش را در کردیم جواب
 است که کرک استی بکنم و باز کردم نباید که خطای امده و بزرگ است
 که این چون در میان است گفت همچنان بد کرد پس رسولان شدن و
 گرفته و در در جانب و عهدی کرده و میان چون آمدی و دیدار کردی
 در روز با کشند ناگاه بی خبر تا در آن جم شب ملک در کشیدن در راه میان

چون

چند ولایت خویش گرفت و بجهل رفت و بجهل برآوردن رسید
 گفت این هر دو دشمنی بزرگ است بخوردم با سلجوقیان را بر دو و با
 و دیدار کرد و صلی بنیاد جزیرستان که این میان رفت کرد و خلیج
 نشان آمد و من روی بخرسان و شغلی بزرگ و درم چون در آنجا بودم
 باز پس نیامد گفت همچنان است تا درون تر با بگشت و بخوردم از راه
 کار تا در من بجهل تر پیش گرفت و درم در بر جایی روی در نهاد و در
 و حیدران و صلی با لشکری بزرگ آمد باری داد سلجوقیان به دستور صلاح
 و قوی گرفته و مثال داد و در میان که سر حوردم است مقام کردند
 در شکر آنکه چون وی در حوردم خنک ریختش بر دو و سوری سر چهار
 هزار در آن قوم با بودند و تا بر صفت سوری بود در در روی بر در آن
 چاه و این بسیار با سر سوری آمد و به رسید از جهت همینان
 و با سوسان روی با در آن عهد عهد گفت زندگانی سلطان در آن
 هر که با کس که شتر بود که در آن درک این آید و در آن در آن
 حاجب همه با پاک بر آمد و این محذولی خبر اند همه کان بتر را آمد
 هر که هیچ نده و راه کز گرفت و در حوردم خویش کردن آمد که سود
 کرده به بجهل حوردم که برین کافه لغت چه رسد و بجهل حوردم
 و روی بکسید سبلی بر سر بماند او شد از است بیعانه شده است
 تا چند آنکه دست در در و بدل کنند و گوی بفرمایند تا کفر این
 توانست بگشت و این درین کار بجهل پیاده اند و بجهل اند که است
 مقام را نزد یک تر علما آن تا درون بفرمایند اند چون صلاح داد و چهر
 دل در و علم و در آن میاوه اند که آن روز که در شتر بود کرد راه
 بجهل بگشت که در شتر ممکن نگیرد و در دست شکر حوردم که چنان نام
 پیش گرفته است امید از صدای عز و صل آنکه این کار بر آید که چون این

از آنکه نشان می کشد
 بجهل و بجهل می کشد

سک کشته آید کارها همه دیگر شود و آن لشکر بپراکنده و تیر فرستاده
ایر گفت این تخت نیک ندیدی در ای بوده است مددی کرد
و از ما امید دارد این کرک مهر را تا آخر کارش چون جنگ ساخته آید
هر چهار پنج ماه و چون بارون در کارها غار رخ گشت و وقت حرکت فراز
آمد سرای پرده مدبرش با دیگر سازها بروند در سفر نیک روز برون
روند ای دوی بر طالع سنج بر پشت و از هر برون آمد روز کشته
حمادی دلاقرنه ست و مشرق در بهار با عدنی تحت تمام برانده
بر آنکه خندان بکند و قضا بر وی می کنند که در روز کشته حیات شد
و با آن خندان دیگر خندان سرای سچت کردند چون سرای پرده
رو نیک رسید بر بالا بستاد و لشکر خادم مشغول شد در مردود آمدن
خندان سرای و پادیه چند سرکش نیز دور ماند آن نیز دور ماند آن
خندان سرای و شمشیر و نا حج و بوس در نهادند و بارون را شکستند
و حای دوست که ایشان بر خند و گو که خندان با ایشان و لشکر خادم
چون مدبرش باید تا بارون را بداشند و دلاقرنه دلاقرنه که رنده است
و مدبرش خندان و قند سر کردند و پادیه سرای سچت و قنونی تمام
و هر کس بخوبی مشغول گشت تا حوزا در نذر انگشت قوی صفت را
بکنند و عازت کرد و آن نظام بکنست و همه تبار شده و بارون
بهر آورند و بارون رفتند بدم کشته کال و بارون سه روز بپشت
و روز پنجمه خندان یافتند از روی رحمت کنا و که خوب بود تا
بزرگ خطای کرد که رحمت کرد در پشت مدد دزدی گشت و کنجی
آتشخانه باز طلب کردن حالت و از وقت دوم علیه السلام ای
بود تا باین برین رفت است که هر شده که قصد عداوت کرده است
حان شیرین در ده است و اگر بخند ای با وی خیزد در دست نمود و میشد

دور تو در رخ تا مل باید کرد تا سفر کرد که ازین تحت بسیار بود
در هر وقتی در دولتی و حال طغرل سفر در حنظل نگاه باید کرد که نقد
این خانه گردد بخت ایران محمود محمود و محمود و شربت چون شد
تغریز بر جنگ طغرل کش باد و پیکان او چه کرد از عذر دل بخت
بخیر کن و در چون خبر بفرست او که بارون رفت قنونی بزرگ
بپای شد سر خادم بر پشت و بارون را حمل لقب بخت آن در
میش کرد با جود خندان و از دلاقرنه و بارون سران نهادند روز دهم
حمادی آمد و آن شهر پادشت و عبد الجبار قناب کرد که در این منزل
آمد بود خندان و لشکر خندان بر خند او از ستوری جان سران
و قصد سرای امارت کرد و سبلی میگفت که پس روز است این رفتن
صبر باید کرد تا لشکر خندان و خندان در سه منزل بروند همچنان که
باید و لشکر سلطان بفرستد که بفرستد کرده است و شش فرمان
همه و میل را به دعوای بر وی کرده اند کجائیل فی اشل از حقیق
و دلاقرنه قنونی و عرفت و آمد تا میدان و کجا بدشت و بوق و دلا
میزند و قدم عبد الجبار از هر جای که خندان بودند ای آمد و بفرست
ای بر آمد و قنونی بپای شد تحت عظیم لشکر از کشته بزار تا تحت
و علامی با نقد در آسته و ساخته و نزدیک عبد الجبار آمد و اگر عبد الجبار
اورا لطفی کردی بجا بودی که از ای جدا شدی نکرد گفت سرگرای
خندان طعان تو لشکر ما ترا گفت بفرستد و جب در دست تیر در آن شد
سوی میل تا مرد از میل کردند و کسی نبردند که او یاری دادی
و دلاقرنه و حایان دلاقرنه در سنی و برای او بپشت رندان و عرفت کرد
شهر بکشید و با نیک بگردند و حمل خندان و از خندان بفرست
گرفتند و قدم عبد الجبار کشته و کوفته تا بفرستد و کمان فرستاد

که آن پیر از جعبه دوز احمد عبد الله رفته است و این باب غیر دی
نموده است رسول شاه ملک را باز کرده است و با او بیادخت و دست
و گفته است که مرا بگویم هرگاه که مرا بگویم بیاد آید و کار را در آن را
بود که چون چشم بر تو افکند با نگرانی بدان بزرگی و توصیف و بوی قیام
که تیغ دی بودند نزد و که در مار از تو بر می آید و در آن از تو بر می آید
می بینی و پس از مدتی بود که ز غشی را که بر شغل و داریت بود فرو گذاشته
و در آن قسم اسکالی را در داریت و در آن عذر محمد سنان و غرض از
در بهانه آن زن بر غشی آن نهاد که هوای امیر سعید و خواهر و برادر
او را شاه ملک مدد میداد هم برای و دست در هم بر رسول و در آن
تا کار بر آن رسید که چون کار بطریقان با گرفت به آنجا
سپاسی را بنگاشته امیر خالی کرد و با دزد گفت تقدیر بطریقان از
و اندر می گذرد و ولایت خود را در دست و ملک را با بدو و در آن
باین مرد و آید و این کار از آن نعمت را بر اندازد و خود را که در آن
او و کار در دوزخ را دور شود هم از خود را در میان هم از خود را
و در آن گفت خداوند این روی سخت نیکو دیده است و منور است
نیام شاه ملک و طبعی نیکو با آن ضم کرد و حسن بنانی که یکی از فرزند
دست تر معتمدان درگاه و در سو لها کردی سری که بر پسته به با دخی
سوار آمد و کرده روی بر پشت با طاعت و منور و نهایی جرم و بدی
و در آن روز کار گرفت و اندر شد رسولان میان شاه ملک و در آن
سپاسر سخن رفت که شاه ملک یکوقت و هجرت بر می گرفت که به خود
امیر بخت است بعرض امیر ابو سنان و ولایت مراد و است ثانی و
بهر دوزخ و خود را میان جواب میدادند ایشان کس را نشاندند و
ایشان را دست بشیر از ایشان باز بایستد و بایستد و بایستد و بایستد

فهرست

تقدیر کرده است و دست که را باشد و شاه ملک مرد و آمد با نگر
سپاسر بختی که آن را آسپ که بند را بر باشد با اسمعیل و غرض از
و از آنش روز دوزخ ششم ماه جادی الاخری سنه اثنین و ثانی و
یکی رفت سر شب نزد میان ایشان چنانکه استیای خون گشت
و لپار مردم از هر دو روی کشته آمد و حسن بنانی باشد ملک بود پس
از آن را گفت که در لپار چنان بودیم با امیر محمود چون مرد و همراه
سپاسر بخت و طفل در مرد و خاتمان دست کرد و غرض از آن چنین شد
که میان این دو کرده است و با بدو در دم و از قدرت شاه ملک را بدو
مرد و سیم غرض از این میان را بدو در کشته و بهر نیت بر آمدند
و حصار که خفته و در جنگ حصار که دزدی به بختی و کار و در آن
بر مده که در آن از خود ذکر به ایشان بر سیده بود و شاه بر باطنی که
که ایشان را آنجا بدو یا نوزده روز بود و آنش کسان را و غرض از آن
و در آن کشته و در آن میان می شد و می آمدند و خود را میان
و مالی بدو شاه ملک گفت ولایت خواهم که لغز آن و غرض از آن
مرات از اتفاق سره نگرانی دیگر آمد شاه ملک را نیک ساخته و بایستد
قوی دل گشت و خود را میان نشوون و لها ایشان یکوقت شاه ملک را خسته
و خود را میان امید گرفت که حتم ساعت تا ساعت باز کرده و در آن
و اتفاق آمد کاری و اما که حاصل و سکندر و ثانی ایشان را بر میانند از
نگر سلطان و میان ایشان و در کرده و انگیزد و صورت است اسمعیل
که ایشان را در دوزخ اند گرفت تا شاه ملک دهند و این امیر و غرض از
و در شش احمد چشم سلطان فی در بین باب با ایشان یا بهر اسمعیل
سکندر و غرض از آن خورش و از آنش که بخت و در خود را تا سر و کلاه
روند که با ایشان یکی بودند و در شب بهر دست دوم و حجب سه شنبه و غرض از آن

بر آن روز بعمل رفت شاه ملک بدم اولشکری فرستاد تا سرحد فرستد
 و در نیافتند و شاه ملک بدم اولشکری فرستاد تا سرحد فرستد
 گرفت و کس فی که آمد فی بود بخت و در نیافتند و شاه ملک بدم اولشکری
 که کار بهت شد بشیر آمد در بخت ملک شست روز بخت نشین
 سده شنی و شین و در بخت نشین را که کردند در بخت نشین و در بخت نشین
 روز دویتم دیگر روز مسجد یا مسجد آمد با سپار سوار و سپار سوار
 بزرگ و بنام امیر امیرین و سلطان مسعود پس بنام وی خطبه کردند و بنام
 این باید شود آن روز که بنام امیر مسعود آتی خطبه کردند پیش از آن بختی
 و در القبت گیری بکشته بودند و امیر مسعود درین نشان که شاه ملک
 بگردیدند سوار آمد و جنگ کرد و غم را بر گرفت با بختی و کس فی که
 با آن پادشاه یار بودند امکان را بکشت چنانکه پس ازین و در بخت نشین
 امیر مسعود مسعود رسی الله عنه و بنوبت امیر مسعود رسی الله عنه بنامی چنانکه
 بوده است بشرح باز نموده آید ان شاء الله و بختی و بختی و بختی و بختی
 و فاکر و در دردی چنانکه بکشد و در بخت نشین و در بخت نشین و در بخت نشین
 و این را سبب چه دانستند و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 روز کار امیر مسعود که حال خود را در شاه ملک چون شد تا آنکه شاه ملک بختی
 دولت محمودی بدست سلجوقیان افتاد و گذشته شد در بخت نشین و در بخت نشین
 همه بدست یاغی افتادند که همه را در بخت نشین و بختی و بختی و بختی و بختی
 آمد و درین سپار فواید است از هر جنس و اگر گویم عید و کس فی که
 را بختی بدم اولشکری فرستاد تا سرحد فرستد و درین باب بختی و بختی
 و چون درین فایده کس فی که بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 که در بخت نشین و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 تا بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی



بر حسب اسرار و فرمایش سرکار سیدگان مقرب این خان موشن
 حد افند کار منظم و اول انفسم کرم آقا ای آقای لایزال سید محمد
 لشکر فریب با شکی محکمت خراسان دام فایده و بختی و بختی
 در درین اقدس حضرت سلطان سرور
 علی ابن موسی اوزنیه لاف و بختی و بختی
 بختی این سید خیر عاصی و او را بختی و بختی
 محمد شریف و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 این سید سواد عربی ندانتم و لغت هم ندانتم آن آیه باری اولای حق خدایا
 در وقت مقابله آن با بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی

2719



